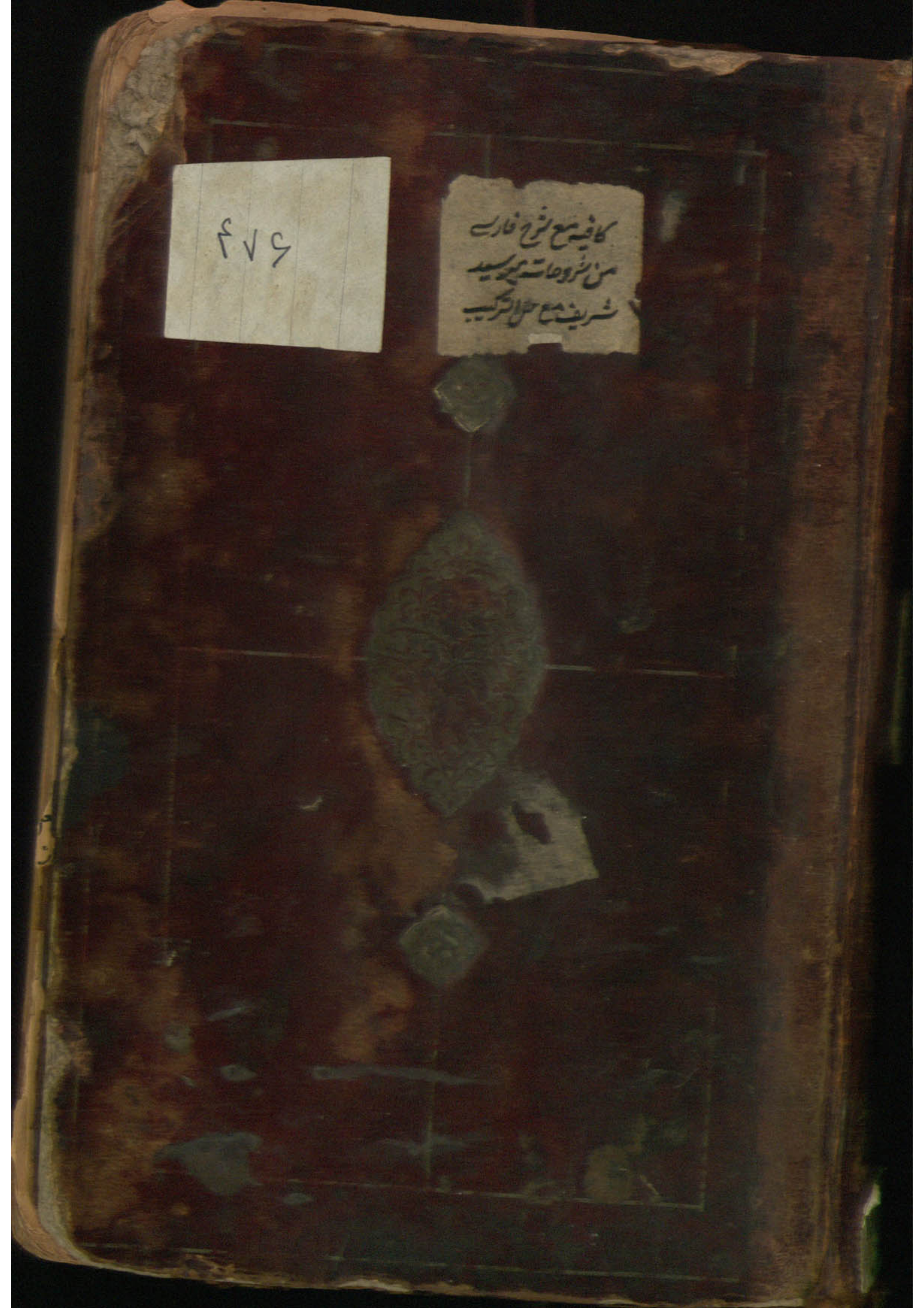
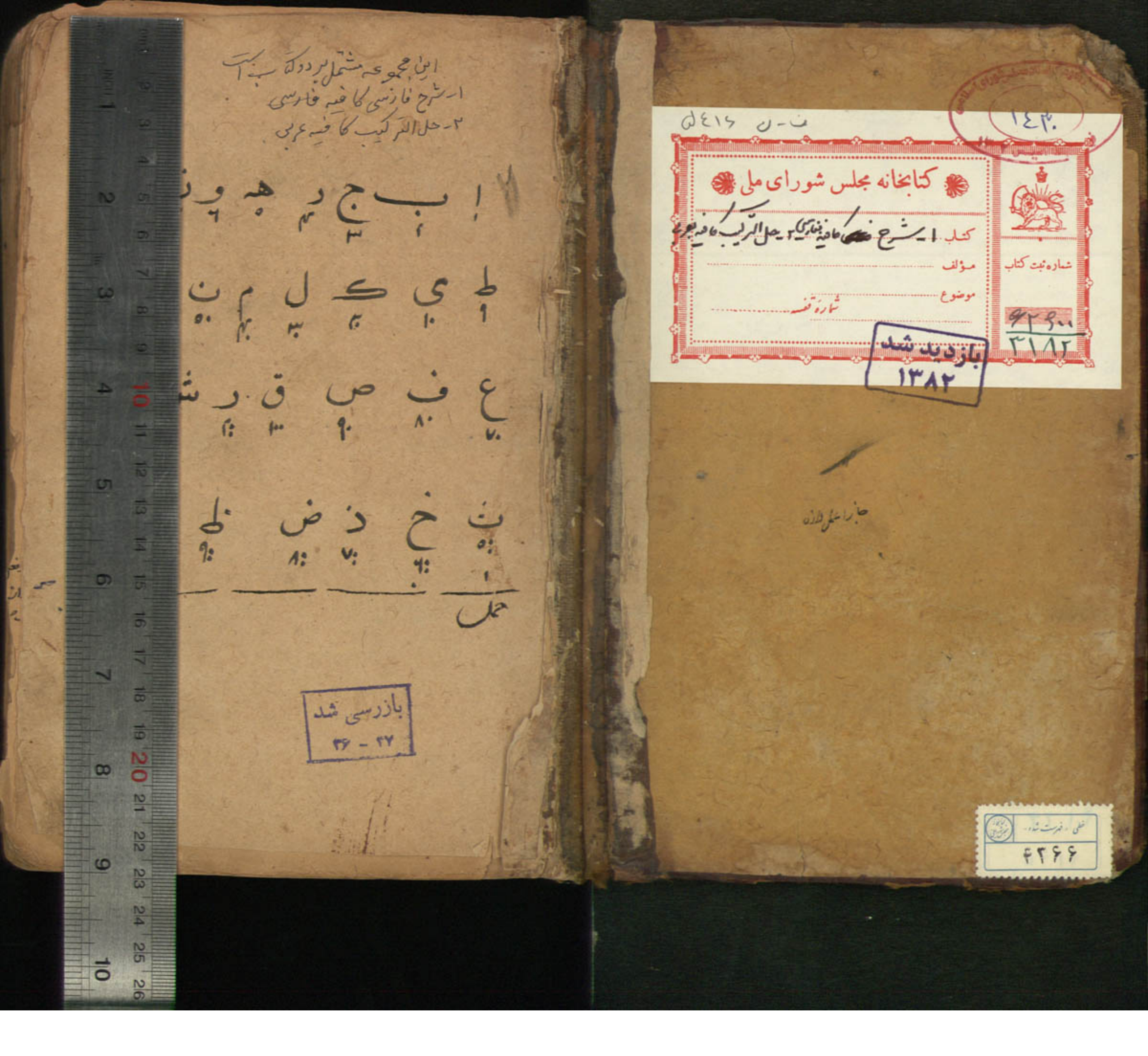


٤٧٦
کافیه مع شرح فارسی
من شروحات میر سید
شریف مع حل الترکیب



این مجموعه مشتمل بر دو کتاب است
۱- شرح فارسی کافیه فارسی
۲- حل التراکیب کافیه عربی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
۴۷ - ۴۶
۴۲۶۶



این مجموعه مشتمل بر دو کتاب است
۱- شرح فارسی کافیه فارسی
۲- حل التراکیب کافیه عربی

ا ب ج د ه و ز ح
ط ی ک ل م ن س
ع ف ص ق ر ش ت
ث خ ذ ض ظ غ



مجلس شورای ملی
کتابخانه
۴۲۶۶

رب یسر وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد معنی کلمه در اصل
لغت یک سخن است و معنی در اصطلاح نحوی لفظیست
که نهاده شده باشد از برای معنی که مفرد است والف
ولام در کلمه از برای جنس است یعنی جنس کلمه و ماهیت
او پیش نحویان آنست که مذکور شد و معنی لفظ
در اصل لغت رمی است لفظت الرحی الدقیق ای بعد
رمیش از آن مستعمل شده است در رمی از دهن و این
هر دو معنی مصدر یست و لفظ اینجا بمعنی ملفوظست همچنانکه
خلق بمعنی مخلوق و مراد از لفظ درین مقام باصطلاح نحوی
صوتی است که خارج شود از دهن اعتماد کرده بر مخارج
حروف خواه یک حرف باشد چون همزه استفهام خواه
زیادت از یک حرف باشد چون زید خواه مهمل باشد
چون جسق خواه مستعمل باشد چون ضرب معنی وضع
در اصل لغت نهادن است و در اصطلاح تعیین شیء است
بازاء شیء دیگر بر وجهی که چون اول مفهوم گردد ثانی

مفهوم

٣

مفهوم گردد و اشیاء داله بر معنی بحسب وضع پنج است
الفاظ و خطوط و اشارات و عقود و نصب و غیر
الفاظ را دوال اربع خوانند و معنی مقصود یست
در ذهن که آنرا خواهند که بیان کنند و لفظ معنی یا مفعل است
بمعنی مقصد یا صیغتی مفعول است که اصلش معنیی
بوده است همچون مرمی بعد از آن تخفیف کردند
و معنی مفرد آنست که جزء لفظ او دلالت نکند
بر جزء معنی او ل کلمه مفسر است و معرف و ما بعد او
تفسیر و تعریف او و در لفظ چهار چیز داخل است
الفاظ مهمله و الفاظ مستعمله مفرده و مستعملات مرکبه کلامی
چون زید قائم و ضرب زید و مرکبه غیر کلامی چون
غلام زید و فی الدار و بقید وضع خارج شد مهملات
و بقید افراد خارج شد مرکبات کلامی و غیر کلامی زیرا که
جزء لفظ مرکب دلالت کند بر جزء معنی پس لفظ و معنی
وی مرکب باشد و باقی ماند مستعملات مفرده که آن کلمات
و دوال اربع در لفظ داخل نیست و مثل عبد الله در حالتی
که علم شخصی باشد در لفظ داخل است و در لفظ
داخل نیست پس مثل عبد الله در حالت علمیت کلمه باشد
بتفسیر و تعریف کافیه بر تفسیر مفصل و مصباح پس

برای حاجب لازم آید که یک کلمه را در یک حالت دو اعراب
باشد و عذر آنست که این دو اعراب در اصل
بوده است که مضاف و مضاف الیه بوده و درین حالت
که یک کلمه شده است آن دو اعراب اصلی باقی ماند
و بتوفیق مصباح این اشکال وارد نیست و قید افراد
معنی در تعریف کلمه بلفظ از برای اخراج مثل الرجل است
که در عرف او را لفظه خوانند نه اخراج مثل زید قایم و فی الدار
و نظایر آن و بدانکه وضع مستلزم دلالت است زیراکه
دلالت فهم شی است از فهم شی دیگر پس ناچار هر جاکه
وضع باشد دلالت باشد پس بعد از ذکر وضع احتیاج
بذکر دلالت نباشد لیکن دلالت مستلزم وضع نیست
زیراکه شاید که دلالت بعقل باشد چنانکه دلالت لفظ
دیز که مسموع شود از ورای جدار بر وجود لافظ و شاید
که بطبع باشد همچو دلالت اح بر درد سینه پس بعد
از ذکر دلالت احتیاج باشد در تعریف کلمه بذکر وضع
و لفظ درین موضع اگرچه بمعنی ملفوظ است لیکن چون
در اصل مصدر بوده است در وی ضمیری نیست که راجع
باشد با کلمه تا واجب بود مطابقت با کلمه در تانیث
و مفرد اگر مرفوع خوانند تا صفت دوم لفظ باشد شاید

زیراکه

زیراکه افراد لفظ و معنی متلازم یکدیگر اند چه معنی مفرد آنست
که جزو وی مستفاد نشود از جزء لفظ و لفظ مفرد آنست
که جزو وی دلالت نکند بر جزء معنی پس هرچه با فراد معنی خارج
شود با فراد لفظ نیز خارج شود و مثل عبد الله در حالت
علمیت لفظ مفرد و کلمه باشد بتفسیر کافیه وهی
اسم و فعل و حرف لانها اما ان تدل علی معنی فی
نفسها او لا الثانی الحرف والاول اما ان یقترن
باحد الازمنة الثلاثة او لا الثانی الاسم والاول
الفعل یعنی کلمه منقسم است بر سه قسم زیراکه چون کلمه
موضوع است از برای معنی مفرد پس دلالت کند بر آن معنی و حینئذ
آن مفرد یا در نفس کلمه باشد یعنی بخودی خود دلالت کند بر آن
معنی یا در نفس کلمه نباشد بلکه محتاج باشد بکلمهٔ دیگر تا بواسطه
آن دلالت کند بر معنی مفرد خود قسم دوم حرفست چون
من و الی که محتاج اند در دلالت در ابتداء و انتها بکلمهٔ دیگر
چنانکه گوئی سرت من البصرة الی الکوفة و قسم اول
که دلالت میکند بر معنی خود بی احتیاج بغیر خالی ازین
نیست که معنی وی یا مقترن هست بیکی از ازمنهٔ ثلثه یا مقترن
نیست اولین فعل است و دومین اسم است
وقد علم بذلک حد کلواحد منها بدرستی که

دانسته شد آنچه یاد کردیم از وجه تقسیم کلمه حد و تفسیر
هر یکی ازین اقسام ثلاثه زیراکه معلوم شد که حرف کلمه ایست
که دلالت کند بر معنی که در نفس وی نیست یعنی در دلالت
کردن بران معنی محتاج است بکلمهٔ دیگر و فعل کلمه ایست
که دلالت کند بر معنی که در نفس اوست و آن معنی وی مقترن
باشد بیکی از ازمنهٔ ثلاثه که آن ماضی و حال و استقبال است
چون ضَرَبَ و لِیَضْرِبْ و سَوْفَ یَضْرِبُ و اسم کلمه ایست
که دلالت کند بر معنی که در نفس ویست و مقترن باحد
الازمنة الثلاثة نیست پس کلمه مشترک است میان هر سه
قسم و حرف ممتاز است ازان دوی دیگر بانکه در دلالت
مستقل نیست بلکه محتاج است بغیر و فعل ممتاز است از حرف
باستقلال و عدم احتیاج و از اسم باقتران بیکی از ازمنه
ثلاثه و اسم ممتاز است از حرف باستقلال و از فعل بعدم
اقتران الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد
معنی کلام در لغت یک سخن است خواه اندک خواه بسیار
و در اصطلاح نحاة لفظیست که متضمن باشد دو کلمه را بالاسناد
و مراد باسناد نسبت کلمه ایست با دیگری بر وجهی که فائده
دهد مخاطب را لفظ متناول است مهملات را و کلمات را
و مرکبات کلامی و غیر کلامی را و بقید تضمن دو کلمه بیرون

رفت

رفت مهملات و کلمات مفرده و بقید اسناد بیرون
رفت مرکبات غیر کلامی چون غلام زید و حیوان ناطق
که هر یکی ازین دو متضمن دو کلمه اند و در میان دو کلمه نسبت
هست لکن مخاطب را فائده نمیدهد پس اسناد نباشد و باقی
ماند درین حد کلام مرکبات کلامی خواه خبری چون ضَرَبَ
زَیْدٌ و ضربت و زید قایم و خواه انشائی چون اِضْرِبْ
و لا تَضْرِبْ که هر یکی متضمن دو کلمه اند یکی ملفوظ دیگری
مستتر و در میان ایشان اسناد است زیراکه مخاطب را فائده
دهند و تفسیر کلمه را بر تفسیر کلام مقدم داشت زیراکه
کلمه مفرد است و کلام مرکب و مفرد مقدم است بر مرکب
و ایضه در تفسیر کلام کلمه ماخوذ است پس کلمه را باید
دانست تا تفسیر کلام معلوم شود وَلَا یَتَأَتّٰى ذٰلِکَ
اِلَّا فِی اسْمَیْنِ اَوْ فِعْلٍ وَاسْمٍ ترکیب میان کلمات
سه گانه بر شش وجه است سه از یک جنس اسمین
و فعلین و حرفین و سه از دو جنس مختلف اسم و فعل
اسم و حرف فعل و حرف و کلام حاصل نمیشود الا از دو
ترکیب زیراکه کلام را ناچار است از اسناد و اسناد را
ناچار است از مسند و مسند الیه و مسند و مسند الیه موجود نیست
الا در دو اسم که یکی مسند شود و دیگری مسند الیه یا از فعلی که مسند شود

نسخه
اسم و اسم فعل و فعل
حرف و حرف و سه از
دو جنس مختلف

واسمي كه مسند اليه شود و از آن چهار تركيب باقي كلام صورت
نه بندد زيرا كه از تركيب حرف با حرف نه مسند حاصل شود
ونه مسند اليه واز تركيب فعل با فعل با حرف مسند شود بدون
مسند اليه واز تركيب فعل با حرف هم چنين باشد واز
تركيب اسم با حرف يا مسند مفقود است يا مسند اليه الاسم
ما دلّ على معنىً في نفسه غير مقترن باحد الازمنة
الثلاثة حد وتفسير اسم از وجه تقسيم كلمه باقسام ثلاثه
معلوم شده بود بطريق تبعيت وضمن واينجا ذكر كرد باصالت
وصريح يعني اسم كلمه ايست كه دلالت كند بر معني كه آن معني
در نفس اسم است واسم در دلالت كردن بر آن معني مستقلست
ومحتاج بغير خود نيست وآن معني مقترن نيست باحد
ازمنه ثلاثه يعني لفظ اسم بحسب وضع دلالت نميكند
بر اقتران معني خود بيكي از ازمنه ثلاثه پس معني ما دل على معنىً
مشترك است ميان مجموع كلمات وقيد في نفسه حرف را
از تفسير اسم اخراج كرد وقيد عدم اقتران باحد ازمنه ثلاثه
فعل را اخراج كرد از حد اسم ومن خواصه دخول اللام
والجر والتنوين والاسناد اليه والاضافة
اسم را تفسير كرد وبعد از آن بعضي از خواص او را ياد كرد
تا او را هم چنانكه بتفسير بشناسند بخاصه وعلامت نيز

بشناسد

بشناسند واز جمله خاصهاي مشهور او يكي دخول لام تعريفست
يعني هر كلمه كه در وي الف لام تعريف باشد آن اسم بود
همچنانكه الرجل والفرس ولام تعريف مخصوص شد
باسم زيرا كه قابل تعريف وتعيين معني اسم است
ودر آمدن جر يعني هر چه در وي جر باشد آن اسم بود و
اختصاص جر باسم از آن جهت است كه حرف جر مخصوص است
باسم تا معني فعل را باسم برساند ودر آمدن تنوين است
وآن نونيست ساكن كه تابع اعراب كلمه باشد چون زيدٌ
ورجلٌ وزيدًا ورجلًا وزيدٍ ورجلٍ وتنوين مخصوص است
باسم زيرا كه معني وي در اسم يافته شود چنانكه بعد ازين
معلوم گردد واز جمله خواص اسم مسند اليه است زيرا كه
فعل اگر چه مسند شود اما مسند اليه نتواند بود وحرف صلاحيت
هيچ كدام ندارد واز جمله خواص وي اضافتست يعني مضاف
ومضاف اليه بتقدير حرف جر نباشد الا اسم چون غلام زيد
اي غلام لزيد وهو معرب ومبني فالمعرب المركب
الذي لم يشبه مبني الاصل وحكمه ان يختلف آخره
باختلاف العوامل لفظا او تقديرا اسم اگر آخر وي مختلف شود
باختلاف عوامل آن را معرب گويند واگر مختلف نشود آن را مبني خوانند
وتفسير هر دو قسم از آنچه گفته شد معلوم گشت لكن تفسير وتعريف

معرب بر وجه احسن آنست که معرب اسمیست که مرکب شده باشد
با کلمهٔ دیگر و آن اسم مشابه نباشد با مبنی الاصل که آن حرف است
و فعل ماضی و امر حاضر و از جملهٔ حکم معرب آنست که آخر وی مختلف
شود باختلاف عوامل چنانکه جاءنی زیدٌ و رایت زیداً و
مررت بزیدٍ و مبنی آنست که مشابه با مبنی باشد الاصل چنانکه
دانسته شود و از جملهٔ حکم او آنست که آخرش مختلف نشود
باختلاف عوامل والاعراب ما اختلف آخره به لیدل علی
المعانی المعتورة علیه بعضی گفته اند که اعراب اسم اختلاف آخر
اسم است باختلاف عوامل و بهتر آنست که اعراب حرکتیست
یا حرفیست که با آخر اسم مختلف شود لفظا یا تقدیرا و اعراب را
در اسما وضع کرده اند تا دلالت کند بر معانی که در اسم بنوبت
در آیند یعنی اسم را دو معنی است یکی مسمای وی که از جوهر
اسم معلوم شود و دایم لازم او باشد و دیگری معانی است
که بنوبت بر مسمای او در آیند چون فاعلیة و مفعولیة و اضافت
و جوهر اسم بر این معانی معتوره دلالت نمیکند پس احتیاج افتاد
بوضع علامتی از برای آن معانی معتوره و آن حرکات و حروفیست
که در آخر اسم مختلف شود باختلاف عوامل و اعراب را در آخر
اسم وضع کردند زیرا که نفس اسم دلالت میکند بر مسمی و اعراب
دلالت می کند بر صفت مسمی پس ناچار علامت صفت متاخر

باشد

باشد از علامت ذات موصوف وانواعه رفع ونصب
وجر فالرفع علم الفاعلیة والنصب علم المفعولیة والجر علم
الاضافة والعامل ما به یتقوم المعنی المقتضی للاعراب
انواع اعراب سه است رفع و نصب است و جر و این اسماء
ثلاثه را بر حرکات و حروف اعرابی اطلاق کنند و بر حرکات
بنائی اطلاق نکنند و ضمه و فتحه و کسره مستعمل در حرکات
بنائی اند و گاه باشد که در حرکات اعرابی نیز استعمال
کرده شود و رفع علم فاعلیة است زیرا که فاعل یکیست
و رفع ثقیل است پس ثقیل را بقلیل دادند و نصب علم
مفعولیة است زیرا که مفعول پنج است و نصب خفیف است
پس خفیف را بثقیل دادند و جر علم اضافتست زیرا که
مضاف الیه را اعراب دیگر نماند که علم وی شود و عامل بمعنی
نحویان آنست که بوی متقوم و حاصل شود معانی معتوره
که مقتضی اعراب اند پس در جاءنی زید جاء عامل است
که بوی حاصل شد فاعلیت که مقتضی رفعست تا علامت
وی باشد و در رایت زیدا رایت عامل است که بوی
حاصل شد مفعولیة که مقتضی نصب است تا علامت وی
باشد و در مررت بزید با عامل است که بوی حاصل شد
معنی اضافت که مقتضی جر است تا علامت وی باشد

فالمفرد المنصرف والجمع المكسر المنصرف بالضمة رفعا والفتحة
نصبا والكسرة جرا جمع المؤنث السالم بالضمة والكسرة غير
المنصرف بالضمة والفتحة ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك
وذو مال المضافة الى غير ياء المتكلم بالواو والالف والياء
اسمي كه مفرد منصرف باشد چون رجل وزيد وجمعي كه مكسر
منصرف باشد چون رجال وطلبة اعراب وي در حالت رفعي
بضمه باشد ودر حالت نصبي بفتحه ودر حالت جري بكسره
چون جاءني رجلٌ ورايت رجلًا ومررت برجلٍ وجاءني طلبةٌ
ورايت طلبةً ومررت بطلبةٍ واعراب درين دو موضع بر
اصل خودست وجمع مؤنث سالم كه بالف وتا است
در حالت رفعي بضمه است ودر حالت جري ونصبي بكسره
پس نصب وي تابع جر است بنابر آنكه در جمع مذكر سالم
نصب تابع جر است چنانكه دانسته شود انشاء الله تعالى
واسمي كه لا ينصرف باشد در حالت رفعي بضمه است ودر حالت
نصبي وجري بفتحه پس جر وي تابع نصب است چنانكه بعد
ازين مذكور كرده واعراب اسماء سته ازان جهت كه بحروفست
خلاف اصل است لكن ازان جهت كه رفع ايشان بواو است
ونصب ايشان بالف وجر ايشان بياست بر اصل است
زيرا كه اين حروف اخوات اين حركات اند واسماء سته

چون

چون مضاف نباشد اعراب ايشان بحركات است
بر قاعده چون جاءني ابٌ له ورايت ابا له ومررت
باب له وچون مضاف باشد بياء متكلم اعراب ايشان
تقديري باشد چون جاءني ابي ورايت ابي ومررت
بابي ونزد بعضي نحويان هر اسمي كه مضاف است
بياء متكلم مبني است واعراب اسماء سته بحروف كردند
ازجهت آنكه چون مثني وجمع سلامت مذكر را اعراب
بحرفست خواستند كه بعضي احاد را اعراب بحرف باشد
تا ميان احاد ومثني وجمع سلامت بكلي وحشت نباشد
واين شش اسم اختيار كردند زيرا كه هر يك از مثني
وجمع سلامت را اعراب است پس هر اسمي در مقابله
اعرابي اند واين شش اسم را اختيار كردند زيرا كه
با مثني مناسبتي دارند بنابر آنكه معني از لفظ دانند
مثلا اب متضمن ابن است واخ متضمن اناخ ديگر وعلى
هذا القياس والقصر در اواخر اين اسماء حروفي چند كه
صلاحيت آن دارند كه قايم مقام اعراب شوند وكاف در حموك
مكسور است زيرا كه حم خويشاوند زن است ازجهت
شوهر المثنى وكلا مضافا الى المضمر واثنان واثنتان
بالالف والياء جمع المذكر السالم واولو وعشرون واخواتها

بالواو والیاء تثنیه در همه اسما مرود و رفعش بالف است
و نصب و جرش بیا و جمع سلامت مذکر در بعضی اسما مرود
و رفعش بواو است و نصب و جرش بیا و اعراب ایشان
از آن جهت که بحرفست خلاف اصلست و سبب آنست
که اعراب بحرکت اصل است و واحد اصلست و تثنیه و جمع
که بر حد تثنیه است هر دو فرع واحد اند و اعراب بحرف
فرع است پس اصل را باصل دادند و فرع را بفرع و قیاس آن
بود که الف علامت نصب باشد در هر دو لیکن بجهت تفریق
فرق میان تثنیه و جمع میسر نمی شد الا بکسر نون تثنیه
و فتح نون جمع و در حال اضافت نون ساقط می شود پس
تثنیه و جمع بیکدیگر مشتبه شوند پس الف را از آن که علامت
نصب باشد اسقاط کردند زیرا که موجب التباس بود
و یا را در حالت جر نیز بهر دو دادند و فرق کردند میان تثنیه
و جمع باینکه ماقبل یا در تثنیه مفتوح باشد و نون مکسور
و در جمع ماقبل یا مکسور باشد و نون مفتوح و چون نصب را علامتی
نبود او را تابع جر کرده اند و واو را بجمع دادند در حالت رفعی و مستحق
نبود که الف که اخف حروفست بکلی ساقط شود پس این اخف را
علامت رفع ساختند که اثقل است و به تثنیه دادند که اسبق
و اکثر است کلا مفرد اللفظ است و مثنی المعنی لفظش اقتضای اعراب

کند

کند بحرکات و معنیش اقتضای اعراب کند بحروف پس هر دو را
رعایت کردند و هرگاه که کلا مضاف باشد بمظهر که اصلست
رعایت جانب لفظش کردند که اصلست و اعراب بحرکات
دادند که اصلست لیکن حرکاتش تقدیری باشد زیرا که در
آخرش الف است و اگر چه بالتقاء ساکنین بیفتد چون جاءنی
کلا الرجلین و رأیت کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین
و هرگاه که مضاف بمضمر باشد که فرع است رعایت جانب
معنیش کنند که فرع است و اعراب بحروف دهند که فرع است
بر طریق مثنی چنانکه جاءنی کلاهما و رأیت کلیهما و مررت
بکلیهما و کلتا که مؤنث کلا است حکم او دادند و اثنان
اگر چه لفظش مفرد است لیکن صورت او صورت تثنیه است
و معنیش معنی تثنیه پس او را اعراب تثنیه دادند چنانکه
جاءنی اثنان و رأیت اثنین و مررت باثنین و اثنتان
که مؤنث اثنان است حکم او دادند و اولو لفظیست مفرد لیکن
معنی وی جمعست پس او را حکم اشراف جمع دادند که آن جمع مذکر
سالم است پس رفعش بواو است و نصب و جرش بیا چنانکه
جاءنی اولو مال و رأیت اولی مال و مررت باولی مال و لفظ عشرون
و خواهران هفتگانه او الفاظی اند مفرده لیکن در معنی ایشان

تقدیریست وصورت ایشان صورت جمع پس اعراب ایشان
همچو اعراب جمع مذکر سالم است چنانکه گویی جاءنی عشرون
رجلاً ورایت عشرین رجلاً ومررت بعشرین رجلاً التقدیر
فیما تعذر کعصا وغلامی مطلقاً او استثقل کقاض رفعاً وجراً
دانسته شد که اعراب بر دو نوعست لفظی وتقدیری چون اعراب
تقدیری اندکاست پس اورا بیان کرد تا معلوم شود که ماعدا
وی همه لفظی اند چنانکه خواهد گفت واعراب تقدیری را دو سبب است
یکی تعذر ودیگری استثقال تعذر آنست که حرفی که محل اعرابست
قابل حرکت اعرابی نباشد همچنانکه اسمی که در آخر او الف مقصوره باشد
خواه در لفظ موجود باشد چنانکه العصا والرحی وخواه محذوف
باشد بالتقاء ساکنین چنانکه عصًا ورحًی پس اعراب چنین اسم
تقدیری باشد دائما وهمچنانکه اسم معرب بحرکات مضاف شود
بیاء متکلم چون غلامی وجاری وکتابی زیراکه چون ماقبل یاء متکلم
بواسطهٔ مناسبت یاء مکسور شد پس اعراب وی در حالت
رفعی ونصبی تقدیری باشد زیراکه یک حرف در یک حالت قابل
دو حرکت مختلف نیست ودر حالت جری نیز تقدیری است
زیراکه یک حرف در یک حالت دو حرکت متفق قبول نتواند کرد پس
اعراب این چنین اسم مطلقا تقدیری باشد وبعضی گفته اند

تقدیری را

که درحالت

که در حالت جری اعرابش لفظیست زیراکه ماقبل یا مکسور است
واین نیکو نیست زیراکه این کسره بواسطهٔ مناسبت یا موجود
پیش از در آمدن عوامل پس این اعراب نباشد واستثقال
آنست که حرفی که محل اعرابی باشد اما ثقیل وگران باشد
همچو اسمی که آخرش یا باشد وماقبل او مکسور مثل قاضٍ وداعٍ
والقاضی والداعی اعراب این چنین اسم در حالت رفعی
وجری تقدیریست یعنی مقدرست بیاء ملفوظ یا محذوف
زیراکه ضمه وکسره بر یا ثقیل اند اما حالت نصبی اعرابش
لفظیست زیراکه فتحه خفیفست ونحو مسلمیّ رفعاً
واللفظی فیما عداه غیر المنصرف ما فقد
علتان من تسع او واحدة منها تقوم مقامهما
این عبارت اشارت است باعراب تقدیری در حروف چنانکه
گویی جاءنی مسلمیّ اصلش مسلمون بود نون باضافت افتاد
مسلموی شد واو ویا جمع شدند وسابق ساکن واو را
بیا ابدال کردند ویا در یا ادغام کردند وقبل یا مکسور کردند
مسلمیّ شد چون واو که علامت رفع بود باقی نماند اعرابش
درین حالت تقدیری شد اما در حالت نصب وجر چون
یا که علامت هردو اعرابست باقیست اعرابش بحرف
درین هردو حالت لفظی باشد زیراکه ادغام که حرف اعرابست

او را از حقیقت خود بیرون نبرد پس اعراب بحرف تقدیری
می باشد در بعضی احوال و بدانکه اعراب بحرف تقدیری باشد
چون جاءنی ابو القوم و رایت ابا القوم و مررت بابی القوم
اسم غیر منصرف آنست که در وی دو علت باشد از نه علت
یا یکی باشد از نه که مکرر شود **وهی عدل و وصف و تانیث**
و معرفة و عجمة ثم جمع ثم ترکیب والنون
زائدة من قبلها الف و وزن فعل وهذا القول تقریب
مثل عمر و احمر و طلحة و زینب و ابراهیم و مساجد
و معدیکرب و عمران و احمد و حمدان لا کسرة
ولا تنوین و ان نه علت عدل است تا آخر و امثله این نه
علت بر ترتیب ذکر این علل است پس عمر مثال عدل است
و بر این قیاس و زائدة منصوبست بر آنکه حال است از نون
یعنی و یمنع النون الصرف حال کونها زائدة وهذا القول تقریب
یعنی ذکر علل بطریق نظم نزدیک کردانیدنست بیاد گرفتن
چه حفظ شعر آسان تر است و بعضی گفته اند که مراد آنست
که هر یکی ازین نه علت منع صرف خواندن سخنیست تقریبی
نه تحقیقی زیرا که علت بحقیقت دو است که با یکدیگر جمع شوند
یا یکی که مکرر باشد حکم لا ینصرف آنست که در وی کسرة و تنوین
نباشد زیرا که این نه علت که مذکور شد همه فرع اند عدل

فرع

فرع معدول عنه و وصف فرع موصوف و تانیث فرع تذکیر
و تعریف فرع تنکیر و عجمه فرع عربیت و جمع فرع واحد و
ترکیب فرع افراد و الف و نون مزیدتان فرع مزید علیه
و وزن فعل فرع وزن اسم پس هرگاه که در یک اسم دو
علت ازین علل جمع شود یا یک علت مکرر گردد در وی
دو فرعیت باشد پس مشابه فعل شود که در فعل دو فرعیت است
به نسبت با اسم یکی از جهت اشتقاق زیرا که فعل مشتق
از مصدر که اسم است و دیگری از جهت افاده که فعل
در فائده دادن محتاج است باسم و اسم از وی مستغنی است
و چون اسم باین دو فرعیت مشابهت یافت بافعل
منع کردند از وی دو چیز که در فعل نیست یکی کسره دوم
تنوین و نگفتیم که جر از وی ممنوع است زیرا که در لا ینصرف
جر هست لیکن تابع نصب است یعنی بفتحه است همچون
مررت باحمد عکس جمع مؤنث سالم و جمع مذکر سالم
که نصب آن تابع جر است **ویجوز صرفه للضرورة او**
للتناسب مثل سلاسلا و اغلالا غیر منصرف را
جائز است که منصرف و منون سازند بدو سبب
یکی ضرورت شعر که وزن راست نیاید الا بتنوین چنانکه
در قول شاعر صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا صُبَّتْ

عَلَى الأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيهَا؛ با وزن است آید لیکن اندکی خللی
باشد که آنرا زحاف خوانند چنانکه در قول شاعر شعر
اَتُوعِي ابنُ جَرٍّ مُوزٍ عَمِيرٌ شَلُوَّه؛ بالقاع منعفر الكلكل التوا
دوم مناسبت یعنی اسم غیر منصرف با اسم منصرف جمع
شود پس جایز و مستحسن باشد که آن غیر منصرف را
منون کردانند تا مناسب رفیق خود باشد چنانکه سلاسلا
بواسطهٔ صحبت اغلالا و سعیرا منون ساختند وما
يقوم مقامهما الجمع وألفا التأنيث دو سبب است
که هر یکی ازین دو مکرر میشوند و قائم مقام دو علت
منع صرف میکردند اسم را لاینصرف میسازند یکی جمع
اقصی که بنهایت جموع رسیده باشد یا جمع الجمع باشد
حقیقة همچنانکه أَكَالِب وأَسَاوِر وأَنَاعِيم یا در عدد
حروف و حرکات موافق آن باشد پس درین جمع دو
جمعیت باشد یا تحقیقا یا تقدیرا و بواسطهٔ این دو
جمعیت اسم لاینصرف کردد دوم تأنیث بالف مقصوره
یا ممدوده چون حبلی و حمراء درین اسم تأنیث است
و لزوم تأنیث زیرا که در حبلی حبل نگویند و در حمراء حمر نگویند
و لزوم تأنیث بمنزلت تأنیث است پس تأنیث
در وی مکرر باشد و اسم بواسطهٔ وی لاینصرف فالعدل

خروجه

خروجه عن صيغته الأصلية تحقيقا كثلث
ومثلث وأخر وجمع أو تقديرا كعمر وباب قطام
في تميم عدل درین موضع مصدر فعل مجهول است
بمعنی معدولیت یعنی معدولیت اسم خروج اسم است
از صیغهٔ اصلی خود بصیغتی دیگر تحقیقا یا تقدیرا
خروج تحقیقی آنست که دلیلی غیر منع صرف دلالت
کند بر آنکه این اسم از صیغتی دیگر که اصل ویست
بیرون آمده است که لفظ وی مکرر نیست و معنیش
مکرر است و اصل آنست که هرگاه که معنی مکرر باشد
لفظ نیز مکرر باشد چنانکه در جاءنی القوم ثلثة ثلثة
پس معلوم شد که ثلاث معدول است از لفظ مکرر
که آن ثلثة ثلثة است و برین جهت حال و در احاد
و موحد و ثناء و مثنی و ثلاث و مثلث و رباع
و مربع و تا اینجا خلاف نیست قوله تعالی اولی اجنحة
مثنی و ثلاث و رباع و در باورا وی تا عشار و معشر
خلاف است که آمده است یا نه و صواب آنست که آمده است
و سبب منع صرف در ثلاث و اخوات وی عدل است
چنانکه معلوم شد و وصفیت زیرا که ثلثة ثلثة در وی
وصفیتی است عارض و چون ثلاث و مثلث ماخوذ شد

از وی وصفیت در ایشان اصلی باشد و عدل در اُخر تحقیقی است
زیراکه اُخر جمع اُخری است و اُخری تانیث آخر است و آخر
افعل تفضیل است زیراکه وی در اصل این بود که والبی تر و اگرچه
معنی وی درین زمان اینست که دیگر و شرط افعل تفضیل
چنانکه دانسته شود آنست که مستعمل باشد باللام یا اضافت
یا کلمه من و لفظ اُخر چون مستعمل باللام و اضافت نیست
اصل وی آن بود که با من باشد بر صیغت افعل پس اصلش
آخر من بوده باشد ازین صیغت اصلی بیرون بردند بصیغتی
اُخر پس عدل در وی تحقیقی باشد و سبب منع صرف آخر
وزن فعل است و صفت اصلی و همچنین عدل در جمع تحقیقی است
زیراکه جُمَع جمع جمعا است و جمعا فعلاء است غیر صفت
مثل صحراء و قیاس فعلاء اسم آنست که جمع وی بر فعالی
باشد یا فعلاوات چون صحاری و صحراوات پس قیاس
جمعاء آنست که جمع وی بر جماعی باشد یا جمعاوات پس جمع
معدولست از جماعی یا جمعاوات پس عدل در وی تحقیقی
باشد و سبب منع صرف در وی عدل است و صفت اصلی
و بعضی گفته اند که عدل است و تعریف تاکیدی و اگر جمعاء
که مونث اجمع است اگر فعلاء صفت بودی قیاس جمع
وی بر فعل بودی چون حُمر که جمع حمرا احمر است و چنین

جمع معدول از جُمْع بودی و برین تقدیر نیز عدل تحقیقی بودی
لکن جمعا اجمع در حالتی که تاکید اند اسم اند نه صفت پس
قیاس جمع وی آنست که اول گفته شود و عدل تقدیری
آنست که هیچ دلیلی غیر منع صرف دلالت نکند بر آنکه در آن
اسم عدلی هست لیکن چون آن اسم در کلام عرب لا ینصرف
باشد و بیش از یک سبب منع صرف در وی ظاهر نباشد
پس احتیاج افتد از برای رعایت قاعدهٔ منع صرف
بتقدیر سببی دیگر و چون غیر عدل تقدیر نتوان کرد عدل
تقدیر باید کرد چنانکه عُمَر و زُفَر که در کلام عرب لا ینصرف اند
و در ایشان بجز علمیت سببی ظاهر نیست پس عدل را در وی
تقدیر کرده اند گوییا که اسم او در اصل عامر و زافر بوده است
از آنجا بصیغت عمر و زفر آورده اند و حینئذ ذکر قطام درین
مقام مناسب نیست زیراکه باب قطام که علم اعیان مونث است
در لغت اهل حجاز مبنی است همچون اخوات ثلاث خود که آن
فعال است بمعنی امر چون نزالِ و فعال معدول از مصدر چون
فجار که بمعنی الفجر است و فعال معدول از صفت
چون یا فساق و در لغت بنی تمیم اگرچه باب قطام مونث است
و غیر منصرف است و دیگر اخوات او مبنی لیکن در قطام دو سبب
ظاهر است علمیت و تانیث پس احتیاج بتقدیر عدل نباشد

از براي منع صرف اما از براي موافقت با اخوات ثلاث در وي
تقدير عدل حكم كنند اگر چه هيچ ضرورتي نيست از براي منع
صرف باين تقدير پس اولي آنست كه قطام درين باب
مذكور نباشد چنانكه در بعضي نسخ كافيه يافت شده است

الوصف شرطه ان يكون في الاصل اسمي كه در مقابل
فعل و حرف است منقسم است بدو قسم يكي آنكه دلالت
كند بر ذاتي بي ملاحظهٔ صفتي از صفات وي چون رجل و فرس
و جدار و شجر و ديگري آنكه دلالت كند بر ذاتي با ملاحظهٔ
صفتي از صفات وي چون احمر و اصفر و ضارب و مضروب
و شجاع و جبان قسم اول را اسم خوانند و دوم را وصف
و صفت خوانند پس وصف و صفت آن اسميست كه دلالت
كند بر ذاتي با اعتبار صفتي از صفات وي يعني حالي از حالات
وي و شرط وصف در باب منع صرف آنست كه وصفيتش
اصلي باشد خواه باقي و خواه زائل و باين اشارت كرده است بقوله

**فلا تضره الغلبة فلذلك صرف اربع في مررت بنسوة
اربع و امتنع اسود و ارقم للحية و ادهم للقيد**
يعني مضرت نمي رساند وصفيت اصلي را در منع صرف زوال
وصفيت بغلبهٔ اسميت پس ابتداي وصفيت عارضيت
در باب منع صرف معتبر نباشد زيرا كه عارضي را زيادة قوتي نيست

وازين

و ازين جهت است كه اربع در مررت بنسوة اربع منصرف است
زيرا كه لفظ اربع در اصل اسميست از اسماء عدد و اگر چه
درين موضع وصف است ليكن چون وصفيتش عارضي است
در منع صرف معتبر نيست كه اگر معتبر بودي با وجود وزن
فعل بايستي كه اربع لا ينصرف بودي و چون وصفيت اصليه
در منع صرف معتبر است و اگر چه زائل شده باشد بغلبهٔ
اسميت ازين جهت است كه اسود و ارقم كه در اصل صفت اند
و بغلبهٔ استعمال اسم حيه شده اند درين حالت اسميت
نيز لا ينصرف اند زيرا كه وصفيت اصلي قوتي دارد
كه با وجود غلبهٔ اسميت آن وصفيت را اعتبار مي بايد
كرد پس در هر يكي از اسود و ارقم دو سبب منع صرف
باشد وزن الفعل و صفت اصليه و هر گاه كه اسود بمعني
سياه باشد و ارقم بمعني سياه و سفيد در منع صرف
ايشان بحثي نيست زيرا كه وصفيت ايشان باقي است
و هم چنين است حال ادهم كه در اصل صفت است بمعني اسود
و بحسب استعمال اسم قيد شده است پس درين حال لا
ينصرف است بسبب وزن فعل و صفت اصليه كه زائل
شده است و هر گاه كه مستعمل شود بمعني اسود در منع صرف

و بدین اشکال نیست و ضعف منع افعی للحیة والاجدل
للصقر والاخیل للطائر یعنی از برای آنکه وصفیت معتبره
در منع صرف باید که اصلیه باشد پس هرگاه که وصفیت
اصلیه محقق باشد خواه باقی و خواه زائل اسم لا ینصرف باشد
بران وجه که دانسته شد و هرگاه که وصفیت اصلیه محقق نباشد
بلکه متوهم باشد منع صرف ضعیف باشد چنانکه در افعی که اسم
حیة است در غایت خباثت زیراکه افعی از افعوان که ذکر حیات
خبیث تر است پس منع صرف افعی بواسطه وزن فعل و
وصفیت متوهم ضعیف باشد و هم چنین است حال در اجدل
که اسم چرغ است لیکن در وی توهم کرده اند که ماخوذ از جدل
بمعنی محکم تافتن پس منع صرف وی بواسطه وصفیت متوهم
ضعیف باشد و هم چنین است حال اخیل که اسم طائر است
که در وی خالها است پس توهم کرده اند که در وی اعتبار وصفیت
کو بیا که معنی اخیل آنست که خالها دارد پس در منع صرف وی از
جهت این وصفیت متوهم با وزن فعل ضعیف باشد التانیث
بالتاء شرطه العلمیة والمعنوی کذلک وشرط تحتم
تاثیره الزیادة علی الثلاثة او تحرک الاوسط او العجمة
فهند یجوز صرفه و زینب و سقر و ماه و جور ممتنع
دانسته شد که تانیث بالف مقصوره و ممدوده کافیست

درمنع

درمنع صرف و احتیاج نیست باوی بسببی دیگر و اما
تانیث بتا خالی نیست که یا در وی ملفوظست یا مقدر اما
اگر ملفوظست شرط وی در منع صرف آنست که با علمیت
باشد و با وجود این شرط منع صرف لازم باشد چنانکه در طلحه
و حمزه خواه اسم مرد خواه اسم زن و اشتراط علمیت از جهت
آنست که با وجود علمیت تانیث لازم باشد و اگر علمیت
نباشد آن تانیث لازم نباشد چنانکه در ضاربة و لازم را
قوتیست که بواسطه آن معتبر است در منع صرف و غیر لازم را
آن قوة نیست و اگر مقدر است آنرا تانیث معنوی خوانند
شرط او در جواز منع صرف هم علمیت است لیکن شرط
وجوب منع صرف یکی از امور ثلاثه است یا زیاده حروف
کلمه بر سه حرف چنانکه در زینب یا تحرک وسط هم چنانکه
در سقر یا وجود عجمه با وی یا هم چنانکه در ماه و جور اسم دو
هند و دعد که در ایشان تانیث معنوی است و علمیت
جایز است صرف و منع صرف وی چنانکه شاعر گفته است
لم تتلفع بفضل مئزرها دعد ولم تسق دعد فی العلب
زیراکه سکون وسط موجب خفت است و منع صرف از جهت
ثقل است از جهت آنکه مشابهت اسم بوی و فرعیت با فعل که
ثقیل است موجب ثقل اسم است پس هرگاه که در هند

ملاحظه دو سبب کنند لا ینصرف سازند و هرگاه که نظر کنند که سکون
وسط با قلت حروف موجب خفت است و با یک سبب مقاومت
میکند او را منصرف کرده اند و در زینب منع صرف واجب است
بواسطهٔ زیادتی حروف وی بر ثلاثه و در سقر که علم طبقه ایست
از طبقات دوزخ منع صرف وی واجب است از برای تحرک وسط
و در ماه و جور که علم دو بلده اند منع صرف واجب است زیرا که
با علمیت و تانیث عجمه نیز جمع شده است و وجود اسباب
منع زیاده بر دو شد سکون وسط مقاومت نتوانند کرد تا صرف
جایز شود فان سمی به مذکر فشرطه الزیادة علی الثلاثة
فقدم منصرف و عقرب ممتنع وجه دانستی که هرگاه که تا ملفوظ
باشد فرقی نیست بدانکه آنکه اسم علم مونث باشد یا علم مذکر چنانکه
در حمزة و طلحة گفته شد لیکن هرگاه که تا مقدر باشد اگر علم مونث است
حال او در جواز صرف و وجوب منع صرف آنست که حروف کلمه زیادة از
سه باشد پس قدم که اسم جنس است و مونث معنوی است
اگر علم مذکری شود منصرف باشد زیرا که آن تانیث اصلی بعلمیت
مذکر زایل شد و هیچ قایم مقام ندارد و علمیت تنها منع صرف نمیکند
پس صرف قدم درین حالت واجب باشد و اما عقرب که اسم
جنس است و مونث معنوی است اگر علم مذکری شود لا ینصرف
باشد زیرا که تانیث زایل شد لیکن قایم مقام تانیث موجود است

که آن حرف رابع

که آن حرف رابع است بدلیل آنکه قدم را چون تصغیر کنند تاء مقدر
ملفوظ گردد و قدیمة گویند و عقرب را چون تصغیر کنند عقیرب
گویند و تاء مقدر ملفوظ نگردد و این معنی دلالت میکند بر آنکه
حرف رابع قایم مقام تا است پس عقرب در حالتی که علم مذکر است
در وی دو سبب است علمیت و تانیث بواسطهٔ قایم مقام
تا پس منع صرف او واجب باشد المعرفة شرطها ان تکون
علمیة تعریفی که در باب منع صرف معتبر است تعریف علمیت است
زیرا که تعریف مضمرات و تعریف مبهمات که اسماء اشارات
و موصولات موجود نیست الا در مبنیات و منع صرف
از احکام معربات است پس این تعریفات در منع صرف معتبر
نگردد و تعریف بلام و باضافت غیر منصرف را منصرف میگردانند
یا در حکم منصرف می آورند چنانکه دانسته شود پس چگونه سبب منع
صرف شوند و حینئذ باقی نماند الا تعریف علمی العجمة شرطها
ان تکون علمیة فی العجمیة و تحرک الاوسط او الزیادة
علی الثلاثة فنوح منصرف و شتر و ابراهیم ممتنع شرط عجمه در باب
منع صرف آنست که علم باشد در لغت عجم پس چون عرب آنرا
استعمال کنند بعلمیت هیچ حکمی از احکام لغت خود بر آن جاری
نکرده اند پس آن عجمه را قوتی باشد و از آن جهت در منع صرف معتبر
گردد و اگر لفظ عجمی اسم جنس باشد و عرب آنرا بجنسیت

استعمال کنند چون لجام و فرند احکام کلام خود از اضافت و تعریف
بلام بروی جاری کرده اند چون اللجام و الفرند و لجام الفرس و فرند
السیف و آن عجمه ضعیف کرده پس معتبر نباشد اگر لجام و فرند علم
شخصی شود منصرف باشد اما اگر لفظ عجمی اسم جنس باشد
و عرب آنرا بعلمیت استعمال کنند نه بجنسیت چون
قالون که اسمیت رومی بمعنی جید و عرب آنرا استعمال
کرده اند و علم شخصی معین کردانیده عجمه وی ضعیف نشده
باشد زیرا که احکام کلام عرب بروی جاری نکشته است پس
قالون لا ینصرف باشد و ازینجا معلوم شود که شرط عجمه در باب
منع صرف آنست که عرب آن لفظ عجمی را ابتداء بعلمیت استعمال
کنند نه آنکه در عجمی علم باشد و شرطی دیگر از آن عجمه باب منع
صرف احد الامرین است یا آنکه حروف کلمه زیاده از سه حرف باشد
چون ابراهیم یا سه حرف باشد و وسط متحرک چون شتر
که علم حصنی است در دیار بکر و هرگاه که یکی ازین دو امر با عجمه
نباشد آن عجمه منع صرف نکند و ازین جهت است که نوح
و لوط با آنکه اسم عجمی اند و در کلام عجم علم بوده اند در استعمال
عرب منصرف اند اگر کوئی که در هند و دعد دو سبب است
با سکون وسط و صرف و منع صرف او هر دو جایز است پس بایستی
که نوح و لوط که در ایشان نیز دو سبب است صرف و منع صرف هر دو

جایز بود

جایز بودی در جواب کوییم که تانیث سببی است محقق و باقوت
پس اعتبار وی با سکون وسط جایز باشد و اما عجمه سببی است
مقدر و ضعیف زیرا که معنی وی آنست که این لفظ در کلام
عجم مستعمل بوده است و این زمان در کلام عرب مستعمل بوده است
و این چنین سببی ضعیف را با سکون وسط اعتبار نتوان
کرد اگر سائلی کوید که در ماه و جور عجمه را اعتبار کردی با سکون
وسط و ازین جهت منع صرف واجب شد پس معلوم کشت
که عجمه با سکون وسط معتبر است جواب آنست که عجمه در اینجا
معتبر شده است از برای تقویت التعریف و سبب دیگر تا سکون
وسط مقاومت با هیچ کدام نتواند کرد و ازینجا که عجمه در تقویت
سببی دیگر معتبر باشد لازم نیست که او سببی باشد در منع
صرف الجمع شرطه صیغة منتهی الجموع بغیر هاء
کمساجد و مصابیح و اما فرازنة فمنصرف معلوم شد
که جمع سببی است قایم مقام دو سبب در منع صرف و شرط این جمع
آنست که بر صیغه منتهی الجموع باشد و در وی ها نباشد و صیغه
منتهی الجموع آنست که اولش مفتوح باشد و حرف سیوم وی
الف باشد و بعد از الف جمع دو حرف باشد یا زیاده پس اکالب و مساجد
و اناعیم و مصابیح بر صیغه منتهی الجموع اند و بغیر ها اند و در اینها ان
تائی نیست که منقلب بها شود در حالت وقف پس این الفاظ

جموع غیر منصرف اند یا نه برای آنکه در ایشان دو جمعیت است تحقیقا
یا تقدیرا چنانکه گفته شد یا در ایشان جمعیت و لزوم جمعیت است
زیرا که این صیغه در مفرد نیامده است واما ملائکة و صیاقلة و
فرازنة اگرچه جمع اند و بر صیغه منتهی الجموع اند لیکن در ایشان تا است
وازین جهت منصرف اند زیرا که بواسطه تا وزن ایشان در
مفرد یافته می شود چون کراهیة بمعنی کراهت و طواعیة بمعنی
طاعت و چون وزن ایشان در مفرد یافت شد جمعیت ایشان
ضعیف گشت و حینئذ دو جمعیت در ایشان تقدیر کردن
مناسب نباشد و لزوم جمعیت نیز نباشد و صیغه منتهی
الجموع را صیغه منتهی الجموع نام نهاده اند زیرای آنکه آن صیغه را
دو بار جمع کرده اند و بنهایت جمعیت رسیده است
چنانکه یکبار دیگر او را جمع تکسیر نتوان کرد تا صیغت او را تغیر
کند از حالی بحالی لیکن جمع سلامت توان کرد چنانکه ایامن را
که جمع ایمن است بایامین جمع کرده اند و همچون صواحب را
که جمع صاحبه است بصواحبات جمع کرده اند زیرا که جمع سلامت
صیغت را متغیر نمیگرداند بلکه در آخر او علامتی ملحق میشود و حضاجر
عَلَمًا للضبع غیر منصرف لانه منقول عن الجمع
این جواب سوالیست تقدیر سوال آنست که حضاجر علم جنس
کفتار است که اطلاق کرده می شود بر یکی و زیاده همچنانکه اسامه علم

جنس

جنس شیر است پس بایستی که حضاجر منصرف بودی
زیرا که در وی جمعیت نیست و صیغه منتهی الجموع که در حضاجر
است سبب منع صرف نیست بلکه شرط جمعیت است
لیکن حضاجر لاینصرف است تقدیر جواب آنست که حضاجر
در حالت علمیت اگرچه جمع نیست لیکن منقول از جمع است
زیرا که وی جمع حضجر است بمعنی عظیم البطن و آن جمعیت
اصلی در وی معتبر است همچنانکه وصفیت اصلی و منع صرف وی
ازان جهت است وسراویل اذا لم ینصرف وهو الاکثر
فقد قیل اعجمی حمل علی موازنه وقیل عربی جمع سروالة تقدیرا
واذا صرف فلا اشکال در سراویل لغت اکثر منع صرف است
یا آنکه جمع نیست بلکه اسم جنس است که بر واحد اطلاق کرده می شود
و توجیه منع صرف وی دو گونه است یکی آنکه او لفظ عجمیست تعریب
سروال چون عربان او را استعمال کردند نظایر وی از عربی چون
مصابیح و اناعیم لاینصرف یافتند او را حکم این نظایر خود دادند
دوم آنکه سراویل لفظ عربیست و جمع سروالة است تقدیرا
که هر قطعه ازوی مسمی است بسروالة و سراویل جمع او است
و از توجیه اول لازم آید که مشابهت در وزن سببی است از اسباب
منع صرف و از توجیه دوم لازم آید که جمع همچون عدل بر دو قسم است یکی
تحقیقی و تقدیری و در لغت بعضی منصرف است و حینئذ اشکال

نیست زیراکه در سراویل صیغهٔ منتهی الجموع است بی جمعیت و این
علت منع صرف نیست زیراکه و نحو جوار رفعاً و جراً کالقاضی
هر فواعل که جمع فاعله ناقص باشد چون جواری و غواشی
و سواکی و دواعی و نظائر آن حکم و یا در لفظ حالت رفعی و جری
حکم قاضی است یعنی یا محذوف باشد در حالت تنکیر و اسم منون
چون جاءتنی جوارٍ و مررت بجوارٍ و در حالت نصبی یا ثابت
باشد متحرک بحرکت فتحه بی تنوین چون رایت جواریَ
پس در حالت نصبی هیچ اشکالی نیست زیراکه اسم غیر منصرف است
بواسطهٔ جمعیت یا صیغت منتهی الجموع و اما در حالت رفعی و جری
بعضی گفته اند که اسم منصرف است و تنوینی که موجود است تنوین
صرف است بنابر آنکه اعلال مقدم است بر منع صرف زیراکه اعلال
راجع است با جوهر کلمه و منع صرف با اعراب کلمه و جوهر کلمه مقدم است
بر اعراب و هیچ شکی نیست که اصل در اسما صرف است پس از این
جهت جاءتنی جوارٍ در اصل جواریٌ بوده باشد ضمه بر یا ثقیل
بوده بینداختند و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد جوارٍ شد پس قبل
از اعلال اسم را منصرف داشتند تا اعلال کنند و بعد از اعلال صیغت
منتهی الجموع نماند بلکه وزنه و یا وزن سلام و کلام شد و همان تنوین
صرف بحال خود باقی ماند پس این اسم قبل از اعلال و بعد از اعلال
منصرف باشد و بعضی گفته اند که قبل از اعلال و بعد از اعلال

منصرف باشد بعضی گفته اند که قبل از اعلال منصرف باشد و چون
اعلال تمام شود غیر منصرف باشد زیراکه در وی جمعیت است
یا صیغت منتهی الجموع از جهت آنکه یای محذوفه بمنزلهٔ ملفوظ است
و از این جهت است که اعراب بر وی جاری باشد پس آن تنوین
صرف که قبل از اعلال بود انداخته شد و تنوین عوض یا آورده
شد پس جوارٍ بعد از اعلال غیر منصرف باشد و تنوین در وی
عوض یاء محذوف یا عوض اسکان یا باشد و حالت جری را
بر وی قیاس کن که پیش بعضی قبل از اعلال منصرف بود و بعد
از اعلال همچنان منصرف است و پیش بعضی دیگر قبل از اعلال
منصرف بود و بعد از اعلال لا ینصرف است و تنوین تنوین عوض
چنانکه گفته شد و بر این دو مذهب در لفظ جوارٍ در حالت رفعی
و جری هیچ خلاف نیست بلکه خلاف در آنست که او بعد از اعلال
منصرف است در این دو حالت و تنوین تنوین صرف است یا غیر منصرف است
و تنوین تنوین عوض است و در لغت بعضی از عرب یا در حالت
جری ثابت است چون مررت بجواریَ و مبنای این لغت بر آنست
که اسم را غیر منصرف دانند قبل از اعلال پس یا در حالت جری مفتوح
باشد همچنانکه در حالت نصبی و فتحه خفیف است پس هیچ اعلال
نباشد و در حالت رفعی جواریٌ بوده باشد ضمه بر یا ثقیل است
چون انداخته شد و تنوین عوض اسکان یا آورده شد یا بالتقاء

ساكني بيفتاد جاء تني جوار شد پس برين لغت دريك حالت اعلال
باشد وبر لغت مشهوره دو حالت اعلال باشد حالت رفع
وحالت جري چنانچه دانسته شد الثركيب شرطه العلمية وان لا
يكون باضافة ولا اسناد مثل بعلبك شرط اعتبار تركيب در منع
صرف علميت است زيرا كه تركيب با علميت لازم است پس با قوت
باشد و در منع صرف معتبر در هر گاه كه با علميت نيست آن تركيب
در محل زوال است و لازم نيست پس معتبر نباشد و شرط دوم
آنست كه تركيب اضافي نباشد زيرا كه تركيب اضافي بعد از علمية
حكم اضافت دارد چون عبد الله كه علم شخصي باشد و اضافت
لا ينصرف را منصرف ميگرداند يا در حكم منصرف مي آورد پس سبب
منع صرف نتواند بود شرط سيوم آنست كه آن تركيب
مشتمل بر اسناد نباشد زيرا كه اعلام مشتمل بر اسناد از قبيل
مبنيات است چون تأبط شرا و برق نحره و ذرى حبا و اين جمله
بعد از علميت بر آن حالتي كه قبل از علميت بود باقي مانند زيرا كه
تسمية بجمله مشتمله بر قصه غريب باشد پس جمله را از حال خود
تغير نكنند تا دلالت بر آن قصه كنند و چون تركيب مشتمل بر اسناد
از قبيل مبنيات باشد در منع صرف كه از قبيل معربات است معتبر
نگردد و اگر سائلي گويد كه بر مصنف واجب بود كه چنين گويد
كه وان لا يكون جزؤ الثاني من المركب صوتا ولا متضمنا لحرف العطف

تا مثل سيبويه ونفطويه وعمرويه ونظاير آن بيرون رود
ومثل خمسة عشر وستة عشر ونظائر آن بعد از آنكه عامل شوند
بيرون رود كه اينها نيز از قبيل مبنيات اند در جواب
گويم كه مصنف بعد ازين بيان كرده است كه اصوات از قبيل
مبنيات است ومثل خمسة عشر بواسطه تضمن حرف مبنيات است
پس ازينجا معلوم شود كه تركيبها در منع صرف معتبر نباشد
ليكن جمله را كه علم شده باشد ذكر نكرده است كه از قبيل
مبنيات است پس اينجا احتياج افتاد باخراج وي
الالف والنون اذا كانا في اسم فشرطه العلمية كعمران
او صفة فانتفاء فعلانة وقيل وجود فعلى ومن
ثم اختلف في رحمن دون سكران وندمان
الف ونون كه در منع صرف معتبر است آنرا مزيدتان خوانند
زيرا كه در كلمه از حروف اصول نباشد بلكه از زوايد باشد
بر آن قاعده كه در تصريف دانسته شد و آنرا مضارعتان نيز
خوانند زيرا كه مشابه الفي تانيث اند در منع دخول تاء تانيث
ونحويان خلاف كرده اند كه الف ونون سبب منع صرف اند از آن
جهت كه زايده اند وفرع مزيد عليه اند يا از جهة كه مشابه
الفي تانيث اند واين قول ثاني راجح است چنانكه معلوم گردد
والف ونون اگر در اسم باشند شرط اين ان در منع صرف

علمیت است چنانکه عثمان وعمران ومروان زیراکه وجود هیچ
سببی دیگر متصور نیست والف ونون هرگاه که علم باشند در وی
تا در نیاید پس مشابهت وی با الفی تانیث باقی باشد واگر علم
نباشد تا در وی در آید ومشابهت باقی نماند چنانکه سعدان
وسعدانه که اسم نبتی است اسم گیاه واگر صفت باشد در شرط
ایشان خلاف است بعضی گفته اند که شرط انتفاء فعلانه است
یعنی شرط آنست که تاء تانیث در وی در نیاید تا مشابهت
بالفی تانیث باقی ماند وازین جهت است که عریان منصرف است
با آنکه صفت است زیراکه تا در وی آید ومونث را عریانه
گویند پس مشابهت نماند وبعضی گفته اند وشرط وجود فعلی است
زیراکه هرگاه که مونث وی فعلی آید فعلانه نیاید ومشابهت
بر حال خود باشد وازین جهت که خلاف کرده اند در شرط خلاف
واقع شد در لفظ رحمن که منصرف است یا غیر منصرف زیراکه
در وی رحمانه ورحمی هیچ کدام نیامده است بنابر آنکه رحمن خاص است
به باری تعالی وبر غیر وی اطلاق نکرده اند نه بر مذکر ونه بر مونث
پس بر مذهب کسی که شرط انتفاء فعلانه است رحمن غیر
منصرف باشد وچنین باید گفت الله رحمن بی تنوین بواسطه
صفت والف ونون مضارعتان ودر مذهب کسی که شرط
وجود فعلی است رحمن منصرف باشد ودر سکران خلاف نیست

زیراکه

زیراکه شرط بر هر دو مذهب حاصل است از جهت آنکه
مونث او سکری است نه سکرانه ودر ندمان که بمعنی ندیم
باشد خلاف نیست زیراکه بر هر دو مذهب منصرف است
وشرط حاصل نیست زیراکه مونث وی ندمانه است نه ندمی
واما ندمان که بمعنی نادم که مشتق است از ندم بمعنی پشیمانی
او لا ینصرف است باتفاق زیراکه مونث وی ندمی است
نه ندمانه **ووزن الفعل شرطه ان یختص بالفعل
کشمر وضرب او یکون فی اوله زیادة کزیادته
غیر قابل للتاء ومن ثم امتنع احمر وانصرف یعمل**
وزن فعل که سبب منع صرف است شرط وی در منع صرف
احد الامرین است یکی آنکه آن وزن مختص باشد بفعل ودر اسم
یافت نشود الا وقتی که منقول باشد از فعل همچنانکه شمر
که علم اسپی است که منقول از شمر یشمر تشمیر الی شمر
لا ینصرف باشد بواسطه علمیت ووزن فعل وهم چنین است
حال در ضرب وقتی که او را علم شخصی سازند لا ینصرف باشد
بواسطه بوزن فعل وعلمیت اگر سائلی گوید بقم در اسم آمده است
همچنانکه بقم نقل مختص نشد بفعل در جواب گوییم که بقم
لفظ عجمی است که عرب آنرا استعمال کرده اند ومقصود آنست
که در اسماء عربی فعل نیامده است الا منقول از فعل ودیگر آنکه

مختص بفعل نباشد بلکه در اسم یافت شود بی نقل از فعل
لیکن در اول او زیادتی باشد همچون زیادتی فعل یعنی یکی از
حروف اتین وان وزن قابل تا نباشد در آخر خود و ازین
جهت است که احمر لاینصرف است بواسطه وصفیت و وزن فعل
که در اول او زیادتی است همچو زیادتی فعل و قابل تانیث
زیراکه در مونث او احمره نگویند و یعمل منصرف است با آنکه
صفت است و در اول او زیادتی است چون زیادتی فعل اما
چون در آخر او تاء تانیث متحرک در می آید چون یعملة ازمشابهت
فعل دور افتاد و وزنش در منع صرف معتبر نشد **ومافیه
علمیة موثرة اذا نکر صرف لما تبین من انها لا تجامع
موثرة الا ماهی شرط فیه الا العدل ووزن الفعل
وهما متضادان فلا یکون معها الا احدهما فاذا نکر بقی
بلا سبب او علی سبب واحد** علمیت جمع می شود
با عدل و موثر است با وی در منع صرف چنانکه در عمر لیکن علمیت
شرط عدل نیست زیراکه ثلث لاینصرف است بواسطه عدل
و علمیت با وی نیست در اینجا و هم چنین علمیت جمع می شود
موثر با وزن فعل چنانکه در احمد شرط وی نیست زیراکه
احمر لاینصرف است بواسطه وزن فعل و وصفیت اصلی و علمیت
با وی نیست در اینجا و علمیت با وصفیت ممتنع جمع نمی شود

زیراکه

زیراکه علمیت مقتضی خصوص است و وصفیت مقتضی عموم و میان
عموم و خصوص منافات است و هم چنین علمیت مجتمع نمی شود
با جمعی که بر جمعیت باقی باشد و اما علم منقول از جمع اگر چه
غیر منصرف است چون حضاجر و مساجد که علم شخصی باشد
لیکن آن جمعیت اصلی در منع صرف او کافیست و علمیت را
با وی اعتباری نیست و علمیت با تانیث بالف مقصوره
و ممدوده جمع می شود لیکن موثر نیست چنانکه در حمراء و حبلی
که علم شخصی شوند خواه مذکر و خواه مونث زیراکه تانیث
و لزوم تانیث در منع صرف این اسم کافیست و احتیاج
بعلمیت نیست و علمیت موثر با تانیث بتا لفظی
و معنوی جمع می شود و شرط است و هم چنین علمیت شود
موثر با عجمه و ترکیب و الف و نون مزید تان در اسم جمع می
و شرط است پس ظاهر شد که هر سببی که علمیت با وی
جمع می شود و موثر است در منع صرف شرط آن سبب
الا عدل و وزن فعل که با این هر دو جمع می شود موثر لیکن شرط
نیست پس هر اسمی که در وی علمیت موثر باشد در منع صرف
او چون آن اسم را تنکیر کنند منصرف گردد زیراکه با علمیت موثر
اگر غیر عدل و وزن فعل است آن اسم بواسطه تنکیر بی سبب ماند

و موثرم

زیراکه چون علمیت زائل شد شرط آن سبب دیگر زائل شد
پس آن سبب باقی نماند چنانکه در کم من زینب و ربت
ابراهیم و نظایر آن و اگر آن سبب دیگر عدل است یا وزن فعل
آن اسم بواسطهٔ تنکیر بیک سبب ماند که آن عدل است
یا وزن فعل پس منصرف گردد و قوله **وهما متضادان**
فلا یکون معها الا احدهما فاذا نکر بقی بلا سبب او علی
سبب واحد اشارة است بآنکه عدل یا وزن نیست
مخصوصه و هیچ یک از آن اوزان وزن فعل نیست که معتبر باشد
در منع صرف پس نشاید که در یک اسم این هر دو سبب که عدل
و وزن فعل است با علمیت جمع شوند تا چون آن اسم را تنکیر کنند
دو سبب بر حال خود باقی باشد و اسم بواسطهٔ ایشان
لاینصرف باشد و چون محقق شد که این نشاید پس هر اسمی
که علمیت مؤثر باشد چون تنکیر کنند منصرف گردد چنانکه
گفته شد **وخالف سیبویه الاخفش فی مثل احمر**
علما اذا نکر اعتبارا للصفة بعد التنکیر اخفش مشهور
ابو الحسن اخفش است که شاگرد سیبویه است و از این جهت است
که گفته اند که اخفش درین عبارة مرفوع است و تقدیم سیبویه
از جهت تفضیل اوست که اگر سیبویه فاعل خالف باشد معنی

کلام این بود که استاد با شاگرد مخالفت کرده و مستحسن نیست
و چنانکه چنین گویند که چون قول شاگرد ظاهرتر است
چنانکه معلوم شود از این جهت مخالفت را نسبت باستاد کرد
و مراد بمثل احمر اسمیست لاینصرف که در وی وصفیت اصلی باشد
با سببی دیگر چون احمر و اصفر و عطشان و سکران و این
چنین اسم قبل از علمیت غیر منصرف باشد بی شبهه
و هرگاه که این اسم را علم سازند وصفیت زائل شود لیکن
علمیت قایم مقام او گردد و اسم همچنان لاینصرف باشد
باتفاق و هرگاه که این اسم را بعد از علمیت تنکیر کنند
اخفش گوید که این اسم درین حالت منصرف باشد چنانکه
گویی کم من احمر لقیته بتنوین ای بسا شخصی که نام او احمر
بود دیدم او را و دلیل وی بر انصراف آنست که وصفیه
بعلمیت زائل شد و علمیت بتنکیر زائل شد پس در اسم
یک سبب ماند که آن وزن فعل است در احمر و الف و نون
مزیدتان در سکران و یک سبب منع صرف نکند و این قول ظاهر است
و سیبویه گوید که این اسم در حالت تنکیر بعد از علمیت
غیر منصرف است زیراکه چون علمیت زائل شد وصفیت
اصلیه معتبر گشت هم چنانکه در اسود و ادهم و ادهم معتبر است
بعد از غلبهٔ اسمیت **ولا یلزمه باب حاتم لما**

يلزم من اعتبار المتضادين في حكم واحد جواب سخن بسوی
اعتراض کرده اند که اگر وصفیت اصلیه بعد از زوال علمیت معتبر
بودی در منع صرف پس بایستی که حاتم در حال علمیت لا
ینصرف بودی بواسطهٔ علمیت و وصفیت اصلیه لیکن این
باتفاق باطل است و جواب ازین اعتراض آنست که میان
وصفیت و علمیت منافاة است و متضادة است چنانکه
گفته شد پس نشاید که هر دو را باهم اعتبار کنند در حکم
واحد که منع صرف است اما اعتبار وصفیت اصلیه با شیء
دیگر در منع صرف جایز باشد چنانکه معلوم شد در اسود
و ارقم اگر سائلی گوید وصفیت محقق با علمیت منافی و
ضد است لیکن وصفیت اصلیه که زائل شده باشد با علمیت
جمع می تواند بود چنانکه در حاتم که علم است و وصف اصلی
پس اگر اعتبار وصفیت اصلیه کنند با علمیت در منع صرف
حاتم اعتبار دو ضد در یک حکم لازم نیاید در جواب گوییم که
ملاحظه و تقدیر احد الضدین بعد از زوال با ضدی دیگر
در حکم واحد مستحسن نیست زیرا که اگر اجتماع ضدین نیست
لیکن اعتبار احد الضدین است با دیگر در حکم واحد و این مشابه
اجتماع ضدین است بوجهی پس پسندیده نباشد والله اعلم

وجميع الباب باللام او بالاضافة ينجر بالكسر

جمع لاینصرف

جمع لاینصرف چون معرف گردد بلام تعریف یا مضاف
شود جرّ او بکسره باشد هم چنانکه اصل است در اسمای نحو
بالاحمر والحمراء و بعمرکم و عثماننا و نحو اینها و اختلاف است
که این اسم درین حالت منصرف است یا غیر منصرف جمعی
گفته اند که منصرف است زیرا که لاینصرفی او بواسطهٔ مشابهت
بافعل در دو فرعیت و چون لام تعریف و اضافت که از
خواص اسم اند درین اسم لاینصرف در آمدند جانب
اسمیه قوت گرفت و آن مشابهت با فعل ضعیف
گشت پس رجوع کرد با صل خود که اصل در اسماء صرف است
پس کسره در وی با در آید بدون تنوین زیرا که تنوین
باللام و اضافت جمع نمی شود و جماعتی گفته اند که این اسم
درین حالت غیر منصرف است و آنچه از لاینصرف ممنوع است
باصالت تنوین است و کسره بتبعیت تنوین ساقط
شده بود و چون مشابهت با فعل ضعیف گشت این تبعیت
نماند و کسره بحال خود عود کرد و تنوین ساقط است به بلا
ینصرفی چنانکه پیش ازین بود و جمعی دیگر گفته اند که اگر با لام
و اضافت آن دو سبب که علت منع صرف بودند باقی مانند
بحال خود آن اسم غیر منصرف باشد هم چنانکه در بالاحمر و حمرائکم
زیرا که در احمر وزن فعل و صفت باقی اند بحال خود و در حمرائکم

تانیث ولزوم تانیث بجای خود اند پس درین اسم دو علت
از نه علت موجود باشد پس لاینصرف باشد چنانکه دانستی
که غیر منصرف آنست که دروی دو علت باشد از نه علت
واگر آن دو سبب بر حال خود باقی نمانند آن اسم منصرف
باشد هم چنانکه در بالعمر وعثماننا چون دخول لام در عمر بعد از
تنکیر است وزوال علمیت پس در وی دو سبب باقی
نباشد وهم چنین در عثماننا اضافت عثمان بعد از تنکیر باشد
وزوال علمیت پس در وی دو سبب باقی نماند وحینئذ
منصرف باشد واین قول مناسب تر است بتغییر مصنف

المرفوعات

مر غیر منصرف را **المرفوعات هو ما اشتمل**
علی علم الفاعلیة فمنه الفاعل وهو ما اسند الیه
الفعل او شبهه وقدم علیه علی جهة قیامه
به مثل قام زید وزید قائم ابوه مرفوعات جمع مرفوعة است
وضمیر هو راجع است با مرفوع که مذکور شده است در ضمن
مرفوعات یعنی مرفوع آن اسمیست که مشتمل باشد بر علم فاعلیت
که آن رفع است خواه ضمه باشد وخواه واو وخواه الف واز جمله
مرفوع است فاعل بلکه اصل مرفوعات اوست پیش جمهور وفاعل
اسمیست که اسناد کرده شده باشد بوی فعلی یا شبه فعلی
وآن فعلی یا شبه فعل مقدم باشد بر وی وآن اسناد بر طرز

وطریقة

وطریقة قیام آن فعل یا شبه فعل باشد بآن اسم یعنی
بصیغت معلوم باشد از فعل واز شبه فعل یا بر صیغتی
باشد که در حکم صیغت معلوم است پس درینجا قیود است
اول اسم زیرا که فاعل مسند الیه است پس ناچار اسم باشد
یا در تاویل اسم قید دوم آنست که اسناد کرده شود بوی
فعلی یا شبه فعلی را زیرا که فاعل نیست الا فعل را یا شبه آن را
که مشتمل است بر معنی فعل سیوم آنکه آن فعل یا شبه فعل
مقدم باشد بران اسم که اگر موخر باشد آن اسم فاعل نباشد
چون زید قام وزید غلامه ضارب چهارم آنکه اسناد فعل
یا شبه فعل بر طریق قیام باشد یعنی بصیغت معلوم باشد
یا آنچه در حکم صیغت معلوم باشد چون اسم فاعل وصفت
مشبهه واین قید آخرین احتراز است از مفعول ما لم یسم
فاعله که وی اسم است واسناد کرده شده است بوی فعلی
یا شبه فعلی ومقدم است بر وی لیکن بر طریقه صیغت معلوم
یا آنچه در حکم صیغت معلوم باشد نیست چون ضرب زید
وزید مضروب غلامه **والاصل ان یلی الفعل فلذلک**
جاز ضرب غلامه زید وامتنع ضرب غلام
زید لفظا فیهما فاذا انتفی الاعراب فیهما
لفظا والقرینة او کان مضمرا متصلا او

برطریق قیام

او وقع مفعوله بعد الا او معناها وجب تقدیمه

اصل در فاعل آنست که نزدیک فعل باشد و بر دیگر معمولات
فعل مقدم باشد زیرا که فاعل بمنزله جزء فعل است و عمده
معمولات فعل اوست پس اگر فاعل بحسب لفظ از دیگر
معمولات فعل مؤخر باشد بحسب رتبه مقدم باشد
و ازین جهت است که جائز است ضرب غلامه زید
زیرا که زید فاعل است بحسب مرتبه مقدم است بر غلام
که مفعول است و ضمیر غلامه راجع است با زید که در لفظ
مؤخر است و در رتبه مقدم و این جائز است اما ضرب
غلامه زیدا ممتنع است زیرا که ضمیر غلامه راجع است با
زیدی که لفظا و رتبتا مؤخر است و این جائز نیست
و هرگاه که اعراب لفظی منتفی شود در فاعل و مفعول
و قرینه نیز منتفی باشد تقدیم فاعل بر مفعول واجب گردد
تا مشتبه بمفعول نشود چنانکه ضرب موسی عیسی و ضرب
و ضرب من علی الباب موسی و اگر اعراب لفظی منتفی نباشد
هم چنانکه ضرب عمرو زید و ضرب زیدا موسی تقدیم واجب
نباشد بلکه تاخیر جائز باشد و همچنین اگر قرینه باشد تقدیم واجب
نباشد چنانکه اکل الکمثری موسی و همچنین هرگاه که فاعل
ضمیر متصل باشد تقدیم او بر مفعول واجب باشد خواه مفعول

ظاهر باشد

ظاهر باشد چون ضربت زیدا یا ضمیر باشد چون ضربتک
زیرا که اگر مفعول درین صورت بر فاعل مقدم میشود فاعل
ضمیر متصل نباشد و همچنین هرگاه که مفعول بعد الا واقع شود
تقدیم فاعل واجب باشد چنانکه ما ضرب زید الا عمرا زیرا که
اگر مفعول را مقدم گردانی بدون الا و گوئی ما ضرب عمرا الا زید
معنی کلام منعکس شود زیرا که معنی اول آنست که زید
نزد هیچکس را الا عمرو را پس زید نشاید که ضارب کسی دیگر
باشد و عمرو شاید که مضروب کسی دیگر باشد و معنی ثانی
آنست که نزد عمرو را بجز زید پس عمرو نشاید که مضروب
کسی دیگر باشد و زید شاید که ضارب کسی دیگر باشد
و اگر مفعول را با الا مقدم گردانی و چنین گوئی که ما ضرب
الا عمرا زید بعضی گفته اند که حصر در هر دو لازم آید
و معنی اینست که نزد هیچکس را کسی الا عمرو را زید و این
معنی نیز مخالف مقصود است و بعضی گفته اند که زید از
تمامی ضربیت است که مقصور شده است بر عمرو و چون عمرو
بالا مقدم شود لازم آید که ضرب و ایش از تمامی او حصر کرده
باشد در عمرو و این مسلم است و هم چنین اگر مفعول بعد از
معنی الا واقع شود چنانکه گوئی انما ضرب زید عمرا تقدیم
فاعل واجب باشد بلا شبهه زیرا که تاخیر فاعل مفید عکس

معنی مقصود است از جهت آنکه معنی انما ضرب زید عمروا اینست
که نزد عمرا الا زید و دانسته شد که این دو معنی عکس یکدیگر اند واذا
اتصل به ضمیر مفعول او وقع بعد الا او معناها
او اتصل مفعوله به وهو غیر متصل به وجب تاخیره
دانسته شد که تقدیم فاعل اصل است و تاخیرش جائز است
و همچنین دانسته شد که در چهار موضع تقدیم فاعل واجب می شود
چنانکه تاخیرش جایز نیست این زمان شروع کرد در بیان
آنکه تاخیر فاعل در چند موضع واجب می شود یکی آنکه مفعول
ضمیر متصل باشد و فاعل غیر متصل باشد چنانکه ضربک زید که
اگر فاعل مقدم شود مفعول ضمیر متصل نماند اما اگر فاعل نیز ضمیر
متصل باشد چنانکه ضربتک تقدیم فاعل واجب باشد
چنانکه دانستی دوم آنکه فاعل واقع شود بعد از الا چنانکه
ما ضرب عمروا الا زید زیرا اگر فاعل مقدم شود بدون الا معنی
کلام منعکس گردد و اگر مقدم شود با الا تا حصر لازم آید در فاعل
و مفعول معا یا حصر صفت لازم آید قبل تمامها بر قیاس آنچه مذکور شد
در وجوب تقدیم فاعل سیوم آنکه فاعل واقع شود بعد از
معنی الا چنانکه گوئی انما ضرب عمروا زید درینجا تاخیر فاعل
واجب است بی شبهه تا معنی منعکس نگردد چنانکه دانسته شد
در وجوب تقدیم فاعل چهارم آنکه در فاعل ضمیری باشد راجع

یا مفعول چنانکه ضرب زیدا غلامه درین صورت تاخیر فاعل
واجب باشد که اگر مقدم شود ضمیر وی راجع شود با مفعول
که موخر است لفظا و رتبة و دانسته که این جایز نیست
وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا فی مثل زید
لمن قال من قام شعر و لیبک یزید ضارع لخصومة
ومختبط مما تطیح الطوائح ووجوبا فی مثل
وان احد من المشرکین استجارک حذف فاعل
جایز نیست چنانکه مشهور است لیکن حذف فعل جایز است
و حذف فعل بر دو وجه است یکی بر سبیل جواز و دیگری
بر سبیل وجوب و حذف بطریق جواز آنست یعنی بر سبیل
که اگر ذکر کنند جایز باشد و اگر حذف کنند جایز باشد چنانکه
در مثل قول تو زید در جواب کسی که او گوید من قام یعنی
سوال کند و گوید که برخاست در جواب گوئی زید
یعنی برخاست زید و چون فعل در سوال مذکور بود
جائز است که در جواب حذف کنند فعل را و جایز است
که ذکر کنند و ازین قبیل است قول شاعر و لیبک یزید تا آخر
زیرا که چون گفت ولیبک یزید باید که گریسته رو شود یزید
این تمثیل گوئیا که سائلی میگوید من یبکیه که بگرید از برای
او پس در جواب گفت ضارع ای یبکیه ضارع لخصومة یعنی

بگرید از برای وی آنکس که ذلیل و خوار باشد در خصومت و نتواند
که با خصم خود برابر شود و مختبط یعنی بگرید از برای وی آنکسی
که سائل و محتاج است زیرا که ذلیلان و محتاجان را پشت
پناه بود مما تطیح الطوایح از آن جهت بگرید بر وی که او را هلاک کرد
حوادث روزگار هلاک کننده پس ضارع فاعل فعلیست محذوف
بواسطهٔ آنکه سوال مقدر دلالت میکند بر آن فعل و دلیل بر آن
سوال مقدر لیبک است و نظیر این بیت است قول باری تعالی
در قراءة بعضی قراء یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال بفتح با
زیرا که رجال درین قراءة فاعل فعلیست محذوف ای من یسبحه
ای یسبحه رجال که دلالت میکند بر وی سوال مقدر ای من یسبحه که
آن سوال مقدر مستفاد است از یسبح بر صیغت مبنی للمفعول و
حذف فعل بر سبیل وجوب آنست که ذکرش جایز نباشد چنانکه
در قول باری تعالی وان احد من المشرکین تا آخر یعنی اگر یکی از مشرکان
زینهار خواهد از تو یا محمد پس زینهار ده او را تا بشنود کلام خدای را
احدٌ درین ترکیب فاعل فعلیست محذوف ای وان استجارک احد
و چون خواستند که فعل را اول مبهم کردانند و ثانیا تفسیر کنند پس
استجارک را اول انداختند و باین استجارک که بعد از احدٌ است
تفسیر کرده اند و حینئذ حذف آن فعل واجب است زیرا که تفسیر وی
قائم مقام اوست و مستغنی است از وی از جهة آنکه اگر محذوف نباشد

و مبهم نگردد تفسیرش جایز نباشد و نشاید که احدٌ مرفوع باشد
بابتدا زیرا که انْ حرف شرط است و ناچار است او را از فعل
وقد یحذفان معًا مثل نعم لمن قال اقام زید
حذف فاعل وحده جایز نیست چنانکه گفته شد لیکن حذف او با فعل
معًا جایز باشد چنانکه گوئی نعم در جواب اقام زید ای نعم قام زید
پس این جملهٔ فعلی محذوفست و نعم در مقام او مذکور است
و حذف اینجا واجب نیست بلکه جایز است واذا تنازع
الفعلان ظاهرا بعدهما فقد یکون فی الفاعلیة مثل ضربنی
واکرمنی زیدٌ وفی المفعولیة مثل ضربت واکرمت زیدا
وفی الفاعلیة والمفعولیة مختلفین نحو ضربنی واکرمت زیدا
واکرمنی وضربت زیدا چون دو فعل با یکدیگر تنازع کنند
در اسمی ظاهر یعنی که واقع است بعد از آن دو فعل یعنی هر یکی از آن
دو فعل بحسب معنی متوجه و متعلق باشند بآن اسم ظاهر و خواهد
که در آن اسم عمل کند و او را معمول خود سازد و ازین جهت میان ایشان
منازعت باشد پس شاید که این تنازع در فاعلیت باشد یعنی
هر یکی از آن دو فعل می خواهد که آن اسم را مرفوع کرداند تا فاعل
او باشد چنانکه در ضربنی واکرمنی زید چون ضرب و اکرام هر دو
از زید صادر اند هر یکی می خواهد که زید را مرفوع کرداند تا فاعل
او باشد و شاید که تنازع در مفعولیت باشد یعنی هر یکی از

فعلی می خواهد که آن ظاهر را منصوب کرداند تا مفعول او باشد
چنانکه در ضربت واکرمت زیدا چون ضرب واکرام هر دو واقع
اند بر زید پس هر یکی می خواهد که زید را منصوب کرداند تا
مفعول او باشد و شاید که تنازع در فاعلیت و مفعولیت
باشد یعنی احد الفعلین می خواهد که آن اسم را مرفوع کرداند
تا فاعل او باشد و دیگری می خواهد که او را منصوب کرداند تا مفعول
او باشد چنانکه در ضربنی واکرمت زیدا و در اکرمنی و ضربت
زیدا و بدانکه تنازع در شبه فعل نیز می باشد چنانکه زید
ضارب و مکرم عمرا هر یک از ضارب و مکرم متوجه بعمرو است
و میخواهد که او را منصوب کرداند تا مفعول او باشد و برین
قیاس است زید ضارب و مکرم غلامه هر یکی از ضارب
و مکرم می خواهد که غلام را مرفوع کرداند تا فاعل او باشد
پس مناسب آن بود که چنین گفتی واذا تنازع العاملان بلکه
چون فعل در عمل اصلست بنا برآن ذکر کرد تا حال شبه بطریق مقایسه
معلوم کرده و قید اسم ظاهر از بهر آنست که در ضمائر متصله خواه
مستتر باشد و خواه بارز تنازع متصور نیست زیرا که ضمیر متصل
متصل بعامل خود باشد و عاملی دیگر را در وی منازعت متصور نباشد
چنانکه در ضربت واکرمت که تاء مفعول اکرمت باشد و ضربت
در آن عمل نتواند کرد و اما ضمیر منفصل چون ما ضرب و ما اکرم الا انا او الا انت

اولاهو

او الا هو درینجا تنازع بین الفعلین متصور است زیرا که هر یکی
ازین دو فعل منفی می خواهد که آن ضمیر معمول و فاعل او باشد
لیکن قطع تنازع باضمار فاعل درین صورت ممکن نیست
زیرا که فاعل را با الا اضمار نتوان کرد از جهت آنکه الا حرف است
در فعل مضمر نشود و اضمار فاعل بدون الا مفسد معنی
زیرا که فعل از آن فاعل منفی شود و معنی موقوف در اثبات فعل است
مراد او را جهت نفی و بحث ما در تنازعیست که قطع آن تنازع
باضمار فاعل توان کرد پس این صورت از بحث خارج است
و بعضی گفته اند که مراد بظاهر آنست که ضمیر متصل نباشد
زیرا که ضمیر منفصل همچو اسم ظاهر است در استقلال و قطع
تنازع درین صورت بحذف فاعل باشد چنانکه کسائی
جایز داشته است و در کتاب مذکور است و قید بعدیت
از جهت آنست که اگر آن معمول مقدم بر هر دو فعل باشد
یا در میان هر دو فعل باشد معمول فعل اول باشد و ثانی را در او
نزاع نبود و لیکن چون متاخر از هر دو فعل باشد هر دو را
با یکدیگر تنازع بود و مثال تنازع در مختلفین مذکور شد
زیرا که مثال وی از آن دو مثال سابق معلوم شود با آنکه یک
فعل از مثال اول گیرند و فعلی دیگر از مثال ثانی با یکدیگر مختلف
باشند در فاعلیت و مفعولیت و مناسب آن باشد که آن

معمول را اعراب ندهند بحسب لفظ تنازع بین الفعلین منکشف
باشد چنانکه ما یاد کردیم ویختار البصریون اعمال
الثانی والکوفیون الاول فان اعملت الثانی اضمرت الفاعل
فی الاول علی وفق الظاهر دون الحذف خلافا للکسائی
چون تنازع بین الفعلین برین وجه مذکور واقع شود اعمال هر یک
از فعلین جائز است باتفاق وخلاف در انست که کدام
اولی ومختار است نحاة بصره بران رفته اند که اعمال دوم اولی است
بسبب قرب نحاة کوفه بران رفته اند که اعمال اول اولیست
زیرا که فعل اول اهم است واز ین جهت است که مقدم شده است
واعمال اهم اولی باشد پس اگر انانکه تو اعمال کنی فعل دوم را چنانکه
مذهب بصریست اگر فعل اول فاعل خواهد باید که فاعل را
در وی اضمار کنی بر وفق آن اسم ظاهر در تذکیر و تانیث
وافراد و تثنیه وجمع وحذف فاعل جایز نباشد خلاف کسائی را
که او فاعل را از اول حذف میکند پس در مثل ضربنی واکرمنی زید
اگر زید را فاعل اکرمنی گردانی در ضربنی هو مستتر باشد بر مذهب
جمهور وپیش کسائی در ضربنی هیچ ضمیر مستتر نباشد ودرین
صورت میان این دو مذهب فرقی ظاهر نباشد لیکن اگر فاعل
تثنیه باشد یا جمع فرق ظاهر شود پس بر مذهب کسائی گوئی
ضربنی واکرمنی الزیدان وضربنی واکرمنی الزیدون وبر مذهب جمهور

گوئی

گوئی ضربانی واکرمنی الزیدان وضربونی واکرمنی الزیدون ودر
مثل ضربنی واکرمت زیدا چون اعمال ثانی کردی وزید را مفعول
اکرمت ساختی در ضربنی بر مذهب جمهور ضمیر مستتر باشد
خلاف مذهب کسائی ودر تثنیه بر مذهب جمهور چنین
گوئی ضربانی واکرمت الزیدین ودر جمع ضربونی واکرمت الزیدین
وبر مذهب کسائی گوئی ضربنی واکرمت الزیدین وضربنی
واکرمت الزیدین وبرین قیاس است حال تثنیه مونث
وجمع مونث وجاز خلافا للفراء ودر حالت اعمال فعل
ثانی باآنکه اولین اقتضاء فاعل کند وفراء گوید که درین صورت
اعمال ثانی جایز نباشد زیرا که برین تقدیر یا فاعل را بیندازی
از اول چنانکه کسائی میگوید یا اضمار کنی قبل الذکر لفظا و
رتبتا چنانکه جمهور گوید وحذف فاعل واضمار قبل الذکر هیچ
کدام روا نیست پس درین صورت اعمال فعل اول باید کرد اگر
ثانی فاعل خواهد اضمار کنی واگر مفعول خواهد حذف کنی یا اظهار
کنی وهیچ محذور لازم نیاید پس چنین گوئی ضربنی واکرمانی
الزیدان وضربونی واکرمونی الزیدون وحذفت المفعول
عن الفعل الاول لان استغنی عنه والا اظهرت
یعنی اگر اعمال فعل دوم کنی چنانکه مذهب بصریست وفعل اول
مفعول خواهد آن مفعول را حذف کنی وشاید که آن مفعول را

اضمار کنی زیرا که اضمار قبل الذکر پیش جمهور در فاعل جایز بود که عمدهٔ
کلام است ودر مفعول جایز نیست که فضلهٔ کلام است در کلام
و حذف این مفعول که گفتیم وقتی شاید که مستغنی عنه باشد
چنانکه حق مفعول است اما اگر امری عارض شود و مفعول را که [illegible]
آن حذف وی جایز نباشد نخستین آن مفعول را ذکر باید کرد نه
اضمار آ قبل الذکر چنانکه حسبنی منطلقا وحسبت زیدا منطلقاً
حسبنی وحسبت با یکدیگر متنازع اند در زید حسبنی می خواهد
که زید را مرفوع کرداند تا فاعل او باشد وحسبت می خواهد که منصوب
کرداند تا مفعول او باشد و چون فعل ثانی را عمل داده در زید فاعل جایز
بر مذهب جمهور که در حسبنی ضمیری باشد مستتر راجع باز زید و
بر مذهب کسائی فاعل حسبنی محذوف باشد چنانکه سابقا
دانسته شد و همچنین حسبنی وحسبت با یکدیگر تنازع دارند
در منطلقا آخرین چون منطلقا اول مذکور نباشد یعنی هر یک از حسبنی
وحسبت می خواهد که منطلقا مفعول ثانی او باشد و چون اعمال
فعل ثانی کنی قطع تنازع نشاید که تا اضمار مفعول باشد در اول
چنانکه گوئی حسبنیه وحسبت زیدا منطلقا و نشاید که قطع
تنازع بحذف مفعول باشد زیرا که در باب حسبت اقتصار بر احد
المفعولین جایز نیست پس واجب شد که ذکر کنی منطلقا را با فعل اول
تا تنازع منقطع گردد چنانچه حسبنی منطلقا وحسبت زیدا منطلقا

وان اعملت الاول اضمرت الفاعل في الثاني
والمفعول على المختار واگر اعمال فعل اول کنی چنانکه مذهب
کوفیست فاعل را در فعل ثانی اضمار باید کرد و این اضمار قبل الذکر
نباشد چنانکه ضربنی واکرمنی زید و زید را فاعل ضرب کردانی
و در اکرم ضمیری باشد مستتر راجع باز زید که در لفظ موخر است
و در رتبه مقدم و هیچ محذور لازم نیاید نه حذف فاعل و نه اضمار
قبل الذکر بر وجهی که جایز نیست و مفعول را نیز اضمار کنی
بر قولی که مختار است نه حذف کنی زیرا که بر تقدیر حذف توهم
آن شود که فعل ثانی را مفعول نیست بحسب معنی مغایر آنچه
مذکور است و چون ذکر کنی و ضمیر راجع باشد با متاخری
در لفظ که مقدم است در رتبه هیچ توهمی نباشد و هیچ محذور
لازم نیاید همچنانکه گوئی ضربنی واکرمته زید **الا ان یمنع
مانع فتظهر** یعنی اضمار مفعول در فعل ثانی بر قول مختار و
حذف مفعول از ثانی بر غیر مختار وقتی باشد که آنجا مانعی نباشد
از اضمار و حذف اما وقتی که مانع باشد از این هر دو آن مفعول را
اظهار باید کرد چنانکه در مثل حسبنی وحسبتهما منطلقین الزیدان
منطلقا حسبنی وحسبت با یکدیگر تنازع دارند در زیدان حسبنی
می خواهد که زیدان مرفوع باشد تا فاعل وی باشد وحسبت می خواهد
که زیدان منصوب باشد تا مفعول اول وی باشد چون فعل اول را عمل دادی و زیدان را

مرفوع کرداندی مفعول اول حسبت را اضمار باید کرد بر قول مختار
وچنین باید گفت که حسبتهما چنانکه دانستی وهمچنین حسب
وحسبت تنازع دارند با یکدیگر در مفعول ثانی زیراکه حسب
فاعل خود گرفت که زیدان است ومفعول اول خود گرفت که ضمیر
متکلم است وحسبتهما فاعل خود گرفت که ضمیر متکلم است ومفعول
خود گرفت که ضمیر زیدان است وباقی ماند هر یکرا مفعول ثانی
که دلالت کند بر انطلاق وچون فعل اول را عمل بدهی در منطلقا تا
مفعول ثانی وی باشد مفعول ثانی حسبتهما را اضمار نمی توان کرد زیراکه
اگر اضمار کنی راجع با منطلقا باشد ومنطلقا مفرد است پس آن ضمیر
نیز مفرد باشد وحینئذ آن ضمیر مفرد مفعول ثانی حسبتهما باشد زیراکه
مفعول ثانی وی می باید که مثنی باشد همچون مفعول اول وی وحذف
نیز جایز نیست زیراکه در باب حسبت اقتصار بر احد المفعولین
روا نباشد پس واجب شد که اظهار کنی وچنین گوئی حسبنی وحسبتهما
منطلقین الزیدان منطلقا تا منطلقین که اظهار کرده مفعول ثانی
حسبتهما باشد پس هر یکی ازین هر دو فعل فاعل خود ودو مفعول خود
تمامی استقبال کرده باشد واین صورت را از قبیل تنازع در مفعول
ثانی گرفتی آن وقت ظاهر می شود که مفعول ثانی آن هر دو را ملاحظه
کنی برین وجه که اسمیست که دلالت میکند بر اتصاف ذاتی بانطلاق
بی ملاحظه تثنیه وافراد واگر نظام آنست که این صورت از قبیل

تنازع

تنازع در مفعول ثانی نیست زیراکه مفعول ثانی فعل اول واجب است
که مفرد باشد ومفعول ثانی فعل ثانی واجب است که مثنی
باشد پس اینها را در یک چیز تنازع نباشد **وقول امرء
القیس کفانی ولم اطلب قلیل من المال لیس منه
لفساد المعنی** کوفیان استدلال کرده اند برای مذهب خود
که اعمال فعل اول اولی است بدین مصراع وچنین گفته اند که کفانی
ولم اطلب هر دو متوجه اند بحسب معنی بقلیل من المال کفانی
می خواهد که قلیل مرفوع باشد بفاعلیت وی ولم اطلب می
خواهد که قلیل منصوب باشد بمفعولیت وی وامرء القیس که
افصح فصحا وابلغ بلغا است فعل اول را اعمال کرده است پس اگر
اعمال ثانی اولی بودی او را اختیار کردی زیراکه هیچکس قایل بتساوی
اعمالین نیست جواب از طرف بصریان آنست که این مصراع از
قبیل تنازع نیست بدلیل آنکه مصراع سابق اینست که **ولو
انما اسعی لادنی معیشة** وکلمه لو حرف شرطیست که دلالت
میکند بر امتناع جزا بواسطه امتناع شرط پس هرگاه که شرط
وجزا هر دو مثبت باشند بواسطه لو هر دو بحسب معنی منفی
شوند چنانکه گوئی لو جئتنی لاکرمتک واگر هر دو منفی باشد
هر دو بحسب معنی مثبت شوند چنانکه گوئی لو لم تضربنی
لم اضربک واگر شرط مثبت باشد وجزا منفی آن شرط بحسب معنی

دلوده است

منفی شود وآن جزا بحسب معنی مثبت گردد چنانکه گوئی لو جئتنی
لما ضربت غلامک واگر شرط و جزا بر عکس این باشند
معنی بر عکس شود چنانکه گوئی لو لم تشتمنی لا عطیتک درهماً
وچون این مقدمه مقرر شد بدانکه آن ما اسعی فاعل فعلیست که
شرط لو است ای لو ثبت سعیی لادنی معیشة وکفانی جزا در اوست
و شرط و جزا درین صورت هر دو مثبت اند ای لو ثبت سعیی
لادنی معیشة کفانی قلیل من المال پس هر دو بحسب معنی منفی باشد
یعنی سعی من برای ادنی معیشتی نیست و قلیل از مال مرا بسنده
نیست وشکی نیست که ولم اطلب معطوف است بر کفانی پس
او نیز جواب لو باشد پس تقدیر چنین باشد که لو ثبت سعیی لادنی
معیشة لم اطلب پس سعی لادنی معیشتی بحسب معنی منفی باشد
ولم اطلب بحسب معنی مثبت وحینئذ نشاید که لم اطلب متوجه
باشد بقلیل من المال زیرا که معنی چنین شود که من سعی از برای ادنی
معیشتی نمیکنم وقلیل از مال را طلب میکنم واین دو معنی با یکدیگر متنافی
اند زیرا که هر کس که طلب قلیل از مال کند سعی از برای ادنی معیشتی کرده
باشد وهر کسی که سعی از برای ادنی معیشتی نکند نشاید که طلب
قلیلی از مال کند پس معلوم شد که لم اطلب تنازع با کفانی در قلیل
من المال ندارد زیرا که معنی فاسد می شود بلکه مفعول ولم اطلب
محذوف است ای لم اطلب العز والمجد چنانکه بیت متاخر دلالت

میکند

میکند اعنی قوله ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد یدرک المجد المؤثل امثالی
وحینئذ معنی کلام مستقیم باشد بدین وجه که اگر من سعی کردمی برای
ادنی معیشتی بسنده بودی مرا قلیلی از مال وطلب مجد و شرف
نکردمی یعنی سعی از برای ادنی معیشتی نمیکنم و قلیلی از مال
مرا بسنده نیست وطلب عز و شرف استوار با بنیاد میکنم

مفعول ما لم یسم فاعله کل مفعول حذف فاعله واقیم هو مقامه وشرطه ان تغیر صیغة الفعل الی فعل او یفعل

پیش متقدمان بجریان مفعول ما لم یسم
فاعله هم از قبیل فاعل است پس هر اسمی که فعل را یا شبه فعل را
بوی اسناد کنند وبر وی مقدم دارند آنرا فاعل خوانند خواه فعل
از وی صادر شده باشد چنانکه در ضرب زید وخواه فعل بر وی
واقع شده باشد چنانکه در ضرب زید و جماعتی متاخران
او را از قبیل فاعل نگرفتند زیرا که در تعریف فاعل قید علی جهة
قیام به آورده اند چنانکه مصنف ذکر کرده است و او را مفرد
علاحده داشته اند وهر گاه که گوئی مفعول ما لم یسم فاعله کلمه ما که
موصول است عبارت از فعل باشد یعنی مفعول فعلی که نام برده نشده
فاعل او را و هر گاه که گوئی که فعل ما لم یسم فاعله کلمه ما عبارت
از مفعول باشد یعنی فعل مفعولی که نام برده نشده است فاعل آن مفعول را
وهر گاه که گوئی ما لم یسم فاعله احتمال این هر دو معنی باشد چون

ای دانستی چه آنکه مفعول ما لم یسم فاعله هو مفعولی است که فاعل
وی انداخته شده است وآن مفعول قایم مقام فاعل داشته
شده است پس لباس آن فاعل که رفع است پوشیده باشد
وشرط این مفعول آنست که صیغه فعل را از صیغه معلوم با صیغه مجهول
آورد بران وجه که در تعریف مقرر شده است ومراد از صیغه فعل
صیغه مجهول است در ماضی خواه مجرد خواه مزید فیه پس اکرم ودحرج
وغیران در فعل داخل باشد ومراد از صیغه یفعل صیغه مجهول است
در مضارع وآنچه تابع اوست پس مثل یستخرج ویدحرج در یفعل
داخل باشد **ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت ولا**
الثالث من باب اعلمت والمفعول له والمفعول معه
کذلک مفعول ثانی از باب علمت واقع نشود بموقع فاعل وقائم
مقام او نباشد زیراکه مفعول ثانی وی مسند است بمفعول اول که مسند الیه است
واقتصار بر احد المفعولین در باب علمت جایز نیست پس کراهت
داشتند که باوجود مسند الیه که مفعول اول است مسند را که مفعول
ثانی است قایم مقام فاعل دارند که مسند الیه است پس جایز باشد علم زید
قائما وجایز نباشد علم زید قایم وهمچنین واقع نشود بموقع فاعل
مفعول ثالث باب اعلمت زیراکه او مفعول ثانی باب اعلمت است
ومسند است بوی وهریکی از ین مفعول اول وثانی باب اعلمت
قایم مقام فاعل میشوند پس در مثل اعلمت زیدا عمرا قائما جایز است

اعلم

اعلم زیدا عمرا قایم بنابر آنکه دانسته شد در باب علمت وهمچنین
مفعول له قایم مقام فاعل نشود زیراکه مفعول له در علیت اقدام فاعل است
بر فعل پس حق وی آنست که با لام باشد تا دلالت کند بر علیت وی
هرگاه که لام را انداختند واو را منصوب کردند نصب وی دلیل
علیت اوست پس نشاید که نصب او را برفع بدل کنند زیراکه
لازم آید که در وی هیچ چیزی نباشد که دلالت کند بر علیت پس
جایز نیست ضُرِبَ تادیبٌ اما اگر لام را نیندازی جایز باشد
که قایم مقام فاعل گردانند چنانکه گوئی ضُرِبَ للتادیب لکن
او را جار ومجرور خوانند که قایم مقام فاعل شده است نه مفعول له
که از قبیل منصوبات است وهمچنین مفعول معه قایم مقام فاعل
نشود زیراکه اگر فاعل را بیندازند واو را قایم مقام او سازند لازم
آید که صورت عطف باشد بی معطوف زیراکه اصل در واو عطف است
وعطف بی معطوف علیه صحیح نباشد **واذا وجد المفعول به**
تعیّن له تقول ضُرِبَ زیدٌ یوم الجمعة امام الامیر
ضربا شدیدا فی داره فتعین زیدٌ وان لم یکن فالجمیع
سواء والاول من باب اعطیت اولی من الثانی
هرگاه که فاعل را بیندازند وخواهند که مفعولی را قایم مقام او سازند
از مفعولانی که قایم مقام فاعل میتوانند شد پس اگر در آن کلام مفعول به
موجود باشد متعین شود او از برای قیام بمقام فاعل از جهت آنکه

بتعقل فعل همچنانکه موقوف است بر تعقل فاعل موقوف است
بر تعقل مفعول به مثلا ضرب بی ضارب و بی مضروب متصور نگردد
و دیگر مفاعیل باین صفت نیستند پس با وجود مفعول به نشاید
که مفعول فیه خواه ظرف زمان و خواه ظرف مکان باشد قایم مقام
فاعل شود و هم چنین نشاید که مصدر که مفعول مطلق است
و جار و مجرور که شبیه است بمفاعیل و در وی معنی مفعولیت
هست قایم مقام فاعل شوند و هر گاه که مفعول به نباشد هر یک
ازین ها را قایم مقام فاعل توان داشت و هیچ یکی را بر دیگری
ترجیح نباشد و فایده وصف ضرب بشدة تنبیه است زیرا که
مصدر بی قیدی مخصص قایم مقام فاعل نشود پس نشاید که گویند
ضرب ضرب زیرا که از ذکر این مصدر هیچ فایده حاصل نگردد
بنا بر آنکه فعل دلالت میکند بر معنی این مصدر و در باب اعطیت
که مفعول ثانی مسند بمفعول اول نیست جایز است که هر یکی را
قایم مقام فاعل دارند لیکن مفعول اول اولی باشد زیرا که در وی معنی
فاعلیت است پس در مثال اعطیت زیدا درهما جایز باشد اعطی
درهم زیدا و اولی باشد اعطی زید درهما جایز باشد اعطی درهم
زیدا و اولی باشد اعطی زید درهما از جهت آنکه در زید معنی فاعلیت است
که او آخذ است و درهم ماخوذ ومنها المبتداء والخبر فا
لمبتداء هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية مسنداليه

او الصفة الواقعة بعد حرف النفي او الف الاستفهام
رافعة لظاهر مثل زيد قايم وما قايم الزيدان
واقايم الزيدان يعني از جمله مرفوعات است مبتدا و خبر و در بعضی
نسخ ومنه است يعني از جمله مرفوع است مبتداء و خبر و قسم
مرفوعات فاعل است و مفعول ما لم یسم فاعله و مبتدا و خبر
و خبر ان و خبر لا لنفی الجنس و اسم ما و لا المشبهتين بليس فاعل
پیش جمهور مرفوع اصلی است و باقی ملحق اند بوی بواسطه مناسبت
و مشابهت و نزد بعضی دیگر فاعل و مبتدا هر دو مرفوع اصلی اند
چنانکه در کتب مبسوطه مشروح گشته است چون این دانستی
بدانکه مبتدا دو قسم است قسم اول اسمیست مجرد از عوامل
لفظی سماعی و قیاسی در حالتی که او مسند الیه است چنانکه زید در
زید قایم که تجرد شده است از عوامل لفظی از برای آنکه خبری را
که آن قایم است بوی اسناد کنند و مبتدا باین معنی مشهور است
و مسند الیه است و ما جاریست او را خبری یا مذکور یا محذوف
و قسم دوم از مبتدا صفتی است که واقع باشد بعد از حرف نفی
یا حرف استفهام در حالتی که رفع کرده باشد اسمی ظاهر را چنانکه
ما قایم الزیدان قایم مرفوع است که مبتدا است و زیدان مرفوع است
که فاعل قایم است و قایم مقام خبر این مبتدا است و این مبتدا را
هیچ احتیاج بخبر نیست گویا که چنین گفته که ما یقوم الزیدان

وهمچنانکه اقایم الزیدان و نشاید که زیدان درین مثال مبتدا باشد
وقایم خبر مقدم زیرا که برین تقدیر واجب است که چنین گویند
اقائمان الزیدان وماقائمان الزیدان از جهة آنکه خبر مشتق است
ودروی ضمیر مبتدا است پس باید که موافق نحوی باشد در افراد
وتثنیه وجمع وقید رافعه لظاهر احتراز است از مثل اقائمان
الزیدان وماقائمان الزیدان که صفت درینجا رافع ضمیر است
مستتر دروی که آن هما است والف علامت رفع است چنانکه
معلوم شد وصفت درین مقام متناول است اسم فاعل و اسم
مفعول وصفت مشبهه را وقسم دوم مبتدا مسند است وخبر
ندارد بلکه فاعل او قایم مقام خبر اوست و مشهور نیست همچنانکه
قسم اول **فان طابقت مفردا جاز مثل ماقایم زید
واقایم زید** ای صفتی که بعد از حرف نفی یا حرف استفهام است
مطابق شود با مفردی که بعد از وست چون ماقایم زید واقایم
زید آنجا دو وجه جایز است یکی آنکه قایم مبتدا باشد وزید فاعل
او باشد قایم مقام خبر واین مبتدا داخل باشد در قسم دوم مبتدا
دوم آنکه زید مرفوع باشد بآنکه مبتدا است از قسم اول وقایم
خبر وی باشد مقدم ودروی ضمیری باشد مستتر راجع بازید پس
درین مقام سه صورت است یکی اقایمان الزیدان ودرینجا
متعین است که زیدان مبتدا باشد وقایمان خبر مقدم دوم اقایم

الامران

الزیدان

الزیدان واینجا متعین است که زیدان فاعل القایم باشد وقایم
مقام خبر سیوم اقایم زید وآنجا دو وجه جایز باشد چنانکه
مذکور شد **والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة
المذکورة** خبر مبتدا اسمیست مجرد از عوامل لفظی که مسند
به باشد ومغایر باشد با صفت مذکوره یعنی صفتی که بعد از
حرف نفی والف استفهام باشد رافعه لظاهر چون قایم در زید
قایم وبدانکه عامل در مبتدا وخبر معنی ابتدا است وآن تجرید است
از عوامل لفظی از برای آنکه چیزی را بوی اسناد کنند یا او را بچیزی
اسناد کنند اولی مبتدا است ودومی خبر وی وابتدا
عامل در رافع هردو است بمذهب نحاة بصره واین مذهب
راجح است بر مذهب دیگران که گفته اند که ابتدا عامل است
در مبتدا ومبتدا عامل است در خبر یا هر یکی از مبتدا وخبر
عامل اند در آن دیگر **واصل المبتدا التقدیم ومن
ثم جاز فی داره زید وامتنع صاحبها فی الدار**
اصل در مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر زیرا که مبتدا
ذات است وخبر حالیست از احوال وی وذات مقدم است
بر احوال خود ازین جهت است که جایز است که چنین گفته شود
فی داره زید زیرا که ضمیر فی داره راجع است بازید که در لفظ
موخر است لیکن در رتبه مقدم است وجایز نیست که چنین

کوئی صاحبها فی الدار زیراکه ضمیر صاحبها راجع است بداری که مؤخر است
لفظا ورتبه واین روا نیست **وقد یکون المبتدأ**
نکرة اذا تخصصت بوجه ما مثل ولعبد مؤمن
خیر من مشرک وا رجل فی الدار ام امرأة وما
احد خیر منک وشر اهرّ ذا ناب وفی الدار رجل
وسلام علیک اصل مبتداء آنست که معرفه باشد زیراکه
معرفه را معنی معین است وحکم بر امور معینه مطلوبست
ومهم است ودر کلام بسیار است وشاید که مبتدا نکره باشد
بشرطی که تخصص شده باشد بوجهی از وجوه تخصصات
تا بمعرفه نزدیک شود چنانکه در مثل قول باری تعالی ولعبد
مؤمن نکره اینجا متخصص شده است بصفت زیراکه عبد مملوک
مؤمن وکافر است وچون وصف کرده شد بمؤمن تخصیص یافت وبمعرفه
نزدیک شد وازینجاست که مبتدا است وخیر خبر اوست
وچنانکه در مثل ارجل فی الدار ام امرأة نکره اینجا متخصص شده است
بثبوت حکم مر احد الامرین را زیراکه متکلم میداند که یکی ازین دو در
سرا است وسؤال از تعیین میکند پس نکره درین صورت
بمنزله نکره است که بصفت متخصص شده باشد وهمچنانکه در مثل وما
احد خیر منک نکره اینجا در حیز نفی است وشامل شده است همه
افراد خود را وبواسطه این شمول تعیین وتخصیص یافته زیراکه

درجمیع

درجمیع افرادی نیست بلکه مجموع یکیست تعدد وهمچنانکه در قول
عرب است شر اهر ذا ناب اینجا مبتدا نکره است لیکن متخصص شده است
بآنکه در معنی فاعل است یعنی ما اهر ذا ناب الا شر وفاعل نکره
می شاید زیراکه فعل وی که بروی مقدم است در قوه وصف است
پس گوئیا که موصوف شده است بآن حکم وبعضی گفته اند که نکره
اینجا موصوف است بصفتی که مستفاد شده است از تنوین یعنی
ای شر عظیم واین معنی ظاهرتر است واین کلام مثلیست
در حق مردی قوی که در حادثه بغایت عاجز شود وهمچنانکه
فی الدار رجل یعنی هرگاه که خبر ظرف باشد ومقدم باشد بر مبتدا
شاید که آن نکره باشد زیراکه چون خبر مقدم است ودر قوه
وصف است مر مبتدا را پس گوئیا که مبتدا وقتی مذکور شده است
که در قوه موصوفست بآن خبر مقدم اما اگر آن خبر ظرف نباشد
ومقدم باشد بر مبتدا نشاید که مبتدا نکره باشد چنانکه گوئی
قایم رجل زیراکه در ظرف اتساعی هست که در غیر ظرف نیست
وهمچنانکه سلام علیک اینجا مبتدا نکره است لکن مخصص است بمتکلم
ای سلمت سلاما علیک پس گوئیا که چنین گفته است سلامی
ای سلام من قبلی علیک وبعضی نحویان گفته اند که مبتدا نکره واقع
شود آنجا که از مبتداء نکره وخبر فایده حاصل شود پس مدار
صحت آنکه نکره مبتدا باشد بر حصول فایده است نه بر تخصیص

مبتداء

که مذکور شد درین مثالها زیرا که توجیهات این تخصیصات
بغایت رکیک است و بعضی صحیح نیست چنانکه از کتب مطوله
معلوم کرده پس بنابرین جایز باشد کوکب انقض الساعة و جایز
نباشد رجل قایم و این قول الصواب نزدیک تر است اگر سائلی گوید
که فائده فی الدار رجل و رجل فی الدار هر دو یکیست پس چرا اولین
جائز است و دومین جائز نیست در جواب گویم که خبر در مثال
ثانی مشتبه می‌شود بصفت زیرا که فی الدار صفت رجل می‌تواند
و پس شاید که سامع توهم کند که این صفت است و خبر بعد ازین
خواهد آمد و در غلط افتد و این توهم در مثال اول منتفی است
زیرا که صفت بر موصوف مقدم نمی‌شود **والخبر قد یکون**
جملة مثل زید ابوه قایم و زید قام ابوه فلا بد
من عائد چون بحث از قسم اسم است خبری که مفرد شد
خبر اسمی باشد و جمله دران تعریف داخل نباشد پس اشارت
کرد بانکه خبر مبتدا جمله نیز می‌باشد خواه اسمی و خواه فعلی
و شرطی و ظرفی را ذکر نکرد زیرا که ایشان راجع اند با فعلی و جمله
فی الحقیقة دو است نه چهار و هر گاه که جمله خبر مبتدا شود باید
که درو عائدی باشد با آن مبتدا زیرا که جمله از آن جهت که
جمله است می‌باید که مستقل باشد بنفس خود چون خواهی که او را
ربط کنی بمبتدا ناچار باشد از رابطی خواه ضمیری که راجع باشد

یا مبتدا

یا مبتداء همچنانکه درین دو مثال مذکور و خواه قایم مقام ضمیر مثل
عموم در قول باری تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لا نضیع
اجر من احسن عملا آن دوم با اسم و خبر خود خبر ان اولست
و درینجا هیچ ضمیری نیست بلکه عموم من احسن ربط میکند این
جمله را با اسم ان اول همان خبر مبتداء است که ان داخل
شده است دران مبتداء و خبر **و قد یحذف** و گاه باشد که
ضمیری که رابط جمله است بمبتداء محذوف شود چنانکه در قول
تو السمن منوان بدرهم ای السمن منوان منه بدرهم و مثل البر
الکر منه بستین **وما وقع ظرفا فالاکثر انه مقدر**
بجملة و هو خبر مبتداء که ظرف باشد خواه ظرف زمان و خواه
ظرف مکان و خواه جار و مجرور اکثر نحویان برانند که آن ظرف مقدر است
بفعل پس جمله باشد و این مذهب بصریان است و نحاة کوفه
برانند که آن ظرف مقدر است باسم فاعل پس مثل زید
فی الدار مقدر است پیش اهل بصره زید حصل فی الدار بنا بر آنکه
آن مقدر عامل است در جار و مجرور و اصل عمل مر فعل راست و پیش
اهل کوفه مقدر است زید حاصل فی الدار بنا بر آنکه آن مقدر خبر
مبتدا است و اصل در خبر مبتدا آنست که مفرد باشد **و اذا**
کان المبتدا مشتملا علی ماله صدر الکلام مثل من
ابوک او کانا معرفتین او متساویین مثل افضل

منك افضل مني او كان الخبر فعلا له مثل زيد قام وجب تقديمه
تقديم مبتدا بر خبر اصل است يعني راجح است و تاخير وي جايز است
ليكن هر گاه كه مبتدا مشتمل باشد بر چيزي كه طالب صدر كلام است
چون استفهام واجب شود تقديم مبتدا بر خبر و جايز نباشد
تاخير وي از خبر چنانكه در مثال من ابوك من كه مبتدا است مشتمل است
بر معني استفهام اي اي شخص ابوك و استفهام طالب صدر كلام است
تا از اول كلام معلوم شود كه اين كلام از قبيل استفهام است و اين مذهب
سيبويه است كه گفته شد و بعضي نحويان آنست كه ابوك مبتدا است
زيرا كه معرفه است و من خبر وي است ليكن اين خبر واجب التقديم است
بر مبتدا بواسطه تضمن استفهام چنانكه معلوم شود و همچنين
هر گاه كه مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند همچنانكه زيد اخوك
واجب باشد تقديم مبتدا بر خبر زيرا كه اگر تاخير مبتدا درين
صورت جايز باشد مبتدا و خبر مشتبه گردند و معلوم نشود
كه كدام مبتدا است و كدام خبر و اين جايز نيست پس واجب شد
كه هر كدام كه مقدم است اوست كه مبتدا است و همچنين است
حال وقتي كه مبتدا و خبر هر دو متساوي باشند در تنكير و تخصيص
پس هر كدام كه مقدم باشد مبتدا او باشد تا اشتباه نشود مثل افضل
منك افضل مني و همچنين تقديم مبتدا واجب است بر خبر وقتي
كه خبر فعل مسند او باشد چون زيد قام زيرا كه اگر مبتدا موخر شود

مشتبه

مشتبه شود بفاعل و معلوم نگردد كه جمله اسميست يا فعلي
و اين تعليل درين مثال كه گفته شد ظاهر است اما در مثل
الزيدان قاما والزيدون قاموا ظاهر نيست زيرا كه ضمير قاما
و قاموا فاعل فعل اند و مانع اند از آنكه زيدان يا زيدون فاعل
باشند پس اشتباه نشود و بعضي گفته اند كه درين دو مثال
مي شايد كه زيدان و زيدون بدل باشند از آن دو ضمير و جمله
فعلي باشد و مبتدا مشتبه شود ببدل فاعل **و اذا تضمن
الخبر المفرد ماله صدر الكلام مثل اين زيد او كان
مصححا له مثل في الدار رجل او لمتعلقه ضمير في المبتدا
مثل على التمرة مثلها زبدا او كان خبرا عن ان مثل
عندي انك قائم وجب تقديمه** و هر گاه كه خبر مبتدا
مفرد باشد و متضمن باشد چيزي را كه طالب صدر كلام است
چون استفهام واجب شود تقديم وي بر مبتدا همچنانكه در اين زيد
زيد مرفوع است كه مبتدا است و اين خبر مفرد اوست
بحسب ظاهر و حقيقتا اگر مقدر بفعل است يا باسم فاعل زيرا كه
چون آن فعل واجب الحذف است و اين كه قائم مقام اوست
مفرد است پس خبر مبتدا بحسب صورت مفرد باشد و هم چنين است
حكم خبري كه تقديم وي مصحح مبتدا باشد تقديم آن خبر بر مبتدا
واجب بود چنانكه في الدار رجل زيرا كه اين خبري كه ظرف است

مقدم بر مبتدا نبودی این نکره مبتدا واقع نشدی چنانکه دانسته شد
وهمچنین اگر متعلق خبر را ضمیری باشد در مبتدا واجب شود
تقدیم خبر بر مبتدا اما آن ضمیر راجع باشد با آنکه متعلق که در لفظ
مقدم است واگر خبر موخر شود با آن متعلق لازم آید که ضمیری
که در مبتدا است راجع شود با خبری که متاخر است لفظا و
رتبتا وهمچنین واجب است تقدیم خبر بر مبتدا وقتی که مبتدا
خبر ان باشد با اسم وخبر خود همچنانکه در عندی انک قائم زیرا که
درین صورت اگر مبتدا مقدم شود لازم آید که ان مفتوحه
در صدر کلام باشد وبا ان مکسوره مشتبه گردد **وقد یتعدد**
الخبر مثل زید عالم عاقل وگاه باشد که خبر مبتدا متعدد شود
ش شاید که هر دوم معطوف باشد بر اول چنانکه زید عالم وعاقل
وشاید که معطوف نباشد چنانکه زید عالم عاقل وشاید که خبر
بصورت متعدد شود ودر حقیقت یک خبر باشد چنانکه هذا حلو
حامض که بتاویل مزه است واینجا ترک عطف اولیست وبعضی
نحویان نظر بصورت تعدد کرده اند وعطف جایز داشته اند **وقد**
یتضمن المبتدا معنی الشرط فیصح دخول الفاء فی
الخبر وذلک الاسم الموصول بفعل او ظرف او النکرة
الموصوفة بهما مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم
وکل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم

وهرگاه

وهرگاه که مبتدا متضمن شود معنی شرط را باآنکه در وی عمومی
وابهامی باشد ومشتمل بود بر چیزی که سبب خبر است
دخول فا بر خبر جایز باشد تا تنبیه کند بر سببیت وجایز
باشد ترک فا وحرف سببیت از خارج عبارت معلوم واین
چنین مبتدا بر دو قسم است یکی موصولی که باو قصد عمومی
وابهامی کرده باشند وصله وی جمله فعلی باشد یا ظرفی
که ماول است بفعل باتفاق ومعنی آن صله سبب خبر باشد
پس هرگاه که قصد دلالت کنند بر سببیت فا در آرند در خبر
بنا بر مشابهت معنی خبر با جزا ومبتدا با شرط وبایدکه صله
جمله فعلی ویا ظرفی باشد تا مشابهت مبتدا با شرط قوت
گیرد زیرا که شرط البته فعل باشد ودوم نکره موصوفه
بفعل یا ظرفی است که دراینجا نیز ماول است بفعل وآن صفت
سبب ثبوت خبر است مر مبتدا را پس اگر فا آورند جایز باشد
تا در عبارت دلالت شود بر سببیت ومشابهت با شرط
وجزا واگر نیاورند هم جایز باشد چنانکه گفته شد **ولیت**
ولعل مانعان بالاتفاق والحق بعضهم ان بهما
لیت ولعل چون در مبتدا وخبر در آیند مانع باشند از دخول
فا در خبر زیرا که لیت از برای انشاء تمنیست ولعل از برای
انشاء ترجی پس ایشان بیرون می برند کلام را از خبر بانشا

وجه مشابهت مبتدا وخبر با شرط وجزا آنکه قایل شوند زیراکه شرط
وجزا از قبیل خبراند پس شاید که چنین گوئی لیت او لعل
الذي يأتيني او في الدار فله درهم و بعضي از نحویان الحاق کرده اند
انّ مکسوره را بلیت ولعلّ در منع دخول فا در خبر واصح آنست
که آن مانع نیست زیراکه مغیّر کلام نیست از خبریت بلکه
دخول فا در خبر او واقع است چنانکه در قول باري تعالی قل انّ
الموت الذي تفرّون منه فانّه ملاقيكم ودر عبارت کشاف در خبر انّ
مفتوحه فا واقع است وقد يحذف المبتدأ لقيام قرينة
جوازا كقول المستهل الهلال والله والخبر جوازا مثل
خرجت فاذا السبع ووجوبا فيما التزم في موضعه
غيره مثل لولا زيد لكان كذا وضربي زيدا قائما وكل
رجل وضيعته ولعمرك لافعلن كذا گاه باشد که مبتدا
انداخته شود بر سبیل جواز وقتي که قرینه باشد حالي یا مقالي
چنانکه مستهل گوید الهلال والله اي هذا الهلال او المرئي
الهلال وگاه باشد که مبتدا انداخته شود بر سبیل وجوب اگرچه
در کتاب مذکور نیست چنانکه در قول تو الحمد لله اهل الحمد اي
هو اهل الحمد وذکر این مبتدا جایز نیست وگاه باشد که خبر مبتدا
انداخته شود بر طریق جواز وقتي که قرینه باشد چنانکه گوئي
خرجت فاذا السبع یعنی بیرون رفتم از سرای پس ناگاه شیری

هلاک عمرو

قایم

قایم او واقف او حاضر بود وگاه باشد که خبر انداخته
شود بر سبیل وجوب وقتي که قرینه باشد وچیزی باشد که
ذکر او در موضع خبر لازم باشد چنانکه گوئی لولا زید لهلک
عمرو اي لولا زيد موجود فحذف این خبر واجبست زیراکه
لولاء امتناعیه دلالت میکند بر امتناع ثاني که هلاک عمرو است
بواسطهء وجود اول که زید است پس لولا قرینه است بر این
خبر که موجود است وجواب لولا لازم الذکر است در موضع این
خبر پس این خبر بواسطهء قرینهء معني ومفهوم گردد پس حظ
وي از جهة معني مستوفي باشد وچون قایم مقام این خبر در
موضع او لازم الذکر است پس از جهة لفظ نیز حظ خود
استیفا کرده باشد وهر چیزی که حظ معني وحظ لفظ خود
استیفا کرد حذف او واجب شد که اگر ذکر او کنند بحقیقت
لغو باشد وچنانکه گوئی ضربي زيدا قائما وضابطه آنست
که مبتدا مصدری باشد منسوب بفاعل یا بمفعول یا بهر دو
بعد از آن حال باشد از فاعل یا از مفعول یا از هر دو وضربي در
مقام منسوبست بفاعل که ضمیر متکلم است بطریق اضافت
ومنسوبست بمفعول که زیدا ست که مذکور شده است ومفعول است
بمصدر وقایما حال است از فاعل یا از مفعول وتقدیر کلام آنست
ضربي زيدا حاصل اذا كان قايما و مراد کان تامّ است بمعنی ثبت

وحصل خبر مبتدا را که حاصل است انداختند که ظرف وی یعنی اذا
کان دلالت میکند بروی همچنانکه در مثل زید فی الدار و اذا کان
را انداختند زیرا که حال یعنی قایما دلالت میکند بروی زیرا که
اگرچه حال را با ظرف زمان مشابهتیست خاص نمی بینی که معنی
جاءنی زید راکبا اینست که جاءنی زید فی زمان رکوبه پس این
حال دلالت میکند بر آن خبر بواسطه و ذکر این حال در موضع
این خبر لازم است پس هرگاه که هر دو شرط وجوب حذف حاصل
حذف خبر واجب و همچنانکه گوئی کل رجل وضیعته و ضابط
آنست که خبر مبتدا معنی مع خبر کل را مقرون باشد و بر آن مبتدا
خبری را عطف کرده باشند بواوی که بمعنی مع است ای کل رجل
مقرون بضیعته پس این خبر واجب الحذف است زیرا که واو بمعنی
مع دلالت بر مقارنت میکند و ذکر این معطوف در موضع خبر
واجب است پس این خبر حفظ معنی و حفظ لفظ بخود استیفا
کرده باشد و حذفش واجب بود و همچنانکه گوئی لعمرک
لافعلن کذا یعنی مبتدا مقسم باشد و خبر وی قسم باشد
ای لعمرک قسمی و شکی نیست که لعمرک دلالت میکند بر آنکه
او قسم است پس قرینه برین خبر موجود باشد و جواب قسم
در مقام خبر واجب الذکر است پس حذف این خبر واجب
باشد **خبر ان و اخواتها هو المسند بعد دخول هذه**

**هذه الحروف مثل ان زیدا قائم و امره کامر الخبر
المبتدا الا فی تقدیمه الا اذا کان ظرفا** از جمله مرفوعات
خبر ان و اخواتها ست وی است و این خبر اسمیست که مسند
باشد بعد از دخول این حروف یعنی بحقیقت الا آن مسندیست
که خبر مبتدا بوده است لیکن بعد از دخول این حروف او مرفوع
باین حروف است نه ابتدا بر مذهب اصح و از این جهت
او را خبر این حروف خوانند و حال وی یا در آنکه متعدد باشد
یا غیر متعدد و در آنکه مفرد باشد یا جمله و چون جمله باشد ناچار
باشد از عائدی همچون حال خبر مبتدا است بهمان وجهی
که دانسته شد الا در تقدیم که خبر مبتدا را تقدیم بر مبتدا
جائز است و تقدیم خبر ان و اخوات وی بر اسم ایشان
جائز نیست بنا بر آنکه ان بمشابهت فعل عمل میکند پس عمل
او عمل فرعی فعل باشد که ان تقدیم منصوبست بر مرفوع نه عمل
اصلی فعل که آن تقدیم مرفوع است بر منصوب لکن هرگاه که خبر ان و
اخوات وی ظرف باشد تقدیم وی بر اسم جائز بود زیرا که در ظرف
اتساع بسیار است پس ان قائم زیدا جایز نیست و ان فی الدار
زیدا جائز است **خبر لا التی لنفی الجنس هو المسند
بعد دخولها مثل لا غلام رجل ظریف فیها و یحذف
کثیرا بنو تمیم لا یثبتونه اصلا** از جمله مرفوعات خبر

لا لنفي الجنس است وكلمه لا نفي جنس از براي تاكيد نفي است همچنانكه
انّ از براي تاكيد اثبات است پس ايشان نقيضان اند ودر مطلق
تاكيد متشابهان اند پس او را عمل انّ داده اند اسم را منصوب كرده اند
چون نكره مضاف باشد وخبر مرفوع چنانكه لا غلام رجلٍ ظريف
فيها وكلمهٔ فيها معمول ظريف است كه خبر لا است وتقييد ظرافت
بحصول خبر الدار لطافتي نداده وخبر لا نفي جنس مسند است بعد از دخول
لا وخبر لا محذوف ميشود ودر كلام بسيار وقبيله بنو تميم اثبات
نميكنند خبر لا را الي احتمال دارد كه در كلام ايشان محذوف باشد
دائما واحتمال دارد كه لا را احتياج بخبري نباشد زيرا كه
لا قيام در معني انتفاء القيام است واين معني را احتياج بخبر
نيست **اسم ما ولا المشبهتين بليس هو المسند
اليه بعد دخولهما مثل ما زيد قائما ولا رجل افضل منك
وهو في لا شاذ** واز جمله مرفوعات اسم ما ولا المشبهتين
بليس است در معني نفي وان مسند اليه است بعد از دخول يكي از اين
دو كلمه واسم ما معرفه ونكره باشد واستعمال ما در كلام بسيار است
ودر قرآن وارد است چون ما هذا بشرا واين لغت اهل حجاز است
ودر لغت بني تميم ما ولا را هيچ عمل نيست بلكه اسم وخبر بعد از
ما ولا مرفوع اند بابتداء چنانكه پيش از دخول اين دو كلمه مرفوع بوده اند
واين مخالف آنست كه در قرآن وارد است واعمال لا در نكره هم باشد

وآن

بحث المنصوبات

وآن نيز قليل وشاذ است واعمال لا بمعني نفي جنس چنانكه گفته شد
در كلام بسيار است **المنصوب هو ما اشتمل علي
علم المفعولية** منصوبات مرفوع است كه خبر مبتداء
محذوفست يا مبتدائيست خبرش محذوف اي هذه المنصوبات
او المنصوبات هذه ولفظ هو راجع است با منصوبي كه در ضمن
منصوبات مذكور شده است يعني منصوب آن اسميست
كه مشتمل است بر علم مفعوليت كه آن نصب است ومنصوب
همچو مرفوع منقسم است باصل وملحق منصوب اصلي مفاعل
خمسه است ومنصوب ملحق ده علاوه مفاعيل است **فمنه
المفعول المطلق وهو اسم ما فعله فاعل فعل مذكور
بمعناه وقد يكون للتاكيد والنوع والعدد نحو جلست
جلوسا وجلسة وجلسة** اي من المنصوب مفعول مطلق است
كه مقيد نيست نه بيا نه بفي ونه بلام ونه بمع چنانكه آن چهار ديگر مقيد اند
بيكي از اينها ولفظ مطلق اشارتست بعدم تقييد فه تقييد است باطلاق
ومفعول مطلق اسم آن چيزيست كه كرده باشد آن چيز را فاعل فعلي
كه آن فعل مذكور است لفظا يا تقديرا وبمعني آن اسم است چنانكه
ضربت ضربا لفظ ضربا اثريست كه كرده است آن اثر را فاعل
ضربت كه متكلم واين فعل كه ضربت است بمعني آن اسم است
ودر لفظ نيز موافق اوست وگاه باشد كه در لفظ مخالف باشد همچنانكه

ثم ربته سوطاً وحاصل این تعریف آنست که مفعول مطلق اسم اثریست
که صادر شده است از فاعل فعلی مذکور باعتبار آن فعل مذکور
که بمعنی آن اسم ایست پس آن فعل تاثیر است ومعنی مصدر است
ومفعول مطلق اسم اثر اوست وحاصل بالمصدر است لیکن چون
معنی مصدری واثری متقارب اند اهل لغت میان ایشان
فرقی نکرده اند ازین جهت گفته اند که مفعول مطلق مصدر است
وتحقیق آنست که گفته شد ومفعول مطلق سه قسم است
یکی از برای تاکید فعل که معنی وی مستفاد از فعل باشد همچنانکه
جلست جلوساً که معنی جلوس از فعل جلست مستفاد شده است
دوم از برای نوع چنانکه جلست جلسة نشستم یک نوع از نشستنی
سیوم از برای عدد چنانکه جلست جلسةً نشستم یک [بار] از
نشستنی سیوم از برای عدد چنانکه

فالاول لا يثنى ولا يجمع بخلاف اخويه وقد يكون بغير لفظه مثل قعدت جلوساً وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازاً كقولك لمن قدم خير مقدم ووجوباً سماعاً نحو سقياً ورعياً وخيبة وجدعاً وحمداً وشكراً وعجباً وقياساً في مواضع منها ما وقع مثبتاً بعد نفي او معنى نفي داخل على اسم لا يكون خبراً عنه او وقع مكرراً نحو ما انت الا سيراً وما انت الا سير البريد

وانما انت

وانما انت سيراً سيراً وزيد سيراً سيراً مفعول مطلق تاکیدی را
که مدلول او مستفاد است از فعلی تثنیه وجمع نکنند زیرا که مدلول
وی معنی واحد است وتثنیه وجمع را اعتبار است از تعدد ومفعول مطلق
نوعی را وعددی را تثنیه وجمع جایز است زیرا که انواع متعدد است چون
دو نوع اعتبار کنند تثنیه باشد وچون زیاده از دو اعتبار کنند جمع باشد
همچنانکه گویی جلست جلستین وجلسات وهمچنین است حال در
عددی چنانکه گویی جلست جلستین وجلسات وجلوس را تثنیه
وجمع روا نباشد زیرا که معنی وی یکیست که آن مطلق جلوس است پس نشاید
که گوید جلست جلوسین وجلوسات الا وقتی که قصد نوع کنند
یا افراد ومفعول مطلق می شاید که در لفظ موافق فعل نباشد زیرا که
موافقت در معنی کافیست نحو قعدت جلوساً وضربته سوطاً
یعنی زدم او را یک زدنی به تازیانه وفعلی که ناصب مفعول مطلق است
جایز است که انداخته شود چون آنجا قرینه باشد حالی یا مقالی چنانکه
گویی کسی را که از سفر رسید خیر مقدم ای قدمت خیر مقدم و
شاید که فعل ناصب انداخته شود بر سبیل وجوب واین بر دو قسم است
اول سماعی است یعنی ضابطه وقاعده ندارد که بر وی قیاس توان کرد بلکه
در وی بسماع اقتصار باید کرد چنانکه در بعض امثله مذکوره است مثل
سقیاً له آب دادن باد او را ورعیاً له نگاه داشتن باد او را وخیبة
له بی بهرگی باد او را وجدعاً له بریدن اطراف چون گوش وبینی باد او را

وحمداً له ستایش مراورا است وشکراً له سپاس مراورا است وعجباً لك
تعجب میکنم از تو چون این مصادر با لام باشد که بعد از آن است
و داخل است در فاعل یا در مفعول چنانکه تصویر کرده شد ذکر فعل
ناصب این آن در کلام عرب جایز نیست و قسم دوم قیاسی است
یعنی ضابطه دارد که بنا بر آن بدو قیاس توان کرد و این حذف قیاسی در
مواضع بسیار است از جمله آن مواضع آنست که مصدر واقع شده باشد
مثبت بعد از نفی که داخل است در اسمی که این مصدر خبر از آن
اسم نتواند بود همچنانکه ما انت الا سیراً و ما انت الا سیر البرید تقدیر
آنست که ما انت الا تسیر سیراً و ما انت الا تسیر سیر البرید ای
سیراً مثل سیر البرید و همچنین است حال مصدر که واقع شود
مثبت بعد از معنی نفی که داخل باشد بر چیزی که اسمی که گفته شد
چنانکه گوئی انما انت سیراً ای ما انت الا تسیر سیراً و همچنین است
حال مصدر که واقع شده باشد مکرر بعد از اسمی که صلاحیت آن
ندارد که این مصدر خبر او شود چنانکه زید سیراً سیراً اگر مصدر
واقع شود مثبت بعد از نفی یا معنی نفی که داخل باشد بر اسمی که آن
مصدر خبر او تواند بود آن مصدر از قبیل مفعول مطلق نباشد و مرفوع
شود بر خبریت چنانکه ما سیری الا سیر البرید و انما سیری
سیر البرید و همچنین است اگر مکرر شود بعد از اسمی که خبر او تواند
بود همچنانکه سیری سیر البرید **و منها ما وقع تفصیل الاثر**

مضمون

مضمون جملة متقدمة مثل قوله تعالی فشدوا الوثاق
فاما منا بعد واما فداء از جمله مواضع وجوب حذف
عامل مفعول مطلق بطریق قیاس آنست که مصدر واقع شود تفصیل
فایده مضمون جمله متقدمه چنانکه فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء
شدوا الوثاق جمله ایست مضمون وی شدّ وثاق است و فایده شد
وثاق مفصل شده است باین مصدر که منّاً و فداءً است ای فاما
تمنون منّاً واما تفدون فداء **ومنها ما وقع للتشبیه**
علاجاً بعد جملة مشتملة علی اسم بمعناه وصاحبه
نحو مررت به فاذا له صوت صوت حمار وصراخ
صراخ الثکلی و از جمله آن مواضع آنست که مصدر واقع شود
برای تشبیه و آن مصدر فعل علاجی باشد یعنی محتاج بجوارح
و آلات بدنی باشد نه فعل قلبی بعد از جمله که مشتمل باشد
بر اسمی که بمعنی آن مصدر است و بر صاحب آن مصدر همچنانکه
مررت به فاذا له صوت صوت حمار ای یصوت صوت
حمار و صوت حمار مصدریست از برای تشبیه و فعل علاجی است
زیرا که آن جمله مشتمل است محتاج است بآلت بدنی از حلقوم و حنجره
و بعد از جمله ایست که آن جمله مشتمل است بر اسمی که بمعنی آن
مصدر است که آن صوت است در فاذا له صوت و مشتمل است
بر صاحب آن مصدر که آن ضمیر له است ای لزید و همچنین است حال

صراخه

در فافا الصراخ الثكلي اي يصرخ صراخ الثكلى ومنها ما وقع
مضمون جملة لا محتمل لها غيره نحو له علي الف درهم
اعترافا ويسمى تاكيد النفسه واز جملهٔ مواضع وجوب حذف
عامل بطريق قياس اينست كه مصدر واقع شود مضمون جمله كه آن
جمله را هيچ محتملي وراي آن مصدر نباشد چنانكه له علي الف درهم اعترافا
مصدريست كه واقع است مضمون جمله كه له علي الف درهم واين جمله را
هيچ محتمل ديگر نيست وازين جهت است كه اين مصدر را تاكيد النفسه
گويند ومنها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غيره نحو زيد
قايم حقا ويسمى تاكيد الغيره واز جملهٔ آن مواضع آنست كه
مصدر واقع شود مضمون جمله اي كه آن جمله را محتملي ديگر باشد
همچنانكه زيد قايم حقا اي حق ذلك حقا يعني درست است اين سخن
درست بودني وحقا مصدريست كه واقع است مضمون جمله زيد قايم
واين جمله را محتملي ديگر هست كه حق نباشد بلكه باطل شود وازين
جهت اين مصدر را تاكيد الغيره خوانند ومنها ما وقع لبيك
وسعديك واز جملهٔ آن مواضع آنست كه مصدر واقع باشد
مثنى بمعنى تكثير چنانكه لبيك يعني استادم از براي جواب تو ايستادني
بعد از ايستادني من لب بالمكان والب اقام به وهمچنين است سعديك
اي اسعدك اسعادا بعد اسعاد يعني ياري ميكنم ترا ياري كردني بعد از
ياري كردني المفعول به هو ما وقع عليه فعل الفاعل نحو

مثنى مثل

ضربت

ضربت زيدا واعطيت زيدا درهما وقد يتقدم
على الفعل مثل زيدا ضربت وقد يحذف الفعل لقيام
قرينة جوازا كقولك زيدا لمن قال من اضرب ووجوبا
في اربعة ابواب الاول سماعي مثل امرأ ونفسه
وانتهوا خيرا لكم واهلا وسهلا مفعول مطلق را تقدم
داشت زيرا كه بحسب لفظ ومعني شده اتصال دارد بفعل وبعد از
ذكر كرد مفعول به را كه اتصال او بفعل از ساير مفاعيل سابق
اقوي است ومفعول به آنست كه فعل فاعل بروي واقع شده
باشد يعني تعقل فعل موقوف باشد بروي همچنانكه موقوف است
بر فاعل خواه فعل منسوب شود بوي بطريق اثبات چون
ضربت زيدا يا بطريق نفي چون لم اضرب زيدا بر آن قياس
كه فاعل مي باشد در ضرب زيد ولم يضرب زيد ومفعول به گاه
باشد كه مقدم شود بر فعل چون زيدا ضربت زيرا كه فعل عامل
قوي جايز است كه معمول وي مقدم باشد ومؤخر باشد وگاه باشد
كه فعل ناصب مفعول به است انداخته شود بر سبيل جواز چون
آنجا قرينه باشد كه دلالت كند بر وي چنانكه گويي زيدا در جواب
كسي كه گويد من اضرب كه از غم اي اضرب زيدا بزن زيد را
وگاه باشد كه انداخته شود بر سبيل وجوب واين در چهار موضع است
يكي سماعيست كه ضابطه ندارد وديگر قياسي است كه ضابطه



دارد و سماعی مثل امرأً ونفسه ای دع امرأً یعنی رها کن مرد را با نفس او
تا چنان کند که او داند و مثل انتهوا خیراً لکم ای انتهوا عما انتم
فیه واقصدوا خیراً لکم و مثل اهلاً و سهلاً و مرحباً ای اتیت
اهلاً لا اجانب و وطئت سهلاً لا حزناً و بلغت منزلاً
رحباً واسعاً لا مکاناً ضیقاً الثانی المنادی وهو المطلوب
اقباله بحرف نائب مناب ادعو لفظاً او تقدیراً و یبنی علی
ما یرفع به ان کان مفرداً معرفة مثل یا زید و یا رجل و یا زیدان
و یا زیدون و یخفض بلام الاستغاثة نحو یا لزید و یفتح
لالحاق الفها ولا لام فیه مثل یا زیداه و ینصب ما سواهما
مثل یا عبد الله و یا طالعاً جبلاً و یا رجلاً غیر معین
دوم از مواضع اربعه که حذف عامل مفعول به در و واجب است
منادی است و منادی آن اسمیست که مطلوب شده باشد روی
آوردن او طرفی که نایب مناب ادعو است خواه آن حرف مذکور باشد
لفظاً مثل یا زید و خواه تقدیراً مثل یوسف اعرض عن هذا و منادی
منقسم است باقسام از جمله اقسام وی آنست که مفرد باشد
یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و معرفه باشد خواه پیش از دخول
ندا و خواه بعد از دخول حرف ندا و این قسم از منادی مبنی است
بر آنچه چیزی که رفع وی بآن بوده باشد خواه ضمه و خواه الف
و خواه واو مثل یا زید و این مبنی است بر ضم و معرفه است

قبل

قبل از دخول حرف ندا و یا رجل و این نیز مبنی است بر ضم و معرفه است
بدخول حرف ندا یا قصد شخص معین و یا زیدان مبنی است
بر الف و یا زیدون مبنی است بر واو هر دو معرفه شده اند
بدخول حرف ندا یا قصد تعیین و سبب بناء این قسم از
منادی مشابهت وی است با حرف خطاب که در ذلک است
در آنکه هر دو از بهر خطاب اند و مفرد اند و حرف خطاب
مبنی الاصل است و چون این اسم معرب با وی مشابهت
یافت درین صیغه در حالت ندا مبنی گشت بر آنچه رفع وی
که اقوی اعراباتست بآن بوده باشد و از جمله اقسام منادی
آنست که در وی لام استغاثه باشد یعنی لامی که دلالت کند
بر فریاد خواستن و این قسم مخفوض باشد یعنی مجرور
باشد و معرب زیراکه این لام لام جاره است و از خواص
اسم است پس آن مشابهتی که مذکور شد بواسطه لام ضعیف
گردد و اسم بر حال خود معرب باشد و این لام عمل خود بجای می
آورد و منادی را مجرور گرداند بر آن وجهی که جر وی باشد
همچنانکه یا لزید و یا لعبد الله و از جمله اقسام منادی
آنست که در آخر وی الف استغاثه باشد و لام استغاثه
در اول نباشد زیراکه میان الف و لام منافاة است بنابر آنکه
لام اقتضای جر میکند و الف اقتضای فتح پس یا لزیدا جایز

بناشد وازجمله اقسام منادی آنست که نه مفرد معرفه باشد
ونه در اول وی لام استغاثه ونه لام استغاثه در اول نباشد
زیراکه میان الف ولام منافاة است بنابراین لام اقتضای
جر میکند والف اقتضای فتح باشد ونه در آخر وی الف استغاثه
باشد واین قسم منصوب باشد زیراکه مفعول به است وهیچ
مغیری او را از حال خود بگردانیده است مثل یا عبد الله ویا
طالعًا جبلًا ومثل یا رجلًا **وتوابع المنادی المبنی
المفردة من التأکید والصفة وعطف البیان والمعطوف
بحرف الممتنع دخول یا علیه ترفع علی لفظه وتنصب علی محله
مثل یا تمیم اجمعون واجمعین ویا زید العاقل والعاقل**
توابع منادی مبنی برضم وقتی که آن توابع مفرد باشد خواه تاکید وخواه
صفت وخواه عطف بیان وخواه معطوف بحرف که در آن معطوف
دخول حرف ندا جایز نباشد یعنی معرف باشد بلام در آن توابع
دو وجه جایز باشد یکی رفع از جهت حمل بر لفظ آن منادی مبنی
بر ضم زیراکه آن حرکه ضمه اگرچه بنا نیست لکن بواسطه عروض
مشابهت دارد با حرکت اعرابی پس آن منادی مشابه معرب
باشد وجایز باشد که تابع وی تابع لفظ شود ودیگر نصب او
از جهت حمل بر محل آن منادی مبنی زیراکه حق تابع مبنی آنست
که تابع محلی باشد پس در تاکید چنانچه گویی یا تمیم اجمعون واجمعین

ودر صفت

ودر صفت گویی یا زید الظریف والظریف ودر عطف بیان
گویی یا غلام بشرٌ وبشرًا ودر معطوفی که ممتنع است
دخول یا در وی چنین گویی یا زید والحارث والحارث
توابع مبنی گفتیم زیراکه توابع منادی معرب تابع لفظ او
باشد وتوابع را قید کردیم بمفرده که اگر مضافه باشد
در وی یک وجه بس جایز نیست که آن نصب است
چنانچه مذکور شود چون یا زید صاحب عمرو ویا تیم کلهم ویا
عتیق ابا بکر ویا زید والحسن الوجه **والخلیل فی المعطوف
یختار الرفع وابو عمرو النصب وابو العباس ان کان
کالحسن فکالخلیل والا فکابی عمرو والمضافة تنصب**
ونزدیک خلیل بن احمد که استاد سیبویه است در معطوف مذکور رفع
مختار است زیراکه معطوف بحرف فی الحقیقة منادی است پس او را آن
حرکت باید داد که اگر منادی بودی آن حرکت داشتی وآن حرکت
ضمه است لیکن چون حرف ندا مباشر او نیست آن حرکت اعرابی
باشد وآن را رفع خوانند ونزدیک ابو عمرو نحوی قاری که پیش
از خلیل بود در آن معطوف نصب مختار است زیراکه چون
تقدیر حرف ندا بواسطه لام نمی توان کرد پس او را حکم بتبعیت باید
داد وتابع مبنی تابع محل وی باشد که آن نصب است در منادی

مذکور و ابو العباس مبرد میکوید که اگر آن معطوف همچون الحسن
باشد یعنی نزع لام ازو توان کرد مختار در وی رفع است همچنانکه در مذهب
خلیل زیراکه او را منادی باستقلال می توان ساخت و اگر آن
معطوف همچون الحسن نیست یعنی نزع لام از وی نمی توان کرد مثل
النجم والصعق مختار در وی نصب است همچنانکه در مذهب ابو عمرو
زیراکه او را منادی باستقلال نمی توان ساخت پس اعتبار به
تبعیت باید کرد و توابع مذکوره چون مضاف باشد نصب
در ایشان متعین است و رفع جایز نیست زیراکه اگر ایشان
منادی بودندی حق ایشان نصب بودی پس بطریق اولی
وقتی که تابع منادی باشند حق ایشان نصب باشد **والبدل**
والمعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم المنادی المستقل مطلقا
بدل از منادی مبنی بر ضم و معطوف بر وی غیر آن معطوفی که مذکور شد
یعنی معطوفی که در وی لام نباشد حکم هر یک ازین دو حکم منادی
مستقل است زیراکه بدل مقصود در کلام اوست پس گوییا که حرف
ندا در وی در آمده است و معطوف بحرف منادی الیست باستقلال
فی الحقیقة وچون مانع دخول حرف ندا موجود نیست پس حرف ندا
در وی مقدر باشد و هر منادی مستقل باشد و مطلقا اشارتست با
هر یک ازین بدل و ازین معطوف شاید که مفرد شاید که مضاف باشد و شاید

باشد م

که معرفه

که معرفه باشد و شاید که نکره باشد و بر هر تقادیر حکم ایشان حکم
منادی مستقل باشدی ملاحظه متبوع ایشان **والعلم الموصوف**
بابن مضافا الی علم آخر یختار فتحه هرگاه که منادی مبنی
بر ضم علم باشد و موصوف شود بلفظ ابن که مضاف باشد با علمی دیگر
حق آن منادی آن بود که مبنی باشد بر ضم و حق ابن صفت او که مضاف است
آن بود که منصوب باشد و چنین گفته شود که یا زید ابن عمرٍو بضم
زید لکن ندا این چنین منادی موصوف بابن واقع بین علمین
در کلام عرب بسیار است پس ازین جهت ضمه منادی را بدل
کردند بفتحه از برای خفت و چنین گفته اند که یا زید ابن عمرو
بفتح دال و هر گاه که منادی علم نباشد یا ابن مضاف با علم
نباشد یا هیچ کدام نباشد حکم منادی و صفت وی همان باشد
که دانسته شد در ما تقدم چنانکه گویی یا رجل ابن عمرو و یا زید ابن
اخینا و یا رجل ابن اخینا **واذا نودی المعرف باللام قیل**
یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ایهذا الرجل والتزموا
رفع الرجل لانه المقصود بالنداء و توابعه لانها توابع
معرب هرگاه که خواهند که معرف بلام را ندا کنند و حال آنکه جمع
حرف ندا با لام جایز نیست زیراکه هر دو آلت تعریف اند و در اجتماع
ایشان یکی لغو باشد ناچار توصل باید کرد باسمی مبهم که آن بحسب
صورت منادی باشد و معرف بلام صفت او باشد و بحقیقت منادی

او باشد وآن اسم مبهم یای یعنی است یا هذا واخوات او ویا ای
هذا معاً چنانکه گوئی یا ایها الرجل ویا هذا الرجل ویا ای هذا الرجل
پس حکم منادی بر آن اسم مبهم جاری شود ورجل بحقیقت منادی
باشد واز این جهت است که التزام رفع او کرده اند ونصبش جائز
نداشته اند تا آن حرکت رفعی دلالت کند که مقصود ندا اوست
ورفع توابع رجل نیز التزام کرده اند زیرا که این توابع معرب اند
که آن رجل است وتابع معرب تابع لفظ او باشد **وقالوا یا الله**
خاصة جمع میان حرف ندا ولام تعریف جائز نیست چنانکه گفته شد
الا در لفظ الله بنابر آنکه این حرف تعریف در لفظ الله عوض است
از همزه که فا فعل اله است واصل الله الاله بضم حرکت همزه دوم را
بما قبل دادند که ساکن بود وهمزه را بطریق تخفیف بینداختند
اللاه شد لام اول را ساکن کردند ودر دوم ادغام کردند الله شد
پس این حرف تعریف عوض شد از آن همزه وبمنزله جزو کلمه شد واز
معنی تعریف بیرون رفت پس جائز شد که با حرف ندا جمع شود
ودرج همزه را اثبات کنند که او نیز در عوضیت مدخلی دارد ولیکن
اثبات همزه مخصوص بنداست ودر غیر ندا همزه الله همزه وصل است
ودر درج ساقط شود چنانکه گوئی اعوذ بالله ومن الله وقد جمع
لفظ الله حرف ندا با لام تعریف جمع شده است بطریق شذوذ چنانکه
شاعر گوید من اجلک یا التی تیمت قلبی واین اجتماع بطریق

شذوذ

شذوذ جائز باشد بنابر آنکه لام در التی واخوات او لازم است
ودر اینجا همزه را قطع نکنند ویا التی نگویند زیرا که در این کلمه لام
عوض نیست از حرف اصلی چنانکه در الله بود **وقالوا فی مثل**
یا تیم تیم عدی الضم والنصب صورة منادی مفرد معرفه
چون مکرر شود وبعد از آن اسمی مذکور شود که مضاف الیه ما
تقدم باشد چنانکه یا تیم تیم عدی ویا حاتم حاتم طی جائز باشد
در اول این دو وجه یکی ضم بنابر آنکه منادی مفرد معرفه است
که مبنی شده است بر ضمه ودوم مضاف است با بعد خود ولیکن
تابع شود مضاف از آن منادی مبنی بر ضم ودر این تابع نصب متعین است
چنانکه مذکور گشت وجه دوم در اول آنست که منصوب باشد
بنابر آنکه مضاف است بآن مضاف الیه متاخر ودر این حالت دوم را
نصب متعین است زیرا که او تکرار منادی اولست منصوب
والمضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه یا غلامی ویا غلامَ
ویا غلاما وبالهاء وقفاً منادی مضاف بیاء متکلم در
چهار وجه است وجه اول آنست که یاء که مضاف الیه است
ثابت باشد خواه ساکن خواه متحرک چنانکه گوئی یا غلامی ویا غلامیَ
سیوم آنکه یا انداخته شود بنابر آنکه اکتفا بکسر کردند که آن دال است
بر یا چنانکه گوئی یا غلامِ چهارم آنکه یا را قلب کنند بالف از برای
خفت وحرکت ما قبل یا بالضرورة منقلب شود بفتحه چنانکه

گوئی یا غلام و هرگاه که وقف کنی ها و وقف الحاق کرده شود چنانکه
گوئی یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامیه و اما حذف
الف و اکتفا بفتحه مثل یا غلامَ اگرچه وارد است نادر و شاذ است

وقالوا یا ابی و یا امی و یا ابت و یا امت فتحا و کسرا
و بالالف دون الیاء چون منادی مضاف بیاء متکلم اب
یا ام باشد جایز بود درین آن وجوه که در یا غلامی جایز است
و سه وجه دیگر زیاده است بران وجوه اول آنکه یاء متکلم را بدل
کنند بتاء و تا را مکسور کرده اند و یا ابتِ گویند زیرا که کسره مناسب
یا ابتِ و دوم آنکه یا را بدل کنند بتاء و مفتوح کرده اند از برای
خفت و یا ابتَ گویند و سیوم آنکه جمع کنند میان تا و الف که
هر دو عوض یا اند و یا ابتا گویند زیرا که جمع میان دو عوض جایز بود
لیکن میان تا و یا جمع نکنند و یا ابتی نگویند زیرا که عوض و معوض عنه
بایکدیگر جمع نشوند و در یا ابتا که هر دو عوض جمع شده اند چون وقف کنند
ها وقف بیاورند و چنین گویند یا ابتاه **و یا ابن ام و یا ابن**
عم خاصة مثل باب یا غلامی و یا ابن ام و یا ابن
عم هرگاه که منادی مضاف بود بیاء متکلم وجوه درین آنست
که دانسته شد اما اگر منادی مضاف باشد یا مضاف بیاء متکلم
درین جمیع آن وجوه جایز باشد الا وقتی که منادی ابن باشد
مضاف بام یا عم که مضاف باشد بیاء متکلم و درین همه آن وجوه

جایز است

جایز است بواسطهٔ کثرت استعمال در کلام عرب و جایز است
درین قسم آنچه الخ که عوض یا الف انداخته شود بنا بر دلالت
فتحه بر وی یا و چنین گفته شود که یا ابن امَّ و یا ابن عمَّ از کثرت
کلمات درین منادی و اگرچه این وجه در باب یا غلامی جایز نیست
چنانکه گفته شد **و ترخیم المنادی جایز و فی غیره ضرورة**
و هو حذف فی آخره تخفیفا و شرطه ان لا یکون
مضافا و لا مستغاثا و لا مندوبا و لا جملة
ترخیم صورت این بحسب لغت عبارتست از تلیین او و ترخیم
منادی بحسب اصطلاح حذفیست در آخر منادی از برای تخفیف نه
از برای علتی و ترخیم منادی جایز است در سعت کلام بی ضرورة
و ترخیم غیر منادی جایز است در ضرورت شعر چنانکه شاعر گوید
و یا رمیة اذ تشاعفنا و شرط ترخیم منادی آنست
که مضاف نباشد زیرا که ترخیم منادی مضاف جایز نیست
بنا بر آنکه اگر از مضاف الیه چیزی محذوف کرده آن ترخیم در منادی
نباشد زیرا که مضاف الیه بحسب لفظ مستقل است و اگر از مضاف
چیزی محذوف کرده لازم آید که ترخیم در وسط منادی باشد
زیرا که مضاف و مضاف الیه بحسب معنی بمنزلهٔ یک کلمه اند که علم شخص
باشد و مستغاث نباشد و مندوب نیز نباشد زیرا که در هر
دو صورت مد صوت مطلوبست و ترخیم منادی منافی مد صوت

ترخیم المنادی

در غیره



و جمله نیز نباشد زیرا که در جمله که علم واقع شده است تغییر جایز نیست
چنانکه دانسته شد در ما تقدم **ویکون اما علماً زائداً علی ثلثة
احرف واما بتاء التانیث فان کان فی آخره زیادتان
فی حکم الواحدة کاسماء و مروان او حرف صحیح قبله مدة
وهو اکثر من اربعة احرف حذفتا وان کان مرکبا حذف
الاسم الاخیر وان کان غیر ذلک فحرف واحد وهو فی
حکم الثابت علی الاکثر فیقال یا حار ویا ثمو ویا کرو وقد
یجعل اسما برأسه فیقال یا حار ویا ثمی ویا کرا** و شرط
دیگر از شرائط ترخیم منادی احد الامرین است یا آنکه منادی علم باشد
زاید بر سه حرف یا در منادی تاء تانیث بود پس هر گاه که
تاء تانیث در منادی باشد ترخیم در وی جایز باشد خواه نه علم باشد
و نه زائد بر ثلاثه چنانکه گوئی یا ثبَ اقبلی ای جماعت
روی بما آورید و خواه علم باشد زیاده بر ثلاثه چنانکه
گوئی یا ثب اقبلی در وقتی که ثبة علم شخص شده باشد و علمیت
در ترخیم معتبر از جهت آنست که ندای اعلام بسیار است پس تخفیف
در انجا مناسب باشد و باید که آن علم زیاده بر سه حرف باشد زیرا که
سه حرفی خفیف است و اعدل اوزانست و محتاج به تخفیف نیست
اما هر گاه که تاء تانیث در منادی باشد حذف آن تا بترخیم جایز است
اگر چه علم و زیاده بر سه حرف نباشد زیرا که تاء تانیث در کلمه بحقیقت

امری

امری زائده است پس بحذف وی یا در کلمه اجحاف لازم نیاید **فان کان
فی آخره زیادتان** اگر در آخر منادی یا دو زیاده باشند که در حکم
یک زیاده باشند همچنانکه الف تانیث در اسماء علم است
و همچنانکه الف و نون مزیدتان در مروان که دو زیاده را در ترخیم
با هم بیفکنند و چنین گویند یا اسم فی اسماء و یا مرو فی مروان
زیرا که این دو حرف را با هم زیاده کرده اند از برای تانیث یا از برای
تذکیر پس با هم حذف کنند و همچنین اگر در آخر منادی یا حرف صحیح
باشد و ما قبل وی مده باشد یعنی حرف علت باشد ساکن که
حرکت ما قبل وی از جنس وی باشد و حال آنکه آن اسم زیاده بر چهار
حرف باشد مثل عمار و منصور و مسکین در آنجا نیز دو حرف انداخته
شود یکی حرف صحیح که در آخر است و دوم مده که ما قبل اوست و لولا
بحذف پس چنین گویند یا عم و یا منص و یا مسک و شرط کردیم که آن
منادی زیاده از چهار حرف باشد که اگر زیاده نباشد مثل سعید و ثمود
و شباب در انجا دو حرف حذف نتوان کرد که اجحاف کلمه لازم
آید و اگر آنکه منادی مرکب باشد چون معدیکرب و بعلبک کلمه اخیره
بترخیم محذوف شود زیرا که این کلمه بمنزله تاء تانیث است
که ملحق شده است بآخر کلمه و بحذف اولی است و هر گاه که منادی
غیر این اقسام ثلاثه باشد که مذکور شد ترخیم وی بحذف
حرف واحد باشد چنانکه در یا خالد دال را حذف کنی و گوئی

يا غلامِ وهو في حكم **الثابت** در اكثر استعمال لغت عرب اگرچه
محذوف شده است بترخيم در حكم ثابت است پس آن حرف
كه پيش از محذوف باشد بر حال خود باقي ماند پس چنين گويي يا حارِ
بكسر الراء و يا ثمو بواو ساكنة بعد ضمة و يا كرو بالتاء واو بر حال
خود و گاه باشد كه آنچه باقي مانده است از مرخم اسم تام منزله اسم
گيرند علاحده و بروي حكم منادي جاري كنند و گويند يا حارُ
بضم را زيرا كه اين اسميست از اسماء متمكن و آخر او واو است
و قبل او ضمه و قياس تعريف آنست كه واو بايا بدل شود
و ضمه باكسره و در يا كرو چنين گويي كه يا كرا زيرا كه واو متحرك است
و ماقبل او مفتوح و بعد از واو الف نيست كه او را نگاه دارد
آن واو را بالف بدل كردند **وقد استعملوا صيغة النداء**
في المندوب وهو المتفجع عليه بيا أو وا واختص
بوا وحكمه في الاعراب والبناء حكم المنادي صيغه نداء
يعني حروف نداء را استعمال ميكنند در مندوب و آن مرده ايست
كه بر وي گريند و او را آواز دهند تا تفرع و زاري و گريه زياده شود
و مندوب را يك صيغه ايست خاص بوي كه آنرا در منادي استعمال
نكنند و آن لفظ وا است و حكم مندوب حكم منادي است
در اعراب و بنا پس وا زيداه مبني باشد بر ضم چنانكه در منادي
مبني وا عبد الله منصوب باشد **ولك زيادة الالف**

في

في آخره فان خفت اللبس قلت واغلامكيه واغلامكموه
ولك الهاء في الوقف و مر تراست اگر زياده كني
الف را در آخر مندوب از براي زيادتي زاري و تضرع و چنين
گويي وا زيدا و در حالت وقف هاء وقف آري يا و گويي وا زيداه
و اگر زيادتي الف موجب لبس آن شود بجاي الف يا يا واو زياده
كني چنانكه در واغلامكِ كه مندوب غلام واحد مخاطب مونث است
اگر واغلاماكا گويي مشتبه شود با آنكه مندوب غلام واحد مخاطب
مذكر باشد پس يا زياده كني چنانكه كه مناسب كسره است
و چنين گويي كه واغلامكي و در حالت وقف ها زياده كني
و گويي واغلامكيه و همچنانكه در واغلامكم اگر الف زياده كني
واغلامكما گويي مشتبه شود جمع با تثنيه پس واو زياده كني
و گويي واغلامكمو و در حالت وقف ها بياوري و گويي
واغلامكموه **ولا يندب الا المعروف فلا يقال وارجلاه**
وامتنع وا زيد الطويلاه خلافا ليونس
و نشايد گريستن و آواز دادن الا مرده را كه معروف
و مشهور باشد و سامعان دانند مراد را اگر آن مندوب كيست
تا اين شخص گريه زاري و آواز دهنده را در حركات و اضطرابات
او معذور دارند پس نشايد كه ندبه كنند مرد مجهول را غير معني
كه اين معني سبب سخريه و افسوس گردد و لحوق علامت مندوب

باخر صفت وی جایز نیست پس نشاید که گفته شود وازیداه
الطویلاه زیرا که صفت اسمیست غیر موصوف و مندوب
موصوفست پس علامت ندبه جایز نباشد که لاحق شود بغیر وی الا
که آن صفت است و یونس نحوی لحوق علامت مندوب بصفت
وی جایز داشته است زیرا که صفت در معنی از تتمه موصوف است
و چون وارد است وا من حفر بئر زمزماه پس باید که وازیدا
الطویلاه نیز جایز باشد **ویجوز حذف حرف النداء**
الا مع اسم الجنس والاشارة والمستغاث والمندوب
نحو یوسف اعرض عن هذا وایها الرجل وشذ
اصبح لیل وافتد مخنوق واطرق کرا و انداختن
حرف ندا از منادی جایز است الا وقتی که منادی اسم جنس باشد
مثل یا رجل زیرا که حق منادی آن بود که چنین گویند یا ایها الرجل پس
اگر حرف ندا انداخته شود کثرت حذف و اجحاف لازم آید یا اسم
اشارت باشد مثل یا هذا که حق منادی نیز آن بود که یا ایهذا
گویند یا مستغاث و مندوب باشد که درین هردو مد صوت
مطلوبست پس نشاید که حرف ندا درین هردو حذف کنند و انداختن
حرف ندا از علمی که مستغاث و مندوب نباشد جایز است
چون یوسف اعرض عن هذا و مبهم جنسی جایز است انداختن وی
اذا یا چون منادی واقع شود مثل ایها الرجل افعل کذا و درین چند مثال

که منادی

که منادی اسم جنس است و حرف ندا انداخته شده است بطریق
شذوذ نه بر قیاس چون اصبح لیل در صبح در آی ای شب
وافتد مخنوق خود را باز خرای خفه کرده شده واطرق کرا سر
در پیش انداز برای مرغک کوچک که شترمرغ که مرغ بزرگ حاضر است
وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا نحو الا یا اسجدوا
وگاه باشد که انداخته شود منادی را وقتی که آنجا قرینه باشد
چنانچه الا یا اسجدوا بقراءة تخفیف الا یا قوم اسجدوا واما بقراءة
تشدید الا از این قبیل نیست بلکه یسجدوا فعل مضارع است
که نونش افتاده است با آنکه نونش مدغم شده است در لا
الثالث ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر وهو کل
اسم بعده فعل او شبهه مشتغل عنه بضمیره او
متعلقه لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه
نحو زیدا ضربته وزیدا ضربت غلامه وزیدا
مررت به وزیدا حبست علیه ینصب بفعل
مضمر یفسره ما بعده ای ضربت وجاوزت واهنت
ولابست ثالث از اقسام اربعه مفعول به که حذف
عاملش واجب است آن مفعول به است که عامل او را اضمار
کرده اند یعنی انداخته اند بشرط تفسیر آن عامل وما اضمر عامله علی
شریطة التفسیر اسمیست که بعد از وی فعلیست یا شبه

فعلی که مشتغل است از فعل از عمل کردن در آن اسم بضمیر وی یا متعلق
وی و آن فعل بحیثیتی باشد که اگر او را با مناسب او را تسلیط
کنند بر آن اسم یا آنکه ضمیر آن اسم را یا متعلق ضمیر او را بیندازند
و او را در آن اسم عمل دهند آن اسم را منصوب کرداند
و مفسر عامل مضمر شاید که در لفظ و معنی موافق مفسر باشد
چنانکه در زیدا ضربته ای ضربت زیدا ضربته و شاید که در معنی
موافق باشد ولی چنانکه در زیدا مررت به ای جاوزت زیدا
مررت به و شاید که در لفظ موافق باشد و نه در معنی لکن مفسر
مستلزم مفسر باشد چنانکه در زیدا ضربت غلامه ای اهنت
زیدا ضربت غلامه زیرا که ضرب غلام مستلزم اهانت خواجه است
عرفا و همچنانکه در زیدا حبست علیه چه محبوس بودن بر زید
مستلزم انتظار و معد بسته وی است ای انتظرت زیدا اولا
زیدا حبست علیه **و یختار الرفع بالابتداء عند عدم
قرینة خلافه او عند وجود اقوی منها کاما مع
غیر الطلب و اذا للمفاجاة** در اسم عامل یعنی در آن
اسمی که بعد از و فعلیست یا شبه فعلیست بر آن وجه
که مذکور شد رفع و نصب هر دو جایز اند رفع بابتداء است
و نصب بالفعل معمول به است لیکن گاه باشد که رفع اولی و ارجح باشد
چنانکه در کلام هیچ قرینه که مرجح خلاف رفع باشد که آن نصب است.

نباشد

نباشد مثل زید ضربته رفعش اولی است تا احتیاج بتقدیر نیفتد
سیبویه گفته است نصب عربی وی کثیر است و رفع اجود است
و چنانکه قرینهٔ رفع و نصب باشد و قرینهٔ رفع اقوی باشد
از قرینهٔ نصب اینجا نیز رفع مختار است و قرینهٔ اقوی رفع مثل
اما است غیر طلب مثل قولک ضربت زیدا و اما عمرو فاکرمته اگر چه
عطف بر جملهٔ فعلیست که گذشته قرینهٔ نصب است لکن کلمه
اما که قرینهٔ رفع است آن اقوی است که بعد از اما اسم غالب است
و گفتیم که اما با غیر طلب زیرا که اگر اما با طلب باشد آنجا نصب مختار است
چنانکه گویی اما زیدا فاضربه بنا بر آنکه رفع مقتضی آنست که طلب
خبر واقع شود و این محتاج بتاویل است همچنانکه دانسته شود
و از جملهٔ قرائن اقوی رفع اذا مفاجات است چنانکه گویی
خرجت فاذا زید یضربه عمرو رفع اینجا مختار است زیرا که اذا
مفاجاة در جملهٔ اسمیه داخل می شود غالبا **و یختار النصب
بالعطف علی جملة فعلیة للتناسب و بعد حرف النفی
و حرف الاستفهام و اذا الشرطیة و حیث
و فی الامر و النهی** و گاه باشد که نصب مختار باشد
بر رفع بواسطهٔ عطف بر جملهٔ فعلیه چنانکه گویی ضربت زیدا
و عمرا اکرمته اینجا نصب اولی است تا معطوف و معطوف علیه
هر دو فعلی باشد چون تناسب در میان امری مطلوب است و هم چنین

نصب مختار است بعد از حرف نفی چنانکه گوئی ما زیدًا ضربته زیرا که
دخول حرف نفی بر فعل اولی است و همچنین نصب مختار است بعد از اذا
شرطیه چنانکه گوئی اذا زیدًا ضربته ضربک زیرا که دخول اذا بر فعل
اولی است بنا بر آنکه در وی معنی شرطیه است و چون فعل مقدر
باشد نصب باشد و همچنین نصب مختار است بعد از حیث چنانکه
گوئی حیث زیدًا تجده فاکرمه بنا بر مشابهت وی با اذا در
اضافت بجمله و معنی شرطیت در حیث وقتی ظاهر شود که کلمه ما با او
پیوندد و اسم بعد از وی منصوب باشد بنا بر تضمن معنی شرطیه
چنانکه در اذا گفته شد و همچنین نصب مختار است وقتی که فعل
مفسر امر باشد یا نهی چون زیدًا اضربه و لا تضربه بنا بر آنکه رفع
مقتضی آنست که امر و نهی که از قبیل طلب اند خبر مبتدا واقع شوند
و این محتاج است بتاویل مثلا هرگاه که گفتی زیدٌ اضربه او لا تضربه
مقدر باشد بزید مقول فی حقه اضربه او لا تضربه و این تقدیر
مستبعد است پس نصب بتقدیر فعل اولی باشد **اذ هی**
مواقع الفعل ضمیر هی راجع است با حرف نفی و الف استفهام
و اذا شرطیه و حیث یعنی این کلمات مذکوره مواقع فعل اند
یعنی وقوع فعل بعد از ایشان اولی است و چون تقدیر فعل اولی بود
نصب مختار باشد و همچنین نصب مختار است وقتی که رفع
سبب التباس معنی گردد بصفت چنانکه در قول باری تعالی انا

کلمة

کل شیء خلقناه بقدر معنی این باشد که ما آفریدیم همه چیز را باندازه
و اگر کلُّ شیءٍ مرفوع باشد بر مبتدا احتمال دارد که خلقناه بقدر خبر این
مبتدا باشد و معنی این باشد که ما همه چیز را آفریدیم باندازه و این
معنی همان معنی است که در صورت نصب بود و احتمال دارد
که خلقناه صفت کل شیء باشد و خبر مبتدا این ظرف باشد که بقدر است
و حینئذ معنی این باشد که ما هر چیز را که آفریده ایم آن چیز باندازه است
و این معنی مقصود نیست **و یستوی الامران فی مثل زیدٌ**
قام و عمرًا اکرمته رفع و نصب هر دو برابر اند وقتی
که جمله اول که معطوف علیه باشد مشتمل بود بر دو جمله یکی جمله
اسمیه که کبری است و دیگری جمله فعلیه که صغری است چنانکه
گوئی زید قام و عمرًا اکرمته اگر نظر بجهت جمله کبری کنند رفع اولی
بود و اگر نظر بجهت جمله صغری کنند نصب اولی باشد و هر دو
جهت با هم متعارض اند پس رفع و نصب متساوی باشند
و هیچ یکی را بر دیگری رجحان نیست **و یجب النصب بعد**
حرف الشرط و حرف التحضیض مثل ان زیدًا ضربته ضربک
و الا زیدًا ضربته و واجب است نصب بعد از حرف شرط
و حرف تحضیض زیرا که دخول ایشان بر فعل واجب است پس رفع جایز
نباشد مثل ان زیدًا ضربته ضربک و الا زیدًا ضربته **و لیس مثل ازیدٌ**
ذهب به منه فالرفع ای اللازم یعنی هر اسمی که بعد از فعل

باشد مشتغل از و بضمیر او لکن اگر آن فعل را با شبه او را بر آن اسم مسلط
کردانند آن اسم را منصوب نتوانند کرد آن از قبیل ما اضمر عامله
که بحث ما در وست نتواند بود مثلا ذهب اگر مسلط شود بر زید
احتیاج افتد به با چنانکه گوئی ذهب بزید و آنگاه زید مجرور باشد نه منصوب
و اگر مناسب او را که اذهب است مسلط کنند بر زید او را مرفوع کردانند
بنابر آنکه قایم مقام فاعل است پس رفع در مثل انزید ذهب به واجب
باشد علی الابتداء چنانکه ظاهر است بالتقدیر اذهب پس از قبیل
مفعول به منصوب نباشد **وکل شیء فعلوه فی الزبر و هم**
چنین از ما اضمر عامله نیست بر صورتی که در اینجا آن فعلی که بعد از آن
اسم است مضمر عامل آن اسم نتوان ساخت زیرا که معنی فاسد شود
چنانکه در قول باری تعالی وکل شیء فعلوه فی الزبر هم ای فعل را که فعلوه است
اگر مسلط زنند بر کل شیء معنی فاسد شود از جهت آنکه برین تقدیر
معنی این باشد که کرده اند ایشان همه چیزها را در زبر یعنی نامهای
اعمال و این معنی فاسد است بلکه معنی صحیح آنست که فعلوه صفت
کل شیء باشد یعنی هر چیز ایشان کرده اند از افعال آن ثابت است
در کتبهای اعمال که فرشتگان نوشته اند پس کل شیء مبتداء است و فی
الزبر خبر است و این جمله فعلی صفت نکره است **ونحو الزانیة
والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة الفاء بمعنی الشرط
عند المبرد جملتان عند سیبویه والا فالمختار النصب**

ظاهر آنست که مثل الزانیة والزانی والسارق والسارقة از قبیل ما اضمر
عامله علی شریطة التفسیر است و نصب در و مختار است زیرا که
مفسر فعل امر است لکن مجموع قراء سبعه اتفاق کرده اند بر رفع
و اتفاق ایشان بر وجه مرجوح جایز نیست پس احتیاج افتاد
بتاویلی که او را از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر بیرون آرد
و مبرد چنین تاویل کرده است که این فا که در فاجلدوا و فا
اقطعوا است در جمله فاء خبر است پس نشاید که ما بعد وی عمل
کند در ما قبل پس این فعل نه بر وجهی است که او را تسلیط
توان کرد بر آن اسم تا از قبیل ما اضمر عامله تواند بود و سیبویه
چنین تاویل کرده است که تقدیر کلام اینست فیما تلی علیکم
حکم الزانیة والزانی و حکم السارق والسارقة پس این جمله
اسمیست که خبرش محذوف است و از مبتدا مضاف محذوف است
و فاجلدوا و فاقطعوا جمله دیگر است از برای تفصیل جمله
سابق و شکی نیست که فعلی که در جمله باشد تا نشاید که عمل
کند در اسمی که در جمله دیگر است پس این مثال از قبیل ما اضمر عامله
نباشد و اگر یکی از این دو تاویل با قول نبودی مختار نصب بودی
و اتفاق قرا بوجه مرجوح لازم آمدی و این باطل است چنانکه
گفته شد پس ناچار است از تاویل **الرابع المحذر و هو
معمول بتقدیر اتق تحذیرا مما بعده او ذکر المحذر منه**

مگر را مثل اياک والاسد واياک وان تحذف والطريق
الطريق وتقول اياک من ان تحذف واياک ان تحذف بتقدير
من ولا تقول اياک الاسد لامتناع تقدير من چهارم
از ان مواضع که واجب است در ان حذف عامل مفعول به تحذير است
وتحذير در لغت ترسانيدن وپرهيزانيدن است وبحسب
اصطلاح نحويان معموليست بتقدير اتق واين بر دو قسم است
يکي آنکه منصوب باشد بتقدير اتق واورا تحذير کرده باشند
يعني ترسانيده وپرهيزانيده از ما بعد وي دوم آنکه منصوبي
باشد بتقدير اتق که آن منصوب محذر منه مکرر باشد پس قسم
اول از تحذير محذر است از ما بعد خود وقسم ثاني از محذور
منه است مکرر وهر دو مشترک اند درين معني که هر دو منصوب اند
بتقدير اتق مثال قسم اول اياک والاسد واياک وان
تحذف يعني بپرهيزان خود را از شير وشير را از خود وبپرهيز
آن خود را از حذف يعني ضرب ارنب بعصا وپرهيزان حذف را
از خود ومثال ثاني الطريق الطريق يعني بپرهيز از راه که در وي
آفتيست ودر قسم اول که محذر منه مذکور است اولا وبعد
از و محذر منه جائز است که آن محذر منه معطوف شود بر آن
محذر بواو چنانکه گفته شد وجائز است که مذکور شود بمن
چنانکه گوئي اياک من الاسد واياک من ان تحذف وجائز است

که حرف

که حرف جر را از ان تحذف بيندازند وچنين گويند اياک ان تحذف
زيرا که حرف جر را از ان وان انداختن قياسي مطرد است
وجائز نيست که واو را بيندازند زيرا که حرف عطف را انداختن
روا نيست وازين جهت است که اياک الاسد جائز نيست زيرا که
تقدير حرف عطف متصور نگردد وحذف من از اسم صريح هم
روا نيست پس ذکر اسد بعد از اياک بر دو وجه باشد بواو وبمن
وذکر ان تحذف بر سه وجه باشد بواو وبمن وبحذف من المفعول
فيه هو ما فعل فيه فعل مذکور من زمان او مکان وشرط
نصبه تقدير في وظروف الزمان کلها تقبل ذلک وظروف
المکان ان کان مبهما قبل ذلک والا فلا وفسر المبهم بالجهات
الست وحمل عليه عند ولدي وشبههما لابهامهما
ولفظ مکان لکثرته سيوم از مفاعيل مفعول فيه است وآن زمانيست
يا مکاني که کرده شده باشد در وي فعلي مذکور لفظا يا تقديرا پس ناچار است
در وي از معني في لکن شرط نصب مفعول فيه آنست که في در وي مقدر باشد
که اگر في ملفوظ باشد ما بعد وي که مفعول فيه است مجرور خواهد
بود زيرا که حرف جر را الغا نمي توان کرد وظروف زمان خواه موقت
باشد وخواه نکره خواه محدود باشد چون يوم واسبوع وشهر وسنه
وخواه نا محدود چون حين ودهر وزمان همه قابل نصب اند بتقدير
في چنانکه گوئي صمت اليوم ويوما او شهرا وسنة وجلست حينا او

زمانا وصمت دهرا وظروف مکان اگر مبهم باشد یا در حکم مبهم قابل
نصب است بتقدیر فی واگر چنین نباشد قبول نصب نکنند بتقدیر فی
ومبهم را بعضی نحویان تفسیر کرده اند بجهات ستّ که آنرا حدی و نهایتی
معین نیست چون فوق وتحت وقدام وخلف ویمین ویسار وتحقیق
کرده اند برین مباحث که مذکور شد لفظ عند ولدی را که در ایشان
نوعی از ابهام هست وهمچنین حمل کرده اند بر مبهم لفظ مکان را بواسطه
کثرت استعمال این لفظ یا بواسطه کثرت مکان شخص پس در وی
نوعی از ابهام باشد پس جایز است که چنین گویی جلست قدامک
وعندک ولدی زید ومکان زید وجایز نباشد که گویی جلست
الدار والمسجد او البیت زیرا که این ظروف مبهم نیستند
ودر وی نیز محمول نیستند وبعضی دیگر از نحویان مبهم را تفسیر کرده اند
بمکانی که او را اسمی باشد بواسطه امری که آن امر در مسمّاه داخل
نباشد وبرین تفسیر جهات ستّ وعند ولدی ومکان ودیگر
ومیل ونظائر آن همه مبهم باشد زیرا که اسم ایشان بواسطه
امریست که در مسمای ایشان داخل نیست بخلاف بیت
ومسجد ودار وبلد ومدینه ومانند آن که اسم ایشان بواسطه
امریست که در مسمای ایشان داخل است وحینئذ ما یقع بعد دخلت
احتیاج بتاویل نبود بخلاف عند ولدی ولفظ مکان که ایشان
در مبهم باین تفسیر داخل اند **وما یقع بعد دخلت علی الاصح**

وینصب

وینصب بعامل مضمر وعلی شریطة التفسیر
یعنی بعد از دخلت وتصاریف آن امکنه معینه واقع می‌شود
منصوب چنانکه گویی دخلت المسجد والبیت والدار ونحویان را
درین اختلاف است بعضی گفته اند که هر مکانی معین که بعد از دخلت
منصوب گردد آن مفعول به است واصح آنست که مفعول فیه است
وبواسطه کثرت استعمال دخلت ومتصرفات وی آن امکنه را
منصوب کرده اند بتقدیر فی یا از جهت تخفیف بحذف کلمه فی یا
از جهت حمل بر مکان مبهم ومفعول فیه همچو مفعول به منصوب گردد
بعامل مضمر چنانکه گویی یوم الجمعة در جواب آنکس که گوید متی
صمت وهمچنین مفعول فیه عامل وی مضمر گردد علی الشریطة التفسیر
وآن وجهی که در مفعول به معلوم گشت چنانکه گویی یوم الجمعة
صمت فیه وهمه بحثها که در آنجا گذشت همین جا مقصور گردد پس
گاه باشد که رفع اولی بود وگاه نصب وگاه هر دو برابر باشند
وگاه نصب واجب باشد والله اعلم **المفعول له هو ما
فعل لاجله فعل مذکور مثل ضربته تادیبا وقعدت
عن الحرب جبنا خلافا للزجاج فانه عنده مصدر
وشرط نصبه تقدیر اللام وانما یجوز حذفها اذا
کان فعلا لفاعل الفعل المعلل ومقارنا له فی الوجود**
مفعول له اسم آن چیزیست که کرده شده باشد از برای وی فعلی

که مذکور است لفظا یا تقدیرا واین دو قسم است یکی آنکه حاصل شود
از فعل ومترتب گردد بروی چنانکه گوئی ضربته تادیبا تادیب
مترتب است بر ضرب واین قسم را علت غائی فعل وغرض
ومقصود فاعل خوانند ودیگری آنکه حاصل باشد قبل از فعل
وباعث کردن فاعل را بران فعل چنانکه قعدت عن الحرب
جبنا جبن [illegible] است حاصل است قبل از قعود وباعث است
فاعل را بر قعود وهر دو قسم شریک اند در آنکه علت اقدام فاعل اند
بر فعل وحاصل وباعث فاعل اند بران فعل ومفعول له ثابت است
در کلام بقول اکثر نحاة خلاف زجاج که او بران رفته که آنچه
نحویان مفعول له میخوانند تحقیق راجع است با مصدر بنا بر آنکه
تقدیر کلام اینست که ضربته ضرب تادیب وقعدت قعود جبن
پس مفعول له منصوب نباشد علاحده بلکه داخل باشد در مصدر
واصح قول جمهور است زیرا که معنی تعلیل از مفعول له مفهوم میگردد
بر تقدیری که راجع باشد با مصدر معنی التعلیل ~~از مفعول~~ مفهوم
نمیگردد ومعنی لام در مفعول له معتبر است چنانکه معنی فی در مفعول فیه
پس بران قیاس شرط نصب وی بتقدیر لام باشد که اگر لام ملفوظ
گردد مفعول له مجرور باشد وحذف لام از مفعول له جایز است بدو
شرط یکی آنکه مفعول له فعل باشد از آن فاعلی که فعل وی معلل است
بآن مفعول له دوم آنکه مفعول له مقارن باشد در وجود با آن فعل معلل

هم چنانکه تادیب وجبن در این دو مثال متقدم فعل فاعل فعل
معلل اند ومقارن اند با آن فعل در وجود اما اگر گوئی جئتک لاکرامک
ایای حذف لام جایز نباشد زیرا که اکرام فعل مخاطب است
ومجیء فعل متکلم وهمچنین اگر گوئی جئتک الیوم لاکرامی ایاک غدا
حذف لام جایز نباشد زیرا که اکرام مقارن مجیء نیست در وجود
المفعول معه هو المذکور بعد الواو لمصاحبة معمول فعلٍ
لفظًا او معنًی فان کان الفعل لفظا وجاز العطف
فالوجهان مثل جئت انا وزیدٌ وزیدًا وان لم یجز
العطف تعین النصب مثل جئت وزیدا وان کان
معنًی وجاز العطف تعین العطف نحو ما لزیدٍ وعمروٍ
والا تعین النصب نحو ما لک وزیدًا وما شانک
وعمرًا لان المعنی ما تصنع مفعول معه آن اسمیست که مذکور
باشد بعد از واو از برای مصاحبت معمول فعلی لفظی یا معنوی
یعنی مفعول معه آن اسمیست بعد از واوی که بمعنی مع است
از برای مصاحبت معمول فعلی خواه آن معمول فاعل باشد
چنانکه در استوی الماء والخشبةَ وخواه مفعول باشد چنانکه
کفاک وزیدا درهمٌ وخواه آن فعل لفظی باشد وخواه معنوی پس
اگر آنکه فعل لفظی باشد وما بعد واو را عطف که بر ماقبل
وی جایز باشد آنجا دو وجه روا بود چنانکه در جئت انا وزیدٌ

اکر زید را مرفوع کردانی معطوف باشد فاعل ان فعل که ضمیر
متصل است لیکن مؤکد شده است بضمیر منفصل جازین است
عطف بروی جایز است واکر زید را منصوب کردانی نصب
وی بان باشد که مفعول معه است واکر درین صورت که فعل
لفظیست وعطف ما بعد واو بر ما قبل واو جایز نباشد نصب
متعین کردد بانکه مفعول معه است چنانکه در جئت وزیدا اینجا
عطف جایز نیست زیراکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزء الکلمه است
واستقلال نیافته است بضمیر منفصل بود وکلام فاصله نیست
میان معطوف ومعطوف علیه پس اینجا عطف جایز نباشد
چنانکه معلوم کردد انشاء الله تعالی واکر ازانکه فعل معنوی باشد
نه لفظی وعطف ما بعد واو بر ما قبل جایز باشد متعین شود
عطف چنانکه کویی ما لزید وعمرو وای ای شیء ثبت لزید
مع عمرو وای ما تصنع زید مع عمرو ودرین صورت عمرو مجرور
باشد معطوف بر زید ونشاید که منصوب کردد بانکه مفعول
معه باشد زیراکه فعل معنوی عامل ضعیف است پس شده
وعطف امریست ظاهر پس نشاید این ظاهر را ترک کردن برای
آن امر خفی ضعیف واکر ازانکه عطف جایز نباشد نصب متعین شود
بانکه مفعول معه است وواجب کردد اعتبار این عامل ضعیف درین
صورت که وجه دیکر جایز نیست چنانکه کویی ما لک وزیدا وما شانک

وعمرًا

حال

وعمرًا ای ما تصنع زیدا مع عمرو وعطف درین صورت جایز نیست
زیراکه عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار خواه حرف جر باشد خواه
مضاف روا نباشد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی الحال ما یبین
هیئة الفاعل والمفعول به لفظا او معنی مثل ضربت
زیدا قائما وزید فی الدار قائما وهذا زید قائما چون فارغ شد
مصنف از منصوبات اصلی که پنج عمل خمسه است شروع کرد در منصوبات
علی وازانجمله حال است وحال در اصطلاح نحویان ان چیزیست
که بیان کند هیئة وصفت فاعل را در وقت صدور فعل ازوی
یا هیئة وصفت مفعول به را در وقت وقوع فعل بروی یا هر یکی
از فاعل ومفعول به شاید که لفظی باشد وشاید که معنوی باشد چنانکه
کویی ضربت زیدا قائما اکر قائما حال است از تاء ضربت هیئة
هیئة فاعل لفظی باشد در وقت صدور ضرب فعل ازوی واکر حال
از زید باشد بیان هیئة مفعول به لفظی باشد در وقت وقوع
ضرب بروی وقد شد زید فی الدار قائما قائما حال است از ضمیر مستتر
درین ظرف که از حصل یا حاصل منتقل شده است آن ضمیر باین ظرف
وآن ضمیر فاعل معنویست زیراکه این ظرف متضمن معنی فعل است
ودر مثل هذا زید قائما قائما حال است از زید که مفعول معنوی است
وتقدیر کلام انبّه اُنبّه علی زید او اشیر الی زید حال کونه قائما
پس این حال از مفعول به است معنوی زیراکه ها تنبیه واذا اشاره

متضمن معنی فعل اند وزید مفعول به آن فعل است بتوسط حرف جر
وعاملها الفعل او شبهه او معناه وعامل حال یا فعل
باشد چنانکه در ضربت زیدا قائما یا شبه فعل باشد چنانکه زید ضارب
هذا مه راکبا یا معنی فعل چنانکه در زید ضارب فی الدار قائما و در هذا
زید قائما وبعضی ظروف را از قبیل شبه فعل گرفته اند وکلام مصنف دلالت
کرد بران که ظرف از قبیل فعل معنوی است چنانکه معلوم شد **و**
شرطها ان تکون نکرة وصاحبها معرفة غالبا وارسلها العراک
ومررت به وحده ونحوه متأول فان کان صاحبها نکرة
وجب تقدیمها ولا یتقدم علی العامل المعنوی بخلاف الظرف
شرط حال آنست که نکره باشد زیرا که حال مبین هیئت فاعل است
یا مفعول به ودر بیان هیئت احتیاج بتعریف نیست پس تعریف
حال مستدرک باشد و ملتفت نباشد تا اگر انکه حال صورة
معرفه باشد تاویل باید کرد چنانکه در ارسلها العراک ومررت به وحده
ای ارسل الجمال الابل معترکة پس عراک اگر چه معرفه است بلام مؤول است
بنکره که آن معترکة است ومعنی تعریف را در بیان هیئت مدخلی نیست
چه لام بحقیقت زیاده باشد یا مؤول است باین تقدیر که ارسلها
تعترک العراک پس تعترک حال باشد وعراک منصوب باشد
علی المصدریة والف ولام اشارت باشد بمعلومیت آن مصدر است
ای تعترک العراک الذی تعرفه وچنانکه مررت به وحده که مؤول است

بمنفردا یا مؤول است باین تقدیر که ینفرد وحده وصاحب حال
یعنی ذی الحال معرفه است غالبا زیرا که بحقیقت محکوم علیه است
بحال واصل در محکوم علیه تعریف است واگر صاحب حال نکره باشد
حال را بروی مقدم باید داشت بطریق وجوب تا در حالت نصبی
حال مشتبه نگردد بصفت همچنانکه در قول شاعر لو رایت رجلا
راکبا مشتبه میگردد وچون مقدم شود اشتباه نباشد زیرا که صفت
بر موصوف مقدم نباید داشت وحال بر عامل لفظی مقدم تواند بود
زیرا که عامل لفظی عاملی است قوی تصرف تواند کرد در متقدم و
متأخر بخلاف عامل معنوی که او عامل ضعیف است در متقدم تصرف
نتواند کرد لیکن ظرف بر عامل معنوی مقدم تواند بود زیرا که ظروف
بواسطه کثرت در ایشان توسعات بسیار است چنانکه گویی
کل یوم لک ثوب کل منصوب است بعامل معنوی که آن لک است **ولا**
علی المجرور علی الاصح حال مقدم نشود بر ذو الحال که مجرور باشد
پس در مثل مررت بزید مجردا عن ثیابه نشاید که مجردا مقدم شود
بر زید از جهت آنکه این حال از تتمه آن مجرور است پس در حیز جار باشد
وهر چه در حیز جار است بران جار مقدم نشود همچنانکه مجرور بر جار مقدم
نمی شود خواه جار حرف جر باشد وخواه مضاف وعلی الاصح اشارة است
بانکه بعضی جایز داشته اند تقدیم حال بر ذی الحال مجرور بنا بر آنکه حال
فضله است که تعلق دارد بذو الحال مجرور واز اینجا که مجرور بر جار مقدم

شاید لازم نیست که متعلق مجرور مقدم شود بران جار وقتی که عامل
حال فعل لفظی باشد و قول اول اصح است **وکل ما دل علی هیئة**
صح ان یقع حالا مثل هذا بسرًا اطیب منه رطبا بعضی گفته‌اند
که شرط حال آنست که مشتق باشد یا در معنی مشتق باشد واین شرط
صحیح نیست زیرا که هرچه دلالت کند بر هیئتی وصفتی می‌شاید
که حال شود واگرچه اسم جامد باشد چنانکه اشارت کنی بخرمای
خشک وگویی هذا بسرًا اطیب منه رطبا این هر دو منصوب بر حال
باشند زیرا که دلالت میکند بر بسریة ورطبیة واگرچه اسم جامد اند
ومعنی این عبارت اینست که این مشار الیه در حالتی که بسر بود
خوشتر بود از او در حالتی که رطب بود وعامل در رطبا افعل
تفضیل است یعنی اطیب باتفاق نحاة وعامل در بسرًا هم افعل
تفضیل است کوشیار چنین گفته که هذا زاد طیبه بسرا علی طیبه رطبا
پس اطیب باعتبار اصل طیب عامل است در رطبا وباعتبار زیادتی
طیب عامل است در بسرًا وبعضی گفته‌اند که عامل در بسرًا معنی هذا است
ای اشیر الیه حال کونه بسرا واین قول صحیح نیست زیرا که می‌شاید
که این اشارت در وقتی باشد که خرما خشک باشد نه غوره چنانکه
گفته شد پس اشارت حالة بسریة نباشد وصحیح نشاید که بسرًا
عامل شود **وقد یکون جملة خبریة فالاسمیة بالواو**
والضمیر او بالواو او بالضمیر علی ضعف والمضارع المثبت بالضمیر

لضمیر

بالضمیر وحده وما سواهما بالواو والضمیر او باحدهما ولا
بد فی الماضی المثبت قد ظاهرة او مقدرة حال می‌شاید
که مفرد باشد چنانکه گفته شد ومی‌شاید که جمله باشد وحق ناچار باشد
از رابطی که جمله را ربط کند بما تقدم پس اگر جمله اسمیه باشد شاید
که رابطه واو وضمیر باشد چنانکه گویی جاءنی زید وابوه راکب
وشاید که واو باشد تنها چنانکه گویی جاءنی زید والشمس طالعة
وشاید که ضمیر باشد تنها چنانکه گویی جاءنی زید ابوه راکب واین
ضعیف است زیرا که جمله اسمیه ظاهر است در استقلال پس محتاج
باشد برابطی قوی که در صدر این جمله باشد بطریق وجوب وضمیر
می‌شاید که در صدر جمله نباشد واگر جمله فعل مضارع مثبت
باشد رابطه بجز ضمیر نشاید زیرا که فعل مضارع مثبت چون اسم فاعل است
ودر اسم فاعل که مفرد است رابطه بجز ضمیر نتواند بود وهر جمله که
غیر این دو باشد خواه مضارع منفی وخواه ماضی مثبت یا منفی رابطه
در اینجا یا واو است یا ضمیر یا احدهما است تنها خواه واو وخواه
ضمیر پس در مضارع مثبت چنین گویی جاءنی زید یرکب ونشاید
که گویی ویرکب ودر مضارع منفی چنین گویی جاءنی زید لا یرکب
او ولا یرکب ودر ماضی منفی چنین گویی جاءنی زید ما رکب ودر ماضی
مثبت گویی جاءنی زید قد رکب وناچار است در ماضی مثبت
از لفظ قد ظاهر چنانکه گفتم یا مقدر چنانکه در قول باری تعالی جاءکم

استقلال

حضرت صلعم وعلت این حکم جای دیگر معلوم گردد ان شاء الله تعالی
ویجوز حذف العامل کقولک للمسافر راشدا مهدیا
ویجب فی المؤکدة مثل زید ابوک عطوفا ای احقه
وشرطها ان یکون مقررة لمضمون جملة اسمیة جایز است
انداختن عامل حال چنانکه گویی مر کسی را که مسافر میرود
راشدا مهدیا ای سر وسافر راشدا مهدیا و واجب است
حذف عامل در حال موکده وآن حالیست که تاکید کند مضمون کلام
سابق را چنانکه گویی زید ابوک عطوفا عطوفا حالیست که تاکید
میکند عطف وشفقت را که از ابوة مفهوم شده است وتقدیر
عامل وی بدین وجه است احقه او احقه عطوفا یعنی بدرستی
می شناسم او را در حالتی که مهربان است وبعضی گفته اند که تقدیر
اینست که یحیی عطوفا یعنی او می زید در حالت عطوفت
و در مقابل حال موکده حال مقیده است که مضمون کلام سابق را
مقید میگرداند چنانکه جاءنی زید راکبا ورکوب مقید مجی شد و شرط
حال موکده در وجوب حذف عامل آنست که مقرر باشد مضمون جمله
اسمیه را که درانجا عامل نباشد وبدین تقدیر می شاید که حال موکده
در عقب جمله فعلیه باشد و عامل وی محذوف نباشد چنانکه در قول
باری تعالی انا انزلناه قرانا عربیا وبعضی نحویان گفته اند که حال
موکده مخصوص است بانکه در عقب جمله اسمیه باشد که درانجا

عامل

عامل نباشد وحق حذف عامل حال موکده مطلقا واجب باشد
وقول اول اصح است چنانکه از کتبی دیگر معلوم گردد ان شاء الله تعالی
التمییز ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة
او مقدرة فالاول عن مفرد مقدار غالبا اما فی العدد
نحو عندی عشرون درهما وسیاتی بیانه ذکرها
واما فی غیره نحو عندی رطل زیتا ومنوان سمنا
وقفیزان برا او علی التمرة مثلها زبدا تمیز اسمیست
که رفع کند ابهام قرار گرفته را از ذاتی مذکوره یا مقدره واول
که رفع ابهام مستقر میکند از ذاتی مذکوره آنست که رفع ابهام
کند از مفرد وآن مفرد مقدار باشد غالبا یا در عدد چنانکه گویی
عندی عشرون درهما وبحث عدد وتمیز وی مستوفی خواهد شد
ان شاء الله تعالی ویا در غیر عدد خواه موزون باشد چنانکه گویی
عندی رطل زیتا ومنوان سمنا وخواه مکیل باشد چنانکه گویی عندی
قفیزان برا یا مقیاسی باشد چنانکه گویی علی التمرة مثلها زبدا
فیفرد ان کان جنسا الا ان یقصد به الانواع ویجمع فی غیره
یعنی تمییزی که رفع ابهام کند از مفرد آن تمیز را واحد باید آورد
اگر آن تمیز جنس باشد ومراد از جنس درین مقام آنست که بر قلیل
وکثیر اطلاق توان کرد چون زیت وعسل وماء وسمن چنانکه گویی عندی
رطل زیتا ورطلان زیتا الا وقتی که بان جنس قصد دو نوع کنی یا بیش

تثنیه باید کرد چنانکه گوئی عندی ارطال زیوتاً و برین قیاس
حال دیگر اجناس و آن تمیز را جمع باید کرد اگر غیر جنس باشد
چنانکه گوئی عندی صندوق کتباً و اثواباً ثم ان کان بتنوین
او بنون التثنیة جازت الاضافة والا فلا وعن
غیر مقدار مثل خاتم حدیدا والخفض اکثر و بعد از انکه
ای دانستی بدانکه آن مزود مقداری که او را تمیز می آوری اگر در وی
تنوین باشد یا نون تثنیه جایز باشد که تنوین و نون تثنیه
را بیندازی و اضافت کنی چنانکه گوئی عندی رطل زیتٍ
ومنوا سمنٍ و اگر در آن مزود نون تثنیه و جمع باشد چنانکه
در عشرون درهما یا اضافت باشد چنانکه علی التمرة مثلها زبدا
نشاید که آن نون را و آن اضافت را بیندازند و آن مزود را اضافت
کنند بتمیز وی پس نشاید که گوئی عشرو درهمٍ و لا مثل زبدٍ
و مزودی که او را تمیز کنند غالبا مقدار است با آن اقسام که گفته شد
و شاید که غیر مقدار باشد چنانکه گوئی عندی خاتم حدیدا و باب
ساجا و درین قسم اضافت و خفض اکثر است پس خاتم حدید در
استعمال بیشتر است از خاتم حدیدا **والثانی عن نسبة**
فی جملة او ما ضاهاها مثل طاب زید نفسا و زید
طیب ابا و ابوة و دارا و علما او فی اضافة مثل یعجبنی
طیبه ابا و ابوة و دارا و علما ولله دره فارسا

وقسم

وقسم ثانی از تمیز که رفع ابهام میکند از ذات مقدره آنست
که رفع ابهام کند از نسبتی که آن نسبة در جمله باشد چنانکه در طاب
زید نفسا یا در چیزی باشد که شبیه است بجمله چنانکه در زید
طیب نفسا یا در اضافت باشد چنانکه در اعجبنی طیبه
نفسا و این قسم رفع ابهام مستقر میکند از ذات مقدره بنابر انکه
معنی طاب زید اینست که طاب شیء زید و نفسا تمیز آن کند
آن شیء را که ذاتیست مقدره و بدین قیاس است حال زید طیب
نفسا و اعجبنی طیبه نفسا و بعضی نحویان گفته اند که مراد از ذات
مقدره آن نسبت است که درین اشیاء مذکوره است مثلا در
طاب زید نسبت طیب با زید مبهم است و محتاج است بانکه بیان
کنند که از چه جهت است پس این نسبت را ذات مقدره
می خوانند و احتیاج نیست که شیء را اینجا تقدیر کنند
و قول اول اصح است که اطلاق ذات مقدره بر شیء که مبهم است
و مقدر است اولی است از اطلاق ذات مقدره بر نفس نسبت
و از جمله امثله اضافت مقدره لله دره فارسا است یعنی لله
در فروسیته و این تعجب است از سودای وی و در در اصل
لبن است و بعد از ان مستعمل شده است بمعنی خیر ای لله خیر
فروسیته مر خدا راست بسیاری خیر فروسیت وی و مقصود
تعجب است از خوبی سواری وی **ثم ان کان اسما یصح جعله**

لما انتصب عنه جاز ان يكون له ولمتعلقه والا فهو
لمتعلقه چون دانستی تمیزی را که از ذات مقدره است در نسبت
بدان که آن تمیز بر دو قسم است یکی آنست که اسم باشد و دیگر آنکه
صفت باشد پس هرگاه که آن اسم باشد اگر صحیح باشد که گردانیده شود
آن اسم از برای آن چیزی که تمیز منصوب گشته است از جهت
وی جایز باشد که گردانیده شود آن تمیز از برای ما انتصب عنه و از
برای متعلق او چنانکه گویی طاب زید ابا و لفظ اب اسمیست
که درست است که گردانیده شود وی از برای ما انتصب عنه که زید است
پس جایز است که اب زید باشد و جایز است که پدر وی باشد
یعنی زید خودش پدر است یا او را خویش پدر است و اگر درست
نباشد که گردانیده شود وی از برای ما انتصب عنه متعین شود از
برای متعلق وی چنانکه گویی طاب زید دارا یعنی زید را خوش
سرایست فیطابق فیهما ما قصد الا اذا کان جنسا
الا ان یقصد الانواع پس آن تمیز مطابق باشد در دو صورت
با آن چیزی که مقصود است با آن تمیز خواه واحد و خواه تثنیه
و خواه جمع پس گویی طاب زید ابا اگر مراد اب زید باشد و همچنین
اگر مراد یک پدر او باشد اما اگر مراد دو پدر باشد چنین باید گفت
طاب زید ابوین و اگر زیاده از دو باشد طاب زید آباء گفت
و اگر گویی طاب الزیدان ممیزی آوری که علی ایشان باشد ابوین

باید گفت و اگر مراد پدران ایشان باشد پس اگر هر دو را یک پدر
باشد ابا باید گفت و اگر هر یکی را علاحده پدری باشد ابوین باید
گفت اگر آبا و اجداد خواهی آباء باید گفت و هرگاه گویی طاب
زید دارا یک سرای مراد باشد و اگر قصد دو سرای کنی دارین
باید گفت و اگر قصد زیاده کنی صیغت جمع باید آورد پس تمیز
مطابق شود با آن چیزی که مقصود است در افراد و تثنیه و جمع
الا وقتی که تمیز جنسی باشد یعنی شامل قلیل و کثیر که آن جنس را
تثنیه و جمع نکنند چنانکه گفته شد در تمیز از ذات مذکوره
پس گویی طاب زید علما و طاب الزیدان علما و طاب الزیدون
علما الا وقتی که با آن اسم جنسی دو نوع مقصود باشد پس
تثنیه باید کرد چنانکه گویی طاب زید علمین با الانواع مقصود
باشد پس جمع باید کرد چنانکه گویی طاب زید علوما بر بعضی
اعتراض کرده اند که نفسا در طاب زید نفسا صحیح است
جعل وی از برای ما انتصب عنه با آنکه در دو وجه جایز نیست
بلکه او نفس ما انتصب عنه است نه متعلق بوی و همچنین
ابوة در طاب زید ابوة احتمال دو معنی دارد و ابوة زید مر فرزند
خود را و ابوة پدر وی مر او را با آنکه اسم ابوت را جایز نیست
که گردانیده شود وی از برای ما انتصب عنه و ممکن است که در جواب
گویند معنی گردانیده شدن از برای ما انتصب عنه آنست که او را بر

المنصوب عنه اطلاق توان کرد بر ابی که اضافت وی با ما
المنصوب عنه جایز نباشد و آنچ میگوییم که نفسا در طاب زید نفسا
صحیح نیست کردانیدن وی از برای ما انتصب عنه باین معنی که
گفته شد زیرا که نفس اگرچه بر زید اطلاق کرده می شود لکن بر
اضافت وی با وی جایز است چنانکه گویی نفس زید بخلاف
ابا در طاب زید ابا وقتی که مراد از اب زید باشد که درینجا
اضافت مقصود نیست و مراد بمتعلق ما انتصب عنه آنست
که اورا اضافت بما انتصب عنه توان کرد یا بی واسطه
چنانکه گویی نفس زید و علم زید و ابوة زید و دار زید و یا بواسطه
چنانکه گویی ابوة ابی زید و چون این معنی مقرر شد ظاهر گشت
که نفسا در طاب زید نفسا از قبیل متعلق است که جایز
الاضافه است بما انتصب عنه و همچنین ابوة از قبیل متعلق است
بما انتصب عنه خواه ابوة وی باشد مر دیگری را و خواه ابوة دیگری
باشد مر او را زیرا که اولین مضاف میشود بما انتصب عنه
بی واسطه چنانکه گویی ابوة زید و دومین مضاف میشود
بواسطه چنانکه گویی ابوة ابی زید پس ظاهر شد که نفس و ابوة
بهر دو معنی از قبیل متعلق اند بما انتصب عنه باین معنی که دانسته
شد و در ضابطه داخل اند آنجا که گفت والا فهو لمتعلقه باقی
ماند فرق میان علم و ابوة که ابوة را بهر دو معنی حمل می توان کرد

وهم

وهمچنان از قبیل متعلق اند و علم را حمل نمی توان کرد الا بر علمی که
قایم باشد بما انتصب عنه نه بعلمی که قایم باشد بغیر وی
و وجه فرق آنست که ابوة اضافیست میان پدر و فرزند
و ارتباط تمام دارد بهر دو طرف پس میشاید که ابوة را حمل
کردن بر ابوة ما انتصب عنه که متعلق است بفرزندی وی نیز
حمل کردن بر ابوة پدر وی که تعلق تمام دارد بوی بخلاف علم
که او صفتیست حقیقی قایم بعالم و او را تعلقی و اضافتی هست
با معلوم پس صحیح است که گویند که خوش شد زید از جهة علمی
که قایم است بذات وی و نوع تعلق دارد بمعلوم و صحیح نیست
که گویند خوش شد زید از جهة علمی که قایم است بعمرو و نوع
تعلق دارد با زید که معلوم آن علم است و این معنی باندک
تاملی ظاهر است والله اعلم **وان کان صفة کانت له وطبقه**
و هرگاه که تمیز از نسبت صفت باشد آن صفت مر ما انتصب عنه را
باشد و مطابق او باشد در افراد و تثنیه و جمع و در تذکیر و
تانیث چنانکه گویی لله در زید فارسا و در الزیدان فارسین
و در الزیدین فوارس و مراد تعجب است از فروسیت
ما انتصب عنه یعنی خدایرا است بسیاری خیرهای و خوبیها در
زید و نسبت به باری تعالی از جهت آنست که خالق غرایب
و عجایب است **واحتملت الحال** یعنی آن صفت احتمال

داردکه حال باشد پس ولله دره فارسا ودره قال الله عز قایلا
فارسا عبارت است از زید وقایلا عبارت است از الله تعالی
پس اگر عمل کرده شود در تمیز معنیش آن باشد که لله دره فروسیته
وعز قایلیته الله واگر عمل کرده شود در حال معنی این باشد لله دره زید
حال کونه فارسا وعز الله حال کونه قایلا **ولا یتقدم التمیز**
علی عامله تمیز از موزه متقدم نشود بر آن موزه مثلا در عشرون
درهما نشاید که گفته شود درهما عشرون زیرا که مقصود آنست
که عدد مذکور شود مبهم وبعد از آن مفسر کرده شود بجنسی متعین وتقدیم
تمیز بر آن موزه مفوت این مقصود است وبرین قیاس است
سایر موزات دیگر نیست با تمیزات خود **والاصح ان لا**
یتقدم علی الفعل خلافا للمازنی والمبرد ودر تقدیم تمیز
بر فعلی که آن تمیز رافع ابهام است از نسبت [illegible] خلاف است جمهور
بر آنند که نشاید که چنین گوئی نفسا طاب زید زیرا که مقصود ابهام است
وبعد از آن تفسیر وازالهٔ ابهام وتقدیم بر فعل منافی این مقصود است
ومازنی ومبرد تقدیم تمیز بر فعل جایز داشته اند زیرا که فعل عاملی
قویست تصرف توانند کرد در تقدم وتاخر واستشهاد کرده اند
بقول شاعر اتهجر لیلی بالفراق حبیبها : وما کاد نفسا بالفراق تطیب
ونفسا تمیز است از تطیب ومقدم است بروی وجمهور گفته اند که
روایت برین وجه است که وما کاد نفسی بالفراق تطیب وقول جمهور

احد است بنا بر آنکه گفته شد **المستثنی متصل ومنقطع**
فالمتصل هو المخرج عن متعدد لفظا او تقدیرا
بالا واخواتها والمنقطع المذکور بعدها غیر مخرج
مستثنی در اصطلاح نحویان مشترک است میان دو معنی یکی را
مستثنی متصل خوانند ودیگری را مستثنی منقطع مستثنی
متصل آنست که مخرج باشد از متعددی که مذکور است آن
متعدد لفظا یا تقدیرا واخراج وی بکلمهٔ الا واخوات او باشد
ومحصول این آنست که حکمی متعلق شود بامری متعدد
وبکلمهٔ الا واخوات وی بعضی از آن متعدد را از آن حکم
اخراج کنند پس ما عدای آن بعضی باقی ماند مندرج در آن
حکم چنانکه گوئی جاءنی القوم الا زیدا زید بکلمهٔ الا مخرج شده است
از حکم مجی که متعلق است بقوم که متعدد است ومذکور است
لفظا پس غیر زید از قوم داخل ماند در حکم مجی وهمچنین
ما جاءنی الا زید ای ما جاءنی احد الا زید وزید درینجا
مخرج شده است از حکم عدم مجی که متعلق است بمتعددی
که مذکور است تقدیرا که آن احد است ومستثنی منقطع آنست
که مذکور باشد بعد از الا واخوات او ومخرج نباشد از متعددی
بنا بر آنکه مستثنی منه متناول مستثنی منقطع نیست
چنانکه جاءنی احد الا حمارا حمار از جنس احد نیست زیرا که

احد آنست که صلاحیت آن دارد که مخاطب شود وهو منصوب
اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب او مقدما
علی المستثنی منه او منقطعا علی الاکثر او کان بعد
خلا وعدا فی الاکثر وما خلا وما عدا ولیس ولا یکون
مستثنی منصوب باشد وقتی که بعد از الا ای غیر صفت باشد
در کلامی موجب چنانکه مذکور شد که جاءنی القوم الا زیدا است
ومراد از کلام موجب آنست که نفی ونهی واستفهام نباشد وهم
چنین منصوب باشد مستثنی هرگاه که مقدم شود بر مستثنی
منه چنانکه گوئی ما جاءنی الا زیدا احد واگر الا زیدا موخر
بودی اذا احد را دو وجه جایز بودی نصب علی الاستثناء
ورفع علی البدل وهمچنین اگر مستثنی منقطع باشد بر اکثر
لغت ودر لغت بعضی از عرب در استثناء منقطع غیر
نصب نیز آمده است چنانکه ما جاءنی احد الا حمار برفع
حمار بنا بر آنکه بدل است از احد واین لغت ضعیف است
زیرا که هیچ بدل اینجا متصور نیست غیر بدل غلط وان در
کلامی باشد که بطریق سهو وغفلت صادر شده باشد
واستثناء منقطع در کلامی می باشد که بطریق رویت
وفطانت صادر شده باشد وهمچنین مستثنی منصوب باشد
اگر واقع شود بعد از خلا وعدا در اکثر لغت بنا بر آنکه این

هر

هر دو فعل ماضی اند من عدا یعدو عدوا ای جاوزه وخلا یخلو خلوا
وفاعل ایشان در ایشان مستتر است وما بعد ایشان منصوب است
بانکه مفعول به است چنانکه گوئی جاءنی القوم خلا زیدا او عدا
زیدا ای عدا الجائی او خلا الجائی زیدا ودر بعضی از لغات
این هر دو حرف جر اند وما بعد ایشان مجرور باشد وهمچنین
مستثنی منصوب باشد در همه لغات وقتی که واقع شود
بعد از ما خلا وما عدا زیرا که برین تقدیر فعلیت خلا وعدا
محقق است از جهت آنکه کلمه ما مصدریست داخل نمی شود
الا در فعل واین مای مصدریه مقتضی تقدیر زمانست چنانکه
گوئی جاءنی القوم ما عدا زیدا وما خلا زیدا ای جاءنی القوم
زمان عدو الجائی ای مجاوزتهم زیدا او زمان خلوهم زیدا
وهمچنین مستثنی منصوب باشد بعد از لیس ولا یکون
زیرا که این هر دو فعل ناقص اند وفاعل ایشان در ایشان
مضمر است وما بعد ایشان منصوب است بانکه خبر ایشان است
چنانکه گوئی جاءنی القوم لیس زیدا ولا یکون زیدا ای لیس
الجائی او لا یکون الجائی زیدا ویجوز فیه النصب
ویختار البدل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب وذکر المستثنی
منه مثل ما فعلوه الا قلیل والا قلیلا وجایز است در مستثنی
نصب ومختار است در وی بدل وقتی که واقع شود بعد از الا در کلامی

غير موجب تام يعني مستثني منه مذكور باشد چنانكه گوئي ما جاءني
احدٌ الا زيدٌ برفع علي البدلية والا زيدا بنصب علي الاستثناء
وما مررت باحد الا زيدٍ بجر علي البدلية والا زيدا بنصب
علي الاستثناء وما رايت احدا الا زيدا بنصب يا
بطريق بدليت واين مختار است يا بطريق استثناء
واين جايز است ويعرب علي حسب العوامل اذا
كان المستثني منه غير مذكور وهو في
غير الموجب ليفيد مثل ما ضربني الا زيدٌ الا ان
يستقيم المعني مثل قرأت الا يوم كذا اعراب
داده شود مستثني را بر حسب عوامل وقتي كه مستثني منه
مذكور نباشد وآنچه كه مستثني منه در كلام مذكور باشد
ومستثني را اعراب داده شود بحسب عوامل در كلامي غير
موجب مي باشد تا فائده بدهد ومعني صحيح از اينجا مفهوم
گردد چنانكه گوئي ما جاءني الا زيدٌ اي ما جاءني احد الا زيدٌ
نيامد پيش من هيچكس الا زيد واين معني درست است
ونشايد كه در كلامي موجب باشد زيرا كه از اينجا معني درست
مفهوم نگردد پس نشايد كه گوئي جاءني الا زيدٌ يعني همه كس
آمدند پيش من الا زيد واين معني درست نيست بل شايد
كه در بعضي جا منع مستثني منه انداخته شود از كلامي موجب

ومستثني

ومستثني موجب گردد بحسب عوامل بنا بر آنكه در آن
موضع معني مستقيم مفهوم شود از آن كلام موجب
چنانكه گوئي قرأت الا يوم الجمعة اي قرأت
كل يوم من ايام الاسبوع الا يوم الجمعة واين معني درست است
كه او در همه روزهاي اسبوع خوانده باشد الا روز جمعه ومن
ثم لم يجز ما زال زيد الا عالما واينجا كه حذف مستثني منه
در كلام موجب جايز نيست الا وقتي كه معني مستقيم باشد
ظاهر شد كه ما زال زيد الا عالما جايز نباشد زيرا كه ما زال
در معني اثبات است از جهة آنكه نفي يعني راجع باثبات است
واين را كلام موجب معني مستقيم مستفاد نمي شود
زيرا كه معني اينست كه زيد هميشه همه چيز بود الا عالم نبود
واين معني درست نيست زيرا كه محال است كه زيد را
همه صفات متضاده ثابت باشد الا اين يك صفت كه
علم است واذا تعذر البدل علي اللفظ فعلي
الموضع مثل ما جاءني من احد الا زيدٌ ولا احد فيها
الا عمرو وما زيد شيئا الا شيء لا يعبأ به لان من
لا تزاد بعد الاثبات وما ولا لا تقدران
عاملتين بعدها لانهما عملتا للنفي وقد انتقض
النفي بالا چون متعذر شود بدل كردن بواسطه ما نفي عمل كردن

مستثنی منه واجب شود عمل کردن بر محل چنانکه کوئی ما جاءنی
من احد الا زید اگر زید را منصوب کردانی بر استثناء در اینجا
بجنی نیست اما اگر خواهی که زید را بدل کردانی از احد جایز باشد
حمل کردن بر لفظ تا زید مجرور باشد زیرا که احد مجرور است بمن
زاید از برای مبالغه در استغراق پس اگر بدل از لفظ وی شود
باید که من مقدر باشد بعد از الا که درین موضع از برای اثبات است
پس لازم آید زیادتی من در اثبات و این جایز نیست پیش
جمهور چنانکه بیاید وجه متعین گردد که بدل را حمل کنند بر محل
من احد که آن رفع است زیرا که فاعل است و چنین کویند
که الا زید و چنانکه کوئی لا احد فی الدار الا زید چون زید را
بدل کردانی از احد نشاید که حمل کنی بر لفظ وی که مفتوح است
واگرچه این فتحه شبیه است بحرکت اعرابی زیرا که بسبب
این فتحه کلمه لا است و عمل وی از جهة نفی است و معنی نفی منتقض
شده است بالا پس کلمه لا را تقدیر نتوان کردن بعد از الا
بر مجای که شبه عمل از وی صادر شود و هم چنین عمل نماید کرده
بر محل قریب وی که آن نصب است بکلمه لا زیرا که چون معنی
نفی شکسته شد متصور نگردد حمل لا در ما بعد الا پس نشاید که
بدل منصوب باشد بلکه بدل را حمل باید کردن بر محل بعید که آن
رفع است علی الابتداء و چنین باید گفت که الا زید و چنانکه

کوئی

کوئی ما زید شیئا الا شیء لا یعبؤ به اینجا بدل را حمل بر لفظ
مستثنی منه نتوان کردن زیرا که عامل آن لفظ کلمه ما است از جهة
نفی و آن نفی منتقض شد بالا پس متصور نگردد تقدیر کلمه
ما بعد از الا بر وجهی که اثر عمل وی در بدل ظاهر شود بلکه
واجب شود حمل کردن بدل بر محل مستثنی منه که آن
شیئا است و آن رفع است علی انه خبر المبتداء **بخلاف لیس زید**
شیئا الا شیئا لانها عملت للفعلیة فلا اثر لنقض
معنی النفی لبقاء الامر العاملة هی لاجله ومن
ثمه جاز لیس زید الا قائما وامتنع ما زید الا قائما
یعنی بدل را حمل کردن بر لفظ جایز نیست در صورتی که عامل
در مستثنی منه ما و لا است چنانکه گفته شد و این بخلاف
لیس است که در آنجا جایز است حمل کردن بر لفظ چنانکه
کوئی لیس زید شیئا الا شیئا لا یعبأ به و حمل کنی مستثنی را
بر بدل از لفظ مستثنی منه با آنکه عامل در مستثنی منه لیس است
که بمعنی نفی است و فرق میان لیس و میان ما بمعنی لیس آن است
که عمل ما بواسطه معنی نفی است و لیس و ان شکسته شد بالا پس
ممتنع شد اثر عامل بعد از الا بطریق بدلیت از لفظ معمول ما که
قبل از الا است و عمل لیس از جهة فعلیة است نه از جهة معنی نفی
پس جایز باشد که کوئی لیس زید شیئا الا شیئا لا یعبؤ به

وما بعد الا را ابدال سازی از لفظ ما قبل الا که معمول لیس است
زیرا که اگر چه معنی نفی منتقض شد بالا لکن عمل لیس از جهة
فعلیت اوست پس لیس بمنزلت فعلیست که در وی
نفی داخل شده باشد مثل لا یکون وما کان پس گویا که چنین
گفته که ما کان زید شیئا الا شیئا لا یعبؤ به واین الا نقض
کرد معنی نفی را که در ضمن کان است و معنی کان را الا نقض نکرد بلکه
او باقیست بحال خود پس عمل کند ما بعد الا پس هیچ اثری
نباشد نقض نفی را در صورة لیس زیرا که آن معنی لیس از
جهة او عمل میکند که آن فعلیت است باقیست بحال خود
پس ابدال مستثنی از لفظ خبر لیس جائز نباشد واگر چه
این معنی در خبر ما جائز نیست واز اینجا که عمل ما از جهت
نفی است وعمل لیس از جهت فعلیت جائی است
که لیس عمل کند در خبر خود که بعد از الا واقع باشد چنانکه گوئی
لیس زید الا قائما بنصب قائما برانکه خبر لیس است و منصوب است
بود از جهت فعلیت وجائز نیست که کلمه ما عمل کند در خبر
خود که بعد از الا باشد چنانکه گوئی ما زید الا قائما زیرا که الا
معنی نفی را نقض کرد پس نشاید که کلمه ما عمل کند در ما بعد الا و
منصوب گرداند اورا برانکه خبر اوست زیرا که سبب عمل
وی نفی است و نفی باقی نماند پس عمل وی نا مقصور گردد و مخفی

بعد غیر و سوی و سواء و بعد حاشا فی الاکثر
مستثنی مجرور است بعد از غیر و سوی و سواء بانکه مضاف
الیه است و مستثنی مجرور است بعد از حاشا در اکثر لغت
زیرا که حرف جر است و در بعضی لغات حاشا فعل است و ما بعد
او منصوب است بانکه مفعول است چنانکه در عدا و خلا گفته شد
بر اکثر لغات واعراب غیر فیه کاعراب المستثنی بالا
علی التفصیل لفظ غیر چون در استثناء واقع شود در جای
المستثنی را مجرور کرداند بانکه مضاف الیه اوست
چنانکه دانستی اما اعراب لفظ غیر همان اعراب باشد که ما بعد
الا راست در استثنا گویا که غیر چون ما بعد الا را مجرور کرداند
اعراب او را خود قبول کرد چنانکه گوئی جاءنی القوم غیر زید و ما
جاءنی غیر زید احد غیر زید بنصب علی الاستثناء و برفع
علی البدل و چنانکه گوئی ما جاءنی غیر زید برفع علی الفاعلیة
و در سوی اعراب ظاهر نشود و در سواء ظاهر شود بعضی گفته اند
که آن اعراب نصب لفظی باشد علی الظرفیة زیرا که معنی جاءنی
القوم سوی زید اینست که قوم آمدند بجای زید یعنی زید
نیامد و بعضی دیگر گفته اند که این کلمات بمعنی غیر اند و اعراب
ایشان اعراب غیر است لفظا یا تقدیرا و غیر صفة حملت
علی الا فی الاستثناء کما حملت الا علیها فی الصفة

اذا كانت تابعة لجمع منكور غير محصور لتعذر
الاستثناء نحو لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا

اصل غير آنست که صفت واقع شود چنانکه گویی جاءني رجل
غير زيد و استعمال وي بر اين وجه در کلام عرب بسیار است
وگاه باشد که غیر محمول شود بر الا و مستعمل گردد در استثنا
و بعد الا را مجرور گردانند باضافت و اعراب ما بعد الا را خود قبول
کند چنانکه گفته شد و اصل الا آنست که استثنا باشد
چنانکه دانستي وگاه باشد که الا محمول گردد بر غیر و صفت
شود و حج اعراب غیر بر ما بعد الا نهاده شود و این که الا محمول
شود بر غیر و صفت باشد وقتیست که الا در پس جمعي باشد
منکور یعني نکره و غیر محصور بعدد شمرده و معین نباشد
چنانکه گویی جاءني رجال الا زيد و حمل الا بر صفت اینجا
از جهت آنست که استثنا متعذر است زیراکه در
استثنا متصل باید که ما بعد الا داخل باشد در ما قبل الا
بیقین تا اخراج مقصود گردد و در استثناء منقطع باید
که ما بعد الا داخل نباشد بیقین در ما قبل الا و درین مثال
مي شاید که زید داخل باشد درین جماعة رجال مي شاید
که داخل نباشد پس هیچ کدام ازین دو قسم استثنا
ممکن نباشد بخلاف آنکه گویی جاءني الرجال الا زیدا که

اینجا

اینجا الرجال معرف باللام شامل همه است پس زید داخل باشد
در وي بیقین و استثنا متصل باشد و جمع منکور را تقیید کرد
بغیر محصور از جهت آنکه اگر محصور باشد استثنا در وي جایز
بود چنانکه گویی لزید علي عشرة دراهم الا واحدا او الا اثنين
الي غير ذلك زیراکه یکي و دو و غیر آن از اعداد تا نه همه در ده
داخل اند بیقین و از جمله امثله الا اي محمول بر صفت قول
باري تعالي است لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا الا اینجا
بمعني غیر است و صفت آلهة است که جمع منکور غیر محصور است
و چون الا حرف است و قابل اعراب نیست آن اعرابي که حق
غیر بود بر ما بعد الا انداخته شد و ضعف في غيره
و حمل الا بر غیر در وقتي که تابع جمع منکور غیر محصور نباشد ضعیف است
زیراکه در آن موضع استثنا ممکن است و حمل الا بر اصل خود اولی است
چنانکه در قول شاعر وکل اخ مفارقه اخوه لعمر ابیك الا الفرقدان
الا در اینجا بمعني غیر است و صفت کل است که مرفوع است و اعراب
رفع انداخته شد بر ما بعد الا که فرقدان است و اصل آن بود که الا
استثنا باشد چنین گوید الا الفرقدین زیراکه کل اخ عام است
همه برادران را پس فرقدین درانجا داخل باشد و استثنا
متصل باشد والله اعلم و اعراب سوی و سواء النصب
علي الظرف علي الاصح و در ما تقدم ذکر کردیم که اعراب سوی [illegible]

وی در استثنا نصب است بر ظرفیت مقدره پس معنی جاءنی القوم
سوی زیدٍ آنست که آمدند همه قوم بجز زید یعنی زید نیامد
واین ظرفیت مقدره محقق واین نصب در مقصور تقدیری
باشد ودر ممدود لفظی وبعضی گفته اند که حکم سوی واخوات
وی در اعراب حکم غیر است در استثناء وقول اول اصح است
خبر کان واخواتها هو المسند بعد دخولها مثل
کان زید قائما وامره کامر خبر المبتدا وتقدیمه
معرفة بخلاف خبر المبتدا ع از جمله منصوبات ملحقه
خبر کان واخوات وی است واو آن مسند است بعد از دخول
کان واخوات وی واین مسند که خبر کان است در اصل
خبر مبتدا بوده است چون کان در آمد مبتدا فاعل وی شد
واورا اسم کان خوانند وچون کان با فاعل خود کلامی تام
نیست اورا فاعل ناقص گویند وخبر مبتدا خبر کان شد
ومنصوب گشت علی التشبیه بالمفعول واز این است
که حال خبر کان همچو حال خبر مبتدا است در احکامی که در خبر
مبتدا معلوم شد پس خبر کان مفرد باشد وجمله باشد ودر جمله
ناچار باشد از عایدی چنانکه آنجا معلوم شد لیکن
خبر کان چون معرفه باشد جایز باشد که بر اسم کان مقدم
شود واگر چه در مبتدا وخبر این جایز نیست زیرا که

اسم

اسم وخبر اینجا در اعراب مختلف اند پس بتقدیم اشتباه
نشود چنانکه در مبتدا وخبر می باشد وهمچنین است
حال در متساویین که آنجا تقدیم خبر بر اسم جایز است
ودر مبتدا تقدیم خبر بر مبتدا جایز نیست بنا بر آنکه اعراب
اسم وخبر مختلف اند بخلاف اعراب مبتدا وخبر واین
جواز تقدیم خبر بر اسم وقتی باشد که هر دو را یا یکی را اعراب
لفظی باشد **وقد یحذف عامله فی مثل الناس مجزیون**
باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر ویجوز فی مثلها
اربعة اوجه گاه باشد که انداخته شود عامل خبر کان بر سبیل
جواز در مثل الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر والمرء مقتول
بما قتل به ان سیفا فسیف وان خنجرا فخنجر ودر مثل این چهار
وجه جایز است نصب اول ورفع ثانی وعکس او ونصب هر دو ورفع هر دو
واقوی وجوه وجه اول است وتقدیر کلام اینست که ان کان
عملهم خیرا فجزاؤهم خیر پس در شرط کان با اسم خود محذوف است
وخبرش باقی ودر جزا مبتدا محذوف است وخبرش باقی پس
محذوف در کلام اندک است ومعنیش در غایت صحت است
وعکس وجه اول اضعف وجوه اربعه است وتقدیر کلام اینست
ان کان فی عملهم خیر کان جزاؤهم خیرا پس در شرط کان با خبر وی
که جار ومجرور است محذوف است واسم کان باقی ودر جزا

کان با اسم خود محذوف است وخبر باقی پس درین وجه حذف
بسیار است ومعنی وی نیز ضعیف است زیرا که هر گاه
که در عمل نیکی باشد لازم نیست که همه جزاء ایشان خیر باشد
وآن دو وجه دیگر متوسط اند میان قوّت وضعف وتقدیر کلام
بر وجه رفع هر دو اینست که ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم خیر
پس در شرط محذوف بسیار است ودر معنی نیز ضعفی هست
ودر جزا حذف بر حال وجه اول است وتقدیر کلام بر وجه نصب
هر دو اینست که ان کان عملهم خیرا کان جزاؤهم خیرا پس اندر شرط
حذف همچنانست که در وجه اول ودر جزا محذوف بسیار شد
پس این دو وجه متوسط اند میان وجه اول وعکس وی ویجب
الحذف فی مثل اما انت منطلقا انطلقت ای لان کنت
وواجب است حذف عامل خبر کان در مثل اما انت منطلقا انطلقت
واصل این کلام چنین بوده است که لان کنت منطلقا انطلقت
لام از سر آن انداخته شد که این قیاسیست مطرد وفعل کان
انداخته شد وحده پس فاعلش که تا بود ضمیر منفصل گشت
وعوض این فعل محذوف ما زائده آورده شد ونون ان در ان
میم مدغم گشت پس چنین شد که اما انت منطلقا انطلقت وچون
کلمه ما عوض فعلست ذکر آن فعل جایز نباشد ونظیر این عبارت
قول شاعرست ابا خراشة اما انت ذا نفر فان قومی لم تاکلهم

الصنف

الصنف اسم انّ واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها
مثل انّ زیدا قائم اسم انّ واخوات وی در اصل مبتدا
بوده است که این حروف مشبّهه او را از رفع بنصب آورده اند
ومحل او را اسم این حروف خوانند پس اسم این حروف مسند الیه است
بعد از دخول این حروف همچنانکه خبر ایشان مسند است
بعد از دخول این حروف چنانکه گذشت ومباحث این حروف
مشبهه مستوفی مذکورست در مباحث حروف در اواخر کتاب
المنصوب بلا التی لنفی الجنس هو المسند الیه بعد دخولها
یلیها نکرة مضافة او مشبّها به مثل لا غلام رجل ظریف
فیها ولا عشرین درهما لک کلمه لا نافیه جنس عمل انّ
میکند بنا بر حمل نقیض بر نقیض یا نظیر بر نظیر زیرا که انّ از برای
تاکید اثبات است ولا از برای تاکید نفی پس او نیز از دواخل مبتدا
وخبر است لیکن عمل وی که آن نصب است در بعضی ظاهر می شود
به سه شرط یکی آنکه میان لا واسم وی فاصله نباشد دوم آنکه آن
اسم نکره باشد سیوم آنکه آن اسم نکره مضاف باشد یا شبه
مضاف واز ین جهت گفت که المنصوب بلا التی الی آخره مثال اول
از ان مضاف است ودوم از ان مشبه بمضاف فان کان مفردا
فهو مبنی علی ما ینصب به اگر اسم لا مفرد نکره باشد مبنی شود
بر آن چیزی که نصب او در حالت اعراب بر آن چیز بوده است

باشد

پس لا رجل مبني شود بر فتحه ولا رجلین مبني شود بر یا و سبب بناء
اسم لا در حالتي که مفرد نکره باشد تضمن معني حرف است
زیرا که لا رجل بمعنی لا من رجل است و هر گاه که اسم متضمن معنی
حرف شود مبني گردد **وان كان معرفة او مفصولا بينه**
وبين لا وجب الرفع والتكرير واگر اسم لا معرفه باشد
خواه مضاف خواه مفرد و خواه فاصله باشد میان لا و آن معرفه و فاصله
نباشد واجب شود رفع آن معرفه زیرا که کلمه لا در معرفه عمل نمیکند
تا منحط باشد مرتبه وي از مرتبه ان و ما واجب شود تکریر معرفه
چنانکه گوئي لا زید في الدار ولا عمرو و این تکریر واجب است
از جهة آنکه لا در اصل از براي نفي جنس است و در جنس تعدد است
و چون لا در معرفه تعدد نیست تکریر قایم مقام تعدد جنس باشد
و همچنین اگر میان لا و میان اسم وي فاصله شود در آنجا نیز رفع
و تکریر واجب است چنانکه گوئي لا فیها رجل ولا امراة بنا بر آنکه
این کلام جواب آنست که شخصي گوید فیها رجل ام امراة پس از
براي مطابقة میان سوال و جواب واجب است در مفصول رفع و تکرر
ومثل قضية ولا ابا حسن لها متاول و تاویل قضیة ولا
ابا حسن لها آنست که ولا مثل ابي حسن و مثل با ضافة الي المعرفة
معرفه نمي شود پس واجب شود نصب وي بفتحه و چون مثل را که مضاف است
انداختند و مضاف الیه قایم مقام او شد اعراب مضاف را پوشید

کرآن

کرآن نصب است لیکن نصب اینجا بالف است و در مضاف بفتحه
و این سخن عمر است در حق امیر علي رضي الله تعالی عنهما ای هذه قضیة
اولا قضیة ولا مثل علي حاضر لها و اگر این تاویل نبودي یا رفع و تکرر
لازم شدي پس چنین بایستي گفتن ولا ابا حسن لها ولا معاذ
وفي مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما وفتح
الاول ونصب الثاني وفتح الاول ورفع الثاني ورفعهما
ورفع الاول على ضعف وفتح الثاني هر گاه که کلمه لا با مفرد
نکره مکرر شود و ثاني معطوف باشد بر اول چنانکه گوئي لا رجل في الدار
ولا امراة ولا حول ولا قوة الا بالله در اینجا پنج وجه جایز باشد
اول آنکه هر دو لا از براي نفي جنس باشد و هر دو مفرد نکره مبني
باشند بر فتح و این وجه ظاهر است وجه دوم آنکه لا را اول
نفي جنس باشد و اسمش مبني بر فتح و لا دوم زایده باشد
از براي تذکیر تاکید نفي و از آن لا مذکره بر لفظ نفي خوانند و ما بعد
لا مذکره منصوب باشد مستقر معطوف بر تاکید اسم لا
اول زیرا که فتحه بنائي بسبب عروض مشتبه است بحرکت
اعرابي و شاید که معطوف باشد بر محل قریب اسم لا اول
که آن نصب است بکلمه لا وجه سیوم بر همین نسق است
که در دوم گفتیم لیکن ما بعد لا مذکره مرفوع باشد معطوف
بر محل بعید اسم لا اول وجه چهارم آنست که ما بعد هر دو لا

لفظ

مرفوع باشد منون وح هر دو کلمه لا برای نفی جنس باشد لیکن
مابعد هر دو مرفوع شد از جهت موافقت با سوالی که این
سخن جواب آنست گویا که سائلی گفته است لا حول وقوة
بغیر الله وح لا حولٌ ولا قوةٌ جواب او باشد پس از برای مطابقة
میان سوال وجواب مابعد هر دو لا مرفوع شده و در مثل لا رجل
اگرچه تقدیر سوال توان کرد لیکن اینجا رعایت مطابقة نکرده اند
زیرا که اهتمام بمطابقة میان سوال وجواب که در وی تعددی
وتکثیری باشد زیاده از اهتمام است بمطابقة میان سوال
وجوابی که در وی تعدد وتکثیری نباشد وجه پنجم آنست
که لا اول بمعنی لیس باشد واسم مرفوع ومنون باشد ولاء
دوم برای نفی جنس باشد واسمش مبنی بر فتح واین وجه
ضعیف است از جهة آنکه لا بمعنی لیس نادر الاستعمال است
وچون حول وقوة بیک معنی است ازین جهت الا بالله که استثنا
مفرغ است خبر هر دو است واحتیاج نیست که از برای
لا حول خبری دیگر تقدیر کنند واذا دخلت الهمزة
لم یتغیر العمل ومعناها الاستفهام او العرض
او التمنی چون همزه داخل شود بر لاء نافیه جنس حال اسم لا
متغیر نشود وبواسطه همزه اگر مبنی باشد باقی ماند بر بنای خود
واگر معرب باشد باقی ماند بر اعراب خود وبعضی توهم کرده اند

کرچون

که چون همزه در آید در لا که اسم او مبنی است آن اسم را
متغیر کرداند از بنا باعراب وبنصب چنانچه شاعر گوید
الا رجلا جزاه الله خیرا واین استشهاد صحیح نیست زیرا که
تقدیر کلام اینست که الا تروننی رجلا پس این لا نافیه
جنس است بلکه لا نفی است که داخل است بر سر فعل
ورجلا مفعول آن فعل مقدر است ومعنی همزه که داخل شود بر لاء نافیه
جنس یا استفهام است چون الا رجل فی الدار یا عرض است چنانکه
گوئی الا نزول عندنا ههنا یا تمنی است چنانکه الا ماء اشربه در وقتی
که طمع وجود آب نیست ونعت المبنی الاول مفرد ایلیه
مبنی ومعرب رفعا ونصبا نحو لا رجل ظریف وظریفٌ
وظریفا صفة اسمی که مبنی است بلا چون صفة اول باشد نه ثانی
ونه ثالث وان صفت اول مفرد باشد نه مضاف ونه شبه مضاف
ومتصل باشد بان اسم مبنی یعنی در میان ایشان فاصله نباشد
در ان صفت سه وجه جائز است یکی بنا بر فتح چنانکه لا رجل ظریف
از جهت آنکه این صفت بحسب معنی از تتمه موصوف است ونفی
بلا واقع بر مجموع است پس گویا آخر آن اسم لا آن صفت است
پس همچو اسم لا مبنی شود بر فتح دوم اعراب برفع از جهت
حمل بر محل بعید سیوم اعراب بنصب از جهت حمل بر لفظ
یا بر محل قریب والا فالاعراب یعنی هر گاه که نعت

نعت مبني نباشد یا نعت اول نباشد بلکه ثاني یا ثالث باشد
یا نعت اول مفرد نباشد یا متصل بآن مبني نباشد بلکه میان
ایشان فاصله باشد فتح در هر یکي ازین اقسام اعراب
ثابت باشد بر فع ونصب وبنا جایز نباشد چنانچه کویي
لا غلام رجلٍ ظریفًا وظریفٌ ولا رجلٍ عاقلٍ ظریفًا وظریفٌ
ولا رجلَ ذا مالٍ ولا رجلَ فیها ظریفًا وظریفٌ والعطف
علی اللفظ وعلی المحل جایز مثل لا اب وابنًا وابنٌ
عطف بر اسم لا مبني بر دو وجه جایز است یکي عطف بر لفظ
یا محل قریب که حکم هر دو یکیست که آن نصب است در معطوف
دوم عطف بر محل بعید که آن رفع است مثل قول شاعر لا اب وابنًا
مثل مروان وابنه واکر کویي لا اب وابنٌ جایز باشد ومثل لا ابا له
ولا غلامي له جایز تشبیها له بالمضاف لمشارکته له في اصل
معناه اصل لا ابا له لا اب له است واین مفرد نکره است مبني بر فتح
بلا ولام جروي است اي لا اب حاصل له لیکن او را مشارکتي است
با مضاف در اصل معني که آن نسبت اب است با صاحب ضمیر پس
ازین جهت الف را زیادت کردند که کویا که اب مضاف است
ومستحق نصب است بالف ونیز شاید که لا ابا له مضاف باشد
حقیقتا زیراکه وجود لام در لفظ تابع است از اضافت وحکم
مضاف باشد که اکر مضاف بودي بضمیر معرفه بودي ورفع وتکرار

واجب

واجب شدي وهمچنین است حال در غلامي له یعني او نیز
مشارکت دارد با مضاف در اصل معني که آن نسبت غلامي است
بآن ضمیري که بعد از لام است پس بنا برین مشابهت
نون را ازوي بینداختند نه از جهت آنکه مضاف است
حقیقتا بلکه اصل وي لا غلامین له است چنانکه در لا ابا له
کفته شد ومن ثم لم یجز لا ابا فیها وازینجا که زیادتي
الف در لا ابا له وحذف نون در غلامي له بواسطه مشارکت ایشانست
با مضاف در اصل معني چنانکه کذشت جایز نیست که در لا ابا
فیها الف زیادت کنند وکویند لا ابا فیها زیراکه اضافت ابا
با دار یعني في حکم نیست پس لا اب فیها را مشارکت با مضاف
در اصل معني نباشد پس الف زیادت نتوان کرد علی التشبیه
بالمضاف وهمچنین لا رقیبي علیها اي علی الدار او علی
المرأة او علی الامتعة حذف نون جایز نباشد زیراکه
اضافت رقیبین بمعني علی مقصود نیست پس او را
مشارکت در اصل معني با مضاف نباشد پس حذف نون
علی التشبیه بالمضاف جایز نباشد چنانکه در لا غلامي له جایز
بود ولیس بمضاف لفساد المعني خلافا لسیبویه مثل
لا ابا له ولا غلامي له از قبیل مضاف نیستند بسبب آنکه معني فاسد شود
زیراکه اکر مضاف بودي رفع وتکرار واجب شدي از جهت آنکه ابا

معرفه بودی و مقصود از لا اباله نفی اب منکر است یعنی جنس
اب زیرا که معنی اینست که هیچ اب نیست او را و همچنین است
سخن در لا غلامی له که مقصود نفی جنس غلام است پس
اگر مضاف بودی غلامین معرفه شدی و رفع و تکریر واجب
بودی پس آنکه سیبویه گفته است که این از قبیل مضاف است
و اظهار لام از برای تاکید اضافه صحیح نیست **وقد**
یحذف فی مثل لا علیک ای لا باس علیک اسم لا گاه
باشد که انداخته شود و همچنانکه لا علیک ای لا باس علیک
خبر ما و لا المشبهتین بلیس هو المسند بعد دخولهما
وهی لغة اهل الحجاز از جمله منصوبات خبر ما و لا المشبهتین است
بلیس و مشابهت ما بلیس بیشتر است از مشابهت لا زیرا که
ما برای نفی حال است همچون لیس و ازین جهت است که عمل لا نادر است
و اعمال ما و لا بعمل لیس لغت اهل حجاز است و قرآن بدین وارد است
کقوله تعالی ما هذا بشرا و ما هن امهاتهم و در لغت بنی تمیم ما و لا را
عمل نیست زیرا که ایشان داخل می شوند در اسماء و افعال
و در افعال عمل ندارند پس همچنین در اسما نیز عمل نکنند **واذا**
زیدت ان مع ما او انتقض النفی بالا او تقدم الخبر
بطل العمل و هرگاه که زیاده کرده شود لفظ ان بعد از ما عمل
وی باطل شود زیرا که او عامل است ضعیف پس هرگاه که فاصله شود

میان

میان وی و میان معمول عمل نتوان کرد و همچنین هرگاه که معنی نفی
منتقض گردد بالا عمل وی باطل شود چنانکه دانسته شد در ما زید
الا قائم و همچنین اگر خبر مقدم شود بر اسم عمل باطل شود زیرا که
عامل چون ضعیف است عمل تواند کرد وقتی که معمولین
بر ترتیب باشد و هرگاه که در معمول بی ترتیبی شود عامل
از عمل فرو ماند چنانکه گویی ما قایم زید **واذا عطف علیه**
بموجب فالرفع و هرگاه که عطف کرده شود بر خبر ما بحرف
عطفی موجب که دلالت کند بر ثبوت ما بعد خود در معطوف
رفع واجب شود و اگرچه معطوف علیه منصوب است
بنا بر آنکه معنی نفی بسبب آن حرف موجب باقی نماند پس عطف
بر محل خبر ما باید کرد که آن رفع است بخبریت مبتدا چنانکه
گویی ما زید قائما بل قاعد و بل قاعدا نشاید زیرا که معنی
نفی که سبب عمل ما است باقی نماند اما لیس زید قائما بل قاعدا
بنصب جایز باشد زیرا که عمل لیس از جهت معنی نفی نیست
بلکه از جهت فعلیت است چنانکه دانسته شد **المجرورات**
هو ما اشتمل علی علم المضاف الیه والمضاف الیه کل اسم
وهو کل اسم نسب الیه شیء بواسطة حرف الجر لفظا
او تقدیرا مراد از مجرورات یا خبریست مبتدا ایش محذوف
یا مبتدا ایست خبرش محذوف چنانکه گفته شد در منصوبات

وعلى التقدير بن هو راجع است با مجرور كه در ضمن مجرورات
مذكور است واحتمال دارد كه مجرورات مبتدا باشد وهو مبتدا
دوم وما اشتمل خبر مبتدا دوم ومبتدا دوم با خبر خود خبر مبتدا
اول باشد وضمير هو كه راجع است با مجرورات مفرد مذكر است
بنابر آنكه ما اشتمل بحسب لفظ مفرد مذكر است واگرچه بحسب
معنى جمع مونث است وهرگاه ضمير متوسط شود ميان
مذكري ومؤنثي كه عبارت باشند از يك چيز آن ضمير را تذكير
وتانيث جائز می باشد گویا که چنین گفته است المجرورات
هي اسماء تشتمل على علم المضاف اليه وعلم المضاف اليه جر است
چنانکه در صدر کتاب معلوم شد ومراد از مضاف اليه
درين مقام هر اسميست كه نسبت كرده شده باشد
باو چیزی را بواسطه حرف جری که ملفوظ باشد یا مقدر
باشد مراد باشد چنانکه مررت بزید مرور بواسطه حرف
جر منسوب شده است بزید پس زید منسوب اليه چیزی
باشد بواسطه حرف جر ملفوظ همچنانکه غلام زید غلام
منسوب شده است بزید بواسطه حرف جر مقدر که آن
لام است ودرين مقام مراد است زيرا كه اثر وي كه جر است
باقي است وقيد مراد احتراز است از مفعول فيه ومفعول له
كه حرف جر آنجا مقدر است ليكن مراد نيست بنابر آنكه اثر او

باقي نيست

باقي نيست واستعمال لفظ مضاف ومضاف اليه واضافت
در آن صورت بيشتر است كه حرف جر مقدر است ودر كمتر است
نه در آن صورت كه حرف جر ملفوظ است چون مررت
بزيد واگرچه عند التحقيق مضاف اليه است باين معنى كه
گفته شد **فالمقدر شرطه ان يكون المضاف**
اسما مجردا تنوينه لاجلها چون دانسته شد كه مطلق
اضافت بر دو قسم است يكي بلفظ حرف جر ودیگری بتقدير
حرف جر ودر قسم اول بچيزی نبود از جهت اضافت عمل كند
حرف جر ما بعد خود را مجرور كند چنانكه در مباحث حروف
معلوم شود ازين جهت تخصيص كرد قسم دوم را بذكر
از براي بيان احكامي واقسامي كه متعلق است بوی پس
وشرط اضافتي كه بتقدير حرف جر است آنست كه مضاف
اسمي باشد مجرد كرده شده از تنوين وقائم مقام تنوين از براي
اضافت **وهي معنوية ولفظية فالمعنوية**
ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها
واين اضافت كه بتقدير حرف جر است بر دو قسم است
يكي معنوي ودیگری لفظي واضافت معنوي آنست كه مضاف در وی
اسمي باشد مغاير صفتي كه مضاف با معمول خود باشد پس شايد
كه مضاف در معنوي اسمي باشد غير صفة مطلقا چنانكه در غلام

زيد وخاتم حديد و شايد كه اسمى باشد كه اين اسم صفت است
ليكن آن صفت مضاف با معمول خود نباشد چنانكه مصارع مصر
وهي اما بمعنى اللام فيما عدا جنس المضاف
وظرفه او بمعنى من في جنس المضاف او بمعنى في
في ظرفه وهو قليل مثل غلام زيد وخاتم فضة و
ضرب اليوم اضافت معنوى بر سه قسم است
يكى بمعنى لام وآن وقتى باشد كه مضاف اليه جنس مضاف نباشد
يعنى صادق بر مضاف نباشد و همچنين مضاف اليه ظرف مضاف
نيز نباشد چنانكه غلام زيد كه زيد نه جنس غلام است
يعنى صادق بر وى نيست ونه ظرف غلام است پس اضافت
غلام زيد بتقدير لام است اى غلام لزيد دوم بمعنى من
وآن وقتى باشد كه مضاف اليه از جنس مضاف باشد
يعنى صادق باشد بر مضاف واصل وى باشد چنانكه گويى
خاتم حديد حديد بر خاتم صادق است واصل وى است
واضافت بمعنى من است اى خاتم من حديد سوم آنست
كه بمعنى في باشد وآن وقتيست كه مضاف اليه ظرف مضاف
باشد چنانكه گويى ضرب اليوم يوم ظرف ضربست واضافت
بمعنى في است اى ضربت في اليوم واين قسم سوم از اضافت
قليل است وبعضى نحويان گفته اند كه اضافت بمعنى في موجود نيست

ومثل

ومثل ضرب اليوم را تاويل كرده اند بانكه يوم را تشبيه كرده اند
بمضروب از براى مبالغه پس يوم مفعول فيه است تشبيه
بمفعول به واضافت بمعنى لام است اى ضرب ليوم
گوييا يوم مضروب شده است ونحويان خلاف كرده اند
كه مضاف اليه مجرور است بحرف جر مقدر يا بمضاف جمهور
بر آنند كه عامل در مضاف اليه مضاف است بنيابت
حرف جر مقدر وتفيد تعريفا مع المعرفة و
تخصيصا مع النكرة اضافت معنوى اگر معرفه است افاده
كند تعريف مضاف را چنانكه گويى غلام زيد ومراد اشارتست
بغلام معين واگر با نكره است افاده كند تخصيص مضاف را
چنانكه گويى غلام رجل اگرچه غلام درينجا معين نيست
ليكن تخصيص يافته است بانكه غلام امرأة از حيز بيرون
رفته است وشرطها تجريد المضاف من التعريف
وما اجازه الكوفيون من الثلاثة الاثواب وشبهه
من العدد ضعيف شرط اضافت معنوى آنست
كه مضاف مجرد كردانيده شود از تعريف زيرا كه اگر در مضاف
تعريفى باشد بالف ولام يا بعلميت اضافت وى بمعرفه
جائز نباشد زيرا كه اين اضافت جهت تعريف مضافست
وتقدير آنست كه مضاف معرف است بالف ولام يا بعلميت

الاضافت وی یا معرفه جایز نباشد زیرا که این اضافت مثلا پس اضافت
وی یا از برای تعریف لغو باشد زیرا که تعریف او حاصل است
پس نشاید که گویند العلام زید و نشاید که گویند زید کم الا
وقتی که لفظ زید علم متعددی باشد و بلفظ زید قصد مسمی
بزید کنند تا نکره شود و این اضافت او یا ضمیر مفید تعریف او گردد
وبی اینجا تعدد و تنکیر زید با اضافتش جایز نباشد زیرا که تعریف
او بعلمیت حاصل است و همچنین اضافه معرفه با نکره جایز نباشد
زیرا که اضافت با نکره مفید تخصیص مضاف است و مضاف در این
صورت تعریف دارد که اقوی از تخصیص است پس این اضافت
بیکبارگی بی فایده باشد و جماعتی در اعدادی که مضاف باشد
با تمیز خود و آن ممیز معروف بلام باشد جایز داشته اند تعریف
آن اعداد بلام چنانکه الثلثة الاثواب والاربعة الرجال و
نظایر آن و این خلاف قیاس است چنانکه دانسته شد و مخالف
استعمال فصحا است زیرا که استعمال ایشان ثلثة الاثواب است
واربعة الرجال بی الف ولام در مضافی که آن عدد است **و اللفظیة**
ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها نحو
ضارب زید وحسن الوجه ولا تفید الا تخفیفا
فی اللفظ ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه
وامتنع بزید حسن الوجه اضافت لفظی آنست

مررت [illegible]

که مضاف

٨٢

که مضاف صفتی باشد یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا اسم
تفضیل یا صفة مشبهة و آن صفت مضاف باشد با معمول
خود که آن مفعول به است یا فاعل است چنانکه گویی ضارب
زید وحسن الوجه و این اضافة لفظی فایده نمیدهد الا التخفیف را
در لفظ نه در تعریف در مضاف واگرچه مضاف بمعرفه
باشد و از این جهت مثل حسن الوجه نکره باشد و صفت نکره
واقع شود و نشاید که صفة معرفه شود پس جایز باشد که گویی
مررت برجل حسن الوجه و جایز نباشد که مررت بزید حسن
الوجه زیرا که نکره صفة معرفه شود **وجاز الضاربا زید**
والضاربو زید وامتنع الضارب زید خلافا
للفراء یعنی این ترکیب جایز است زیرا که تخفیف باضافة
لفظی حاصل است که آن حذف نون است از الضاربان و الضاربون
ونون تثنیه وجمع در اسم فاعل و اسم مفعول و صفة
مشبهة گاه باشد که عوض حرکت و تنوین بود که در واحد
بوده است چنانکه گویی ضاربان و ضاربون و گاه باشد
که عوض حرکت باشد چنانکه در الضاربان والضاربون
که اگر عوض تنوین بودی با الف ولام جمع نشدی و گاه باشد
که اعتبار عوضیت وی کنند از تنوین چنانکه گویی ضاربا
زید و ضاربو زید و در مثل الضاربا زید چون اعتبار اجتماع

نون كنند با الف ولام عوض حركة باشد وچون اعتبار حذف
نون كنند با ضافت عوض تنوين باشد و الضارب زيدٍ
جايز نيست زيراكه ازين اضافت لفظي هيچ تخفيفي حاصل
نشد از جهت آنكه تنوين ضاربٌ بواسطهٔ الف ولام
افتاده است نه بواسطهٔ اضافت و فراء نحوي گويد كه
الضارب زيدٍ جايز است زيراكه اول ضارب را اضافت
كردند با زيد وتنوين بسبب اضافت بيفتاد وچنين شد
كه ضاربُ زيدٍ وچون ضارب را خواستند كه تعريف
كنند الف ولام درآوردند الضارب زيدٍ شد وقول جمهور
اصح است زيراكه الف ولام در اول الضارب است پس مقدم
باشد اعتبار وي بر اضافت كه در آخر ظاهر شود و حاصل اضافت را
فائده تخفيف نباشد **وضعف الواهب المائة**
الهجان وعبدها وانما جاز الضارب الرجل
حملا على المختار في الحسن الوجه وقياس آن بود كه مثل
الواهب المائة الهجان وعبدها جايز نباشد زيراكه عبدها
عطف است بر مضاف اليه كه ان المائة است پس مضاف كه
الواهب است مقدر باشد گوئيا كه چنين گفته است كه والواهب
عبدها واين مثل الضارب زيد است در آنكه تخفيف درين
اضافت نيست ليكن چون ذكر مضاف در معطوف مقدر است

بطريق

بطريق تبعيت نه ملفوظ ودر تابع تحمل كرده مي شود چيزي كه
در متبوع متحمل نيست ازين جهت عطف وعبدها بر معمول الواهب
جايز است وضعيف است اگر سائلي گويد كه الواهب المائة
والضارب الرجل نظير اند مر الضارب زيدٍ را در آنكه
اضافت را در ايشان فائده تخفيف نيست پس بايستي
كه جايز نبودي در جواب گوئيم كه حال برين وجه است كه
گفته شد ليكن در باب صفت مشبهة الحسن الوجه باضافت
از جمله وجوه مختار است والضارب الرجل والواهب المائة
با وي مشابهت دارند در آنكه صفت ومعمول وي هر دو معرف
بلام اند پس ازين جهت ايشانرا حمل كردند بر الحسن الوجه بخلاف
الضارب زيدٍ كه او با الحسن الوجه اين مشابهت ندارد پس
جايز نباشد **والضاربك وشبهه فيمن قال انه**
مضاف حملا على ضاربك در الضاربك وشبه وي كه ان
ضاربك والضاربانك است وديگر امثله دو قول است يكي قول
آنست كه اين ضمائر معمول اسم فاعل اند يعني الذي
ضربك والتي ضربتك وغيره درين قسم صيغت كه مذكور شد
صريحا هيچ اشكالي نيست زيراكه تنوين بالف ولام افتاد
ودرين اضافتي نيست تا تخفيف مطلوب باشد ودر باقي
امثله يعني الضاربك والضاربوك والضاربانك اشتباهي هست

زیرا که چون اضافت نیست نون از بهر چه افتاد و جواب آنست
که نون بمنزلهٔ تنوین است و موذن است بانفصال ما بعد خود
از ما قبل خود پس با ضمیر متصل جمع نتواند شد زیرا که میان
اتصال و انفصال منافاة است پس حذف نون از جهت
اتصال ضمیر است نه از جهت اضافت و توجیه دیگر آنست
که این ضمایر مجرور اند باضافت و حذف نون ظاهر باشد
اما در الضاربک و الضاربوک و الضاربانک برین قول اشکالی
باشد زیرا که این اضافت لفظی را هیچ تخفیفی نیست وجه
اعتذار آنست که مثل الضاربک بر تقدیر اضافت محمول است
بر ضاربک باتفاق مضافست با ضمیر با آنکه این اضافت را
هیچ تخفیفی نیست بلکه حذف تنوین و نون در مثل ضاربک
و ضاربانک از جهت اتصال ضمیر است و چون این ضمیر متصل شد با اسم
فاعل بر وجهی که مضاف الیه او باشد تنوین و نون محذوف شد
بواسطهٔ اتصال ضمیر بنا بر آنچه گفته شد از منافات میان
اتصال و انفصال پس تخفیف درین صورت متوارث اضافت
باشد نه از برای اضافت پس در اضافت با ضمیر متصل تخفیف
مطلوب نبوده باشد پس ازین جهت الضاربک جایز باشد و اگر چه
از برای اضافت تخفیفی نباشد پس اضافت لفظی با ضمایر متصله
متمایز است از سایر اضافات لفظی در آنکه تخفیف در وی از جهت

اضافت

اضافت مطلوب نیست **ولا یضاف موصوف الی صفته**
ولا صفة الی موصوفها موصوف را با صفت اضافت
نتوان کرد زیرا که ذات موصوف و صفت هر دو یکی است
پس اضافة الشیء الی نفسه لازم آید و آنکه صفت تابع موصوف
در اعراب پس اگر مضاف الیه را یا مجرور باشد و متابعت
با موصوف در اعرابات مقصور نگردد و صفت را نیز اضافت
با موصوف نتوان کرد بنا بر اتحاد ذات و آنکه صفت باید
که تابع موصوف باشد در اعراب و موخر باشد از موصوف
پس نشاید که مضاف شود با موصوف خود و اگر نه مقدم
باشد و متابعت مقصور نگردد **و مثل مسجد الجامع**
و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء
متاول و مثل جرد قطیفة و اخلاق ثیاب
متاول و مثل این چند مثال در کلام عرب بحسب ظاهر از قبیل
اضافت موصوفست با صفت و محتاج است بتاویل از آن
جهت اشارت کرد بآن و مسجد الجامع بتاویل مسجد الوقت
الجامع است زیرا که جامع همچنانکه صفت مسجد می‌شود صفت
وقت نیز می‌شود و درین ترکیب صفت وقت است تا مسجد
مضاف با وقت باشد و وقت موصوف بجامع پس از قبیل اضافت
موصوف بصفت خود نباشد و برهمین قیاس تقدیر جانب الحولی

اینست که جانب المکان الغربی وتقدیر صلوة الاولی اینست
صلوة الساعة الاولی وتقدیر بقلة الحمقاء اینست که بقلة
الحبة الحمقاء وهمچنین در کلام عرب مثالی چند هست که بحسب
ظاهر از قبیل اضافت صفت است با موصوف چنانکه جرد قطیفة
واخلاق ثیاب زیرا که جرد صفت قطیفة است ای قطیفة
جردٌ واخلاق صفت ثیابٌ است ای ثیاب اخلاق وتاویل
آنست که جرد واخلاق را استعمال کردند معری از موصوف چنانکه
ابهام بمعنی ایشان راه یافت ومعنی جرد این شد که خورد دریشه
ومعنی اخلاق این شد که کهنه وچون خواستند که این ابهام را
زائل کنند اضافت کردند هر یکی را با آن چیزی که صلاحیت
آن داشت که موصوف شود بایشان واگرچه درین حال قطع نظر
قصد موصوفیت او نداشتند پس این از قبیل اضافت صفت
با موصوف نباشد **ولا یضاف اسم مماثل للمضاف**
الیه فی العموم والخصوص کلیث واسد وحبس
ومنع لعدم الفائدة بخلاف کل الدراهم وعین
الشیء فانه یختص هر اسمی که مانند اسمی دیگر باشد
در عموم وخصوص نشاید اضافت کردن یکی از ایشان با دیگری
چنانکه لیث واسد در اعیان وحبس ومنع
در معانی واحداث زیرا که این اضافت را هیچ فائده نیست

وآن

وآن چیز که مقصود است از لفظ مضاف مفهوم می شود با قطع
نظر از اضافت پس آن اضافت لغو باشد بخلاف اضافت عام
با خاص چنانکه در کل الدراهم وعین الشیء ونفس زید زیرا که
با این اضافت مضاف که عام بود مختص می شود بمضاف الیه
پس این اضافت را فائده باشد وجایز **وقولهم سعید**
کرز ونحوه متاول ودر مثل سعید کرز وزید بطة وعمر
وقفة توهم آن می شود که دو اسم که ایشان در عموم وخصوص
متساوی اند وعلم یک چیز اند اضافت میان ایشان جایز است
وجواب آنست که این امثله متاول است باینکه مراد از لفظ
اول که مضاف است ذات مسمّاست ومراد از لفظ ثانی که مضاف
الیه است نفس لفظ است پس معنی سعید کرز اینست
که ذاتی که از آن لفظ کرز است یعنی مسمّی وملقب باوست
وچون مراد از اول معنی باشد واز ثانی لفظ پس این از قبیل اضافت
مسمّی باشد باسم نه از قبیل اضافت مسمّی با مسمّی **واذا**
اضیف الاسم الصحیح او الملحق به الی یاء المتکلم
کسر آخره والیاء مفتوحة او ساکنة فان کان
آخره الفا تثبت وهذیل تقلبها لغیر التثنیة
یاء فان کانت یاء ادغمت وان کان واوا قلبت
یاء وادغمت وفتحت الیاء للساکنین اسمی که

اضافت کرده شود بیاء متکلم حرف آخر وی یا حرف صحیح باشد
و یا ملحق بصحیح که آن واو و یاء است که ما قبل ایشان ساکن
باشد و بر هر دو تقدیر آخر آن اسم مکسور شود از بهر مناسبت
یا و چنین گوئی غلامی و دلوی و ظبیی و دلوای و یاء
متکلم درین دو صورت جایز است که مفتوح باشد چنانکه گوئی
غلامیَ و جایز است که ساکن باشد چنانکه گوئی غلامیْ و بعضی
گفته اند که فتحه اصل است و سکون عارضی قیاساً بر ضمیر مخاطب
در مثل غلامک و بعضی گفته اند که سکون اصل است زیرا که یا حرف
ثقیل است و فتح بواسطه مناسبت است با ضمیر مخاطب و اگر آخر
اسم حرف علت باشد و ملحق نباشد بحرف صحیح چنانکه الف آن الف ثابت
شود خواه الف تثنیه باشد چنانکه در غلامای و مسلمای و خواه
الف غیر تثنیه باشد چون عصای و رحای و یاء ضمیر درین
حالت مفتوح باشد تا التقاء ساکنین لا علی حده لازم نیاید
و در وقف اسکان یا جایز باشد و هم چنانکه در واو و یا که
ما قبل ایشان متحرک باشد پس اگر یا باشد ادغام کرده شود در یاء
ضمیر چون جاءنی قاضیّ و مررت بمسلمیّ معاً و یاء ضمیر مفتوح باشد
بنا بر آنکه گفته شد و اگر واو باشد آن واو منقلب شود بیا چنانکه
در جاءنی مسلمون اضافت کنی و گوئی مسلمیّ واو را بیا بدل
کرد و حرکت ما قبل واو را بکسره و یا را در یا ادغام باید کرد

وحرکت

و حرکت ما قبل واو را بکسره و یا را در یا ادغام و یاء ضمیر را فتحه
باید داد و چنین باید گفت که جاءنی مسلمیّ و اینست
که اعراب وی در حالت رفعی تقدیریست و اما الاسماء
الستة فاخی وابی واجاز المبرد اخیّ وابیّ و
تقول حمی وهنی ویقال فیّ فی الاکثر وفمی
واذا قطعت قیل اخ واب وحم وهن وفم
وفتح الفاء افصح منهما وجاء حم مثل ید وخبء و
دلو وعصا مطلقا وجاء هن مثل ید مطلقا دانسته
شد که اسماء ستة در حالتی که مضاف اند بغیر یاء متکلم اعراب
ایشان بحروفست چنانکه گذشت و هرگاه که اضافت کنی
بیاء متکلم در اب و اخ گوئی ابی و اخی زیرا که لام فعل ایشان
هر دو افتاده است نسیا منسیا پس آخر ایشان حرف
صحیح باشد و از برای مناسبت با آن حرف را مکسور باید
کرد و یا یا مفتوح باشد یا ساکن چنانکه در غلامی معلوم گشت
و مبرد جایز داشته است که لام فعل این هر دو را که واو بود
باز آرند و آن واو را یا کنند و در یاء متکلم ادغام کنند و گویند
اخیّ و ابیّ و در حم و هن چون اضافت کنی بیاء متکلم میم
و نون را که آخر این دو کلمه اند بعد از حذف لام فعل نسیا منسیا
مکسور گردانی و یاء مفتوح باشد یا ساکن علی قیاس ما سبق

ودر فوه چون اضافت کنند بیاء متکلم این واو را که عین فعل است
قلب کنند بیا و ادغام کنند در یاء متکلم و فی را مکسور کردانند
و گویند فیّ که اصلش فویٌ بود و لام فعل درین کلمه ها که گفته
بدلیل جمع و تکسیر افواه لیکن آن لام فعل محذوف شده است الّا
فمیا و لغت اکثر اینست که گفته شد و در بعضی لغات
فمی گویند بنا بر آنکه چون قطع اضافت میکنند واو را با میم
بدل باید کرد که مناسبت دارد با واو در آنکه هر دو از مخرج
شفته اند که اگر قلب نکنند و اعراب بر واو جاری کردانند
منقلب شود بالف و تنوین بیفتد و کلمه معرب بر یک
حرف ماند و این جایز نیست و چون در حالت قطع اضافت
فم گویند در حالت اضافت بیاء متکلم فمی باید گفت
بر قیاس اخوات خود و چون این اسماء خمسه را از اضافت
قطع کنند مطلقا اعراب بحرکات بر ایشان جاری شود
چنانکه گویی اخٌ و ابٌ و حمٌ و هنٌ و فمٌ و فتح فا افصح است
و در حم لغتی چند دیگر است یکی آنکه همچون ید باشد در اعراب خواه
مضاف بغیر یاء متکلم چنانکه گویی حمکَ و حماکِ و حمکِ و خواه
مضاف بیاء متکلم و خواه مقطوع از اضافت چنانکه در لغت
سابق معلوم شد دوم آنکه مهموز الآخر باشد چون خبءٌ و در
اعراب مثل او باشد پس گویی حمءٌ و حمءً و حمءٍ سوم

انکه

انکه آخرش واو باشد و ماقبلش ساکن چون دلوٌ پس گویی
حموٌ و حموًا و حموٍ چهارم آنکه واو لام فعل او منقلب
شود بالف همچنانکه عصاکِ و در حالت اضافت بیاء متکلم
و در حالت افراد از اضافت بر قیاس عصی باشد و در هن
لغتی دیگر هست غیر آنچه گذشت با آنکه همچو سید باشد در همه
حالات اضافت بغیر یاء متکلم و اضافت بیاء متکلم و قطع
از اضافت چنانکه در حم گفته شد **وذو لا یضاف**
الی مضمر ولا یقطع و کلمه ذو اضافت کرده نشود بضمیر
نه بضمیر متکلم و نه بضمیر غیر متکلم واگرچه در بعضی لغات
جمعش را اضافت بضمیر کرده اند چنانکه ذووه وذویه
و هم چنین کلمه ذو را قطع از اضافت نکنند **التوابع کل ثان**
باعراب سابقه من جهة واحدة توابع جمع تابع است که در اصطلاح
نحویان بمنزله اسم است و فاعل اسمی را جمع کنند بر فواعل
چنانکه کاهل بر کواهل و تابع در اصطلاح نحویان هر ثانی است
که باعراب سابق خود باشد از جهة واحده ثانی گفتیم زیرا که اول
تابع نباشد و باعراب سابق گفتیم تا هر ثانی که باعراب سابق نیست
چون خبر کان و خبر انّ از تابع نیست و جهة واحده گفتیم تا خبر
مبتدا و مفعول ثانی از باب علمت خارج شود زیرا که ایشان
از توابع نیستند بنا بر آنکه اعراب ایشان از آن جهة که اعراب سابق

مثلا در ظننت زیدا قائما منصوب است بانکه مظنون است
و زید منصوب است ازان جهة که مظنون فیه است و خبر مبتدا
مرفوع است ازان جهة که تجرد یدا ز عوامل لفظی از برای اسناد است
که مقتضی مسند است و مبتدا مرفوع است ازان جهت که
آن اسناد مقتضی مسند الیه است و در مثل جاءنی زید العالم
هر دو مرفوع اند ازان جهة که جاء مقتضی فاعل است و چون
عالم با زید متحد است کسوت او پوشید ازان جهة که
او پوشیده است و برین قیاس است حال سایر توابع
النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه مطلقا و
فائدته تخصیص او توضیح وقد یکون لمجرد
الثناء او الذم او التاکید مثل نفخة واحدة
نعت تابعیست که دلالت کند بر معنی در متبوع خود مطلقا
یعنی حصول آن معنی در متبوع مقید نیست بزمان صدور فعل
از وی یا زمان وقوع فعل بر وی همچنانکه حال مقید است بران
وجه که دانسته شد پس قید اطلاق تنبیه است بر فرق میان
نعت و حال در مثل جاءنی زید الراکب و جاءنی زید راکبا
چه نعت دلالت میکند بر حصول معنی رکوب در زید بی
تقیید بانکه این رکوب در زمان مجی است و حال دلالت
میکند بر حصول معنی رکوب در زید مقید بزمان مجی پس فرق

میان

میان نعت و حال ظاهر شد و اگر چه حال در تابع داخل نیست
و فایده نعت در نکرات تخصیص است چنانکه گویی جاءنی
رجل عالم این نعت که عالم است رجل را مخصوص کرد و این را از
احتمال جاهل بیرون برد و فایده نعت در معارف توضیح است
چنانکه گویی جاءنی زید التاجر در وقتی که زید نام دو کس باشد
پس این نعت که تاجر است زید را از ابهام بیرون برد و روشن
کردانید که مراد کدام است و گاه باشد که نعت از برای مجرد ثنا
باشد چنانکه بسم الله الرحمن الرحیم و گاه باشد که از برای
مجرد ذم باشد چنانکه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم اللعین
الخبیث و گاه باشد که نعت از برای تاکید معنی باشد
که از متبوع معلوم شده است چنانکه در نفخة واحدة از لفظ
نفخة معنی وحدة ضمنا معلوم شد و فایده لفظ واحدة
تاکید آن معنی است ولا فصل بین ان یکون مشتقا
او غیره اذا کان وضعه لغرض المعنی عموما مثل
تمیمی و ذی مال او خصوصا نحو مررت برجل
ای رجل و بهذا الرجل و بزید هذا و هیچ فرق نیست
میان آنکه نعت مشتق باشد یا غیر مشتق ملک مدار وی
بر آنست که دلالت کند بر معنی که در ذات متبوع است خواه
مشتق باشد چون ضارب و مضروب و نظایر این و این

قسم در استعمال بسیار است واز ینجا جهت است که بعضی
توهم کرده اند که شرط نعت آنست که مشتق باشد چنانکه
در حال توهم کرده اند وخواه مشتق نباشد واین قسم بر دو
وجه است یکی آنکه موضوع باشد از برای دلالة بر معنی
در ذاتی بطریق عموم یعنی در همه استعمالات وی دلالت
بر حصول معنی در ذاتی مستفاد کردد چنانکه تمیمی وغیر آن
چه تمیمی دایما دلالت میکند بر آنکه نسبت بقبیلهٔ تمیم
حاصل است واین را وذو مال دلالت میکند بر آنکه ذاتی صاحب
مال است دوم آنکه در بعضی مواضع دلالت کند بر حصول
معنی در ذاتی وهم جایز باشد که نعت شود ودر بعضی
مواضع دلالت نکند پس نشاید که نعت باشد مثل ای
رجل در مررت برجل ای رجل دلالت میکند بر معنی کمال
رجولیت پس نعت باشد ودر مثل ای رجل عندک دلالت
نمیکند پس نشاید که نعت باشد وهمچنین است حال رجل
در مثل جاءنی هذا الرجل در اینجا رجل بعد از هذا مذکور شد
وهذا دلالت میکند بر ذاتی مبهم ورجل بر ذاتی معین وخصوصیت
ذات معین بمنزلهٔ معنی است در ذات مبهم پس از این جهت
رجل صفة هذا باشد وبعضی گفته اند که بدل است نه نعت
ودر موضع که رجل دلالت برین معنی نکند نشاید که صفة باشد

وبرین

وبرین قیاس است مررت بزید هذا ای بزید المشار الیه پس
هذا درین موضع دلالة میکند بر معنی در ذات زید پس صفة
وی باشد ودر مواضع دیگر که دلالت نمیکند نشاید
که نعت باشد **وتوصف النکرة بالجملة الخبریة**
ویلزم الضمیر اسم نکره است صفت نکره تواند بود و
صفت معرفه نتواند بود پس جایز است جاءنی رجل ابوه
عالم وجایز نیست جاءنی زید ابوه عالم وجمله را مقید کردیم
بخبریه زیرا که جمله انشائیه صفت واقع نشود الا بتأویل
بعید چنانکه کوئی جاءنی رجل اضرب ای مقول فی حقه اضربه
یعنی مستحق آنست که امر کنند بضرب او وناچار است در جمله
که صفة واقع شود از ضمیری که راجع باشد باموصوف تا ربط
کند صفة را بموصوف واگر ضمیر نباشد آن جمله اجنبی باشد از موصوف
وصفة وی واقع نتواند شد چنانکه کوئی جاءنی رجل زید عالم
ویوصف بحال الموصوف وبحال متعلقه نحو مررت
برجل حسن غلامه فالاول یتبعه فی الاعراب و
التعریف والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر
والتأنیث والثانی یتبعه فی الخمسة الاول وفی
الباقی کالفعل ووصف شیء بر دو قسم است یکی آنست
که او را وصف کنند بحال خود چنانکه کوئی جاءنی زید العالم

او رجل عالم علمه که صفة واقع شده است حالیست از احوال
موصوف خود و دیگری آنست که او را وصف کنند بحال متعلق
او چنانکه گوئی جاءنی زید العالم ابوه او جاءنی رجل عالم ابوه
علم در این دو صورت حال موصوف نیست بلکه حال متعلق
موصوفست که آن ابوه است قسم اول از وصف تابع است
با موصوف در ده چیز یعنی ناچار باشد او را از موافقت
با موصوف در چهار چیز از ده چیز در یکی اعراب از سه
اعراب و در یکی از سه حال افراد و تثنیه و جمع و در یکی
از تذکیر و تانیث و در یکی از تعریف و تنکیر و قسم ثانی
از وصف موافق باشد با موصوف در پنج چیز اول بر آن
وجه که مصنف ذکر کرده است یعنی ناچار است که موافق
باشد از پنج چیز یعنی در یکی از اعراب ثلثه و در یکی
از تعریف و تنکیر و در خمسهٔ متاخره حکم آن وصف حکم
فعل باشد یعنی همچنانکه فعل مفرد باشد خواه فاعلش
مفرد باشد و خواه تثنیه و خواه جمع همچنانکه فعل را تذکیر و
تانیث کنند بنظر با فاعل این وصف را نیز تذکیر و تانیث
بنظر با فاعل وی باشد نه نظر با موصوف پس گوئی جاءنی رجل
حسنٌ غلامهٌ و حسنٌ غلاماه و حسنٌ غلمانه بافراد چنانکه در فعل
و همچنین گوئی جاءتنی رجل حسنةٌ غلامه و حسنةٌ جاریته

دیگری

در دو چیز

وجاءتنی

وجاءتنی امراة حسنٌ غلامها و حسنةٌ جاریتها و تذکیر و تانیث
کنی باعتبار فاعل نه باعتبار موصوف و من ثمّ حسن
قام رجل قاعد غلمانه وضعف قاعدون غلمانه
ویجوز قعود غلمانه و از اینجا که وصف بحال متعلق تابع موصوف
در پنج اول و در بواقی همچون فعلاست خوبست اینکه گوئی
قام رجل قعد غلمانه او یقعد غلمانه بافراد فعل و ضعیف است
اینکه گوئی قام رجل قاعدون غلمانه چنانکه ضعیف است
قام رجل یقعدون غلمانه زیرا که واو در یقعدون
فاعلست پس غلمانه فاعل او نباشد و احتیاج افتد
بتاویل بانکه واو در یقعدون علامت جمعیت فاعلست
همچنانکه تا در ضربت هندٌ علامت تانیث فاعلست
و این خلاف ظاهر است زیرا که استعمال واو باین معنی در فعل
محقق نشده است یا آنکه غلمانه بدل از واو است
و این نیز خلاف ظاهر است پس ازین جهت این ترکیب
ضعیف است و همچنین قاعدون غلمانه ضعیف است
زیرا که شبیه است به یقعدون غلمانه و اگر چه واو
در قاعدون ضمیر نیست بلکه حرف اعرابست و قام رجل
قعود غلمانه جایز است زیرا که قعود جمع تکسیر است
و شبیه نیست بمثل یقعدون که ضعیف است پس جایز با

نه خوب باشد و نه ضعیف والمضمر لا یوصف مضمر که اعرف
معارف است بتوابع محتاج نیست بتوضیح که فایده وصف است
پس ازین جهت مضمر موصوف نباشد ولا یوصف به یعنی چنانکه
مضمر موصوف نباشد صفة نیز نباشد زیرا که در مضمر معنی وصفیت
نیست که آن افاده دلالت است بر قیام معنی بذاتی بلکه ضمیر دلالت
میکند بر نفس ذات نه بر معنی قایم بذات پس ازین جهت بضمیر
وصف نکنند چیزی را والله اعلم والموصوف اخص او
مساو ومن ثم لم یوصف ذو اللام الا بمثله او بالمضاف
الی مثله موصوف میباید که اعرف باشد از صفت یا مساوی
باشد با صفت زیرا که صفت تابع موصوف است و از برای ذی
مطلوبست پس نشاید که از موصوف خود اعرف و اقوی باشد
و دانسته شد که ضمیر نه موصوف می شود و نه صفت و اعرف
معارفست بقول اکثر و بعد از و مرتبه علم است و بعد از علم
اسم اشارت و موصول است که در یک مرتبه اند پس ایشان جمع و از
قبیل مبهمات اند و بعد از ایشان معرف بلام است و مضاف بهر
معرفه در مرتبه آن معرفه است پس مضاف با ضمیر در مرتبه
ضمیر است و مضاف با علم در مرتبه علم است وعلی هذا
القیاس و ح علم را وصف توان کرد بمضاف الی العلم چنانکه
گویی مررت بزید صاحب عمرو و نه بمضاف الی المضمر پس

نشاید

نشاید که گویی مررت بزید صاحبک و همچنین علم شاید که
موصوف شود باسم اشارت نحو مررت بزید هذا ای المشار
الیه و موصوف شود بموصول نحو مررت بزید الذی یحفظ القرآن
و موصوف شود بمعرف بلام نحو مررت بزید الابیض و برین
قیاس میکن و چون معرف بلام نازل تر است از سایر معارف
پس نشاید که او را وصف کنند بهیچ معرفه الا بمثل خود که معرف
بلام است نحو مررت بالرجل الافضل و یا مضاف بمثل خود
که آن نیز در مرتبه وی است چنانکه گویی نحو مررت با
لرجل صاحب القوم وانما التزم وصف باب هذا
بذی اللام للابهام ومن ثم ضعف مررت
بهذا الابیض وحسن بهذا العالم گویا سایلی
میگوید که اسم اشارت اعرف است از معرف بلام و اعرف است
از مضاف بمعرف بلام پس بایستی که وصف باب هذا
بهر دو جایز بودی لیکن وصف وی نیست الا بمعرف بلام
و جواب آنست که قیاس آن بود که گفتی لیکن در باب هذا ابهام است
که حقیقت مشار الیه از لفظ معلوم نیست و بیان حقیقت
و ازاله ابهام امری مهم است پس باید که وصف وی بلفظی باشد
که از انجا حقیقت مشار الیه معلوم گردد و اسماء دال بر حقایق
اسماء اجناس اند و اصل در تعریف اسماء اجناس لام است

پس ازین جهة لازم شد که وصف باب هذا الاسم چنین
باشد معرف بلام دال بر حقیقت تا آنچه مقصود است حاصل
شود و ازینجا که مقصود از وصف باب هذا ازالهٔ ابهام و بیان
حقیقت است ضعیف است مررت بهذا الابیض زیرا که
ابیض اگرچه معرف بلام است دلالت بر حقیقت مشار الیه
نمی کند و احتمال حقایق مختلف دارد و خوبست مررت
بهذا العالم زیرا که از عالم معلوم می شود که مشار الیه انسانست

العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه
یتوسط بینه و بین متبوعه احد الحروف
العشرة و سیاتی مثل قام زید و عمرو و عطف بحرف

تابعیست که مقصود است او بنسبت با متبوعش یعنی هر دو
مقصود اند بنسبت آن چیزی که منسوب شده است بمتبوعش
یعنی هر دو مقصود اند بنسبت آن چیزی که منسوب شده است سلب
تابع همه توابع را شامل است و بمقصود بالنسبة خارج شد
نعت و تاکید و عطف بیان که ایشان مقصود بنسبت
نیستند بلکه مقصود بنسبت متبوع ایشان است و بقید مع متبوعه
خارج شد بدل که او مقصود است بنسبت بدون متبوع بلکه متبوع
وی توطیه و مقدمه وی است چنانکه گویی جاءنی زید اخوک
و قید یتوسط الی آخره بیان واقع است و حروف عشره بیاید

در مباحث حروف مثل قام زید و عمرو و عمرو تابعیست که مقصود است
بنسبت قیام همچنانکه متبوعش مقصود است با این نسبت و متوسط است
در میان ایشان یکی از حروف عشره که این واو است واذا عطف علی

المرفوع المتصل اکد بمنفصل مثل ضربت انا و زید
الا ان یقع فصل فیجوز ترکه مثل ضربت الیوم و زید

و هرگاه که عطف کرده شود چیزی بر ضمیر مرفوع متصل باید که آن مرفوع
متصل را تاکید کنند بضمیر منفصل تا آن متصل را بواسطهٔ این منفصل
نوعی استقلالی شود جایز باشد که معطوف علیه گردد و اگر نه
از برای این تاکید باشد لازم آید که عطف کنند اسمی مستقل را
بر نا مستقلی که بمنزلهٔ جزء کلمه است و این جایز نیست پس
در مثل ضربت انا و زید زید معطوف است بر آن ضمیر که مستتر
شده است با این منفصل و معطوف است بر ضمیر منفصل و اگر نه
لازم آید که زید تاکید آن ضمیر مستقل باشد و این ظاهر البطلان است
و تاکید بمنفصل را از آن مختار کرده الا وقتی که فاصله واقع شود میان
ضمیر مرفوع متصل و میان معطوف بر وی فیجوز ترک تاکید بمنفصل جایز
باشد چنانکه گویی ضربت الیوم و زید گوییا که بواسطهٔ آن فاصله
ضمیر متصل را نوعی استقلالی شد پس ترک تاکید توان کرد بواسطهٔ طول
کلام واذا عطف علی الضمیر المجرور اعید الخافض نحو مررت
بک و بزید و هرگاه که عطف کرده شود بر ضمیر مجرور خافض یعنی جار

و جار را اعاده باید کرد در معطوف و بی اعاده جار نشاید عطف کرد
مثلا نشاید که گویی مررت بک و زید یا مررت به و زید بلکه
چنین باید گفت مررت بک و بزید و به و بزید زیرا که ضمیر مجرور
بمنزلهٔ جزو کلمه است پس اگر اعادهٔ جار نکنند عطف مستقل لازم آید
بر جزو کلمه و این جایز نیست و حکم چنین است حال وقتی که جار
اسم مضاف باشد بضمیر پس چنین گویی جاءنی غلامک و غلام زید
و نشاید که گویی جاءنی غلامک و زید **والمعطوف فی حکم**
المعطوف علیه معطوف در حکم معطوف علیه است در آنچه معطوف
علیه را واجب است یا ممتنع است بنسبت با تقدم پس اگر جمله
معطوف شود بر جملهٔ دیگر که خبر مبتدا است واجب شود
در معطوف عائدی که راجع شود با مبتدا چنانکه در معطوف
علیه پس جایز باشد که گویی زید قام ابوه و ذهب اخوه و نشاید
که گویی زید قام ابوه و ذهب عمرو بر این تقدیر که ذهب عمرو عطف
باشد بر قام ابوه اما اگر عطف بر مجموع زید قام ابوه باشد جایز باشد
ومن ثم لم یجز فی ما زید بقائم او قائما ولا ذاهب عمرو
الا الرفع و از اینجا که معطوف در حکم معطوف علیه است جایز نیست
در ترکیب ما زید بقائم او قائما ولا ذاهب عمرو الا رفع ذاهب
زیرا که اگر مجرور شود یا منصوب شود معطوف باشد بر خبر زید و عمرو
فاعل ذاهب باشد که ما زید بذاهب او ذاهبا عمرو و شکی نیست

که ذاهب

که ذاهب عمرو را با زید ارتباطی نیست تا صلاحیت آن باشد
و ذاهب خبر و این جملهٔ معطوف شود بر جملهٔ ما زید قائما
وانما جاز الذی یطیر فیغضب زید الذباب لانها فاء
السببیة این ترکیب جایز است با آنکه یغضب معطوف است
بحسب ظاهر بر صلهٔ موصول که آن یطیر است و در صله واجب است
ضمیری که راجع شود با موصول و در یغضب زید هیچ ضمیر نیست
که راجع شود با الذی پس بایست که جایز نشود و سبب جواز
وی آن است که این فاء فاء سببیت است نه فاء عاطف پس از این
جهت جایز باشد و بعضی گفته اند که فاء سببیت نیز فاء عاطف است
و تقدیر کلام در این ترکیب اینست فیغضب من طیرانه زید
پس ضمیر در معطوف مقدر باشد **واذا عطف علی عاملین**
مختلفین لم یجز خلافا للفراء الا فی نحو فی الدار زید
والحجرة عمرو خلافا لسیبویه چون عطف کرده شود بیک
حرف عطف بر دو معمول دو عامل مختلف آن عطف جایز باشد
زیرا که حرف عطف قوت آن ندارد که قائم مقام دو عامل مختلف شود
پس نشاید که گویی ان زیدا فی الدار و عمرا الحجرة تا عمرا عطف
شود بر زیدا و حرف عطف قائم مقام ان شود در عمل نصب
و الحجرة معطوف شود بر دار و حرف عطف قائم مقام فی شود
در عمل جر اما اگر بیک حرف عطف دو چیز را عطف کنند بر دو معمول

یک عامل آن جایز باشد چنانکه گوئی کان زید قایماً و عمرو قاعداً و ان
نیک افقیر و عمراً غنیاً زیرا که حرف عطف قایم مقام یک عامل شده
باشد و در دو عمل و درین خلاف نیست و فرا جایز داشته است
که یک حرف عطف قایم مقام دو عامل شود در عمل پس پیش وی عطف بر
معمولی عاملین مختلفین مطلقاً جایز است و پیش سیبویه اصلا
جایز نیست و بعضی از نحویان چنین گفته اند که اگر ذاکر معمول یک عامل
مجرور باشد و معمول عامل دیگر منصوب یا مرفوع باشد و مجرور بر مرفوع
یا بر منصوب مقدم باشد و در معطوف نیز همین معنی رعایت کرده شود
آن عطف جایز بود چنانکه گوئی فی الدار زید والحجرة عمرو و واو قایم مقام
حرف جر شد در جر و قایم مقام ابتدا باشد در رفع و همچنین جایز باشد که گوئی
ان فی الدار زیداً والحجرة عمراً و واو قایم مقام فی شود در جر حجرة و قایم
مقام ان شود در نصب عمراً تمسک این طایفه اینست که مثل این
چنین ترکیب در کلام بسیار است پس مناسب آن باشد که این صورت را
بسیار واقع است جایز داریم و تاویل نکنیم و از آن قاعده که قیاس
اقتضا کرد که یک حرف عطف قایم مقام دو عامل نتواند شد این صورت را
مستثنی سازیم و پیش مصنف مختار این تفصیل است و عامل را
بمختلفین تقیید کردیم تا مثل کان کان زید قایماً و عمرو قاعداً
بیرون رود زیرا که کان دوم موافق کان اول است در عمل بلکه
این دو عمل بحقیقت از آن کان اول است و کان دوم تاکید اوست

بانه

و در عمل

و در عمل مدخل ندارد پس بحقیقت این راجع شود بانکه معطوف
بر معمولی عامل واحد باشد و اگرچه بحسب ظاهر عطف بر
معمولی عاملین مختلفین است **التاکید تابع یقرّر**
امر المتبوع فی النسبة او الشمول تاکید تابعیست
که تقریر کند یعنی ثابت و استوار گرداند امر متبوع خود را در
نسبت یا در شمول مثلا هر گاه که گفتی جاءنی زید و نسبت کردی
مجی را بزید احتمال داشت که جاءنی خبر زید باشد بلکه رسول یا غلام
وی باشد و نسبت مجی با زید بطریق سهو یا نسیان یا تجوّز
بهم باشد و هر گاه که گفتی جاءنی زید زید معلوم شد بذکر زید
ثانی که تاکید است که نسبت مجی بزید بطریق تحقیق است نه
بطریق سهو و نسیان یا تجوز پس زید ثانی تاکید است
مقرر و استوار گرداننده نسبت مجی را با زید اول که متبوع است
و همچنین هر گاه که گفتی جاءنی زید نفسه او عینه معلوم گشت
که نسبت مجی بزید بطریق تجوز نبوده است لیکن سهو و نسیان
با این تاکید که نفس و عین است زایل نگردد و تقریر امر متبوع در شمول
آن چنانست که گوئی جاءنی القوم کلهم او اجمعون لفظ القوم اگرچه
شامل است همه را اما احتمال دارد که مراد اکثر قوم باشد و بلفظ
کلهم او اجمعون آن شمول مقرر شد و معلوم گشت که مراد جمیع قوم
است چنانکه هیچکس خارج نیست **و هو لفظی و معنوی**

بوده است

فاللفظي تكرير اللفظ الاول مثل جاءني زيد زيد وجري
في الالفاظ كلها والمعنوي بالفاظ مخصوصة وتاكيد بر دو قسمست
يكي تاكيد لفظي وآن تكرير لفظ اول است چنانكه در جاءني زيد زيد
واين تكرير در همه الفاظ جاري است در حرف چون انّ انّ
زيدا قائم ودر فعل چون ضرب ضرب زيد ودر جمله چون
ضرب زيد ضرب زيد ودر اسم چنانكه گفته شد ومراد ازين
مقام اثنا تاكيد تاكيديست كه در قسم اسم باشد چون بحث از قسم
اسم است ودوم تاكيد معنوي وآن بلفظي چند است مخصوص
كه ياد گرفته شود وبر آنجا قياس نتوان كرد الفاظ ديگر را وهي
نفسه وعينه وكلاهما وكله واجمع واكتع وابتع
وابصع فالاولان يعمان باختلاف صيغتهما وضميرهما
تقول نفسه نفسها نفسهما انفسهم انفسهن
اين الفاظ مخصوص است كه مي شمرد يعني لفظ نفس
وعين تا آخر ودو اول كه لفظ نفس وعين است عام وشامل است
همه اقسام را يعني مفرد مذكر ومونث وتثنيه مذكر ومونث وتثنيه
مذكر ومونث وجمع مذكر ومونث واين تناول ايشان باختلاف
صيغه وضمير مي باشد پس در مفرد مذكر گوئي نفسه ودر مفرد مونث
گوئي نفسها ودر تثنيه مذكر ومونث معا گوئي انفسهما وقياس
آن بود كه نفساهما گفته شود ليكن هرگاه كه مثني مضاف شود

بامثني

بامثني ومضاف ومتصل باشد بمضاف اليه ان لفظ مثني كه مضافست
مبدل ميشود بصيغه جمع در اكثر استعمال پس نفساهما وظهراهما
ورأساهما گفته نشود بلكه گويند انفسهما واظهرهما وروسهما
واز براي جمع مذكر گوئي انفسهم واز براي جمع مونث گوئي
انفسهن پس اختلاف صيغه در لفظ نفس آنست كه گاه
مفرد باشد وگاه جمع واختلاف ضمير آنست كه ضمير وي گاه
مفرد مذكر باشد وگاه مفرد مونث وگاه تثنيه مذكر وگاه
تثنيه مونث بر يك طريق وگاه جمع مذكر وگاه جمع مونث
وبرين قياس است حال لفظ عين والثاني للمثنى
كلاهما وكلتاهما والباقي بغير المثنى باختلاف
الضمير في كله وكلها وكلهم وكلهن والصيغ في
البواقي تقول اجمع جمعاء اجمعون جمع قسم دوم آنكه
كه كلا وكلتا است مخصوص است بمثني زيرا كه معني وي مثني است
پس در مفرد وجمع مستعمل نشود واز براي تاكيد تثنيه مذكر كلاهما
واز براي تاكيد تثنيه مونث كلتاهما وباقي الفاظ مخصوص اند
بغير مثني پس در لفظ كل صيغه مختلف نشود بلكه ضمير مختلف شود پس
گوئي اشتريت العبد كله والجارية كلها والعبيد كلهم والجواري
كلهن ودر غير كل ازين الفاظ اختلاف صيغه باشد پس گوئي
از براي مفرد مذكر اشتريت العبد اجمع واز براي مفرد مونث

اشتریت الجاریة جمیعها جایز برای اجمع مذکر اجمعون واز برای
جمع مونث جمع و دیگر الفاظ برین قیاس است **ولا یؤکد**
بکل واجمع الا ذو اجزاء یصح افتراقها حسا او حکما
نحو اکرمت القوم کلهم واشتریت العبد کله بخلاف
جاءنی زید کله تاکید کرده نشود بلفظ کل ونه بلفظ اجمع واجمع
مشتق است از واکا چیزی را که او را اجزائی باشد که آن
اجزا از یکدیگر جدا توانند بود در حس چنانکه اکرمت القوم
کلهم یا از دیگر جدا توانند بود در حکم چنانکه اشتریت العبد
کله که در این دو موضع تاکید را بکل واجمع فایده ظاهر باشد
وهر چیزی که او را اجزائی نباشد این وجه که گفته شد او را تاکید
بلفظ کل واجمع نشاید زیرا که بی فایده باشد پس نشاید که
گوئی جاءنی زید کله زیرا که اجزاء زید بنسبت با حکم مجیء
متفرق نتوانند بود پس تاکید لغو باشد **واذا اکد الضمیر**
المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل مثل ضربت
انت نفسک وچون ضمیر مرفوع متصل را خواهند که تاکید کنند
بلفظ نفس یا عین اول آن متصل را تاکید لفظی باید کرد به ضمیر مرفوع
منفصل تا نوعی از استقلال او را پیدا شود وبعد از آن تاکید وی
بلفظ نفس وعین جایز باشد بنا بر آنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله
جزو کلمه است ولفظ نفس وعین بواسطه قبول انواع اعرابات

استقلال

استقلال تمام دارند ونشاید که این چنین مستقل تام را تابع
نا مستقل سازند الا وقتی که آن نا مستقل را نوعی از استقلال
پیدا شود وضمیر مرفوع گفتیم زیرا که ضمیر مجرور وضمیر منصوب را
این حال نیست ومتصل گفتیم زیرا که مرفوع منفصل را این
حکم نیست واین شرط در لفظ نفس وعین است نه در کل
واخوات وی زیرا که ایشان را آنچنان استقلال نیست
که لفظ نفس وعین راست **واکتع واخواته اتباع لاجمع**
فلا یتقدم وذکرها دونه ضعیف لفظ اکتع
ودیگر ادوات که ابتع وابصع است چون با اجمع مذکور شوند در
عقب وی باشند بنا بر آنکه دلالت اجمع بر معنی تاکید
اقوی است پس تقدیم وی اولی واحری باشد وذکر این
الفاظ بی اجمع ضعیف است وترتیب میان این سه لفظ
آنست که اول اکتع مذکور شود وبعد از آن ابتع وبعد از آن
ابصع ودر بعضی نسخ لفظ ابضع بضاد معجمه مذکور است در
الفاظ تاکید وبنا برین اکتع را اخوات ثلثه باشند چنانکه
در بعضی نسخ کافیه است **البدل تابع مقصود بما نسب**
الی المتبوع دونه وهو بدل الکل والبعض والاشتمال
والغلط فالاول مدلوله مدلول الاول والثانی جزوه
والثالث بینه وبین ملابسة بغیرهما والرابع

ان يقصد اليه بعدان غلطت بغيره بدل تابعيست
كه مقصود است بنسبت آن چيزي كه منسوب شده است بمتبوع
وي وآن متبوع مقصود بآن نسبت نيست بلكه او توطئه ومقدمه
تابع خود است چنانكه گويي جاءني زيد اخوك مقصود ازين
كلام نسبت مجي است باخ وذكر زيد توطيه ومقدمه
وي است تابع همه توابع را شامل است وبقيد مقصود با
لنسبت سه از توابع بيرون رفت چنانكه دانسته شد وبقيد
دونه عطف بحرف خارج شد وبدل بر چهار قسم است بدل
كل بدل بعض بدل اشتمال بدل غلط بدل الكل آنست كه
مدلولش همان مدلول اول باشد چنانكه در آن مثال كه مذكور شد
چه ذات اخ عين ذات زيد است وبدل البعض آنست كه ثاني
جزء اول باشد چنانكه گويي ضربت زيدا راسه وجاءني
القوم ثلثهم وبدل اشتمال آنست كه ميان ثاني واول
ملابسة باشد بغير كليت وجزئيت خواه اول مشتمل باشد
بر ثاني چنانكه يسالونك عن الشهر الحرام قتال فيه وخواه
ثاني مشتمل باشد بر اول چنانكه سلب زيد ثوبه وخواه
هيچ كدام بر ديگري مشتمل نباشد چنانكه اعجبني زيد علمه
وتسميه وي ببدل اشتمال از جهت آنست كه اول كلام
دلالت ميكند باجمال بر آخر كلام پس گوئيا كه اول متضمن

مشتمل است بر ثاني مثلا هرگاه كه گفتي اعجبني زيد معلوم است
كه ذات زيد معجب نيست پس گوئيا گفته اعجبني شيء من
زيد واين معني شامل است باجمال بر علم وغير آن واين سبب تسميه
هم اقسام بدل اشتمال است وبدل غلط آن بدليست كه توقصد
آن كرده باشي ما وقعه بعد از آن كه غلط كرده بذكر غير وي چنانكه
گويي جاءني زيد حمار مي خواستي كه بگويي جاءني حمار ناگاه
زبان غلط كرد وزيد مذكور شد پس آن غلط را تدارك كردي
بذكرها **ويكونان معرفتين ونكرتين ومختلفين**
واذا كان نكرة من معرفة فالنعت مثل بالناصية
ناصية كاذبة بدل او مبدل منه يا هر دو معرفه باشند يا
هر دو نكره باشند يا اول معرفه باشد ودوم نكره يا بر عكس پس
اين اقسام چهار باشد وبدل نيز چهار قسم است وچهار در چهار
شانزده باشد مثال معرفتين در اقسام چهارگانه بدل جاءني
زيد اخوك وضربت زيدا راسه وسلب زيد ثوبه ورايت
زيدا [illegible] الحمار ومثال نكرتين از اين اقسام جاءني شخص رجل
صالح وضربت رجلا راسه وسلب رجل ثوبه ورايت
رجلا حمارا وامثله مختلفين از اين امثله مذكوره ماخوذ
گردد بانكه مبدل منه را از چهار مثال اول گيري وبدل را
از چهار مثال دوم گيري يا بر عكس پس امثله شانزده گانه معلوم

وهرگاه که نکره بدل شود از معرفه وصف کردن آن نکره واجب است
پیش مصنف وپیش دیگران احسن واولی است نه واجب
ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین ولا یبدل
ظاهر من مضمر بدل الکل الا من الغائب مثل ضربته
زیدا بدل وبدل منه شاید که هر دو ظاهر باشند وشاید که
هر دو مضمر باشند وشاید که مختلف باشند پس این اقسام نیز
چهار است با اقسام چهارگانه بدل شانزده قسم شود بر این
قیاس که دانسته شد مثال ظاهرین در بدل کل جاءنی زید اخوک
ودر بدل بعض جاءنی القوم ثلثهم ودر بدل اشتمال اعجبنی زید علمه
ودر بدل غلط جاءنی زید حمارک ومثال مضمرین در بدل کل
ضربته ایاه ودر بدل بعض راس زید ضربته ایاه برای تقدیر
که ضمیر ضربته زید را باشد وضمیر ایاه راس را ودر بدل اشتمال
علم زید اعجبنی هو برای تقدیر که فاعل اعجبنی راجع با زید باشد
وضمیر هو راجع با علم او ودر بدل غلط چنانکه در موضعی
که ذکر حمار وزید رفته باشد گوئی رایته ایاه وضمیر اول زید را
باشد ودوم حمار را وامثله مختلفین را خود ذکر کرده از این امثله
ثمانیه مذکوره بر آن قیاس که دانسته شد وقبیح اسم ظاهر
بدل کل شود از ضمیر الا از ضمیر غایب زیرا که ضمیر متکلم و
مخاطب در مرتبه اعلی است از تعریف ووضوح پس نشاید

که اسم ظاهر

که اسم ظاهر که در مرتبه فروتر است ومقصود بالنسبة است
قایم مقام وی شود واگر نه مقصود بالنسبة در مرتبه فروتر
باشد از مقدم وتوطیه شود واین حکم مخصوص است
به بدل کل که مدلول ثانی عین مدلول اول است پس تنزل
ثانی از اول در مرتبه جایز نباشد اما در دیگر بدلها جایز است
که اسم ظاهر بدل از ضمیر متکلم ومخاطب کرده زیرا که معنی مختلف است
وتفاوت در مرتبه نیست با دو معنی جایز است لیکن
وقتی که معنی یکی باشد نشاید که مقصود بالنسبة ادنی
مرتبه باشد **عطف البیان تابع غیر صفة**
یوضح متبوعه مثل اقسم بالله ابو حفص
عمر وفصله من البدل لفظا فی مثل انا ابن التارک
البکری بشر عطف بیان تابعیست غیر صفت یعنی دلالت
نمیکند بر معنی قایم بذات متبوع چنانکه صفت دلالت
میکند وعطف بیان موضح متبوع خود است وبای قید خارج شد
الف است تابعی دیگر وحاصل آنست که عطف بیان تابعیست
که موضح متبوع خود است نه بر آن وجه که صفت ایضاح متبوع
خود می کند زیرا که صفت دلالت میکند بر معنی قایم بذات متبوع
خود و آن ذات با آن معنی واضح می شود وممتاز میگردد از غیر
وعطف بیان اسمیست که با آن اسم متبوع او واضح می شود و
ممتاز میگردد از غیر وعطف بیان اسمیست که با آن اسم متبوع

او واضح میگردد و فرق میان عطف بیان و بدل کل بحسب معنی در غایت
روشنی است زیرا که بدل کل مقصود بالنسبة است و عطف بیان
مقصود بالنسبة نیست و اما فرق میان ایشان بحسب لفظ
در مثل قول شاعر است انا ابن التارک البکری بشر که درین ترکیب
بشر بدل باشد از بکری و اگر نه البکری در حکم ساقط باشد
و مآل ترکیب این باشد که انا ابن التارک بشر و این جایز نیست زیرا که
از قبیل الضارب زید است پس متعین شود که عطف بیان باشد و
البکری در حکم ساقط نباشد و ترکیب التارک البکری از قبیل الضارب
الرجل باشد و این قبیل است انا الضارب رجل زید که زید
درینجا بدل نمی تواند شد بلکه عطف بیان است و در بیشتر
مواضع عطف بیان و بدل کل در ترکیب جایز می باشد یکی
عوض دیگر مثلا جاءنی اخوک زید می شاید که زید بدل
باشد و می شاید که عطف بیان باشد و از جهت لفظ هیچ مانعی
نیست پس اگر متکلم قصد نسبت بزید کرده است و اخوک را توطیه
و مقدمه ساخته است زید بدل کل خواهد شد و اگر قصد نسبت با اخ
کرده است و مراد وی از ذکر زید توضیح اخ است عطف بیان باشد
و برین قیاس است حال اقسم بالله ابو حفص عمر **المبنی ما ناسب**
مبنی الاصل او وقع غیر مرکب چون فارغ شد از بیان
اسم معرب و احوال وی شروع کرد در بیان اسم مبنی و احکام وی
و گفت اسم مبنی بر دو قسم است یکی آنکه او را مناسبت

باشد

باشد با مبنی الاصل که آن حرف است و فعل ماضی باتفاق و
فعل امر حاضر معلوم بقول اصح و جمله نیز من حیث انها جملة مبنی
الاصل است و استحقاق هیچ اعراب محلی را بواسطه وقوع است
در موقع مفرد و این قسم از مبنی مضمر است و اخوات وی چنانکه
معلوم گردد و مناسبت اعم است از مشابهت زیرا که مشابهت
آنست که یک چیز مشترک باشد میان اسم مبنی و مبنی الاصل
همچنانکه احتیاج بغیر در تعیین معنی که مشترک است میان حرف
و مضمرات مثلا و مناسبت شاید که برین وجه باشد و شاید
که بر وجه دیگر چنانکه ظرف که مضاف گردد بجمله اینجا مناسبت
و تعلق هست و اگرچه مشابهت نیست و آنچه واجب بود بر مصنف
که در تعریف معرب ثم بیان سبب ذکر کند بجای ثم نیست دوم
آن اسمیست که در ترکیب واقع نباشد چون زید و عمرو
و خالد و امثال اینها اگرچه این اسماء مناسبت با مبنی الاصل
ندارند لیکن چون سبب استحقاق اعراب ترکیب است و ازین
اسماء در صورت تعداد منتفی است پس ایشان را استحقاق اعراب
نباشد پس مبنی باشند و سکون ایشان سکون بنائی نباشد
اینست مذهب مصنف و اگرچه مخالف قول اکثر نحاة است
وحکمه ان لا یختلف آخره لاختلاف العوامل
والقابه ضم و فتح و کسر و وقف و حکم مبنی آنست
که مختلف نشود آخر وی باختلاف عوامل یعنی حکم وی مخالف

حکم موب است والقاب حرکات و سکون مبنیات ضم است و فتح
و کسر است و وقف و این القاب حرکات بنائی را در معربات
نیز استعمال کنند لیکن القاب حرکات اعرابی را در مبنیات
استعمال نکنند مثلا در حالت رفع زید گویند که زید مضموم است
و در منذ گویند که مبنی بر رفع است **ومنها المضمرات واسماء
الاشارة والمرکبات والموصولات والکنایات واسماء
الافعال والاصوات وبعض الظروف** اسماء مبنیه این انواع
معدوده است که مذکور شد و تقیید کرد ظروف را ببعض زیرا که
بعض ظرف از قبیل معربات اند **المضمر ما وضع لمتکلم او مخاطب
او غایب تقدم ذکره لفظا او معنی او حکما وهو متصل
ومنفصل فالمنفصل المستقل بنفسه والمتصل غیر
المستقل** مضمر آن اسمیست که موضوع شده باشد برای آن کسی
که مخاطب شود بآن لفظ چون انت انتما یا موضوع شده باشد برای آن
کسی که مخاطب شود بآن لفظ چون انت انتما یا موضوع شده باشد از
برای غایب یعنی آن کسی که نه متکلم است و نه مخاطب لیکن شرط وضع
از برای غایب آنست که متقدم شده باشد ذکر آن غایب لفظا چون زید
هو القائم یا معنی چون اعدلوا هو اقرب للتقوی لفظ هو راجع است
باعدلوا که نه مذکور است معنی در اعدلوا یا حکما چنانکه در ضمیر شان
و در نعم رجلا و در ربه رجلا مذکور شود ان شاء الله تعالی و ضمیر

بر دو قسم است متصل و منفصل منفصل آنست که مستقل
باشد در تلفظ چون انت و ایاک یعنی تلفظ باو توان کرد
بدون انضمام لفظی دیگر بوی و متصل آنست
که مستقل نباشد بلکه بر قاعده نحو تلفظ باو نتوان کرد بی سبق
لفظی دیگر چنانکه ضربت **وضربت وهو مرفوع
ومنصوب ومجرور فالمرفوع والمنصوب
متصل ومنفصل والمجرور متصل فقط فذلک
خمسة انواع فالاول ضربت وضربت الی ضربن**
والثالث متصل فقط
**وضربن والثانی انا الی هن والثالث ضربنی الی ضربهن
وانی الی انهن والرابع ایای الی ایاهن والخامس
غلامی ولی الی غلامهن ولهن** ضمیر بر سه قسم است
مرفوع و منصوب و مجرور یعنی از برای هر حالتی از رفع و نصب
و جر صیغتی وضع کرده شده است مثلا انت از برای مرفوع است
و ایاک از برای منصوبست و یا در مثل غلامی و لی از برای
مجرورست و چون صیغ ضمیر بحسب اختلاف این حالات
مختلف می شود بعضی توهم کرده اند که اعراب بر دو قسم است
یکی صریح چنانکه جاءنی زید و رایت زیدا و مررت بزید چه
صیغت زید بر حال خود است و حرکات مختلف می شود از
برای دلالت بر معانی معتوره چنانکه مذکور شد و دیگری

فالاول الذی متصل و منفصل

غیر صریح واین در مضمرات نیست که صیغت مختلف می شود
بحسب اختلاف حالات رفعی ونصبی وجری واین
سخنی ظاهر نیست وحق آنست که مضمرات از جملهٔ مبنیات
حقیقی اند نمی بینی که هر یکی از انت وایاک موضوع اند
در مفردات لغت واگرچه آنجا معانی معتبره موجود
نیست پس این اختلاف از برای دلالت بر معانی را
معتبره نباشد واین اختلاف را اعراب نگویند بل این
اختلاف را مشابهتی است باختلاف اعرابی وهر یکی از
دو قسم اول یعنی مرفوع ومنصوب منقسم می شوند
بمتصل ومنفصل وقسم سیوم که مجرور است متصل باشد
زیرا که مجرور از جار منفصل نمی شود خواه جار حرف جر
باشد وخواه مضاف پس اینجا احتیاج با نفصال نباشد
بخلاف مرفوع ومنصوب که هر یک از ایشان می باید که
متصل شود بعامل خود ومی شاید که منفصل شود پس
اقسام ضمائر پنج است اول ضمیر مرفوع متصل مثل ضربت
وضربت تا آخر واین دوازده صیغه است از برای
هژده معنی دوم ضمیر مرفوع منفصل مثل انا تا آخر واین
نیز دوازده صیغه است از برای همان هژده معنی سیوم
ضمیر منصوب متصل مثل ضربنی وانتی تا آخر واین نیز

دوازده

دوازده صیغت است از برای همان هجده معنی چهارم
ضمیر منصوب منفصل مثلاً ایای تا ایاهن واین نیز دوازده
صیغه است از برای همان هجده معنی قسم پنجم ضمیر مجرور
وآن جز متصل نیست وصیغ او همچون صیغ منصوب متصل است
مثلاً کاف ضربک وکاف مررت بک یک صیغت است
مختلف بحسب نصب وجر که از حال عامل معلوم شود
فالمرفوع المتصل خاصة یستتر فی الماضی للغائب
والغائبة وفی المضارع للمتکلم مطلقا والمخاطب
والغائب والغائبة وفی الصفة مطلقا ضمیر مرفوع
متصل علی الخصوص مستتر وپوشیده می شود در فعل ماضی
از برای واحد مذکر غایب وواحد مؤنث غایب چنانکه
گوئی زید ضرب وهند ضربت در ضرب هو مستتر است
راجع با زید ودر ضربت هی راجع است با هند لیکن
در ضرب زید ودر ضربت هند بعد ضمیر نیست بلکه فاعل
این دو فعل ظاهر است وهمچنین مستتر می باشد در فعل
مضارع از برای واحد غایب مذکر وواحد غایب
مؤنث چون زید یضرب وهند تضرب بر آن قیاس
که در ضرب وضربت [illegible] وهمچنین مستتر میشود
در فعل مضارع از برای واحد مخاطب مذکر چون تضرب

ودائما فاعل این فعل ضمیر مستتر است تا اگر کوئی لتضربن انت
ای انت تاکید آن مستتر می باشد نه فاعل این فعل و هم
چنین مستتر می شود دائما در فعل مضارع از برای متکلم
مطلقا خواه واحد و خواه متعدد چون اضرب و نضرب
که فاعل ایشان نیز مستتر است و هم چنین مستتر می شود
در صفت خواه اسم فاعل و خواه اسم مفعول و خواه صفت
مشبهه مطلقا خواه واحد خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر
خواه مؤنث چنانکه کوئی زید ضارب در ضارب هو
مستتر است که فاعل اوست و در الزیدان ضاربان
هما مستتر است که فاعل اوست و در الزیدون ضاربون
هم مستتر است که فاعل اوست و این الف و واو حرف
اعراب اند نه ضمیر فاعل این بر قیاس است حال ضاربة
و ضاربتان و ضاربات ضمیر مرفوع گفتیم زیرا که ضمیر منصوب
و مجرور مستتر نشوند و مرفوع متصل گفتیم زیرا که مرفوع
منفصل کلمه ایست مستقل استتار وی متصور نباشد
لیکن مرفوع متصل که بمنزله جزء کلمه است جایز است در وی
استتار که غایت اتصال است ولا یسوغ المنفصل
الا لتعذر المتصل و ذلک بالتقدیم علی عامله او با
لفصل لغرض او بالحذف او بکون العامل معنویا او

او حرفا والضمیر مرفوع او بکونه مسندا الیه صفة
جرت علی غیر من هی له مثل ایاک ضربت وما
ضربک الا انا و ایاک والشر وانا زید وما
انت قائما و هند زید ضاربته هی و جایز نیست
آوردن ضمیر منفصل الا انجا که متصل متعذر باشد بنا بر آنکه
متصل اخف است و مادام که مقصود باخف حاصل شود
مناسب نیست عدول باثقل و این تعذر متصل
یا بتقدیم ضمیر باشد بر عامل خود چنانکه کوئی ایاک
ضربت اگر این ضمیر موخر بودی ضربتک بایستی
گفت نه ضربت ایاک و یا بفصل میان ضمیر و عامل
وی چنانکه کوئی ما ضرب الا انا الا انت او الا هو چون
کلمه الا فصل کرد میان ضمیر و عامل وی اتصال ممکن نبود
پس از این جهت منفصل شد فاعل از فعل و این فصل
بکلمه الا برای فایده حصر است و همچنین کلمه انما در مثل
انما ضرب انا و انت او هو سبب فصل ضمیر می شود
زیرا که در قوت ما و الا است ای ما ضرب الا انا و اگر فصل
واقع شود میان ضمیر و عامل بچیزی که در فصل با وی غرضی
نباشد جایز نشود پس نشاید که کوئی ضرب فی الدار انا و انت
او هو بلکه باید گفتن ضربت فی الدار و یا بحذف

چنانکه گوئی ایاک والشر که اصلش اتقک بود بدل کردند
باتق نفسک تا دو ضمیر متصل که یکی فاعل باشد
ودیگری مفعول وهر دو راجع بیک شیء جمع نشوند و
چون اتق انداختند شد ضمیر عود کرد و چون عامل محذوف
بود منفصل شد زیراکه اتصال ضمیر بعامل وی باشد
ویا تعذر بسبب آن باشد که عامل ضمیر معنوی باشد
چنانکه ضمیر مبتدا واقع شود یا خبر چون انا زید و زید انا
زیراکه اتصال ملفوظ بامری معنوی معقول نیست ویا
بسبب آنکه عامل در ضمیر حرف باشد وضمیر مرفوع باشد چنانکه
گوئی ما انت قائما درینجا انفصال ضمیر واجب است که اگر متصل
شود لازم آید که در بعضی مواضع مستتر گردد چنانکه در ضمیر
مرفوع متصل معلوم شد وحرف را صلاحیت آن نیست که ضمیر
درو مستتر گردد اما اگر ضمیر منصوب یا مجرور باشد بحرف متصل
تواند بود چون انه وبه زیراکه آن محذور لازم نمی آید ویا بسبب
آن باشد که ضمیر مسند شده است بوی صفتی که آن صفت جاریست
بر غیر آنکس که این صفت از آن اوست خواه در محل التباس
باشد چنانکه گوئی زید عمرو ضاربه هو اگر این ضمیر هو که فاعل
ضاربست منفصل نشود معلوم نگردد که زید ضارب عمرو است
یا عمرو ضارب زید است لیکن چون منفصل شد معلوم گشت

که زید

که زید ضارب عمرو است وضارب صفت اوست وجاری گشته
وخبر شده است از عمرو واگر چنین گوئی که زید عمرو ضاربه
بی انفصال ضمیر معلوم شود که عمرو ضارب زید است و
این صفت جاری بر صاحب خود است وخواه محل التباس
نباشد چنانکه گوئی هند زید ضاربته هی درینجا انفصال
ضمیر التباس نیست زیراکه از تانیث ضاربته وتذکیر
ضمیر وی که بعد از وست معلوم شود که هند زید را زده است
واگر مقصود آن باشد که زید هند را زده است عبارة چنین
باید گفت هند زید ضاربها هو انفصال درین محل طرداً
للباب است واذا اجتمع ضمیران ولیس احدهما مرفوعا
فان کان احدهما اعرف وقدمته فلک الخیار فی الثانی
نحو اعطیتکه واعطیتک ایاه وضربتک وضربی
ایاک والا فهو منفصل مثل اعطیته ایاک او ایاه چون
دو ضمیر بایکدیگر جمع شوند واولی متصل باشد اگر یکی از ایشان
مرفوع است ناچار مقدم باشد وضمیر ثانی متصل باید بود البته
خواه آن ضمیر مرفوع اعرف باشد از ان ضمیر دیگر چنانکه گوئی
ضربتک بنابر آنکه ضمیر مرفوع الخ داشته اتصال است با عامل پس
گویا که فاصله نیست میان عامل وضمیر ثانی پس اتصال ثانی
واجب بود وخواه آن ضمیر مرفوع اعرف باشد از ان ضمیر دیگر چنانکه

کوی ضربتک و خواه اعرف نباشد چنانکه گویی زید ضربک و
نشاید که گویی ضربت ایاک و زید ضرب ایاک و اگر هیچ
کدام ازین هر دو ضمیر مرفوع نباشد پس ازین حال خالی نیست
زیرا که یکی ازین هر دو ضمیر اعرفست از آن دیگر یا اعرف نیست
اگر اعرف باشد و آن اعرف را مقدم داشته تو در ضمیر ثانی مخیر باشی
اگر خواهی متصل آوری چنانکه در اعطیتکه کاف که ضمیر مخاطب
اعرف است از ضمیر غایب و او را مقدم داشته و اگر خواهی
منفصل آوری چنانکه در اعطیتک ایاه بنا بر آنکه آنچه
مقدم است اعرفست پس گوئیا که او فصل نمیکند میان
عامل و ضمیر ثانی و از آن جهت که ضمیر اول مرفوع نیست و
اتصال چنانکه در مرفوع است ندارد پس گوئیا فصل کرده است
میان عامل و ضمیر ثانی پس ضمیر ثانی منفصل باید بود و حکم
چنین است حال در ضربیک زید امکه ضمیر مجرور متکلم که مقدم است
اعرفست از ضمیر مخاطب پس جایز است که ضمیر مخاطب متصل
باشد چنانکه گویی اعجبنی ضربیک و جایز است که منفصل
باشد چنانکه گویی ضربی ایاک بنا بر آن دو جهت که گفته شد در اعطیتکه
و اعطیتک ایاه و اگر هیچ کدام از ضمیرین اعرف نباشد فصل ثانی
واجب بود چنانکه در اعطیته ایاه یا اعرف باشد و آن اعرف
مقدم نباشد ضمیر ثانی منفصل باید بود چنانکه در اعطیته ایاک

بنا بر آنکه

بنا بر آنکه چون در ضمیر متساوی اند ضمیر اول فصل میکند
میان عامل و ضمیر ثانی چه جمع چنین وقتی که اعرف مقدم نباشد
غیر اعرف فاصل باشد بطریق اولی پس فصل ضمیر ثانی
واجب باشد والمختار فی خبر باب کان الانفصال
والاکثر لولا انت الی آخره وعسیت الی آخرها وجاء
لولای وعساک الی آخرها مختار در خبر کان و اخوات وی
آنست که ضمیر منفصل باشد چنانکه گویی کان زید قائما
وکنت ایاه زیرا که خبر کان در اصل خبر مبتدا است
و خبر مبتدا ضمیر منفصل باید بود زیرا که عامل وی معنویست
و اتصال نیز جایز است چنانکه گویی کنته بنا بر آنکه خبر کان
شبیه است بمفعول و ضمیر مفعول در مثل ضربته واجب
الاتصال است پس باید که در شبیه مفعول اگر اتصال واجب
نباشد لااقل جایز باشد لیکن رعایت اصل وی که خبر
مبتدا است مختار و اولی باشد از رعایت مشابهت او
با مفعول و اکثر در استعمال آنست که بعد از لولا ضمیر مرفوع منفصل
باشد چنانکه گویی لولا انت لکان کذا زیرا که آن ضمیر مبتدا است
که خبر او واجب الحذف است چنانکه دانسته شد و در بعض
لغات لولاک لکان کذا آمده است اخفش گوید که کاف
بعد از لولا ضمیر مجرور نیست که بجای ضمیر مرفوع واقع شده است

وهم چنان مبتدا است که ضمیر مرفوع بود بنابر آنکه بعضی از ضمائر
بجای بعضی واقع می شود چنانکه گویی ما انا کانت انت درین
مقام ضمیر نیست مرفوع واقع بجای مجرور پس جایز باشد
که کاف بعد لولا که ضمیر کا باشد مجرور واقع بجای مرفوع و سیبویه
گوید لولا درین مقام حرف جر است و کاف ضمیر مجرور است واقع
در موضع خود پس اخفش تصرف کرده است در ما بعد لولا و سیبویه
تصرف کرده است در نفس لولا و هم چنین اکثر در استعمال آنست
که متصل بعسی و اخوات وی ضمیر مرفوع باشد و چنین گفته باشد
که عسیت عسیتما تا آخر زیرا که زیرا که این ضمیر فاعل است
و متصل شده است بفعلی که عامل است در وی و در بعض
لغات عساک عساکما تا آخر آمده است اخفش گوید که این
کاف ضمیر منصوبست واقع در موقع مرفوع و سیبویه گوید
که عسی اینجا محمول است بر لعل در عمل بواسطه تقارب
ایشان در معنی پس درینجا نیز اخفش تصرف در ضمیر کرده است
و سیبویه در فعل که عامل آن ضمیر است **ونون الوقایة
مع الیاء لازمة فی الماضی وفی المضارع عریّا
عن نون الاعراب وانت مع النون وفیه
ولدن وانّ واخواتها مخیر ومخیار فی لیت
ومن وعن وقد وقط وعکسها ولعل** هرگاه که یا که ضمیر متکلم

متصل

متصل شود بفعل ماضی نون وقایه واجب شد در هر صیغها
ماضی تا کسره در فعل در نیاید و ازین جهت این را نون وقایه
خوانده اند پس ضربنی می باید گفت نه ضربی و ضربنی قیاس است
ضربانی و ضربونی تا آخر و هم چنین واجب است نون وقایه با یا
در فعل مضارع وقتی که عاری باشد از نون اعراب چنانکه
یضربنی و تضربنی و یضربننی و تضربننی و اگر نون اعراب
باشد با فعل مضارع تو مخیر باشی در آوردن نون وقایه و ترک
آن پس جایز باشد که گویی یضربانی و یضربانّی و تضربانی و تضربانّی
و یضربوننی و یضربونی و تضربوننی و تضربونی و تضربیننی
و تضربینی و اگر نون آوری قیاس باشد بر
اخواتی که عاری اند از نون اعراب و اگر ترک کنی بنابر آن
باشد که نون اعراب خارج است از فعل پس احتیاج نباشد
که نون را از کسره نگاه داری یعنی بینی که این نون بعد از الف
تثنیه مکسور می باشد و هم چنین تو مخیری در لدن اگر
خواهی که سکون آخر او را باقی داری نون آوری و نون لدن را
در وی ادغام کنی و گویی لدنّی و اگر خواهی که نون وقایه ترک
کنی و نون لدن را که اسم است نه فعل مکسور گردانی و گویی
لدنی و همچنین مخیری در آوردن نون در انّ و اخوات وی
که انّ است و کانّ و لکنّ و لیت الا اگر نون آوری بنابر
مشابهت این حرف باشد با فعل و اگر ترک کنی بنابر کراهت اجتماع

پس هم با ما بعد خود جمله باشد اسمی در محل نصب بر آنکه خبر کان است
**ویتقدم قبل الجملة ضمیر غایب یسمّی ضمیر الشان
والقصة ویفسّر بالجملة بعده ویکون منفصلا و
متصلا مستترا وبارزا علی حسب العوامل مثل هو زید
قائم وکانه زید قائم وانه زید قائم وحذفه
منصوبا ضعیف الا مع انّ اذا خففت فانه
لازم** یعنی پیش از جمله اسمی یا فعلی ضمیری مفرد غایب متقدم
می شود و آن ضمیر را ضمیر شان و قصه خوانند زیرا که اگر
مفرد مذکر است یعنی امر و شان است چنانکه گویی هو زید قایم
و قل هو الله احد ای الامر والشان زید قایم والله احد و اگر
مفرد مونث است یعنی قصه است چنانکه گویی هی هند
ملیحة و آن ضمیر غایب مفسر شود بآن جمله که بعد از وست
و آن ضمیر شاید که منفصل باشد چنانکه گفته شد و شاید که متصل
بارز باشد چنانکه گویی انه زید قایم و فانها لا تعمی الابصار و شاید
که متصل مستتر باشد چنانکه گویی کان زید قایم در کان ضمیر شان است
که اسم اوست و این جمله خبر کان و مفسر آن ضمیر است و این انفصال
و بروز و استتار بحسب عوامل است یعنی اگر عامل اقتضای انفصال
کند چنانکه عامل در آن ضمیر ابتدا باشد آن ضمیر منفصل بود و اگر عامل
انّ و اخوات وی باشد آن ضمیر متصل بارز باشد و اگر عامل کان و اخوات

وتا

وی باشد آن ضمیر مستتر گردد و حذف ضمیر شان در حالتی که منصوب
باشد ضعیف است الا با انّ مخففه از مثقله که آنجا مقدر ضمیر
شان کردن لازم است بنابر آنکه مشابهت انّ با فعل بیش از
مشابهت انّ است و انّ مخففه است در بعض مواضع عمل کرده است
و عمل آن در هیچ جای ظاهر نیست پس ازین جهت گفته اند که اسم انّ
مخففه دایما ضمیر شان محذوفست و لازم نیاید که اقوی عمل
نکند و اضعف عمل کند و بدانکه این ضمیر در استعمال وقتی مونث
باشد که در آن جمله که بعد از وست مونثی باشد عمده چون هی
هند ملیحة و فانها لا تعمی الابصار و هر گاه که در آن جمله مونث نباشد
یا مونثی باشد که عمده نباشد در کلام بلکه فضله باشد آن ضمیر
در استعمال مونث نیامده است و اگر چه قیاس جواز تانیث است
پس مثل هی زید قایم و هی ضربت هندا در کلام عرب نیافته اند
**اسماء الاشارة ما وضع لمشار الیه وهی ذا للمذکر
ولمثناه ذان وذین وللمونث تا وتی وذی
وته وذه وتهی وذهی ولمثناه تان وتین ولجمعهما
اولاء مدا وقصرا ویلحقها حرف التنبیه ویتصل بها حرف
الخطاب وهی خمسة فی خمسة فیکون خمسة وعشرین
وهی ذاک الی ذاکنّ وذانک الی ذانکنّ وکذلک البواقی**
اسماء اشاره در اصطلاح نحویان اسمی چند اند که موضوع شده اند از برای

نونات باشد وقد لیت لونا آوردن مختار وی است
زیرا که مشابهت هست واجتماع نونات نیست ودر چیز
مختار در مني وعني وقد وقط آوردن نون است تا این حروف
واسماء افعال با قلت حروف این کلمات باقی مانند بر سکون
خود یعنی مني وعني وقدني وقطني اولی است از مني تا آخر
وکلمه لعل عکس لیت واخوات اوست یعنی مختار در وی ترک
نون است پس لعلي اولی است از لعلني بنابر آنکه حروف
این کلمه بسیار است ونون باللام قریب المخرج است پس ترک
وی در اینجا بهتر باشد وجود مشابهت او با فعل **ويتوسط
بين المبتدا والخبر قبل العوامل وبعدها صيغة
مرفوع منفصل مطابق للمبتدا تسمى فصلا ليفصل**
بین کونه نعتا او خبرا در میان مبتدا وخبر متوسط می شود
صیغتی ضمیر مرفوع منفصل موافق مبتدا در افراد وتثنیه وجمع
وتذکیر وتانیث تا فصل کند میان آنکه مابعد وی صفت ماقبل وی است
یا خبر است از وی یعنی دلالت کند بر آنکه مابعد وی خبر است
نه صفت است واین توسط قبل از دخول عوامل مبتدا وخبر
می باشد چنانکه گویی زید هو العالم اگر کلمه هو احتمال بود که
العالم خبر باشد از زید واحتمال بودی که صفت وی باشد
وخبر بعد از آن مذکور شود وبواسطه کلمه هو معین شد
که العالم خبر است نه صفت وبعد از دخول عوامل می باشد چنانکه

کوئی کان زید هو القایم واین صیغت ضمیر مرفوع منفصل را
فصل می خوانند یعنی بصریان از جهت آنکه او جدا میکند
خبر را از احتمال صفت وعماد می خوانند یعنی کوفیان بنابر آنکه اعتماد
بروی است در جدا کردن خبر از صفت **وشرطه ان يكون
الخبر معرفة او افعل من كذا مثل كان زيد هو افضل
من عمرو ولا موضع له عند الخليل وبعض العرب يجعله
مبتدا وما بعده خبره** وشرط توسط این صیغت آنست
که خبر معرفه باشد تا او را احتمال وصفیت مبتدا معرفه باشد
واحتیاج افتد بجدا کردن خبر از صفت یا افعل تفضیلی
باشد مستعمل بمن زیرا که این افعل تفضیل مشابهت دارد با
معرفه در آنکه مفضل علیه معلوم است همچنانکه در افعل تفضیل
معرف بلام مفضل علیه معلوم ومعهود است در مثل زید هو الافضل
پس بواسطه این مشابهت افعل من کذا را حکم معرفه دادند
واین صیغت را آوردند اگرچه این خبر که افعل من کذا است احتمال
وصفیت مبتدا معرفه ندارد چنانکه گویی کان زید هو افضل
من عمرو ونزد خلیل این صیغت حرف است نه ضمیر واز جهت است
که او را هیچ محلی از اعراب نیست ودر لغت بعضی از عرب صیغت را
ضمیر مبتدا ازند وما بعده او را خبر او میگردانند چنانکه در قراءة
شاذ آمده است وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم هم الظالمون

آن چیزها که بوی اشاره کرده شود وآن اسماء پنج اند وقیاس آن
بود که شش بودندی سه برای مذکر واحد وتثنیه وجمع وسه
از برای مونث برین قیاس لیکن در جمع میان مذکر ومونث
فرقی نکرده اند واگرچه در تثنیه فرق کرده اند بر عکس حال ضمایر
یکی از آن اسماء ذا است از برای مفرد مذکر از هر جنس که باشد ودوم
از برای تثنیه مذکر ذان است در حالت رفعی وذین است در حالت
نصبی وجری سیوم از برای واحد مونث که آن تا است وته
وتی چهارم از برای تثنیه مونث وآن تان است در حالت رفعی
وتین است در حالت نصبی وجری پنجم از برای جمع خواه مذکر خواه
مونث وآن اولاء است ممدوده ومقصوره **ويلحقها
حرف التنبيه** ولاحق میشود باول اسماء اشاره ها تنبیه
تا مخاطب غافل نشود از اشارتی که با اسم اشاره
متحاور است وبواسطه آن اشاره مشار الیه متعین میگردد ومتصل
می شود باخر اسماء اشاره حرف خطاب وآن پنج صیغه است بر
طریقه ضمایر متصله مخاطب که در میان تثنیه مونث ومذکر
فرقی نیست وچون پنج اسم اشاره را ضرب کنند در پنج حروف خطاب
پنج کاف یعنی هر یکی را از اسماء اشاره با حروف خطاب پنج کاف مقترن
گردانند مجموع بیست وپنج شود مثلا در ذا گویی ذاک ذاکما
ذاکم ذاکِ ذاکن این پنج است ودیگر برین قیاس است حال دیگر اسماء اشاره

چنانکه گویی ذانک ذانکما ذانکم ذانکن وبالجمله در اسم
اشارت ملاحظه حال مشار الیه باید کرد در افراد وتثنیه
وجمع وتذکیر وتانیث ودر حرف خطاب ملاحظه حال مخاطب
باید کرد درین حالت که گفته شد **ويقال ذا للقريب
وذاك للمتوسط وذلك للبعيد وتلك وذانك
وتانك مشددتين واولالك مثل ذلك** در میان
نحویان گفته می شود که اسم اشاره چون معری باشد از کاف
خطاب واز لام وآنچه قایم مقام لام است آن اشاره بقریب
باشد چنانکه ذا واگر با کاف خطاب باشد بی لام وبی قایم
مقام لام آن اشاره بمتوسط باشد میان بعید وقریب
چون ذاک واگر با لام باشد آن اشاره ببعید باشد چنانکه
ذلک وذلکما وتلک وتلکما واولالک وهمچنین لک با تشدید
باشد که قایم مقام لام است اشاره به بعید بود چنانکه گویی
ذانک وتانک **واما ثم وهنا وهنّا وهنا فللمكان
خاصة** وکلمه ثم وآنچه مذکور است بعد از وی برای اشاره اند بمکان
خاصه بخلاف اسماء اشاره سابقه که ایشان عام اند در همه اشیاء
مشار الیها وچون اسماء اشاره در تعیین مراد محتاج اند بغیر
که آن اشاره است مشابه شدند با حروف در احتیاج بغیر پس مبنی
گشتند ونحویان ذان وذین وتان وتین را خلاف است که

معرب اند یا مبنی و صحیح آنست که مبنی اند لیکن از برای مرفوع صیغه
نهاده اند و از برای منصوب و مجرور صیغه دیگر بر قیاس
ضمایر و این موجب اعراب نیست الموصول ما لا یتم جزء
الا بصلة و عائد وصلته جملة خبرية و العائد
ضمیر له و صلة الالف و اللام اسم فاعل او مفعول
وهی الذی والتی واللذان واللتان بالالف والیاء
والاولی والذین واللائی واللاء واللای واللاتی
واللواتی واللات واللواء ومن وما وای وایة
وذو الطائية وذا بعد ما للاستفهام والالف
واللام از جمله مبنیاتی که از قبیل مبهما نیست اسماء موصولات
و اسم موصول آن اسمیست که نگردد جزو تمام از کلام
خواه عمده و خواه فضله الا بصله و عائدی و صلهٔ موصولات
جمله باشد خبریه نه انشائی و عائد بموصول ضمیری باشد
راجع باو و الف و لام ممتاز است از سایر موصولات بانکه صلهٔ
وی در صورت اسم فاعل است یا اسم مفعول بنا بر آنکه مشابهت
دارد با الف و لام تعریف که مخصوص است باسماء پس از آن جهة
جمله خبریه که صلهٔ موصول می شود صورت اسم فاعل یا اسم
مفعول ساخته اند تا مشابهت او با لام تعریف رعایت کرده
باشند و بحسب معنی آن اسم فاعل و اسم مفعول یعنی جمله فعلی

جزی

جزی باشند مثلا الضارب والمضروب یعنی الذی ضرب
والذی ضرب است و موصولات این کلماتست که مذکور شده است
الذی از برای مفرد مذکر والتی از برای مفرد مونث واللذان
در حالت رفعی واللذین در حالت نصبی و جری از برای مثنی
مذکر و اللتان و اللتین از برای مثنای مونث والاولی والذین
از برای جمع مذکر و باقی از برای جمع مونث است و از جملهٔ
موصولات لفظ من و ما است من از برای اولی العلم و ما از برای غیر
اولی العلم و غیر آن و این هر دو بحسب لفظ مفرد مذکر اند و بحسب معنی
شامل اند جمیع اقسام را مفرد و مثنی و جمع مذکر و مونث
و کلمات ای و ایة است ای از برای مذکر و ایة از برای مونث
و هم چنین کلمهٔ ذو موصول است در لغت قبیله طی چنانکه شاعر
ایشان گوید و بئری ذو حفرت و ذو طویت الی پس ذو
التی حفرتها والتی طویتها و این ذو غیر آنست که از اسماء
سته است و بمعنی صاحب است و هم چنین کلمهٔ ذا موصول است
لیکن بعد از ما استفهامیه نه در جائی دیگر و این ذا غیر آن ذا است
که از اسماء اشارتست و از جملهٔ موصولات الف لام است
و این مخفف الذی و اخوات اوست مثل الذی را تخفیف
کرده اند بحذف یا و گفته اند اللذ و بعد از آن تخفیف کرده اند
بحذف حرکت ذال و بعد از آن تخفیف کرده اند بحذف ذال و ...

معرب اند یا مبنی او صحیح آنست که مبنی اند لیکن از برای مرفوع صیغتی
نهاده اند و از برای منصوب و مجرور صیغتی دیگر بر قیاس
ضمایر و این موجب اعراب نیست الموصول ما لا یتم جزءً
الا بصلة وعائد وصلته جملة خبریة والعائد
ضمیر له وصلة الالف واللام اسم فاعل او مفعول
وهی الذی والتی واللذان واللتان بالالف والیاء
والاولی والذین واللائی واللاء واللای واللاتی
واللواتی واللوات واللواء ومن وما وای وایة
وذو الطائیة وذا بعد ما للاستفهام والالف
واللام از جمله مبنیاتی که از قبیل مبهما نست اسماء موصول است
واسم موصول آن اسمیست که نگردد جزوی تمام از کلام
خواه عمده و خواه فضله الا بصله وعائدی وصلهٔ موصولات
جمله باشد خبریه نه انشائی وعاید بموصول ضمیری باشد
راجع باو والف ولام ممتاز است از سایر موصولات بآنکه صلهٔ
وی در صورت اسم فاعل است یا اسم مفعول بنا بر آنکه مشابهت
دارد با الف ولام تعریف که مخصوص است باسما پس از آن جهة
جملهٔ خبریه که صلهٔ موصول می شود صورت اسم فاعل یا اسم
مفعول ساخته اند مشابهت او را باللام تعریف رعایت کرده
باشند و بحسب معنی آن اسم فاعل و اسم مفعول بمعنی جمله فعلی

جزي

جزی باشند مثلا الضارب والمضروب بمعنی الذی ضرب
والذی ضرب است وموصولات این کلماتست که مذکور شده است
الذی از برای مفرد مذکر والتی از برای مفرد مونث واللذان
در حالت رفعی واللذین در حالت نصبی وجری از برای مثنی
مذکر واللتان واللتین از برای مثنای مونث والاولی والذین
از برای جمع مذکر وباقی از برای جمع مونث است وازجملهٔ
موصولات لفظ من وما است من از برای اولی العلم وما از برای
اولی العلم وغیر آن واین هر دو بحسب لفظ مفرد مذکر اند وبحسب معنی
شامل اند جمیع اقسام را مفرد ومثنی وجمع مذکر ومونث
وکلمهٔ ای وایة است ای از برای مذکر وایة از برای مونث
وهم چنین کلمهٔ ذو موصول است در لغت قبیله طی چنانکه شاعر
ایشان گوید وبیری ذو حفرت وذو طویت الی بیر هی
الی حفرتها والتی طویتها واین ذو غیر آنست که از اسماء
سته است وبمعنی صاحب است وهم چنین کلمهٔ ذا موصول است
لیکن بعد از ماء استفهامی نه در جائی دیگر واین ذا غیر آن ذا است
که از اسماء اشاره نیست واز جملهٔ موصولات الف لام است
واین مخفف الذی واخوات اوست مثل الذی را تخفیف
کرده اند بحذف یا وگفته اند اللذ وبعد از آن تخفیف کرده اند
بحذف حرکت ذال وبعد از آن تخفیف کرده اند بحذف ذال واقتصار

كرده اند بر الف لام و بوين قياس است حال اخوات الذي پس الف لام بمعنى الذي و التي باشد تا آخر و اين الف لام غير الف لام تعريف است زيرا كه اين الف لام اسم موصول است و آن الف لام حرفيست از براي تعريف **والعائد المفعول يجوز حذفه** ضميرها كه عايد باشد بموصول چون مفعول باشد حذف او در كلام جايز است و بسيار است زيرا كه مفعول فضله است و موصول با صله طولاني دارد پس تخفيف بحذف مطلوب باشد و عايد اگر مرفوع باشد و فاعل باشد حذفش جايز نباشد و اگر مبتدا بود حذفش جايز باشد اما بسيار نيست در كلام و همچنين اگر مجرور باشد حذفش اندك است زيرا كه مودي بحذف جار است پس كثرت محذوف لازم آيد **واذا اخبرت بالذي صدرتها وجعلت موضع المخبر عنه ضميرا لها واخرته خبرا عنه فاذا اخبرت عن زيد من ضربت زيدا قلت الذي ضربته زيد وكذلك بالالف واللام في الجملة الفعلية خاصة ليصح بناء اسم الفاعل والمفعول منها** هر گاه كه باستعانت الذي يا اخوات او خبر دهي بتعيين آن اسمي مبهم كه واقع شده است طرف نسبت خبريه معلوم مر مخاطب را خواه نسبت اسنادي باشد و خواه غير آن انجاست چيز رعايت بايد كرد اول آنكه موصول را در صدر كلام آورد

و در موضع آن اسم مبهم كه مقصود تعيين اوست بنزد مخاطب ضميري بنهي كه راجع باشد بآن موصول و آن اسم كه خصوصيتش مخاطب را معلوم نبود و مؤخر كرداني و خبر سازي از آن موصول با صله خود مثلا در زيد منطلق اگر مخاطب را معلوم باشد كه شخصي منطلق است و نداند كه آن شخص كيست على التعيين چنين بايد گفت الذي هو منطلق زيد و اگر مخاطب را معلوم باشد كه زيد را حالتيست و نمي داند كه آن انطلاق است يا قيام چنين بايد گفت الذي زيد هو منطلق و در مثل ضربت زيدا چون مخاطب را معلوم باشد كه تو شخصي را زده و آن شخص را على التعيين نمي داند چنين بايد گفت الذي زيد هو منطلق ~~و در مثل ضربت زيدا چون مخاطب را معلوم باشد كه~~ و در مثل ضرب زيد عمرا اگر خصوصيت زيد را نداند چنين بايد گفت الذي ضرب عمروا زيد پس ضمير را بجاي زيد نهاده شد مستتر گشت در فعل و اگر عمرو را خصوصيت نداند چنين بايد گفت الذي ضربه زيد عمرو و آن ضمير كه بجاي عمرو واقع شد متصل گشت بفعل و مقدم بر فاعل و حكم الف و لام در اخبار حكم الذي است ليكن اخبار بالف لام در جمله فعلي مقصور شود تا از آنجا اسم فاعلي يا اسم مفعولي كه صله الف لام شود توان ساخت و در جمله اسمي اين معني مقصور نيست پس اگر از آنكه خبر دهي از زيد در ضربت زيدا باستعانت الف لام چنين

و مفعول را منصوب و اين معني مقصور نيست ليكن اخبار از مصدر با معمول خود جايز باشد چنانكه گويي الذي اعجبني ضرب زيد عمرا آن ضمير كه بجاي مصدر با معمول خود خبر شد از موصول و همچنين متعذر است خبر دادن از حال زيرا كه حال واجب است كه نكره باشد و ضمير معرفه است پس نشايد كه ضمير بجاي حال واقع شود و همچنين متعذر است اخبار از ضميرها كه مستحق غير موصول است زيرا كه ضميرها كه بجاي آن ضمير واقع شود بايد كه يا مستحق آن ضمير راجع كرده با زيد يا بموصول را در صله ضميري رابط نباشد و اين باطلست و اگر آن ضمير موضوع را بجاي ضمير اول راجع كرداني با موصول آن مستحق محروم گردد مثلا در زيد ضربته نشايد خبر دادن ازين ضمير مفعول كه راجع است با زيد بنا بر آنكه ضمير كه بجاي اين ضمير واقع شود اگر راجع شود با موصول زيد محروم گردد از ضميري كه مستحق آنست و اگر راجع كرده با زيد موصول بي عايد ماند و همچنين متعذر است اخبار از اسمي كه مشتمل است بر آن ضميرها كه مستحق غير موصول است زيرا كه ضميرها كه بجاي آن اسم واقع شود اگر راجع شود با موصول آن مستحق محروم ماند و اگر راجع شود بآن مستحق موصول بي عايد بماند پس در مثل زيد ضربت غلامه اخبار از غلامه نشايد زيرا كه ضميرها كه بجاي او واقع شود اگر عايد شود با موصول زيد بي ضمير ماند و اگر راجع شود با زيد موصول بي عايد گردد و هم در كلام

وما اسمية موصولة واستفهامية وشرطية وموصوفة وتامة بمعنى شيء وصفة ومن كذلك الا في التامة والصفة واي واية كمن الا في الصفة كلمه ما حرف باشد چون ما كافه در انما زيد قائم و ماء نافيه در ما ضربت زيدا و ما زيد قائما و اسم باشد و آنگاه موصول باشد نحو اعرفت ما اشتريته و استفهاميه باشد چون ما عندك و ما فعلت و شرطيه باشد چون ما تصنع اصنع و ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها و موصوفه باشد يا بمفرد چنانكه گويي مررت بما معجب لك اي بشيء معجب يا بجمله چون قول شاعر ربما تكره النفوس من الامر و تامه باشد بمعني شيء چون فنعما هي اي فنعم شيئا هي و صفت باشد چون لامر ما يسود من يسود اي لامر من الامور و كلمه من همچون كلمه ما است در جميع اقسام الا در تامه و صفت كه كلمه من بدين دو وجه نيامده است موصوله چون عرفت من ضربته و استفهاميه چون من عندك و شرطيه چون من تضرب اضربه و موصوفه چون رب من انضجت غيظا صدره اي رب شخص موصوف بما ذكر كلمه اي و اية همچون كلمه من است در جميع اقسام و صفت نيز آمده است زياده بر اقسام من موصوله چون لننزعن من كل شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا و استفهاميه چون ايهم عندك و شرطيه چون ايهم ضربت

بايد گفت الضاربه انا زيد زيرا كه چون اسم فاعل از فعلي سازند
وصله الف لام گردانيدي والف لام غايب است اما ان جهت كه
في الواقع زيد است وضارب متكلم است پس اين صفتي باشد
جاري على غير من هي له فاعل اورا ابراز بايد كرد چنانكه معلوم شد
پس اگر بالذي خبر دهي چنين گوئي الذي ضربته زيد چنانكه گذشت
واگر بالف ولام خبر دهي گوئي الضاربه انا زيد چنانكه معلوم شد

واذا تعذر امر منها تعذر الاخبار ومن ثم امتنع في ضمير الشان والموصوف والصفة والمصدر العامل والحال والتمييز والضمير المستحق لغيرها والاسم المشتمل عليه

چون متعذر شود امري ازين امور ثلاثه كه شرطها اخبارند بالذي متعذر شود آن
اخبار وازينجا است كه اخبار بالذي ممتنع است از ضمير شان
بنا بر آنكه ضمير شان واجب است كه در صدر جمله باشد كه مفسر اوست
تا مخاطب اولا امري مبهم فهم كند ومشتاق شود به آنچه
آنرا توجيه كند تا چون تفسير او مذكور گردد در ذهن
مخاطب متقرر ومتمكن شود پس تاخير ضمير شان از موضع خود كه
او خبر الموصول جايز نباشد پس نشايد كه در مثل هو زيد منطلق
چنين گوئي الذي هو زيد منطلق هو بنا بر اول كه بجاي ضمير شان است
راجع شود بموصول و هو دوم كه ضمير شان است خبر كرده از موصول و هم

خبر

چنين متعذر است خبر دادن از موصوف وحده زيرا كه ضميري
كه بجاي آن موصوف واقع شود بايد كه موصوف گردد بصفت
آن موصوف ليكن ضمير صلاحيت موصوفيت ندارد چنانكه
معلوم شد پس در مثل جاءني زيد العالم نشايد كه گوئي الذي
جاءني هو العالم زيد زيرا كه اين هو كه بجاي زيد واقع شد
بايد كه موصوف گردد بعالم واين باطل است وهمچنين اگر آن
ضمير مستتر شود در فعل چنانكه واجب است درين مثال لازم
آيد كه ضمير مستتر موصوف شود بعالم وهمچنين از صفت وحدها
خبر نتوان داد مثلا از عالم درين مثال اخبار بالذي متصور
نشود زيرا كه ضميري كه بجاي العالم واقع شود صفت زيد باشد
وضمير صلاحيت وصفيت ندارد چنانكه صلاحيت موصوفيت
ندارد اما خبر از مجموع موصوف مع الصفة جايز باشد چنانكه در
مثال گوئي الذي جاءني زيد العالم آن ضمير كه بجاي موصوف مع الصفة
نهاده مستتر شد در فعل راجع با موصول و مجموع موصوف با صفت
خبر گشت الا آن موصول وهمچنين ممتنع است اخبار بالذي از مصدري
كه او عمل كرده باشد زيرا كه ضميري كه بجاي آن مصدر واقع شود
بايد كه آن عمل كند كه مصدر كرده بود ليكن ضمير آن اعمال نمي توان كرد
پس در مثل اعجبني ضرب زيد عمرا نشايد اخبار كردن از ضرب
وحده زيرا كه ضميري كه بجاي او واقع شود بايد كه فاعل او مرفوع گرداند

ضربتُ وموصوفه چون یا ایها الرجل ویا ایتها النفس وصفت
چون مررت برجل ای رجل وبامراة ایة امراة وهی معربة
وحدها الا اذا حذف صدر صلتها وفی ماذا صنعت
وجهان احدهما ما الذی وجوابه رفع والثانی
ای شیء وجوابه نصب کلمهٔ ای با مؤنث خود معرب است
تنها در همه اقسام مذکوره الا وقتی که موصوله باشد وصدر جمله
وی محذوف باشد چنانچه در آیة لننزعن من کل شیعة ایهم
ای لننزعن من کل شیعة ایهم هو اگر هو مذکور بودی ایهم منصوب
بودی علی المفعولیة وچون محذوف شد ای مبنی گشت بر ضم
وسبب اعراب ای با آنکه موصولات مجموع مبنی اند بواسطه
مشابهت با حرف در احتیاج بغیر آنست که ای مستلزم اضافت
وازین جهت است که ها تنبیه در یا ایها الرجل زیاده کرده اند
تا عوض از مضاف الیه باشد واضافت از خواص اسم است پس
اسمیت ای باضافت متقوی گردد واصل در اسماء اعراب است
پس ازین جهت رجوع کرد با اصل خود لیکن چون صدر صله محذوف
شد احتیاج مضاعف گردد پس اضافت مقاومت با مشابهت
نتوانکرد وازین جهت مبنی شد بر ضم همچنانکه در صورت نداء ودر ماذا
صنعت دو وجه است وجه اول آنکه ما استفهامی باشد وذا بمعنی
الذی باشد ای ما الذی صنعته پس ما مبتدا باشد وما بعد وی خبر او

وبالعکس

وبالعکس رفع جواب او برفع باشد چنانکه گوئی خیر ای الذی صنعته
خیر تا جواب مطابق سوال باشد ودر آنکه هر دو جمله اسمیه اند وجه
دوم آنست که ما استفهامی باشد در محل نصب بفعلی که در ما بعد
او مذکور است ولفظ ذا زائده باشد ای ای شیء صنعت وجواب
او بنصب باشد تا مطابق سوال شود در آنکه هر دو جمله فعلیه اند چنانکه
خیرا ای صنعت خیرا اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر
او الماضی مثل روید زیدا ای امهله وهیهات
ذلک ای بعد وفعال بمعنی الامر من الثلاثی قیاس
کنزال بمعنی انزل وفعال مصدرا معرفة کفجار وصفة
مثل یا فساق مبنی لمشابهته له عدلا وزنة وعلما
للاعیان مؤنثا کقطام وغلاب مبنی فی الحجاز
ومعرب فی بنی تمیم الا ما فی آخره راء نحو حضار
الفاظی چند که صیغت ایشان بر صیغت فعالست ومعنی ایشان
معنی فعلست آنرا اسماء افعال خوانند وان الفاظ بر دو قسم اند قسم
آنکه بمعنی امر حاضر باشد چون روید زیدا ای امهله وبله زیدا ای دعه
وقسم دیگر آنکه بمعنی فعل ماضی باشد چون هیهات وشتان بمعنی بعد
وافترق وای هر دو قسم مبنی اند بواسطه مشارکت ایشان در معنی با مبنی
الاصل که آن امر حاضر وفعل ماضیست واز جملهٔ اسماء افعال صیغت فعال است
که بمعنی امر حاضر باشد واین صیغت از ثلاثی مجرد قیاسیست چون نزال

بمعنی انزل و نزال بمعنی اترک و ضراب بمعنی اضرب و مناع بمعنی امنع
و در بنای این معنای هیچ بحثی نیست و هم چنین مبنی است باتفاق فعال
که معدول است از مصدر معرفه چون فجار که معدولست از الفجرة
و حماد که معدول است از المحمدة و فعال که معدول است از صفت
مونث چون یا فساق که معدول است از فاسقه و یا خباث
که معدول است از خبیثه و یا لکاع که معدولست از لکعاء
این هر سه مبنی اند بواسطه مشابهت با فعال که بمعنی امر است
و از اسماء افعال است در وزن و عدل و لیکن در فعال که علم اعیان
مونثه است چون قطام و حذام و غلاب و حضار و نظائر آن
اختلاف واقع است در لغت عرب نزد اهل حجاز این نیز مبنی است
همچون اخوات ثلاث خود نزد دیگر اکثر بنی تمیم مجموع این قسم
معربست الا آن چیزی که در آخر او را باشد که پیش اکثر ایشان که آخر او راست
مبنی است بر کسره و این جمهور بنی تمیم که معرب داشته اند فعال را که
علم اعیان مونثه است او را لا ینصرف گردانیده اند بواسطه علمیت
و تانیث چون جاءتنی حذام و رایت حذام و مررت بحذام و در این
منع صرف احتیاج بتقدیر عدل نیست چنانک تنبیه رفت در ما تقدم
و آن جمهور حضار را مبنی گردانیده اند بر کسره زیرا که را حرف مکرر است
و احتیاج دارد با مالت از برای تخفیف و چون مبنی باشد بر کسره
در حضار حضار توان گفت و اگر معرب باشد گردد در نزد و اما امالت متعذر

نگردد و بعضی اند که از بنی تمیم فرقی نکرده اند میان حذام و حضار و هر را
معرب گردانیده اند و قول این بعضی بقیاس اقربست حالکونه آنکه
که در مثل قطام عدل تقدیر کرده اند از برای منع صرف در لغت
تمیم با آنکه احتیاج نیست بآن تقدیر تمسک ایشان آنست که چون
در اکثر فعال عدل هست چنانک معلوم شد پس مناسب آن باشد
که در اینجا نیز عدل تقدیر کنند و اگر چه احتیاج نیست بوی از برای
منع صرف و از آنچه گفته شد معلوم گردد که باب قطام در اکثر نسخ
کافیه در باب منع صرف اشارت به مذکور شد و در بعضی نسخ از آنجا
محذوف گشته اسماء الاصوات کل لفظ حکی به صوت
او صوت به البهائم فالاول کغاق و الثانی کنخ از جمله مبنیات
لازمة البناء اسماء اصوات است و آن عبارتست از هر لفظی که حکایت
کرده شود بوی صوتی از اصوات همچو غاق که حکایت صوت
غرابست یا لفظی که بوی آواز کنند با بهایم را چنانک گویند نخ
در وقت خوابانیدن شتر و اسماء افعال و اسماء اصوات بسیار
و محتاج اند بضبط تفاصیل آن و آنچه درین کتاب مذکور است مجملست
مختصر از آن تفاصیل بر وجه کلی المرکبات کل اسم رکب من کلمتین
لیس بینهما نسبة فان تضمن الثانی حرفا بنیا کخمسة عشر
و حادی عشر و اخواتها الا اثنی عشر و الا اعرب الثانی
کبعلبک و بنی الاول فی الافصح از جمله مبنیات مرکباتست

ومراد از مرکبات درین مقام هر اسمی است که مرکب شده باشد
از دو کلمه که در میان آن دو کلمه نسبتی نباشد و اگر جزو ثانی از آن اسم
مرکب از کلمتین متضمن معنی حرف باشد هر دو جزو مبنی شوند اما جزو
اول بواسطه آنکه بمنزله جزو کلمه است چون لام زید و اما جزو ثانی
بواسطه تضمن معنی حرف چون احد عشر و خمسة عشر تا تسعة
عشر و همچنین احدی عشرة تا تسع عشرة و چون حادی عشر
و حادیة عشرة تا تاسع عشر و تاسعة عشرة که درین مجموع هر دو
جزو مبنی اند بسبب آنکه گفته شد الا اثنی عشر و اثنتی
عشرة که جزو اول ایشان هر دو معرب اند بواسطه مشابهت ایشان
با مضاف از جهت حذف نون در ترکیب با آنکه جزو ثانی مبنی است
و اگر جزو ثانی متضمن معنی حرف نیست جزو ثانی معرب باشد و جزو اول
مبنی در افصح لغات چون بعلبک و معدیکرب و حضرموت
و بختنصر که آنها هم اعلام اند و اعراب بر آخر ایشان جاری است
با منع صرف و جزو اول مبنی است و درین قسم دو لغت دیگر هست
یکی آنکه جزو اول را معرب دارند و اضافت کنند بجزو ثانی و جزو
ثانی را منصرف گردانند چنانکه گویی هذه بعلبکٍ و رأیت بعلبکٍ
و مررت ببعلبکٍ و دوم آنکه جزو اول را اضافت کنند با ثانی
و ثانی را لا ینصرف دارند چنانکه گویی هذه بعلبک و رأیت بعلبک
و مررت ببعلبک لیکن لغت اولی افصح است و اولی

الکنایات

کم و کذا للعدد و کیت و ذیت للحدیث
فکم الاستفهامیة تمیزها منصوب مفرد و الخبریة
مجرور مفرد و مجموع و تدخل من فیهما و لهما صدر الکلام

از جمله مبنیات کنایات است و مراد بکنایت لفظیست
که دلالت کند با بهام بر معنی که روشن است در عبارتی دیگر و مقصود
درین موضع کنایات مبنیه است نه کنایات معربه چون فلان
و فلانه زیرا که بحث در مبنیات است و لفظ کم باین تفسیر که
گفته شد از قبیل کنایت نیست زیرا که وی سؤال است
از عددی مبهم مفسر شده باشد در عبارتی دیگر پس او را از بهر مناسبت
کذا و کیت و ذیت آورده اند در ابهام و کم استفهامی مبنی است
بواسطه تضمن معنی همزه استفهام و کم خبری بواسطه موافقت
او در لفظ با کم استفهامی و کذا بواسطه آنکه ذا در اصل از اسماء
اشارت است و کیت و ذیت از جهت آنکه کنایت اند از جمل
که مبنی الاصل است و تمیز کم استفهامی منصوب باشد و مفرد
زیرا که او را حمل کرده اند بر عدد متوسط که ما فوق عشرة و ما دون
مائة است و تمیز [illegible] منصوب و مفرد باشد چنانکه [illegible]
شود و تمیز کم خبری مجرور باشد باضافت گاه مفرد چنانکه در عدد
کثیر چون مائة رجل و گاه جمع چنانکه در عدد قلیل چون ثلثة [illegible]

رجال و داخل می شود کلمه من در ممیز هر دو و آن ممیز مجرور باشد
بمن زیرا که حرف جر است و حرف جر اگرچه زایده باشد الغا نشود
ولهما صدر الکلام و کم استفهامی و خبری هر دو را صدر کلام است
اما استفهامی را از جهت آنکه دلالت میکند بر نوعی از انواع کلام
که آن استفهام است پس تقدیم در صدر کلام واجب شود تا من
اول الامر نوع کلام معلوم گردد مخاطب را دغدغه نشود و اما کم خبری را
یا از جهت مشابهت وی با کم استفهامی و یا از جهة آنکه او دلالت می کند
بر انشاء تکثیر و او خبری از برای آن گفته اند که ما بعد وی خبر است
و اگرچه او از برای انشاء تکثیر است چنانکه گوئی کم رجل عندی یا
بسا مرد که بنزدیک من است پس حصول رجل بنزدیک متکلم بطریق خبر است
اما تکثیر او مر رجل را بطریق انشا است و این نیز نوعی است
از انواع کلام **وکلاهما یقع مرفوعاً و منصوباً و مجروراً**
فکل ما بعده فعل غیر مشتغل عنه بضمیره کان منصوباً
معمولاً علی حسبه وکل ما قبله حرف جر او مضاف فمجرور
والا فمرفوع مبتداء ان لم یکن ظرفا وخبر ان کان ظرفا
و هریکی از کم استفهامی و خبری گاه مرفوع المحل باشد و گاه منصوب و گاه مجرور
پس هر کم چه خبری چه استفهامی که باشد بعد از وی فعلی که آن فعل مشتغل
نیست از عمل کردن در وی بضمیر او یا متعلق ضمیر او یعنی آن فعل ضمیر او را

یا متعلق

یا متعلق ضمیر او را منصوب نگردانیده است بران قیاس که ما اضمر عامله
علی شریطة التفسیر معلوم معلوم شد آن کم در محل نصب باشد
و معمول از فعل باشد بر آن وجهی که آن فعل معمول به او وجه خواهد
پس شاید که مفعول به باشد چنانکه گوئی کم رجلاً ضربت و کم
رجل ضربت و شاید که مصدر باشد چون کم یوماً صمت و کم
یوم صمت و هر کمی که پیش از وی حرف جر باشد یا اسمی با
مضاف بوی آن کم مجرور المحل باشد با آن حرف یا بآن مضاف
چنانکه گوئی بکم رجلاً مررت و بکم رجل مررت و غلام کم رجلاً
ضربت و غلام کم رجل ضربت و غلام در این مثال منصوب
باشد که مفعول به ضربت است یا ضربت و بواسطهٔ حرف جر
و مضاف صدارت کم باطل نشود زیرا که جار با مجرور و مضاف
با مضاف الیه بمنزلهٔ کلمه واحده اند پس معنی استفهامی را پیش
از حرف جر و مضاف تقدیر باید کرد گویا چنین گفته بعشرین
رجلاً مررت ام بثلثین و اغلام عشرین رجلاً ضربت ام
غلام ثلثین و هر کمی که نه چنین باشد یعنی بعد از وی آن چنان
فعلی که مذکور شد نباشد و پیش از وی حرف جر و مضاف نباشد
آن کم مرفوع باشد و آن اگر آن کم بعینه ظرف نباشد مرفوع علی الابتدا
باشد خواه بعد از وی فعل باشد مشتغل از وی بضمیر او یا متعلق
ضمیر او چنانکه گوئی کم رجلاً ضربته او ضربت غلامه و کم رجلا

ضربتہ او ضربت غلامہ و خواه اسم باشد نکره چنانکہ گوئی کم درهمًا
مال لک یا ظرفی باشد چنانکہ گوئی کم درهمًا عندک یا اسمی باشد
معرفه چون کم درهمًا مالک در جمیع این مواضع کم در محل رفع است که
مبتدا است و ما بعد او خبر او بمذهب سیبویه و در مذهب دیگران
در مثل کم درهمًا مالک کم در محل رفع است که خبر مبتدا است و مالک
مرفوع است که مبتدا است بر آن قیاس که در من ابوک داشته شد
و مذکور در این کتاب مذهب سیبویه است و اگر کم بعد ظرف باشد
مرفوع شود بانکہ خبر مبتدا باشد و ما بعد وی مبتدا بود چنانکہ
کم یوما سیرک و کم یوما صیامک **وکذلک اسماء الاستفهام**
والشرط وفی مثل کم عمة لک یا جریر وخالة ثلثة
اوجه همچو لکم است در وجوه اعراب اسماء استفهام و شرط
پس اگر از آنکہ بعد از این اسما فعلی باشد که مشتغل نباشد از عمل
کردن در این اسما بضمیر اسما یا بضمیر اسما یا متعلق ضمیر ان اسما منصوب
باشند بانکہ معمول آن فعل اند چنانکہ گوئی من ضربت ای
ای شخص ضربت و من تضرب اضرب ای ای شخص تضرب
اضرب پس اگر از آنکہ من معمول شرطیه باشد که او ربالت معمول جزا
محذوف باشد ای شخصا تضرب اضربه و اگر او را معمول جزا کردانی
معمول شرطیه محذوف باشد ای ای شخص تضرب اضرب و اگر
پیش از این اسما حرف جر یا مضافی بشد ان اسما مجرور المحل باشند

چنانکہ

چنانکہ گوئی بمن مررت او غلام من ضربت و غلام در این موضع
معمول ضربت باشد چنانکہ گوئی عمن تمر امرر و غلام من
تضرب اضرب و اگر هیچ کلام از این چهار قسم که مذکور شد نباشد ان
اسما مرفوع المحل باشند چنانکہ گوئی من عندک و من ابوک بر مذهب
سیبویه **وفی مثل کم عمة لک یا جریر وخالة قد حلبت علی**
و در مثل تمیز این بیت یعنی در لفظ عمة سه وجه جائز است یکی
نصب بر آنکہ کم استفهامی باشد دوم جر بر آنکہ کم خبری باشد
و بر هر دو تقدیر کم در محل رفع باشد که مبتدا است و جمله حلبت
علی عشاری خبر وی باشد سیوم رفع بر آنکہ ممیز کم محذوف
باشد ای کم مرة او کم حلبة و در آن محذوف نصب و جر جائز باشد
بنابر آنکہ کم استفهامیه یا خبریه و علی التقدیرین کم منصوب
المحل باشد بمصدریه یا ظرفیه و عمة مرفوع باشد که مبتدا است
و لک صفت وی است و جمله قد حلبت خبر این مبتدا است
و خالة ممیز کم نباشد چنانکہ در حالت نصب و جر او عطف
دوم بر صفت و این بیت فرزدق است که هجو کرده است
جریر را بانکہ قبیله بد بوده و وی خدمتگار فرزدق بوده
و در لفظ علی عشاری اشارت است بر آنکہ فرزدق کراهیت داشته است
خدمتکاری ایشان را و اسطاره غشیت ایشان **وقد یحذف**
فی مثل کم مالک و کم ضربت وگاه باشد که ممیز کم انداخته شود

چنانکہ گوئی کم مالک و کم ضربت ای کم درهمًا او درهم مالک و کم ضربۃ
او ضربۃ او کم مرة او مرة ضربت **الظروف منها ما قطع**
عن الاضافة کقبل و بعد و اجری مجراه لا غیر و لیس
غیر و حسب و منها حیث للمکان و لا یضاف
الا الی الجملة فی الاکثر و منها اذا و هی للمستقبل و فیها
معنی الشرط و لذلک اختیر بعدها الفعل و قد یکون
للمفاجاة فیلزم المبتدا بعدها و منها اذ للماضی
و قد یقع بعدها الجملتان چون اکثر ظروف معرب اند و اندک
از آن مبنی است از این جهت در تقدیم گفت و بعض الظروف و اینجا
بقوله الظروف اشارت کرد بان ظروف مبنیه و از جمله ظروف
مبنیه آن ظرفیست که منقطع شده باشد از اضافت بانکہ آن
ظرف مقتضی اضافتست و چون مضاف الیه محذوف گردد و منوی باشد
بحسب معنی الظرف مبنی گردد بسبب مشابهت او با حرف در احتیاج
بغیر که آن مضاف الیه و بیست و هر گاه که مضاف الیه مذکور شد
با وی احتیاج در غایت قوت نباشد و چنانکہ منصوب شود
علی الظرفیه چنانکہ گوئی جئت قبل زید او بعده یا مجرور شود
بحرف جر چنانکہ گوئی جئت من قبل زید او من بعده اما چون
مضاف الیه محذوف شود و در معنی ملحوظ است احتیاج آن ظرف
با مضاف الیه قوت گرفت پس او مبنی گشت بر حرکة ضمه تا حرکه

بنائی

بنائی وی با حرکت اعرابی باشد و از این قبیل است لله الامر
من قبل و من بعد ای من قبل ذلک و من بعد ذلک و گفتیم که
مضاف الیه باید که منوی باشد که اگر محذوف باشد نسیا منسیا
آن ظرف معرب باشد بحال خود چنانکہ شاعر گوید بیت فساغ لی الشراب
و کنت قبلا اکاد اغص بالماء الفرات و بر این قیاس است
حال جهات ست چون قدام و امام و خلف و یمین و یسار و فوق
و تحت و لفظ غیر که مضاف الیه وی انداخته شده است در لا غیر
و لیس غیر و لفظ حسب که مضاف الیه وی نیز انداخته باشد در
لفظ فحسب جاری مجرای ظرف منقطع اند در بنا بر آنکہ فهم از جهت
مشابهت در حذف مضاف الیه با کثرت استعمال همچو ظرف
منقطع **و منها حیث و تانی فی الاکثر** و از جمله ظروف مبنیه
لفظ حیث است و او از برای مکان است که در جمله باشد
و از این جهت غالبا مضاف با جمله باشد و از جهت احتیاج وی بجمله
مشابه بحروف است و مبنی است بر ضم و هر گاه که او را اضافت با مفرد
کنند چنانکہ شاعر گوید اما تری حیث سهیل طالعا شاید که معرب
سازند زیرا که علت بنا اضافت بود با جمله که مبنی الاصل است
و شاید که غلبه اضافت با جمله اعتبار کنند و در این نیز او را مبنی دارند
و منها اذا و تانی بعدها الفعل و از جمله ظروف مبنیه کلمه اذا است
و او از برای زمان مستقبل است و متضمن معنی شرط است غالبا و از اینکه

جهت مبني است و بعد از وي فعل مجهول است چنانکه در ما انحن عامله
علی شریطة التفسیر معلوم شد وقد یکون للمفاجات
تالي بعدها و گاه باشد که کلمه اذا از برای مفاجاة باشد
چنانکه گویی خرجت فاذا السبع واقف ای خرجت ففاجات ساعة
حضور السبع واقفا او مکان السبع واقف و بعد از اذا مفاجات
مبتدا لازم است غالبا تا فرق باشد میان اذا مفاجاة و اذا
شرطیه و اذا مفاجاة بجای کلمه فی واقع می شود در جواب
شرط چنانکه معلوم شود ان شاء الله تعالی ومنها اذ الخ
و از جمله ظروف مبنیه کلمه اذ است از برای زمان ماضی و بعد از وی
هر دو جمله فعلیه و اسمیه واقع شود و سبب بنای وی آنست
که وضع او همچون وضع حروف است همچو کلمه من و هل و نظایر آن
ومنها این وانی للمکان استفهاما وشرطا ومتی
للزمان فیهما وایان للزمان استفهاما و
کیف للحال استفهاما ومذ ومنذ بمعنی اول المدة
فیلیهما المفرد المعرفة وبمعنی جمیع المدة
فیلیهما المقصود بالعدد وقد یقع بعدهما المصدر
او الفعل او ان مثقلة او مخففة فیقدر زمان
مضاف وهو مبتدا وما بعده خبره خلافا للزجاج
و از جمله ظروف مبنیه این و انی است از برای مکان جهت

استفهام یا شرط چنانکه گویی این زید و انی زید ای فی ای
مکان هو و این تجلس اجلس و انی تجلس اجلس ای فی
ای مکان تجلس اجلس و فی ای مکان ظرف شرط است یا ظرف
جزا است ای فی ای مکان تجلس اجلس فیه او فی ای مکان تجلس
فیه اجلس و سبب بنای هر دو متضمن معنی استفهام است
یا شرط و بر این قیاس است سائر اخوات ایشان ومتی الخ
و از جمله ظروف مبنیه متی است و او از برای زمان است بطریق
استفهام یا شرط چنانکه گویی متی القتال ای فی ای زمان القتال
و متی تجلس اجلس ای فی ای زمان تجلس اجلس و مشهور
پیش نحویان آنست که متی و اخوات وی چون این و انی محمول
شرط است زیرا که اذا اقرب است بر جزا اگر چه آن نیز در صحیح
صحیح است چنانکه گفته شد وایان الخ و از جمله ظرف
مبنیه ایان است و او از برای استفهام است از زمانی که از او وقع
و فخامتی باشد در افهام چنانکه ایان یوم القیمة ای ای زمان
او فی ای زمان یوم القیمة وکیف الخ و از جمله ظروف مبنیه کلمات
و او از برای سوال است از حال چنانکه گویی کیف زید ای صحیح
ام سقیم و هر گاه که بعد از کیف اسم باشد چنانکه گفته شد
او در محل رفع باشد و خبر آن اسم باشد که مبتدا است
و هر گاه که بعد از و فعل باشد چنانکه گویی کیف جئت او در محل

نصب باشد علی الحالیة ای علی ای حال جئت اراکبا ام ماشیا
ومنذ ومذ الخ و از جمله ظروف مبنیه مذ و منذ است
و ایشان را دو معنی است یکی اول المدة و آن ما بعد ایشان باید
که اسمی باشد مفرد معرفه تا اول مدة معین گردد و مجموع مدة بتبعیت
معلوم شود چنانکه گویی ما رایته مذ یوم الجمعة او منذ یوم الجمعة
و دیگری جمیع المدة پس یکی ایشان باشد مجموع مدتی که
مقصود است بعدد چنانکه گویی ما رایته مذ یومان او
شهران او سنتان و سبب بنای ایشان در حالت ظرفیت
آنست که لفظ ایشان در این حالت موافق لفظ ایشان است
در حالت حرفیت و در معنی متقارب اند و گاه باشد که بعد
از مذ و منذ واقع شود مصدر چون ما رایته منذ سفره یا فعل چون
ما رایته منذ سافر و ان مخففه چون مذ ان سافر و ان مثقله چون
مذ انه سافر در این صور اربع ناچار است از تقدیر زمان زیرا که
معنی بر آنست ای مذ زمان سفره تا آخر مذ و منذ در جمیع تقادیر
مذکوره در محل رفع اند که مبتدا اند و ما بعد ایشان خبر ای اول المدة
یوم الجمعة او جمیع المدة یومان و اول المدة زمان سفره تا آخر و
زجاج گفته است که ما بعد ایشان مبتدا است و ایشان خبر اند
و از اینجا لازم آید که مذ یومان مبتدا نکره باشد و خبر جمیع المدة
که معرفه است و این جایز نیست ومنها لدی ولدن وقد

جاء لدن ولدن ولدن ولد ولد ولد ولد ومنها قط
للماضی المنفی وعوض للمستقبل المنفی والظروف
المضافة الی الجملة و اذ یجوز بناؤها علی الفتح وکذلک
مثل وغیر مع ما وان وان و از جمله ظروف مبنیه لدی
و لدن است بمعنی عند و فرق آنست که المال عند زید توان گفت
در مالی که حاضر است پیش او و در مالی که در خزانه اوست و حاضر نیست
و المال لدی زید و لدن زید نتوان گفت الا در مالی که حاضر است پیش
وی و سبب بنای لدی و لدن و اخوات ایشان آنست که بعضی
لغات ایشان چون لد و لد بر هیئت وضع حروف اند پس همه را
مبنی کردند طردا للباب و لدن را دائما اضافت باشد با ما بعد خود
و ما بعد وی مجرور است لیکن در بعضی لغات عرب لفظ غدوة
بعد از لدن منصوب آمده است بنا بر آنکه نون لدن را شبیه
بتنوین دانند گاه ثابت است و گاه محذوف پس چنانکه طلع
زید ما میگویند لدن غدوة میگویند ومنها قط الخ
و از جمله ظروف مبنیه قط است از برای استغراق ماضی منفی و عوض
از برای استغراق مستقبل منفی و سبب بنای آنست که ایشان
دلالت میکنند بر استغراق مستقبل منفی که معنی لازم حرفیت
والظروف المضافة الخ و ظروف مضاف بجمله یا بکلمه اذ جایز است
بنا کردن ان ظروف بر فتح و جایز است اعراب آن چنانکه در هذا

یوم ینفع الصادقین جایز است که یوم مبنی شود بر فتح به
بواسطه اضافت با جمله که بعد از وست و جایز است که معرب
باشد برفع که خبر مبتدا باشد و همچنانکه در قول باری تعالی
ومن خزی یومئذ جایز است که یوم مجرور باشد با آنکه مضاف الیه
و جایز است که مبنی باشد بر فتح بنابر آنکه مضاف است با اذ
که مضاف است با جمله زیرا که تقدیر کلام اینست که یوم اذ کان
کذا حذف مضاف الیه اذ را انداختند و تنوین عوض او آوردند
پس یوم بواسطه اذ مضاف با جمله باشد پس اکتساب بنا کند
از فتح که اخف است و در حکم این ظروفست در جواز اعراب
و بنا لفظ مثل و غیر وقتی که بعد از ایشان لفظه ما و ان
مصدریتین یا ان باشد زیرا که ایشان مشابه است در
با آن ظروف در استلزام اضافت و چون بعد از ایشان
این کلمات باشد مضاف با جمله باشد چنانکه آن ظروف
مضاف با جمله بودند پس اعراب و بناء بر فتح هر دو جایز باشد
چنانکه گویی قیامی مثل ما قام زید تا آخر در لفظ مثل و غیر
اعراب و بناء بر فتح در این صور که گفته شد جایز باشد و
المعرفة والنكرة المعرفة ما وضع لشيء بعينه
وهي المضمرات والاعلام والمبهمات وما
عرف باللام او بالنداء والمضاف الى احدها

معنى

معنى والعلم ما وضع لشيء بعينه غير متناول
غيره بوضع واحد واعرفها المضمر المتكلم
ثم المخاطب ثم الغائب ثم الاعلام ثم
المبهمات والنكرة ما وضع لشيء لا بعينه
و از جمله اصناف اسماء معرفه و نکره است معرفه آن اسمیست
که موضوع شده باشد از برای شیء معین ما وضع لشیء
متناول معرفه و نکره را و قید بعینه مخرج است نکره را از
تعریف معرفه و اقسام معرفه و اقسام معرفه پنج است
یکی مضمرات که در ما تقدم مذکور شد دوم اعلام سوم
مبهمات که عبارت است از موصولات و اسماء اشارات
چنانکه گذشت چهارم معرف بندا یا بلام پنجم مضاف بیکی از
از ینها اضافت معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام هذا
والعلم ما وضع الخ علم آن اسمیست که موضوع شده باشد از برای
شیء معین و متناول نباشد غیر آن شیء را بوضع واحد ما وضع
لشیء معین متناول است همه معارف را و بقید غیر متناول غیره
بیرون رفت همه معارف و بقید بوضع واحد داخل شد
در تعریف هر علمی که مشترک باشد چون زید که نام دو کس باشد
زیرا که زید درین صورت متناول غیر هست لیکن بیک وضع
نیست بلکه بدو وضع است بخلاف انا و انت و هذا و الرجل

که بیک وضع متناول امور متعدده اند چنانکه در شرح گذشت
در کتبی دیگر انشاء الله تعالی واعرفها المضمر و اعرف معارف
بقول جمهور مضمراتست زیرا که در ضمیر متکلم هیچ اشتباه
نیست پس اعرف معارف ضمیر متکلم باشد و بعد از ان ضمیر
مخاطب و بعد از آن ضمیر غایب و بعد از ان اعلام و بعد
از ان مبهمات و مضاف بهر یکی از ینها در مرتبه مضاف
الیه خود است و بعضی گفته اند که اعرف معارف علم است
که بیک وضع متناول نیست الا یک چیز را بخلاف مضمرات
و سایر معارف که بیک وضع متناول امور متعدده اند و بعضی
گفته اند که اعرف معارف اسماء اشارة است که معنی وی
بعقل و حس معلوم است و مذهب اول اظهر و اکثر است
و معرف بندا در ما تقدم معلوم شد چنانکه گویی یا رجل و قصد
شخصی معین کنی و معرف بلام یا از برای جنس باشد
چنانکه گویی الرجل خیر من المرأة یا از برای استغراق
چنانکه گویی ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا
وعملوا الصالحات یعنی همه آدمیان در زیان کاری اند
الا آنانکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند یا از برای عهد
چنانکه گویی جاءنی رجل فقال الرجل و در مضاف
بیکی از ینها شرط است که اضافت معنوی باشد زیرا که اضافت

لفظى

لفظی مفید تعریف مضاف نیست النکرة ما وضع و نکره آن اسمیست
که موضوع شده باشد از برای شیء نا معین چون رجل و امرأة
و انسان و فرس اسماء العدد و هی ما وضع لکمیة احاد
الاشیاء و اصولها اثنتا عشرة کلمة و هی واحد
الى عشرة ومائة والف تقول واحد اثنان
واحدة واثنتان وثنتان وثلثة الى
عشرة وثلث الى عشر احد عشر اثنا عشر
احدى عشرة اثنتا عشرة وثنتا عشرة وثلثة
عشر الى تسعة عشر ثلث عشرة الى تسع
عشرة [illegible] وبنو تميم تكسر الشين في المؤنث
وعشرون واخواتها فيهما احد وعشرون
احدى وعشرون ثم بالعطف بلفظ ما تقدم
الى تسعة وتسعين وتسع وتسعين ومائة
والف مائتان والفان فيهما ثم بالعطف
على ما تقدم وفي ثماني عشرة بفتح الياء
وجاز اسكانها وشذ حذفها بفتح النون
از جمله اصناف اسماء عدد است و این اسمارا احکامی چند
خاصه هست پس ازین جهت ذکر کرد و گفت که اسماء عدد
اسمی چند اند که موضوع شده اند از برای بیان کمیت احاد

اشیاء یعنی از برای بیان جنس‌های احاد اشیا چنانکه گویی
ثلثة رجال تا معلوم شود که احاد رجال سه است
و بنابرین که گفته شد در تفسیر اسماء عدد واحد
واثنان از اسماء عدد باشند زیرا که در جواب کم واقع
می‌شوند چنانکه گویی کم رجلا عندک فتقول واحد او
اثنان و بعضی از اهل حساب در عدد بودن واحد
واثنین خلاف کرده اند واصولها الخ واصول اسماء
عدود دوازده کلمه است یکی تا ده و صد و هزار و دیگر
مراتب اعداد از این دوازده کلمه ماخوذ می‌شوند یا
بترکیب یا عطف یا بعطف یا بصیغه جمع قیاسی
یا غیر قیاسی چنانکه عشرون واخوات هفت کلمه
فی بصیغه جمع اند بر قیاس و چنانکه گویی مات
ومئین والاف والوف بر قیاس جمع و چنانکه گویی
مائتان والفان بر قاعده تثنیه وتفصیل این سخن آنست
که از ابتداء عدد برای مذکر چنین گویی واحد واثنان واز برای
مونث واحدة واثنتان وثنتان وتذکیر وتانیث
در اینجا بر آن وجه است که مشهور است و چون به سه
رسید پس از برای مذکر در لغت عرب تا آورند وگویی
ثلثة رجال الی عشرة رجال واز برای مونث تا نیارند

وگویی

وگویی ثلث نسوة الی عشر نسوة واین مخالف مشهور است
وسبب آنست که مذکر مقدم است بر مونث در
اعتبار و چون مذکر به سه رسید جماعت باشد و جماعت
مونث لفظی است پس از برای رعایت تانیث
او تا آوردند در عدد او و در مونث ترک تا کردند تا فرق
باشد و چون از ده درگذشت بیان عدد بترکیب باشد
پس گویی احد عشر رجلا واحدی عشرة امراة واحد
بحقیقت ترکیب واحد و واحدة است با عشرة لیکن
واحد را تغییر کردند باحد و واحدة را باحدی از برای
تخفیف در صورت ترکیب ولفظ عشرة در حالتی
که تنها بود از برای مذکر تا داشت واز برای مونث
خالی بود از تا بر خلاف قیاس مشهور و چون در ترکیب
افتاد عود کرد با اصل که تانیث است از برای مونث
وتذکیر است از برای مذکر پس از این جهت از برای مذکر
چنین گویند که احد عشر رجلا واز برای مونث احدی
عشرة امراة و چون به سیزده رسید جزء اول از عدد
بر آن وجه باشد که در آحاد و جزء دوم عشرة با اصل خود عود
کرده باشد پس گویی ثلثة عشر رجلا وثلث عشرة امراة
تا تسعة عشر رجلا وتسع عشرة امراة و در عشرون

واخوات مثال که بر صورت صیغه جمع مذکر سالم اند میان
مذکر و مونث فرقی نیست پس گویی عشرون رجلا و
عشرون امراة و چون از عشرون درگذری ترکیب بعطف
باید گفت پس از برای مذکر گویی احد وعشرون رجلا و
اثنان وعشرون رجلا وثلثة وعشرون رجلا تا تسعة و
عشرون رجلا واز برای مونث گویی احدی وعشرون
امراة واثنتان وعشرون امراة وثلث وعشرون
امراة تا تسع وعشرون امراة و بر این قیاس است حال عددی
که میان سی و چهل است تا عددی که میان نود و صد است
یعنی بطریق عطف باشد واز برای مذکر احد واثنان گویی واز
برای مونث احدی واثنتان گویی واز برای مذکر ثلثة
گویی واز برای مونث ثلث و همچنین است حال اخوات
ثلثة مائة والف و چون به صد رسیدی میان مذکر و مونث
فرقی نیست گویی مائة رجل ومائة امراة و چون از مائة
درگذری لفظ احد واثنان را ذکر کنی از برای مذکر واحدی
واثنتان از برای مونث و عطف کنی مائة را بر این الفاظ احد
وگویی مائة رجل احدی ومائة امراة و چون به سیصد رسی مائة
را مقدم داری وگویی مائة وثلثة رجال ومائة وثلث نسوة
و همچنین گویی تا مائة وتسعة عشر رجلا مائة وتسع عشرة

امراة

امراة و چون به عشرون رسی گویی مائة وعشرون رجلا
مائة وعشرون امراة و چون از صد و بیست درگذری
چنین گویی مائة واحد وعشرون رجلا مائة واحدی وعشرون
امراة و بر این قیاس است حال اعداد تا دویست و چون به دویست
رسیدی گویی احد ومائتا رجل احدی ومائتا امراة و همچنین
تا ثلثمائة والف وما فوق آن تا الف الف والاف والوف انتهت
قاعدة ضبط اعداد در جمیع مراتب محصور ومميز الثلثة
الى العشرة مخفوض مجموع لفظا او معنى الا في ثلثمائة
الى تسعمائة وكان قياسها مآت او مئين ومميز
احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد
ومميز مائة وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد
واذا كان المعدود مونثا واللفظ مذكرا او با
لعكس فوجهان ولا يميز واحد ولا اثنان
استغناء بلفظ التمييز عنهما مثل رجل ورجلان
لافادته النص المقصود بالعدد چون الفاظ اعداد
موضع اند از برای معانی معینه عددی لیکن اجناسی که
آن معانی عددی بدان تعلق دارد مبهم است والفاظ
عدد بر آن اجناس على التعيين دلالت نمیکنند پس لازم
احتیاج افتاد در آن الفاظ عدد بر آن اجناس على التعيين

دلالت نمیکند پس لاجرم احتیاج افتاد در ان الفاظ بتمیز
از برای تعیین جنس مثلا عشرون یعنی عدد دوی بیست
علی التعیین و در ینجا ابهامی نیست لیکن ابهام در انست
که این بیست از چه جنس است رجالست یا مراة است
یا کتاب است یا غیر ان پس ناچار شد عشرون را از تمیزی و
ازین جهت شروع کرد مصنف رحمه الله علیه در بیان تمیز مراتب
اعداد وا ابتداء از ثلثه کرد زیراکه واحد و اثنان با تمیز جمع نشوند
چنانکه معلوم کرده و تمیز ثلاثة تا عشرة مجرور است و مجموع است
اما جر از جهت اضافت عدد با معدود و اما جمعیت از جهت
رعایت مطابقه لفظ با معنی باآنکه در عدد کثرتی پیدا نیست
و این جمعیت شاید که بحسب لفظ باشد چون ثلاثة رجال
و شاید که بحسب معنی باشد چون ثلاثة نفر و این قاعده که در
ثلاثة و اخوات وی گفته شد مطرد است الا در وقتی که تمیز اینها
مایة باشد که انجا تمیز مجرور است و مفرد چنانکه گوئی ثلثمائة
رجل و ثلثمائة امراة و سبب انست که مایة دال است بر عدد
کثیر پس الفاجمعت او را اعتبار اورده و قیاس آن بود که ثلثمات
گویند یا ثلثمئین لیکن این قیاس متروکست و تمیز احد
عشر تا تسعة و تسعین منصوب است و مفرد است ترک جمع
کردند بنا بر کثرة عدد و معدود بیان جنس بود و از مفرد حاصل

میشود و عدد را اضافت نکرده اند با تمیز بلکه تمیز را باحل
خود نما کردند که آن نصب است زیراکه اضافت تعذری
دارد اما در احد عشر تا تسعة عشر از جهت آنکه تنوین
در معنی مقدر است که اصل احد و عشر بوده است و اما در عشرون
رجلا و ما فوق وی از جهت آنکه این نون نون جمع نیست بلکه
شبیه بنون جمع است پس اگر اضافت کرده شود این نون را نه
جمع نیست نتوان انداخت و نتوان اثبات کرد و تمیز مایة
و الف الخ و تمیز مایة مجرور است باضافت چنانکه در ثلاثة گذشت
و مفرد است از جهت آنکه چون عدد بسیار شد در تمیز
اکتفا کردند بمفرد از برای بیان جنس و رعایت مطابقه
نکرده اند و همچنین است حال الف و حال تثنیه مایة و الف
و حال جمع الف پس گوئی مایة رجل و مایة امراة و الف
رجل و الف امراة و مایتا رجل و مایتا امراة و الفا رجل
و الفا امراة و آلاف رجل و آلاف امراة و در تثنیه نون
افتاد باضافت و اذا کان المعدود الخ و هرگاه که معدود
بحسب معنی مونث باشد و بحسب لفظ مذکر چنانکه
الشخص و الشخاص در این بیت الملاحی که آنجا مراد
جایز باشد پس گوئی ثلاثة انفس من الرجال بنا بر رعایت
معنی و ثلث انفس من الرجال بنا بر رعایت لفظ واحد

و اثنان که از مراتب اعداد اند ایشان را تمیز نیست پس
نگویند واحد رجل و اثنان رجلین از جهت آنکه
تمیز ایشان خواهد بود دلالت میکند بر جنس و بر تعیین
آن عدد که معدود است بی اشتباه مثلا رجل دلالت میکند
بر جنس و بر وحدت و رجلان دلالت میکند بر جنس و تثنیه
پس ازین جهت در وی دو موضع عدد با تمیز جمع نشود بطریق
تمیز چنانکه در سایر اعداد است لیکن عدد را درین دو
موضع صفت موکده تمیز توان ساخت چنانکه رجل واحد
و الهین اثنین **و تقول فی المفرد من المتعدد
باعتبار تصیره الثانی و الثانیة الی العاشر
و العاشرة لا غیر و باعتبار حاله الاول و
الثانی و الاولی و الثانیة الی العاشر و العاشرة و الحادی
عشر و الحادیة عشرة و الثانی عشر و الثانیة عشرة الی
التاسع عشر و التاسعة عشرة و من ثم قیل فی الاول ثالث
اثنین ای مصیرهما ثلثة من ثلثتهما و فی الثانی ثالث
ثلثة ای احدها و تقول الحادی عشر احد عشر علی
الثانی خاصة و ان شئت قلت حادی احد عشر الی
تاسع تسعة عشر فیعرب الاول** حال الاسماء عدد
مکشوف و ظاهر گشت از ما تقدم این زمان شروع کرد در بیان

اسماء هر مفردی از متعددی که معروض اعداد اند و بدانکه
این اسماء بر دو معنی مستعمل اند یکی بمعنی تصییر یعنی گردانیدن
عدد ما تحت یک مرتبه با عددی که آن اسم از وی
مشتق باشد مثلا ثانی که مشتق از اثنین معنی وی باعتبار
تصییر اینست که دو گردانند یکی را و این بحقیقت اسم
فاعل است مشتق از تثنیة یعنی دو گردانیدم یکی را و برین
قیاس است حال ثالث و اخوات وی تا عاشر و بعلت آنکه
این اسماء را افعالی چند هستند بمعنی تصییر که این اسماء
از آن افعال ماخوذ اند چون ثلثت و ربعت تا عشرت
و ابتداء این اسماء بمعنی تصییر از ثانی است نه از واحد زیراکه
کمتر از واحد عددی نیست تا تصییر او را بواحد تصور کرده
و درین اسماء تذکیر و تانیث بر قاعده تذکیر و تانیث
اسم فاعل است پس در مذکر گوئی الثانی و در مونث الثانیة
تا العاشر و العاشرة و این اسماء را باین معنی هرگاه که اضافت
کنند با عدد نشاید که مضاف الیه این اسم آن عددی باشد
که این اسماء مشتق اند از آن عدد و نشاید که عددی باشد
زاید بر آن عدد مشتق منه زیراکه معنی تصییر ممکن نباشد
پس نگویند باین معنی ثالث ثلثة و لا ثالث اربعة بلکه
اضافت ایشان با عددی باشد اقل بیک مرتبه از عدد

مشتق منه پس گویند ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلاثة
کقوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا
خمسة الا هو سادسهم تقدم بعضی حال آن موزد از متعدد
و ابتداء این اسما از واحد است لیکن چون واحد مستعمل
در عدد است بجای او از برای متعدد لفظ اول استعمال
کرده اند پس گوئی از برای مذکر الاول والثانی و از برای
مونث الاولی والثانیة الی العاشر والعاشرة و این اسما
از ثانی تا عاشر اگرچه بصیغه اسم فاعل اند لیکن بحقیقت
اسم فاعل نیستند وحقیقة فعل که حدوث است در ایشان
نیست و ایشان را عمل نصیب نباشد همچنانکه در معنی
تصییر بود کقولک هذا ثالث اثنین و اضافت این
اسماء با معنی با عددی باشد مساوی آن عدد که این اسماء
ماخوذ از آن اند چنانکه گوئی ثانی اثنین و نشاید که اضافت
ایشان با عدد اقل باشد لیکن اضافت با عدد اکثر جایز
و اگرچه اضافت با مساوی اکثر و اتم است پس جایز است
که گوئی ههنا وجوه عشرة اولها و ثانیها و ثالثها کذا یعنی
متعددی از آن وجه که در مرتبه اول است یا دوم یا سیوم و علی
هذا القیاس و نحوه از عشرة درگذشته اسما موزدات از
متعددات باعتبار حال باشد نه باعتبار تصییر زیرا که در احد

عشر

عشر و ما فوق او هیچ فعلی نیست که از و معنی تصییر پیدا
شود تا اسم متعدد از آن ماخوذ کرده بطریقه اسم
فاعل بمعنی تصییر پس الباب مفرد از متعلقی ما فوق العشرة
گوئی از برای مذکر الحادی عشر بتذکیر هر دو جزء و از برای
مونث الحادیة عشر بتانیث هر دو جزء الی التاسع
عشر والتاسعة عشرة و هر دو جزء مبنی باشد همچنانکه
در عدد چون خواهی که اسمی متعدد را که ماخوذ است
از احد عشر و اخوات وی اضافه کنی با عددی باید که آن
عدد مساوی عددی باشد که اسم آن موزد از آن عدد
ماخوذ باشد پس گوئی حادی عشر احد عشر از برای مذکر
و حادیة عشر احدی عشرة از برای مونث الی تاسع عشر
تسعة عشر و تاسعة عشرة و تاسع عشرة و جایز باشد
که عشرة از آن اسم آن متعدد بیندازی زیرا که در اسم
عدد مذکور است دلالت میکند بر وی و جزء اول را لازم
متعدد معرب سازی زیرا که ترکیب که سبب بنا بود
باقی نماند پس گوئی مورث ثالث ثلاثة عشر المذکر
والمونث المونث ما فیه علامة التانیث
لفظا او حکما او تقدیرا والمذکر بخلافه و علامة
التانیث التاء والالف المقصورة او ممدودة

وهو حقیقی ولفظی فالحقیقی ما بازائه ذکر فی
الحیوان کامراة وناقة واللفظی بخلافه کظلمة
و عین تذکیر و تانیث از خواص اسما است همچون تعریف
و تنکیر والحاق و تنکیر والحاق تنکیر بفعل و حمله بطریق
مجاز است و تاء تانیث در مثل فعلت از برای دلالت است
بر تانیث پس آن تانیث بحقیقت راجع است با فاعل و هم
چنین است تفعل که از برای غایب مونث است
و مونث عبارتست از آن اسمی که در وی علامت تانیث
باشد لفظا یا تقدیرا و علامت تانیث باشد لفظا یا تقدیرا
و علامت تانیث الفی است ممدوده یعنی الفی که زایده باشد
و بعد از وی همزه باشد زایده چون حمراء و صحراء و یا الف
مقصوره یعنی الف زایده که بعد از وی همزه زاید نباشد
چون حبلی و بشری پس الف در کساء و رداء و در العصا
والرحی علامت تانیث نباشد و این دو علامت دایم
ملفوظ باشد نه مقدر و علامت سیوم تا است زایده در آخر
کلمه و این علامت شاید که ملفوظ باشد چون ضاربة
و ضاربات و ظلمة و غرفة و شاید که مقدر باشد چون هند
و زینب و چون عین و عقرب و دلیل بر تقدیر تا در هند
و عین که مذکر است آنست که در تصغیر ظاهر شود چون هنیدة

وعیینة

و عیینة و در زینب و عقرب که زایده اند بر ثلاثی
از جهت قیاس بر ثلاثیات و در تصغیر ایشان تا ظاهر
نشد بنابر آنکه حرف چهارم قایم مقام تا است چنانکه در باب
ما لا ینصرف اشارتی با آن رفته است و مصنف تا را از علامات
تانیث مقدم داشت زیرا که عمده در تانیث اوست و مذکر
آنست که در وی علامت تانیث نباشد نه لفظا و نه
تقدیرا و مونث بر دو قسم است یکی حقیقی و آن
انثی است که در مقابل وی ذکری است از حیوان چون
امراة و ناقة خواه در وی الف ممدوده باشد چون حمراء
که صفت مراة باشد و یا مقصوره باشد چون حبلی و یا
تا باشد لفظا چون ضاربة یا تقدیرا چون هند و زینب دوم مونث
لفظی و آن مونثی است غیر مونث حقیقی خواه در وی الف
ممدوده باشد چون حمراء که صفت شملة باشد یا مقصوره باشد
چون بشری و یا تا باشد ملفوظ چون غرفة و ظلمة یا مقدر
چون عین و عقرب و لفظی در این موضع مقابل حقیقی است
و در باب ما لا ینصرف لفظی در مقابل معنویست و مونث
معنوی آنست که در وی تا مقدر باشد خواه مونث حقیقی
باشد چون هند و خواه غیر حقیقی باشد چون عین و عقرب
و مراد از لفظی در اینجا آنست که تا در وی ملفوظ باشد خواه

موونث حقيقي باشد چون امرأة وضاربة يا غير حقيقي
باشد چون ظلمة وغرفة واذا اسند اليه الفعل فبالتاء
وانت في ظاهر غير الحقيقي بالخيار وحكم ظاهر الجمع
غير جمع المذكر السالم مطلقا كحكم ظاهر غير الحقيقي وضمير
العاقلين غير المذكر السالم نحو فعلت وفعلوا والنساء
والايام فعلت وفعلن وهرگاه كه فعل مسند شود با ظاهر موونث
حقيقي يا با ضمير وي الحاق علامت تانيث بفعل واجب باشد
پيش مصنف چون جاءت امرأة وامرأة جاءت وبعضي گفته اند
كه اگر فاصله باشد ميان فعل وميان ظاهر موونث حقيقي
ترك تانيث جائز باشد چون جاء القاضي اليوم امرأة ودر
همچنين اگر موونث حقيقي نه از ادمي باشد ترك تانيث
بي فاصله نيز جائز باشد چون سار الناقة واگر فعل مسند
شود با ضمير موونث لفظي تانيث فعل واجب باشد چنانكه
گويي الشمس طلعت وجائز نباشد الشمس طلع اما اگر اسناد كني
فعلي را با ظاهر موونث لفظي تو مخير باشي ميان تانيث
وترك تانيث چنانكه طلع الشمس وطلعت الشمس وهر جمعي
كه هست خواه جمع مذكر حقيقي چون الرجال وخواه جمع مذكر
غير حقيقي چون الايام وخواه جمع موونث حقيقي چون النسوة
وخواه جمع موونث غير حقيقي چون غرفات هرگاه كه فعل را

اسناد كني بظاهر اين جمعها جائز باشد تانيث فعل وترك
تانيث همچنانكه در ظاهر تانيث غير حقيقي گفته شد
پس گويي جاء الرجال وجاءت الرجال ومضى الايام و
مضت الايام وقال نسوة وقالت نسوة وعلا الغرفات
وعلت الغرفات ووجه اسناد فعل با ظاهر اين جمعها في كرده اند
زيرا كه جمع در هر تاويل جماعت است وجماعت موونث
لفظيست پس حكم ظاهر اين مجموع حكم موونث لفظي باشد
وهرگاه كه اسناد فعل كني با ضمير اين جمعها اگر جمع مذكر حقيقي
باشد چون الرجال پس آنجا دو وجه جائز باشد يكي آنكه
ضمير مفرد موونث آوري نظر بتاويل جماعت وگويي الرجال
جاءت وديگر آنكه ضمير جماعت مذكر عقلا آوري نظر
با معنى وگويي الرجال جاؤوا واگر جمع مذكر غير حقيقي باشد
چون الايام يا جمع موونث حقيقي باشد چون النساء آنجا نيز
دو وجه جائز است يكي آنكه ضمير مفرد موونث آوري نظر
بتاويل جماعت وديگر آنكه ضمير جماعت موونث آوري
نظر با معنى بنا بر آنكه جمع مذكر غير حقيقي را حكم جمع موونث
داده اند پس گويي الايام مضت ومضين والنساء مشت

ومثنى المثنى ما لحق آخره الف او ياء مفتوح
ما قبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه

مثله من جنسه فالمقصور ان كان الفه عن
واو وهو ثلاثي قلبت واوا والا فبالياء
تثنيه وجمع از خواص اسم است ودر فعل تثنيه وجمع راجع
با فاعل است نه با نفس فعل ومثنى آن اسميست كه
لاحق شده باشد با خرش الفي ونون مكسوره واين در حالت
رفعيست يا لاحق شده باشد يائي كه ما قبلش مفتوح باشد
ونون مكسوره واين در حالت نصبي وجري است تا دلالت
كند آن لحوق بر آنكه با آن اسم است مثل او يعني
ديگر از جنس او واين قيد من جنسه اشارتست بآنكه لفظ
مشترك را باعتبار دو معنى تثنيه نتوان كرد زيرا كه از يك جنس
نيستند پس نشايد كه مراد از قرآن طهري وحيضي باشد
بلكه مراد دو طهر باشد يا دو حيض كه از جنس يكديگرند وحال
مثنى در اسم صحيح چون زيد وملحق بصحيح چون دلو وظبي
وناقص كه در آخر او يا ثابت باشد چون القاضي يا مقدر باشد
چون قاض ظاهر است از تفسير مثنى پس گويي زيدان وظبيان
وقاضيان در حالت رفعي ودر حالت نصبي وجري بجاي الف
يا نهاده شود ليكن در تثنيه اسمي كه در آخر او الف مقصوره است
يا ممدوده بحثي هست پس از اين است گفت فالمقصور الخ
وضابطه اينست كه هر اسمي كه در آخر او الفي مقصوره است

اگر ثلاثي باشد والفش منقلب از واو باشد در تثنيه آن الف رد
كنند با واو پس گويند عصوان وعصوين واگر چنين نباشد
آن الف را رد كنند با يا پس اگر زائده بر ثلاثي باشد خواه اصل
آن الف واو باشد چنانچه در ملهى وخواه يا باشد چنانكه در اعشى
وخواه آن الف را هيچ اصلي نباشد چنانكه در حبارى بجميع
اين تقادير الف با يا شود پس گويي ملهيان وملهيين
واعشيان واعشيين وحباريان وحباريين ومخفي
اگر اسم ثلاثي باشد والفش از يا باشد يا الفش را هيچ
اصلي نباشد بر هر دو تقدير الف با يا شود پس گويي رحيان
ورحيين ومتيان ومتيين دو دو شخص كه مسمى
بلفظ متى شوند والممدود ان كانت همزته اصلية
ثبتت وان كانت للتانيث قلبت واوا والا
فالوجهان ويحذف نونه بالاضافة وحذفت
تاء التانيث في خصيان واليان على خلاف القياس
هر اسمي ممدود يعني اسمي كه در آخر او الف باشد وبعد از الف
همزه اگر همزه وي اصلي باشد آن همزه در تثنيه وي ثابت شود
پس در قراء قرآن قراءان بايد گفت زيرا كه حق حرف اصلي آنست
كه بحال خود باقي باشد واگر همزه وي از براي تانيث باشد چنانكه
در صحراء وحمراء آن همزه را در تثنيه قلب بايد كرد بواو پس گويي

وهمزاوان باید گفت زیرا که همزه از جنس الف است و حرف ثقیل است
پس نباید که در میان دو الف واقع شود با آنکه اصلی نیست
و قلب بواو کرده اند نه بیا زیرا که واو در ثقل مناسبت دارد
با همزه و تانیث و اگر همزه و یا نه اصلی باشد و نه از برای تانیث
آنجا دو وجه جایز باشد یکی ابقاء همزه بحال خود و دیگری رد با اصل
پس در کساء کساءان و کساوان جایز بود و در رداء رداآن
و ردایان روا باشد و عبارت مصنف نیز دلالت میکند
بر آن که آن دو وجه یکی ابقاء همزه است بحال خود بنابر
مناسبت همزه اصلی و دیگری قلب است بواو پس در مثل
رداء رداءان و رداوان باید گفت نه ردایان لیکن
مشهور ردایان است پس با آنکه مصنف نیز چنین
گفتی والاقحوان بی الف ولام تعریف و نون تثنیه همچون
تنوین مؤذن بانفصال پس حذف وی در اضافت واجب
بود هم چنانکه حذف تنوین و در تثنیه تاء تانیث
که در آخر کلمه است انداخته نمی شود پس در شجرة و ثمرة
شجرتان و ثمرتان باید گفت الا در دو لفظ که حذف
تا در تثنیه آن جایز است و آن لفظ خصیة و الیة است
که حذف تا در تثنیه وی جایز است پس خصیان والیان
گویند با آنکه خصیتان والیتان جایز است و سبب جواز

حذف

حذف آنست که این دو چیز از هم جدا نمی شوند پس لفظ
تثنیه در اینجا بمنزله کلمه مفرده باشد و اثبات تا بمنزله
آن باشد که تاء تانیث در وسط کلمه مفرده باشد
و این معنی مناسب نیست **المجموع ما دل علی احاد
مقصودة بحروف مفردة بتغییر ما فنحو
تمر و رکب لیس بجمع علی الاصح ونحو فلک جمع
وهو صحیح ومکسر فالصحیح لمذکر ومؤنث
المذکر ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها او یاء
مکسورة ما قبلها ونون مفتوحة لیدل علی ان
معه اکثر منه فان کان آخره یاء قبلها کسرة
حذفت مثل قاضون وان کان مقصورا حذفت
الالف وبقی ما قبلها مفتوحا مثل مصطفون**
دانسته شد که تثنیه و جمع از خواص اسم است و در فعل
تثنیه و جمع راجع بفاعل است و مثل رجال را در اصطلاح
نحویان مجموع و جمع خوانند چنانکه مثل رجلان را در ان
اصطلاح مثنی و تثنیه خوانند و جمع اسمی است که دلالت
کند بر احاد مقصوده با حروف مفرد خود با اندک تغییری در
ما دل علی احاد مقصودة مثل قوم و رهط و ثلاثة و اربعة
داخل است و بقید حروف مفرده این اسماء بیرون رفتند

بحث المجموع

زیرا که این اسماء را مفردی نیست که حروف آن مفرد در جمع
استعمال باشد و لفظ بتغییر ما اشارتست با آنکه در جمعیت
اندک تغییری میان جمع و مفرد کافی است چنانکه دانسته
شود و ظاهر آنست که حرف جر در بحروف مفرده متعلق
بدل باشد که ظرف مستقر باشد یعنی آن اسم دلالت کند
بر احاد مقصوده در حالتی که ملتبس باشد آن اسم
بحروف مفرد خود و بنابرین تقریر جمع لفظ تمر جمع تمرة
نیست چنانکه در کلام ظاهریان مشهور است بلکه تمر
جنس است و متناول قلیل و کثیر است و تمرة واحد این
جنس است پس لفظ تمر دلالت بر احاد مقصودة نکند
و همچنین لفظ رکب جمع راکب نیست زیرا که صیغه فعل
جمع صیغه فاعل نیامده است پس راکب مفرد رکب نباشد
و رکب در تفسیر داخل نشود و لفظ فلک و لفظ هجان
و امثال آن تارة جمع است و تارة مفرد و در میان این دو
تغییری است تقدیری زیرا که ضمه فلک مفرد چون ضمه قفل
و ضمه فلک جمع چون ضمه اسد است و کسرة هجان
جمع چون کسره رجال است وهو صحیح و مکسر و جمع بر دو
قسم است یکی صحیح که بنیه واحد در وی بسلامت
باشد و دیگری مکسر که بنیه واحد در وی شکسته

باشد

باشد و جمع صحیح بر دو قسم است یکی از برای مذکر
و دیگری از برای مؤنث و چون صحیح مذکر آن اسمی است
که لاحق شده باشد با خرش واوی که ما قبل وی مضموم است
و نون مفتوحه در حالت رفعی یا لاحق شده باشد باخرش
یائی که ما قبل وی مکسور است و نون مفتوحه در حالت
نصبی و جری چون زیدون و زیدین و مسلمون و مسلمین
و اگر اسمی در آخر وی یائی باشد که ما قبل او مکسور
باشد خواه آن یا ملفوظ باشد چون القاضی والداعی
و خواه مقدر چون قاض وداع چون آن اسم را جمع بسلامت
مذکر کنند آن یا ساقط شود چنانکه القاضون که اصلش
القاضیون بود ضمه بر یاء ثقیل بود با قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و همچنین است
حال قاضون که اصلش قاضیون بود و بر این قیاس
حال نصبی و جری چون القاضین که اصلش القاضیین
بود کسره بر یاء ثقیل بود بسبب اجتماع دو کسره و دو یا حرکت
یا را انداختند یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و اگر اسمی
مقصور باشد یعنی در آخر وی الف باشد یا مقدر چون
مصطفی و مجتبی و مرتضی یا ملفوظ چون المصطفی آن
الف بالتقاء ساکنین ساقط شود پس گویی مصطفون و مجتبون

ومصطفیین بود متحرک ما قبل مفتوح پس قلب کردند
بالف و بالتقای ساکنین بیفتاد و ما قبل واو و یا جمع
درین صورة مقصود که گفته شد بر فتحه باقی ماند پس
آنکه گفتیم که ما قبل واو مضموم باشد و ما قبل یا مکسور
اعم است از آنکه در حال باشد یا در اصل بوده باشد

وشرطه ان كان اسماً فمذكرٌ علمٌ يعقل
وان كان صفةً فمذكرٌ يعقل وان
لا يكون افعل فعلاء مثل احمر حمراء ولا فعلان
فعلى مثل سكران سكرى ولا مستويًا
فيه مع المؤنث مثل جريح وصبور
ولا بتاء التانيث مثل علامة ونسابة
ويحذف نونه بالاضافة آن اسمی که اورا جمع سلامت
کنند بواو و نون یا اسم محض باشد یا صفت باشد اگر
اسم محض باشد شرط وی در صحت این جمع سه است
اول آنکه مذکر باشد یعنی تاء تانیث در وی نه ملفوظ
باشد و نه مقدر پس مثل طلحة و حمزة را این جمع سلامت
نکنند اما مثل ورقاء و حمرا که علم مذکر واقع شود
شاید که اورا این جمع کنند چنانکه ورقاوون و حمراوون
بنا بر آنکه علم تانیث یا است نه الف پس مانع نباشد

ازین جمع که از برای مذکر است بخلاف الف دوم آنکه علم باشد
پس مثل رجل را که مذکر و اولی العقل است این چنین
جمع نکنند و رجلون نگویند بنا بر آنکه علم در تعیین معنی
اقوی است از اسم جنس پس این جمع را که اشرف است
تخصیص کرده اند بعلم سیوم آنکه از اولی العقل باشد پس
اعوج و لاحق را که از اعلام فرس اند این چنین جمع نتوان
کرد از جهت آنکه اولی العقل اشرف اند از حیوانات
دیگر پس این جمع که اشرف است در سایر اعلام حیوانات
مستحسن نباشد و اگر صفت باشد شرط وی در صحت
این جمع چند چیز است از جمله آن آنست که آن صفت
مذکر باشد از اولی العقل پس ضارب و مضروب
و حسن را که صفت انسان باشند جمع بر ضاربون
و مضروبون و حسنون توان کرد و مثل ضاربة را اگر چه
صفت انسان باشد و مثل مضروب و حسن را که صفت
غیر انسان باشند این چنین جمع روا نباشد و از جمله شرایط
آنست که آن صفت که مذکر و از اولی العقل است افعل فعلاء
نباشد چون احمر که اورا بر احمرون جمع نکنند تا فرق باشد میان
وی و میان افعل تفضیل که اورا این جمع کرده اند چون اعلون

و افضلون و عکس کرده اند زیرا که افعل تفضیل اشرف است و اقوی است
در وصفیت بنا بر دلالت بر زیادة و از جمله شرائط
آنست که آن صفت که مذکر و از اولی العقل است
فعلان فعلی نباشد مثل عطشان و سکران که درو
عطشانون و سکرانون نگویند تا فرق باشد میان
وی و میان فعلان فعلانة مثل ندمان که در وی ندمانون
گویند و عکس نکرده اند بنا بر آنکه فعلان فعلانة اصل است
زیرا که فرق میان مذکر و مونث در وی بتاء است و اصل آنست
که فرق میان مذکر و مونث بتا باشد پس او باین
جمع اولی باشد و از جمله شرائط آنست که آن صفت
که مذکر و از اولی العقل است با مونث مساوی نباشد
در لفظ چنانکه در فعیل بمعنی مفعول می باشد پس در جریح
در رجل جریح جریحون نگویند زیرا که چون در وی میان
مذکر و مونث فرقی نیست چنانکه گویی رجل جریح و امراة
جریح پس اگر در مذکر جریحون جایز باشد و این صیغه
جمع را بر مونث اطلاق نتوان کرد پس در مونث
جریحات باید گفت و حینئذ در جمع که فرع مفرد است
فرق شود میان مذکر و مونث پس فرع را با اصل فرقی باشد

و فرع مخالف اصل باشد و چنانکه در مفعول بمعنی فاعل می باشد
پس در صبور در رجل صبور صبورون نتوان گفت
و همچنین در مفعال که صیغه مبالغة است و مذکر و مونث
در وی یکسان است این جمع درو روا نباشد پس در مفضال
مفضالون نشاید و علت همان است که در جریحون گفته شد
و از جمله شرایط آنست که آن صیغه که مذکر و از اولی
العقل است در وی تاء تانیث از جهة مبالغة نباشد
چنانکه در علامة و فروقة و راضیة زیرا که اگر چه بحسب
معنی مذکر است اما از جهة لفظ در وی تائی که علم تانیث است
موجود است پس این چنین جمع اشرف که از خواص اسماء
مذکر است در چنین اسما جایز نباشد و نون جمع محذوف شود
در اضافت چنانکه نون تثنیه **وقد شذ نحو ارضين**
وسنين در چند الفاظ این جمع سلامت مذکر جاری است
با آنکه شرایط گذشته درین الفاظ موجود نیست چون ارضون
و ارضین و سنون و سنین و قلون و قلین و ثبون و ثبین
و حرون و حرین و اوزون و اوزین پس این جمع درین الفاظ
بطریق شذوذ باشد و بعضی از نحویان بعضی ازین الفاظ را در
ضابطه داخل کرده اند و مناسبتی گفته اند چنانکه در کتبی دیگر
معلوم گردانیده الله تعالی **والمؤنث ما الحق آخره الف**

وتاء ومشرطه ان كان صفة وله مذكر فان
يكون مذكره جمع بالواو والنون وان لم يكن
له مذكر فشرطه ان لا يكون مجردا عن تاء التانيث
كحايض جمع سلامت موونث آن اسمي است كه لاحق شده باشد
باخر وي الف وتا تا دلالت كند برانكه باوي است اكثر از وي
از جنس وي وآن اسمي كه خواهند كه اورا اين جمع كنند
يا صفت باشد يا غير صفت اگر صفت باشد اورا يا مذكر يا
باشد يا نباشد اگر آن صفت را مذكر باشد شرط وي در اين
جمع كردن آنست كه مذكر اورا جمع سلامت كرده باشند پس
مسلمة را بر مسلمات جمع كنند زيراكه مسلم را بر مسلمون جمع كرده اند
ليكن فعيلي كه بمعنى مفعول باشد چون جريح وفعولي كه بمعنى فاعل
باشد چون صبور ومفعال ومفعيل كه از بهر مبالغه است
اينهارا جمع سلامت موونث نتوان كرد زيراكه مذكر اينهارا
جمع سلامت مذكر نكرده اند چنانكه دانسته شد واگر آن
صفت را مذكر نباشد شرط وي در اين جمع كردن آنست
كه مجرد از تاء تانيث نباشد پس حايض وطامث را
بر حايضات جمع نتوان كرد وحايضة را بر حايضات جمع توان
كرد تا فرق باشد ميان لفظ حايض وحايضة در اين جمع سلامت
و چون لفظ حايض بمعنى ذات حيض است يعني بحد بلوغ

رسيده بي اعتبار حدوث حيض ومعني حايضة آنست
كه حيض حادث شده است پس لفظ حايضة اسم
فاعل باشد حقيقةً كه دلالت بر حدوث ميكند همچو فعل
و تانيث اسم فاعل متفرع بر تانيث فعل است از براي تانيث
فاعل پس اين لفظ بجمع سلامت اولي باشد از لفظ حايض كه
بر صيغه اسم فاعل است وحقيقةً اسم فاعل نيست
زيراكه دلالت بر حدوث نميكند **والا جمع مطلقا جمع**
التكسير ما تغير بناء واحده كرجال وافراس
وجمع القلة افعل وافعال وافعلة وفعلة والصحيح
وما عدا ذلك جمع كثرة يعني اگر آن اسمي كه اورا اين جمع
كنند صفت نباشد بلكه اسم محض باشد اين جمع در وي جايز
باشد بي شرطي پس در مثل طلحة وشجرة وزينب وهند
طلحات وشجرات وزينبات وهندات روا باشد
جمع التكسير چون از هر دو قسم جمع سلامت فارغ شد شروع
كرد در جمع تكسير وآن جمعي است كه بناء واحد وي شكسته شده
باشد چون رجال وافراس وفلوس وغلمان كه بسيار است
وجمع باعتبار معني منقسم است بدو قسم جمع قلت وجمع
كثرت جمع قلت آنست كه چون معرى بود از قرينه اورا
بر عشرة وما دونه وي اطلاق كنند وجمع كثرت آنست

كه چون معرى بود از قرينه اورا بر ما فوق عشرة اطلاق
كنند و چون صيغت جمع قلت اندك است آنرا ضبط
كرد تا معلوم شود كه ما عداي آن صيغه همه جمع كثرة اند
وصيغة جمع قلت شش است چهار از جمع تكسير افعل
چون اكلب وافعال چون افلاس وافعلة چون اقربة
وفعلة چون غلمة ودو جمع صحيح مذكر وموونث وما عداي
اين شش از صيغه جموع همه جمع كثرة اند وگاه باشد كه
جمع كثرة را در موضع قلت استعمال كنند چون ثلثة قروء
واربعة رجال وعكس اين نيز جايز است وقتي كه قرينه
باشد **المصدر اسم الحدث الجاري على الفعل**
وهو من الثلاثي سماع ومن غيره قياس تقول
اخرج اخراجا واستخرج استخراجا ويعمل عمل فعله
ماضيا او غيره اذا لم يكن مفعولا مطلقا ولا يتقدم
معموله عليه اينجا چون خواست كه بيان كند عمل مصدر را
احتياج افتاد بتفسير مصدر وبيان آنكه كجا قياسي است
وكجا سماعي است ومصدر اسم حدثي است كه جاري باشد
آن اسم بر فعل خود مراد از حدوث معني است قايم بغير ومراد
از جريان بر فعل خود آنست كه اورا فعلي باشد كه آن اسم
مذكور شود از براي تاكيد يا بيان آن فعل از جهت نوع يا از جهت

عدد چنانكه گويي جلست جلوسا وجلسة وجلسة
ومثل ومثلة ودحرجة كه فعل از وي مشتق نيست مصدر
نباشد واگرچه مفعول مطلق است ومصدر از ثلاثي مجرد
سماعي است وعدد اوزان وي مرتقي است تا سي ودو
چنانكه در تعريفها مقرر است واز غير ثلاثي مجرد قياسي
چنانكه در تصريف معلوم شده است ومصدر وقتي كه مفعول
مطلق نباشد عمل فعل خود كند خواه بمعني ماضي باشد خواه
بمعني حال خواه بمعني استقبال چنانكه گويي اعجبني ضرب
زيد عمرا امس او الآن او غدا ومعمول مصدر متقدم
نشود بر مصدر زيراكه مصدر در عمل بتاويل ان است با
فعل وان حروف موصول است وما بعد او بمنزله جزء اخر است
از كلمه پس نشايد كه متقدم شود هم چنانكه در موصولات
اسمي پس هم چنانكه روا نيست كه گويي اعجبني عمرا ان
ضرب زيد روا نيست كه گويي اعجبني عمرا ضرب زيد زيراكه
او در تاويل اعجبني ان ضرب زيد عمرا است **ولا يضمر**
فيه ولا يلزم ذكر الفاعل ويجوز اضافته الى الفاعل
وقد يضاف الى المفعول واضمار كرده نشود در مصدر يعني
جايز نيست كه فاعل را در مصدر اضمار كنند واگرنه لازم آيد كه
در مثني ومجموع مصدري فاعل اضمار كرده شود قياس بر واحد

وحينئذ از براي اضمار فاعل در مثني ومجموع دو تثنيه ودو جمع
لازم آيد يكي از براي مصدر ويكي از براي فاعل وچون
در فعل تثنيه وجمع باعتبار فاعل است نه باعتبار نفس
فعل الي محذور آنجا لازم نيايد وهمچنين است حال اسم فاعل واسم
مفعول وصفت مشبهه كه تثنيه وجمع ايشان بحقيقت راجع است
بفاعل مصدر را لازم نيست چنانكه گوئي اعجبني ضرب زيد گر
واگر ذكر فاعل لازم بودي اضمار در مصدر لازم آمدي وقتي كه منند
باشد بغير واضافت مصدر بفاعل خود جايز است ودر استعمال
بسيار است وحينئذ فاعل مجرور شود لفظاً ومفعول اگر مذكور
باشد منصوب گردد چنانكه گوئي اعجبني ضرب زيد عمرواً
وگاه باشد كه مصدر را اضافت كنند بمفعول وحينئذ اگر فاعل
مذكور شود مرفوع باشد **واعماله باللام قليل فان كان**
مطلقاً فالعمل للفعل وان كان بدلاً منه فوجهان عمل مصدر
بر سه وجه است يكي آنكه مصدر منون باشد وعمل فعل خود كند
چون اعجبني ضرب زيد عمرو واين اصل است در عمل مصدر دوم
آنكه مصدر مضاف گردد بفاعل يا بمفعول وآن معمول ديگر بحال خود
ماند چون اعجبني ضرب زيد عمرواً واعجبني ضرب زيد عمرو وعمل
برين وجه اقل است از عمل بر وجه اول وازين جهت گفت
ويجوز اضافته بانكه اضافت بفاعل بيشتر است از اضافت

معمول

بمفعول وازين جهت گفت **وقد يضاف الى المفعول** سيوم آنكه
مصدر معرف باشد بالف ولام وعمل فعل خود كند چنانكه شاعر
گويد ضعيف النكاية اعداءه يخال الفرار يراخي الاجل
اعداءه منصوب است كه مفعول النكاية است كه مصدر است
وعمل برين وجه بغايت اندك است در استعمال وقياس مقتضي
قلت است زيراكه مصدر در عمل مأول است بان فعل ودخول لام
تعريف در ان با فعل جايز نيست ليكن چون مصدر بر صورت
اسم بود ادخال لام جايز باشد على قلة اينست حال مصدر
در عمل وقتي كه مفعول مطلق نباشد وهرگاه كه مفعول مطلق باشد
اگر بدل از فعل نباشد مر فعل را باشد نه مصدر را خواه فعل
مذكور باشد لفظاً چنانكه ضربت ضرباً زيداً وخواه مذكور نباشد
لفظاً چنانكه ضرباً زيداً در مقامي كه مخاطب متوجه ضرب
باشد اي اضرب ضرباً زيداً واگر مفعول مطلق بدل از فعل باشد
چنانكه گوئي سقياً زيداً آنجا دو وجه جايز است يكي آنكه عمل
مر فعل را باشد كه اصل است در عمل دوم آنكه عمل مفعول مطلق را باشد
ازان جهت كه بدل از فعل است وقايم مقام اوست **اسم الفاعل**
ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنى الحدوث وصيغته
من الثلاثي المجرد على فاعل ومن غيره على صيغة
المضارع بميم مضمومة وكسر ما قبل الآخر نحو مُدخِل

ومستغفر ومخرج ومستخرج چون خواست كه بيان كند
عمل اسم فاعل را محتاج شده بتعريف وي او وبيان آنكه صيغه او از
مصادر چگونه است پس ازين جهت گفت كه اسم فاعل آن
اسمي است كه مشتق باشد از فعل يعني از مصدر كه اسم حدث است
از براي كسي كه آن فعل قايم است بوي بمعنى حدوث **ما اشتق**
من فعل شامل اسماء مشتقه است از مصادر وتقييد **لمن قام به**
خارج شد اسم مفعول وتقييد **بمعنى الحدوث** خارج شد صفت
مشبهه وافعل تفضيل كه دلالت ميكند بر ثبوت نه بر حدوث
وصيغه اسم فاعل از ثلاثي مجرد بر وزن فاعل باشد
چون ضارب وقاتل وماشي وآكل وهرچه از مصادر
ثلاثي لمن قام به نه برين صيغه باشد پس اسم فاعل است
بلكه صفت مشبهه يا افعل تفضيل يا صيغه مبالغة است
چون حسن واحسن من زيد ومضراب وصيغه اسم فاعل
از ثلاثي مجرد بر وزن فاعل باشد واز ثلاثي مزيد ورباعي مجرد
ورباعي مزيد بر طريقه فعل مضارع معلوم آن باب بود باين
مقدار تغيير كه بجاي حرف مضارعه نهاده شود ميم مضموم خواه
حرف مضارعه مضموم بوده باشد وخواه نباشد وما قبل آخر مكسور گردد
وخواه در مضارع مكسور بوده باشد وخواه غير مكسور چنانكه
در تصريفها روشن گشته است **ويعمل عمل فعله بشرط معنى**

الحال

الحال والاستقبال والاعتماد على صاحبه او الهمزة
او ما فان كان للماضي وجبت الاضافة معنى خلافاً
للكسائي فان كان له معمول آخر غير ما اضيف اليه فبفعل مقدر فان دخلت اللام استوى الجميع
اسم فاعل عمل فعل خود كند خواه فعلش لازم باشد وخواه متعدي
ليكن شرط عمل وي آنست كه بمعنى حال باشد يا استقبال
چنانكه گوئي زيد ضارب غلامه عمرواً الآن او غداً بر مذهب
بصريان وهمچنين شرط عمل وي است آنكه اعتماد كرده باشد
بر صاحب خود چون مبتدا وموصول وذو الحال يا اعتماد
كرده باشد بر همزه يا بر كلمه ما نافيه چون اقائم زيد
واقايم الزيدان وما قايم زيد وما قايم الزيدان وسبب
عمل اسم فاعل برين وجه كه گفته شد آنست كه او موافق
مضارع معلوم است از باب خود در وزن ودر اصل معني
ودر احتمال زمان حال واستقبال اگر اسم فاعل بمعني ماضي باشد
عمل نكنند يعني فاعل ظاهر را مرفوع نكرداند ومفعول به را منصوب
نكرداند زيرا اگر برين تقدير بحسب معني موافق فعل ماضي است
وبحسب لفظ موافق فعل مضارع پس با هيچ يكي كدام مشابهت
تمام ندارد پس عمل هيچ كدام نتواند بلكه واجب باشد
كه او را اضافت كنند اضافت معنوي بآن چيزي كه آن

مضروب میگشت بوی یا دراں وقتیکه بمعنی حال یا بمعنی
استقبال می بود وکسائی قایل است که اسم فاعل بمعنی
ماضی عمل میکند پس اضافت وی بدین تقدیر که بمعنی ماضی است
اضافت لفظی باشد پیش وی واحتراز آنکه در آن صورت که اسم
فاعل بمعنی ماضی است ومضاف شده است با آنچه گفته شد
معمولی دیگر باشد منصوب چنانکه گوئی زید معطی عمرو درهماً
امس ان معمول منصوب باسم فاعل نباشد پیش جمهور بلکه
بفعل مقدر باشد ای اعطی درهماً وهرگاه که در اسم فاعل
الف ولام در آید عمل کند مطلقاً خواه بمعنی ماضی باشد وخواه
بمعنی حال وخواه بمعنی استقبال زیراکه اسم فاعل بر این تقدیر
صلهٔ موصول است وبحسب معنی فعل است واگرچه بحسب
صورت اسم است چنانکه گذشت وما وضع منه
للمبالغة کضراب وضروب ومضراب وعليم
وحذر مثله والمثنى والمجموع مثله ويجوز حذف
النون مع العمل والتعريف تخفيفاً صيغهٔ مبالغه از اسم فاعل
حکم اسم فاعل دارد در عمل وشرط عمل چنانکه گوئی زید ضراب
عمرواً الآن او غداً او الضراب عمرواً الآن او غداً او امس بنابراینکه
مشابهت لفظی با فعل مضارع معلوم اگرچه فوت شد لیکن مبالغه
در معنی قایم مقام آنست وعمل برجای خود ماند ومثنی ومجموع

باقی تم

اسم فاعل

اسم فاعل مثل مفرد وی اند در عمل وشرط عمل چنانکه گوئی
الزیدان ضاربان عمرواً الآن او غداً والضاربان عمرواً الآن
او غداً او امس وهمچنین است حال مجموع چنانکه گوئی الزیدون
ضاربون عمرواً الآن او غداً والضاربون عمرواً الآن
او غداً او امس وهرگاه که مثنی ومجموع معرف بلام باشد
نون بعد خود را منصوب گردانیده باشند جایز است نون
ایشان از برای تخفیف بیفکنند چنانکه شاعر گوید الحافظو
عورة العشيرة وسبب ارتکاب این تخفیف آنست که
الف لام موصول است وبواسطهٔ عمل صله در ان منصوب
طولی در کلام پیدا شد وتخفیف مناسب گشت اسم
المفعول هو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه وصيغته
من الثلاثي المجرد على مفعول كمضروب ومن
غيره على صيغة اسم الفاعل وبفتح ما قبل
الآخر كمستخرج وامره في العمل والاشتراط كامر
اسم الفاعل مثل زيد معطى غلامه درهماً اسم
مفعول اسمی است که مشتق شده باشد از فعلی یعنی مصدری
از برای آنکه فعل واقع شده است بر وی وصیغهٔ اسم
مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون مضروب ومأکول
واز غیر ثلاثی مجرد بر صیغهٔ فاعل آن باب باشد با اندک

تغییری که آن فتح ما قبل آخر است وتفصیل سخن آنست
که اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر صیغهٔ مضارع معلوم آن
باب باشد باآنکه میم مضموم نهاده شود بجای حرف مضارع
وما قبل آخر مکسور گردد چنانکه گذشت واسم مفعول از غیر
ثلاثی مجرد بر صیغهٔ مضارع مجهول آن باب باشد باآنکه نهاده شود
میم مضموم بجای حرف مضارعه وما قبل آخر مفتوح گردد کمستخرج
وکار اسم مفعول در عمل وشرط عمل همان است که در اسم فاعل
گذشت پس باید که پیش جمهور بمعنی حال باشد یا بمعنی استقبال
واعتماد کرده باشد بر صاحب خود یا بر همزه یا حرف نفی وهرگاه
که معرف بلام باشد بمعنی ماضی نیز عمل کند پس اسم مفعول
قایم مقام فاعل را مرفوع گرداند واگر مفعول دیگر باشد بر نصب
باقی ماند چنانکه گوئی زید معطى غلامه درهماً الصفة
المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به
على معنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة
اسم الفاعل على حسب السماع كحسن وصعب وشديد
ويعمل عمل فعلها مطلقاً وتقسيم مسائلها ان يكون الصفة
باللام او مجردة عنها ومعمولها مضافاً او باللام او مجرداً
عنهما فهذه ستة والمعمول في كل واحد منها مرفوع
ومنصوب ومجرور صارت ثمانية عشر فالرفع على الفاعلية

والنصب على

والنصب على التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى التمييز في النكرة والجر على الاضافة صفت مشبهه اسمی است
که مشتق باشد از فعلی لازم یعنی مصدری لازم برای آنکه
آن فعل قایم است باو وبمعنی ثبوت نه بمعنی حدوث
چنانکه اسم فاعل است پس ضیق آنرا گویند که او تنگ
باشد وضایق آنرا گویند که تنگ در وی نو شده باشد
وبر وی قیاس کن است حسن وحاسن وصیغهٔ صفت مشبهه
مخالف صیغهٔ اسم فاعل است باآنکه هر دو شریک اند
در آنکه اسم آن چیز اند که معنی مصدر باو قایم است
ودر آنکه هر دو را او را دو تثنیه وجمع وتذکیر
وتانیث کرده شود واز این جهت او را صفت مشبهه
گفته اند یعنی مشابه است باسم فاعل وصیغهٔ
صفت مشبهه سماعی است قیاسی نیست بخلاف
صیغهٔ اسم فاعل واسم مفعول که هر دو قیاسی اند
چنانکه گذشت وصفت مشبهه عمل فعل خود کند
پس حسن عمل حسن کند ودر عمل وی زمان حال واستقبال
شرط نیست زیراکه او بمعنی ثبوت است نه حدوث
تا در وی زمانی اعتبار کرده شود لیکن اعتماد بر
صاحب یا بر همزه وحرف نفی شرط است

در عمل وي وتقسيم مسائلها الخ وتقسيم مسائل صفت مشبهه
آنست که صفت مشبهه یا موتف بلام باشد و یا مجرد
از لام و بر هر دو تقدیر معمول وي یا مضاف باشد
یا معرف بلام یا مجرد از هر دو حاصل ضرب دو در سه
شش باشد و در هر یکي ازین وجوه شش گانه
معمول یا مرفوع باشد یا منصوب یا مجرور و چون
سه را در شش ضرب کني حاصل هجده باشد
و رفع در معمول صفت مشبهه علی الفاعلیة است
چنانکه گوئي الحسن وجهه و نصب اگر در معرفه است
چنانکه گوئي الحسن وجهه علی التشبیه بالمفعول است
نه بمفعولیت زیراکه لازم است و نصب در نکره
چنانکه گوئي الحسن وجها علی التمیز است و جر باضافت است
چون حسن الوجه وتفصیلها حسن وجهه ثلثة
اوجه وکذلک حسن الوجه وحسن وجه
الحسن وجهه الحسن الوجه الحسن وجه
اثنان منها ممتنعان الحسن وجهه الحسن وجه
واختلف في حسن وجهه والبواقي ما کان فیه ضمیر
واحد احسن وما کان فیه ضمیران حسن وما
لا ضمیر فیه قبیح ومتی رفعت بها فلا ضمیر فیها فهي کا

لفعل والا ففیها ضمیر الموصوف فتؤنث
وتثني وتجمع وتفصیل صفت مشبهه آنست
که گوئي حسن وجهه وحسن وجهه وحسن وجهه این سه
وجه است وهمچنین ١٠ است حسن الوجه وحسن الوجه وحسن
الوجه واین نیز سه است وهمچنین است حسن وجه وحسن
وجه وحسن وجه این نیز سه است وگوئي الحسن وجهه
والحسن وجهه والحسن وجهه این نیز سه است وهمچنین است
الحسن الوجه الحسن الوجه الحسن الوجه این نیز سه است
وهمچنین است الحسن وجه الحسن وجه الحسن وجه
این نیز سه است مجموع هجده باشد دو وجه ازین هجده
ممتنع است یکي الحسن وجهه باضافت زیراکه درین
اضافت لفظي تخفیفي نیست ودوم الحسن وجه زیراکه
بحسب صورة اضافة معرفه است بانکره ویک وجه
مختلف فیه است وان حسن وجهه است بعضي گفته اند
که ممتنع است زیراکه اضافت شئ است الی نفسه
بنابرانکه حسن عین وجه است ومضاف الیه وي
وبعضي گفته اند که حسن اعم است از وجه پس اضافت
عام باشد با خاص همچنانکه در نفس زید وکل القوم
وحق این مسئله است وآنچه باقي ماند از وجوه هر چه

در وي یک ضمیر است آن احسن است زیراکه مقصود حاصل است
ودر کلام زیادة نیست وآن نه وجه است وهر چه در وي
دو ضمیر است حسن است زیراکه مقصود حاصل است
لکن زیادة است وآن دو وجه است وهر چه خالي است
از ضمیر قبیح است بنابرانکه آنچه مقصود است مذکور نیست
وآن چهار وجه است وضابطه در معرفه حاصل ضمیر
آنست که ضمیري که در معمول صفة است ضمیري است
بارز و معلوم است بحس که موجود است یا نیست فاما
ضمیر صفت بواسطه آنکه مستتر است در وي نوع خفائي
است و دانستن برین وجه است که اگر صفة ما بعد خود را
مرفوع کرده اند در وي هیچ ضمیر نباشد وحکم او حکم فعل
باشد پس تذکیر وتانیث وي کرده شود بحسب فاعل
لکن تثنیه وجمع نشاید همچنانکه در فعل وهرگاه که
صفت ما بعد خود را مرفوع نکرده اند خواه منصوب باشد
وخواه مجرور در صفت ضمیري باشد راجع با موصوف
خود وحق تذکیر وتانیث وافراد وتثنیه وجمع رعایت
باید کرد چنانکه حال موصوف واسماء الفاعل والمفعول
غیر المتعدیین مثل الصفة المشبهة فیما ذکر
اسم فاعل که متعدي بمفعول به نباشد یعني مشتق باشد

از فعل لازم چون قایم واسم مفعول که متعدي نباشد یعني
مشتق باشد از فعلي که متعدي بیک مفعول است چه آن
یک مفعول قایم مقام فاعل وي شود و او را مفعول به
منصوب نباشد چون مضروب است این چنین اسم فاعل واسم
مفعول مثل صفة مشبهه اند در آنچه مذکور شد از مسائل هجده گانه
دو ممتنع ویکي مختلف فیها ونه احسن ودو حسن وچهار قبیح
چنانکه دانسته شد پس گوئي زید قایم ابوه وقایم اباه وقایم
ابیه این سه مثله باشد یکي احسن ویکي حسن ویکي مختلف
فیها وبرین قیاس است تا آخر یعني معمول اسم فاعل مذکور را
مرفوع کرده اند علی الفاعلیة ومنصوب کرده اند در معرفه
علی التشبیه بالمفعول ودر نکره علی التمیز ومجرور کرده اند باضافت
وهمچنین معمول اسم مفعول مذکور را مرفوع کرده اند علی انه فاعل
او قایم مقام علی المذهبین ومنصوب کرده اند در معرفه علی
التشبیه بالمفعول ودر نکره علی التمیز ومجرور کرده اند باضافت
واین مسائل در اسم فاعل متعدي واسم مفعول متعدي با ثاني
یا زیاده جاري نیست زیراکه موجب التباس است مثلا
هرگاه که گوئي زید ضارب ابیه معلوم نشود که اب فاعل ضارب است
یا اضافت کرده ضارب را بوي وهمچنین اگر گوئي
زید معطي ابیه معلوم نشود که اب قایم مقام فاعل معطي است

که اضافت کرده بودی یا مفعول ثانی است که اضافت کرده بودی
پس اضافت در مثل این اسم فاعل و اسم مفعول و نصب
علی التشبیه بالمفعول او علی التمیز موجب التباس است
پس جایز نباشد بخلاف اسم فاعل که او را مفعول به نیست
و اسم مفعول که او را مفعول به ثانی نیست که آنجا التباس
نباشد پس این مسایل بر آن وجه که گفته شد در آنجا جایز
باشد **اسم التفضیل ما اشتق من فعل الموصوف
بزیادة علی غیره وهو افعل وشرطه ان یبنی
من ثلاثی مجرد لیمکن بناء افعل و فُعلی منه لیس
بلون ولا عیب لان منهما افعل لغیره مثل زید
افضل الناس فان قصد غیره توصّل الیه باشدّ
ونحو مثل واشدّ منه استخراجا وبیاضا وعمی وقیاسه
للفاعل وقد جاء للمفعول علی غیر القیاس نحو اعذر
والوم واشغل واشهر واعرف** چون خواستند
که بیان کنند زیادتی در فاعلیت یا در مفعولیت ازبرای
این بیان وضع کردند صیغه مخصوص که آن افعل است غالبا و
مشتق است از وی و آن را اسم التفضیل و افعل التفضیل نام
نهادند غالبا گفتم زیرا که بعضی را از صیغهٔ افعل تغییر کرده اند
چون خیر منک و شر منک که اصلش اخیر و اشر بوده است

پس

پس اسم التفضیل اسمی است مشتق از مصدری ازبرای
موصوفی بزیادة بر غیر در فاعلیت یا مفعولیت و شرط
اسم تفضیل آنست که بنا کرده شود از ثلاثی مجرد تا ممکن
باشد بناء صیغهٔ افعل از وی واگر از غیر ثلاثی مجرد بنا
کرده شود حرفی چند از آنجا باید انداخت تا صیغت
افعل از آنجا حاصل شود و آنجا التباس لازم آید مثلا
اگر خواهی که از استخراج و از دحرج افعل تفضیل بنا کنی
و هیچ حرفی نیندازی این صیغت مقصود نشود و اگر
بیندازی و در استخراج اخرج گویی و در دحرج ادحر
یا اخرج معلوم نشود که معنی اخرج زیادتی است در خروج
یا در استخراج و معنی ادحر زیادتی است در حرج یا در دحرج
و همچنین شرط اسم تفضیل است آنکه از ثلاثی مجرد از قبیل
لون و عیب نباشد زیرا که از الوان و عیوب افعل صفت
که از قبیل صفت مشبه است و در وی معنی زیادتی نیست پس اگر
افعل تفضیل از و بنا کرده شود التباس لازم آید و معلوم
نگردد که معنی احمر و اصفر زیادتی است در لون یا ثبوت
اصل لون و همچنین در اعور و اعمی معلوم نگردد که معنی
اصل عیب است یا زیادتی است در عیب و هرگاه که خواهند

که معنی زیادتی و تفضیل در غیر ثلاثی مجرد که نه لون است و نه عیب
بیان کنند احتیاج افتد که افعل تفضیل بنا کنند از ثلاثی
مجردی که نه لون است و نه عیب و مناسب معنی
آن باب باشد که بیان زیادتی در و مقصود است
مثل هرگاه که خواهی که زیادتی در استخراج و حمرة و صفرة
و در عمی و در عور بیان کنی توصل باید کرد باشد و مثل
وی و مصدر آن باب را تمیز باید ساخت و چنین
باید گفت که هو اشد منک استخراجا و حمرة و صفرة
و عمی و عورا و دحرجة و نظایر آن و قیاس اسم تفضیل
آنست که ازبرای فاعل باشد زیرا که بیان حال فاعل
اکثر است از مفعول به و گاه باشد که ازبرای مفعول آید
چون اعذر و الوم و اشغل و اشهر و اعرف و نظایر آن
**وهو یستعمل علی احد ثلثة اوجه مضافا
او بمن او معرفا باللام فلا یجوز نحو زید الافضل
من عمرو ولا زید افضل الا ان یعلم فاذا اضیف فله
معنیان احدهما وهو الاکثر ان یقصد به الزیادة
علی من اضیف الیه فیشترط ان یکون منهم مثل
زید افضل الناس فلا یجوز یوسف احسن اخوته**

لخروجه

**لخروجه عنهم باضافتهم الیه والثانی ان
یقصد به زیادة مطلقة ویضاف للتوضیح
فیجوز یوسف احسن اخوته** اسم تفضیل
استعمال کرده شود بر یکی از سه وجه مضاف یا عین
یا معرف بلام و التزام یکی ازین سه وجه ازبرای آن کرده اند
تا مفضل علیه معلوم شود زیرا که هرگاه که با من مستعمل
شود آن من ابتدائی باشد و مابعد وی مفضل
علیه باشد چون زید افضل من عمرو و هرگاه که معرف
بلام باشد آن لام عهد باشد پس مفضل علیه متعین
معهود باشد چون زید الافضل ای هو ذلک الافضل
الذی علم افضلیته و چون افضلیت معلوم و معهود
باشد مفضل علیه نیز بتبعیت وی معهود باشد
و هرگاه که مضاف باشد معنی مشهور وی تفضیل است
بر مضاف الیه که مذکور است و جمع میان دو از این
وجوه ثلاثه جایز نیست پس نگویند زید الافضل
من عمرو و نگویند زید افضل زیرا که یکی ازین
دو وجه لغو باشد و ترک وجوه ثلاثه نیز جایز نیست
و مثل قول باری تعالی یعلم السر و اخفی منادر وی
مقدر است ای و اخفی من السر و اسم تفضیل چون

مضاف مستعمل شود اورا دو معنی است یکی آنکه باو
قصد زیادة کنند بر مضاف الیه خیننذ باید که دی
داخل باشد در مضاف الیه و شریک باشد با غیر خود
در اصل معنی و باین اعتبار داخل است و ممتاز باشد
از غیر خود بزیادتی و باین اعتبار مضاف شد با آن
مضاف الیه چنانکه گویی زید افضل الناس زید از
ناس است و شریک است با ایشان در اصل فضل و
ممتاز است بزیادتی فضل پس جایز نباشد که گویند
الملک افضل البشر زیرا که ملک در بشر داخل نیست
و همچنین جایز نباشد یوسف احسن اخوته بآن
معنی اول زیرا که چون اخوة مضاف شد بضمیر یوسف
یوسف در اخوة داخل خود نباشد و دوم آنکه
باو قصد زیادتی کنند مطلقه یعنی زیادتی که مقید
بمضاف الیه نیست همچنانکه در معنی اول بود
و اضافت از برای توضیح باشد مثلا هرگاه که
گویی الناقص والاشج اعدلا بنی مروان
معنی آن باشد که این دو کس موصوف اند بزیادتی
عدل نه بر مضاف الیه تا شرکت بنی مروان در عدل با این
دو کس لازم نیاید و معنی فاسد گردد زیرا که بنی مروان

غیر این دو کس همه ظالم بودند بلکه معنی اینست که این
دو کس موصوف اند بزیادتی عدل و ایشان از قبیله
بنی مروان اند و هم جایز باشد مثله یوسف احسن
اخوته زیرا که اضافت احسن با اخوة یوسف از برای
توضیح حال یوسف است که مشهور شده است بقصه
برادران خود نه از برای تفضیل او بر اخوة و بنا بر دخول
و عا واجب باشد چنانکه در معنی اول مذکور شد ق
یجوز فی الاول الافراد والمطابقة لمن
هو له واما الثانی والمعرف باللام فلا بد
من المطابقة والذی بمن مفرد مذکر لا غیر
اسم تفضیل هرگاه که مستعمل باشد بمن واجب است
که مفرد مذکر باشد چنانکه گویی زید افضل من عمرو
والزیدان افضل من عمرو والزیدون افضل من عمرو وهند
افضل من عمرو والهندان افضل من عمرو والهندات افضل
من عمرو بنا بر آنکه کلمه من بواسطه عمل شدت اتصال معنوی
با اسم تفضیل بمنزله جزء است از وی و بحسب لفظ کلمه
پس خود پس نشاید که علامت تثنیه و جمع و تانیث
قبل از کلمه من واقع شود و اگر نه لازم آید که این علامات
در وسط کلمه باشد حکماً و نشاید که بعد از کلمه من باشد

و اگر نه لازم آید که علامات لاحق کلمه دیگر باشد و هر دو قسم
باطل است پس واجب شد که دایم مفرد مذکر باشد و هرگاه
که متوقف بلام باشد واجب باشد در وی رعایت مطابقه
با آن چیزی که اسم تفضیل از آن وی است در افراد و تثنیه
و جمع و تذکیر و تانیث زیرا که مقتضی مطابقه هست
و هیچ مانعی نیست و هرگاه که مستعمل باشد باضافت
اگر مراد معنی ثانی اضافت باشد مطابقه در آنجا هم
واجب بود همچنانکه در متوقف بلام زیرا که مقتضی
مطابقه هست و مجوز ترک مطابقه نیست و اگر
مراد معنی اول باشد آنجا دو وجه جایز بود یکی رعایت
مطابقه که اصل است دوم ترک مطابقه بنا بر مشابهت
اسم تفضیل درین موضع با اسم تفضیل مستعمل بمن
در آنکه مفضل علیه مذکور است لفظا پس جایز بود که این
مضاف را حکم مستعمل بمن دهند و مفرد مذکر سازند دائما
ولا یعمل فی مظهر الا اذا کان صفة لشیء وهو
فی المعنی لمسبب مفضل باعتبار الاول علی
نفسه باعتبار غیره منفیا مثل رایت
رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید
لانه بمعنی حسن اسم فاعل و اسم مفعول

و صفت مشبهه و اسم تفضیل جایز است عمل کردن ایشان در
ضمیر بی شرطی و اما عمل در اسم ظاهر که اقوی است از ضمیر
مشروط است در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه
با آن شرائط که مذکور شد و در اسم تفضیل بواسطه بعد وی
از معنی فعل جهت دلالت بر زیادة مشروط است باین شرطی
که اینجا مذکور است و آن شرط اینست که اسم تفضیل بحسب
لفظ جاری باشد بر شیء و بحسب معنی از آن متعلق آن شیء
باشد و آن متعلق مفضل باشد باعتبار اول که آن شیء است
بر نفس خود باعتبار غیر آن شیء تفضیلی منفی مثلا چنانکه گویی
ما رایت رجلا الی آخره درین صورت اول ملاحظه اثبات باید کرد
تا معنی کلام ظاهر شود بعد از آن ملاحظه دخول حرف نفی پس در رایت
رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید اسم تفضیل که احسن است
صفت شیء است که آن رجلا است بحسب ظاهر و اما بحسب حقیقت
صفت کحل عین رجل است که مسبب و متعلق رجل است و این مسبب
مفضل شده است باعتبار اول که آن رجل است بر نفس خود باعتبار
غیر اول که آن عین زید است زیرا که معنی این عبارت مثبت
آنست که من دیدم مردی را که سرمه در چشم وی خوبتر است
از سرمه که در چشم زید است پس آنچه در وی شرط مذکور بود
ماسوای نفی ظاهر گشت و چون حرف نفی در آورده شود آن

تفضیل که در اثبات بود منفی گردد و شرط تنهایی حاصل شود و علت
عمل وی درین صورت آنست که اسم تفضیل در سیاق
نفی بمعنی فعل است هرگاه که گفتی ما رأیت رجلا احسن
منه زید معنی وی در عرف لغت آنست که من ندیدم مردی را
که او نیکو باشد همچو زید پس اگرچه بحسب اصل معنی
نفی احسنی از زید مستفاد شود لیکن در متعارف لغت
نفی احسن و مساوی مفهوم گردد پس گویا که گفته ما رأیت
رجلا حَسُنَ کزید و هم در این مثال مذکور معنی بحسب عرف
لغت اینچنین باشد که ما رأیت رجلا حَسُنَ فی عینه الکحل
مثل حسنه فی عین زید پس افعل تفضیل بمعنی فعل باشد
و عمل وی کرده و کحل را مرفوع گردانیده باشد فاعل وی است
پس اعتبار نفی تفضیل از برای آنست که تا افعل تفضیل
بمعنی فعل شود و عمل او تواند کرد و باقی قیود که در شرط است
از برای آنست تا اسم تفضیل را معمول ظاهر پیدا گردد تا
در آن عمل کند که اگر آن باقی قیود نباشد اسم تفضیل عمل
در ضمیر کند چنانکه در ما رأیت رجلا احسن منه زید مع
انهم لو رفعوا احسن فصلوا بین احسن و معموله
باجنبی و هو الکحل یعنی در اعمال احسن در این مثال مذکور
در کحل باعتبار دیگر هست که موقوف آن علت مذکوره است زیرا که

اگر احسن را در کحل اعمال نکنند احسن را مرفوع باید گردانیدن تا خبر
مبتدایی باشد که آن کحل است و این جمله صفت رجل باشد
و هم این مبتدا اگر اجنبی است از خبر و معمول وی نیست فاصل
شود میان احسن و معمول وی که آن منه است و این جایز نیست
و پوشیده نیست که حق منه بواسطهٔ رجوع ضمیر با کحل
آنست که مؤخر باشد از کحل اما اگر تقدیم وی کرده شود
بر کحل جایز باشد بنا بر آنکه کحل در رتبه مقدم است بدانچه
متعلق است بخبر وی و برین تقدیر آن فصل لازم نیاید
لکن رکاکتی در معنی پیدا شود و بدان که مشهور آنست
که متعلق شیء را سبب خوانند و مصنف رحمه الله متعلق را
سبب خوانده است و در معنی مناقشه نیست ولکن ان
تقول ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل من
عین زید فان قدمت ذکر العین قلت
ما رأیت کعین زید احسن فیها الکحل مثل قول
شاعر مررت علی وادی السباع ولا اری کوادی
السباع حین یظلم وادیا اقل به رکب اتوه
تاییة واخوف الا ما وقی الله ساریا یعنی مسئله
کحل و شرائط و عبارت اتیان بر وجهی که مطابق معنی مقصود
باشد و در آنجا حذفی و تقدیری نباشد آنست که گذشت

و ترا است آنکه تعدیل کنی از آن معنی مقصود بعبارتی اخصر
از آن عبارة گذشته و گویی ما رأیت رجلا احسن
فی عینه الکحل من عین زید پس ضمیر منه و کلمه فی محذوف
گشت و عبارت بای اختصار مختصر شد و اگر از آنکه تو عین زید را
که مفضل علیه است مقدم داری بر افعل تفضیل و چنین
گویی ما رأیت کعین زید احسن فیها الکحل پس کلمه من
نیز دیگر که دو حرف است انداخته شد و کاف که یک حرف است
بجای او بایستاد و ازین جهت نیز زیادتی اختصار پیدا گشت
و شکی نیست که متبادر از لفظ کعین زید مثل عین
زید است علی الاطلاق و آن عین دیگر باشد پس ترا جایز
باشد که گویی که تقدیر کلام اینست که ما رأیت عینا کعین
زید یا گویی ما رأیت کعین زید عینا احسن فیها الکحل و هم
احسن بحسب ظاهر صفت آن عین مقدر باشد همچنانکه کعین
زید صفت اوست و جایز باشد آنکه گویی که چون متبادر از
مثل عین زید عین دیگر است پس احتیاج نباشد بتقدیر آن
موصوف زیرا که معنی مقصود مفهوم میگردد از آنچه مذکور است
و هم اختصار زیادت بشود با آنکه احتیاج بتقدیر موصوف
نیست بلکه کاف که بمعنی مثل است موصوف است با احسن
بحسب ظاهر و ضمیر فیها یا راجع است یا عین مقدر بر تقدیر

اول یا راجع است با کاف که بمعنی مثل است و مراد از وی
عین است بر تقدیر ~~اول یا راجع است~~ ثانی و این عبارت
سیوم مثل آنست که در شعر وارد شده است چنانکه شاعر گفته
که مررت علی وادی السباع ولا اری کوادی السباع حین
یظلم وادیا اقل به رکب اتوه تایة واخوف الا ما وقی الله ساریا
زیرا که شاعر درینجا مفضل علیه را مقدم داشته است و چنین
گفته لا اری کوادی السباع اگر رؤیت بصری است وادیا
مفعول اوست و کوادی السباع صفت این مفعول بود چون
مقدم شد حال گشت و اگر رؤیت قلبی است وادیا مفعول
اول است و کوادی السباع مفعول ثانی و حین یظلم ظرف است
که حال شده است از وادی السباع ای لا اری وادیا یشبه
وادی السباع کائنا فی زمان الظلام و اقل که اسم تفضیل است
صفت وادیا است بحسب ظاهر و بحسب معنی صفت رکب است
که آمده اند بآن وادی و تایة بمعنی توقفا تمیز است
از نسبت اقل با رکب که بجا فاعل است و مرفوع گشته است
بوی چنانکه کحل بلفظ احسن و اخوف معطوف است
بر اقل لکن او صفت وادی است حقیقة و معنی
و در وی ضمیر وادی است و کلمه ما مصدریه است ای لا اری
وادیا اخوف من وادی السباع فی وقت من الاوقات الا فی وقت

وقایة الله من کان سار ثانی وادی السباع بس لفظ از این شعر مثل
عبارت ثالثه است اینست که لا ادری کهادی السباع اقل
به رکب واخوف و ما بعد وی تعلیق بعبارت ثالثه ندارند
و چون وادیا در شعر مذکور است ازینجا معلوم کردد که در عبارت
ثالثه علی مقدر است ای ما رایت کعین زید عینا احسن
فیها الکحل چنانکه در یک وجه گفته شد ولفظ وادیا
مذکور نشود احتیاج بتقدیر نیفتادی زیرا که متبادر
از کوادی السباع وادی است مثل وی و ح اقل صفت
کاف باشد که بمعنی مثل است چنانکه در وجه دیگر گفته شد

الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة
الثلاثة چون از مباحث اسم که قسم اول است از کلمه و اشرف
اقسام است زیرا که صلاحیت دارد که مسند و مسند الیه شود
فارغ شد شروع کرد در بیان احوال فعل که قسم ثانی است
و فروتر است از اسم و اشرف است از حرف زیرا که صلاحیت
دارد که مسند شود و فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی
که در نفس وی است و آن معنی مقترن است باحد ازمنه
ثلاثه که مر سه قسم را شامل است و بتقیید فی نفسه
حرف بیرون رفت زیرا که وی کلمه است که دلالت میکند بر
معنی لیکن آن معنی در نفس وی نیست بلکه در دلالت کردن

برمعنی

بر معنی محتاج است بغیر چنانکه گذشت و بتقیید مقترن
بیرون رفت اسم زیرا که معنی وی اگر چه در نفس وی است
لکن مقترن نیست باحد الازمنه الثلاثه چنانکه معلوم

و من خواصه دخول قد والسین و سوف والجوازم
ولحوق تاء التانیث الساکنة و نحو فعلت واز جمله خواص
مشهوره فعل دخول لفظ قد است از برای تقریب ماضی بحال
یا تحقیق ماضی و از برای تقلیل فعل مضارع یا تحقیق وی و چون
این معانی مختص است بافعال لاجرم دخول قد از خواص فعل باشد
و از جمله خواص فعل دخول سین و سوف است از برای آنکه مضارع را
که مشترک است میان حال و استقبال تخصیص کند باستقبال چنانکه
لام ابتداء تخصیص میکند مضارع را بحال پیش بعضی و تاثیر در سوف
بیشتر است از سین و از جمله خواص فعل کلمات جازمه است
خواه حروف باشند خواه اسماء زیرا که جزم که سبب است مخصوص
بفعل که ثقیل است همچنانکه جر که ثقیل است مخصوص است
باسم که سبک است پس دخول جازم از خواص فعل باشد
و از جمله خواص فعل لحوق تاء تانیث ساکنه است تا دلالت
کند بر آنکه فاعل فعل مونث است چون ضربت هند و
تقیید تاء بسکون از جهت آنست که تاء تانیث متحرک کلام
می باشد چون ضاربة و مضروبة و حسنة و از جمله خواص فعل

ضمایر مرفوعه متصله بارزه است چون ضربت و ضربت
و ضربت و ضربا و ضربوا ضمایر مرفوعه گفتیم زیرا که
ضمایر مجروره و منصوبه بحرف متصل می شوند چون
به و انه و متصله گفتیم زیرا که ضمیر مرفوع منفصل فاعل
اسم می شود چنانکه در صفت جاریة علی غیر من هی له
معلوم شد مثل هند زید ضاربته هی بارزه گفتیم زیرا که
ضمیر مرفوع متصل مستتر در اسم نیز می باشد چون
ضارب ضاربان ضاربون و پوشیده نیست که لفظ
قد در صیغه ماضی و مضارع می رود و سین و سوف
مخصوص اند بمضارع و جوازم مخصوص اند بصیغه مضارع
و مثل لا اگر چه در ماضی می رود لکن جزم نمیکند و تاء
تانیث ساکنه مخصوص است بماضی و ضمایر مرفوعه
متصله بارزه مشترک است میان ماضی و مضارع و امر
حاضر چون ضربا و ضربوا و ضربت و یضربان و یضربون و
یضربن و تضربین و اضربا و اضربوا و اضربی الماضی ما دل
علی زمان قبل زمانک مبنی علی الفتح مع غیر الضمیر
المرفوع المتحرک والواو فعل را سه صیغه است یکی ماضی
دوم مضارع سیوم امر حاضر و اصل در وی اشتقاق ماضی است و مضارع
ماخوذ است از وی بزیادة همچنانکه امر مخاطب ماخوذ است از مضارع

بنقصان

بنقصان چنانکه معلوم شود ماضی فعلی است که دلالت کند
بر زمانی که پیش از زمانی است که تو در آنی که آن را زمان
حال و حاضر گویند چون ضرب و دحرج و استخرج و لحجم
و فعل ماضی مبنی است بر فتح وقتی که بوی متصل نباشد
نه ضمیر مرفوع متحرک و نه واو اما سکون و اما بنا از جهت آنست
که حرکت مقتضی اعراب در ماضی موجود نیست نه مطلقا و نه بحالت
و نه بطریق تبعیت و قیاس آن بود که مبنی بر سکون شود
که اصل بناء سکون است لیکن چون ماضی مشابهت دارد با
اسم در وقوع بموقع وی چنانکه گوئی زید ضرب
امس بجای زید ضارب امس از این جهت مستحق
آن شد که از اصل سکون دور کردد و باصل اعراب حرکت
نزدیک شود پس مبنی شد بر حرکت و اختیار فتح از
برای خفت است و این فتحه شاید که ملفوظ باشد
چون ضرب و شاید که مقدر باشد چون دعی و هر گاه
که فعل ماضی متصل شود بوی ضمیر مرفوع متحرک او مبنی گردد
بر سکون چون ضربت زیرا که ضمیر فاعل بمنزله جزء
فعل است پس اگر آخر فعل ساکن نشود لازم آید
توالی چهار حرکات در آنچه که بمنزله کلمه واحد است
و این جایز نیست بواسطه نقل کلمه واحد و هر گاه که متصل شود

بماضي واو ضمير آن ماضي مبني شود بر ضم بواسطهٔ مناسبت
با واو لفظاً چون ضربوا یا تقدیراً چون دعوا المضارع
ما اشبه الاسم باحد حروف نایت لوقوعه مشترکاً
وتخصیصه بالسین او سوف فالهمزة للمتکلم مفرداً و
النون له مع غیره والتاء للمخاطب مطلقاً وللمؤنث
وللمؤنثین غیبة والیاء للغایب غیرهما مضارع فعلی است
که ماخوذ است از ماضی بزیادتی یکی از حروف نایت وبواسطهٔ
دخول یا احد حروف نایت مشابه می شود با اسم مطلق بسبب
اشتراک وتخصیص مثلاً یضرب بر مذهب اصح مشترک است
میان زید وعمرو یا اشتراک معنوی ویضرب مختص می شود
باستقبال یا باشتراک لفظی همچنانکه رجل مشترک است
میان زید وعمرو علی التعیین بسین وسوف همچنانکه رجل
مختص می شود بالف ولام عهد بشخص معین وایضا فعل
مضارع مشابهت دارد با اسم فاعل در عدد حروف وحرکات
ووقوع در موقع وی وور دلالت بر زمان حال واستقبال
چون زید یضرب بجای زید ضارب وبواسطهٔ
مشابهت وی با اسم مطلق وبا اسم فاعل علی الخصوص
اورا مضارع نام کردند یعنی مشابه وبه تبعیت اورا
معرب کردانیدند چنانکه معلوم شود فالهمزة الخ وحرف

ازروف

از حروف نایت از برای متکلم مفرد است خواه مذکر
وخواه مؤنث از جهت موافقت با همزهٔ انا ونون
از برای متکلم است مع غیر خواه مثنی وخواه مجموع
وخواه مذکر وخواه مؤنث تا موافق باشد با نون
نحن وتا از برای مخاطب است مطلقاً تا موافق باشد با تاء
انت واز برای مؤنث غایبه وغایبتین وظاهر
بود که دو غایب مثنی با شد همچنانکه دو غایب مذکر
مطلقاً وجمع غایب مؤنث لیکن چون تا اخف از یا بود
دو را از غایب ملحق بمخاطب ساختند وتا در آوردند
تا آنچه اخف باشد استعمالش بیشتر بود وحروف
المضارعة مضمومة فی الرباعی ومفتوحة فیما سواه
ولا یعرب من الفعل غیره اذا لم یتصل به نون
التاکید او نون جمع المؤنث واعرابه رفع ونصب
وجزم فالصحیح المجرد عن ضمیر بارز مرفوع للتثنیة
والجمع والمخاطب المؤنث بالضمة والفتحة والسکون
مثل یضرب والمتصل به ذلک بالنون وحذفها حرکت
حروف مضارع ضمه است در هر مضارعی که ماضی وی بر چهار حرف باشد
وآن چهار باب است افعال وتفعیل ومفاعلة وفعللة وهر چه
ملحق است بفعللة حکم وی دارد واختیار ضم از برای فرق است

وعلم الالتباس بر مثل اخرب یضرب که اگر یضرب گفته شود
در اینجا همچنانکه در ثلاثی مجرد التباس پیدا کرد ودو دیگر را
قیاس کردند بر باب افعال از جهت آنکه ماضی ایشان
چهار حرفی است وحرکت حرف مضارعه در ما سوای رباعی
فتحه است از برای خفت واز فعل هیچ چیز معرب نیست
الا فعل مضارع که وی معرب است بواسطهٔ مشابهت وی
با اسم در آنچه مذکور شده است ومضارع وقتی معرب
باشد که بوی متصل شده باشد نون تاکید ثقیله یا
خفیفه که اگر متصل شده باشد آن فعل مضارع مبنی باشد
زیرا که نون تاکید بواسطهٔ شدة اتصال بمنزلهٔ جزو
کلمه است پس نشاید که پیش از نون تاکید باشد
واگر نه اعراب در وسط کلمه باشد ونشاید که بعد از نون
باشد واگر نه اعراب کلمه بر کلمه دیگر باشد حقیقةً وهمچنین
هر گاه که نون ضمیر متصل شود بفعل مضارع مبنی گردد
چون یضربن وتضربن زیرا که این نون اقتضاء آن
میکند که ما قبل او ساکن باشد همچنانکه در ضربن پس
بسبب مشابهت ضربن مبنی باشد واعراب فعل
مضارع رفع است ونصب که مشترک است میان وی
ومیان اسم وجزم که در افعال بمنزلهٔ جر است در اسماء وقاعده کلیه

وهرگاه

وهر گاه که فعل مضارع صحیح باشد یعنی حرف اخیر او حرف
علة نباشد پس اگر مجرد باشد از ضمیر بارز مرفوع از برای
تثنیه مذکر ومؤنث وبرای جمع مذکر واز برای
واحدهٔ مخاطبه مؤنث وآن چهار لفظ است
یضرب وتضرب در دو موضع خواه حاضر خواه غایب
واضرب ونضرب اعراب وی در حالت رفعی بضمه
باشد ودر حالت نصبی بفتحه ودر حالت جزمی بسکون
چون یضرب ولن تضرب ولم یضرب واگر با وی متصل
باشد این ضمائر مذکوره وآن هفت لفظ است اعراب وی
در حالت رفعی بثبوت نون باشد ودر حالت جزمی
بحذف نون که قائم مقام حرکت است ونصب در اینجا
تابع جزم است چنانکه در اسما تابع جر است والمعتل
بالواو والیاء بالضمة تقدیراً والفتحة لفظاً والحذف
والمعتل بالالف بالضمة والفتحة تقدیراً والحذف
جزماً وفعل مضارع چون در آخر او حرف علة باشد پس آن حرف علة
اگر واو است یا یا است چون یدعو ویرمی رفعش بضمه تقدیری
باشد زیرا که ضمه بر واو وبر یا ثقیل است انداخته شود
پس گوئی یدعو ولن یرمی زیرا که فتحه خفیف است وجزمش
بحذف واو ویا باشد چون لم یدع ولم یرم زیرا که جازم چون

حرکت نیافت حرفی را که مناسب حرکت است بینداخت
واگر آن حرف علت الف باشد رفع و نصبش تقدیری بعض زیرا که
الف قابل حرکت نیست و جزمش بحذف باشد چنانکه دانسته
شد ویرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم
نحو یقوم زید و ینتصب بان ولن وکی واذن
وبان مقدرة بعد حتی ولام کی ولام الجحود و
الفاء والواو واو فان مثل اریدان تحسن الی وان
تصوموا خیر لکم والتی تقع بعد العلم هی المخففة من
المثقلة ولیست هذه نحو علمت ان سیقوم وان لا تقوم
والتی تقع بعد الظن ففیها الوجهان اعراب فعل مضارع نصب
وآن را عامل معین است و جزم است وآن را نیز عامل معین هست
چنانکه هردو دانسته شود رفع است وعامل آن تجرد اوست از ناصب
وجازم با وقوع موقع اسم چنانکه گوئی زید یضرب بجای زید
ضارب پس عامل رفعش معنوی است چنانکه در عوامل دانسته
شد ودران عامل معنوی دو قید است یکی عدمی وآن تجرد اوست
از ناصب وجازم ویکی وجودی وآن وقوع است بموقع اسم
چنانکه در عامل معنوی مبتدا وخبر دو قید است یکی عدمی
وآن تجرد اوست از عوامل سماعی وقیاسی و دیگری وجودی وآن
اسناد است پس مناسب آنست که در رافع فعل مضارع وقوع

بموقع اسم اعتبار کرده شود فاصب فعل مضارع این کلمات
چهارگانه است وکلمه ان ناصبه شاید که ملفوظ باشد چنانکه
در اریدان تحسن الی وان تصوموا خیرا لکم نصب در
اول بفتحه است ودر ثانی بحذف نون وشاید که مقدر باشد
بعد از حتی واخواتی که مذکور شده است بعد ازین وتفاصیل
آن معلوم کرده ان شاء الله تعالی والتی تقع الخ وکلمه ان که بعد
از علم واقع شود ان مخففه از مثقله باشد نه ان ناصبه زیرا که
مخففه از برای تحقیق است ومناسب علم است وناصبه از
برای رجا و طمع است ومناسب علم نیست لکن مخففه را
از مثقله واجب است که بعد ازو یکی از چهار چیز باشد
سین یا سوف یا قد یا لای نافیه چنانکه بیاید وکلمه ان چون
بعد از ظن واقع شود جایز باشد که مخففه بود وناصبه و
هرگاه که بعد از فعلی واقع شود که نه بمعنی علم باشد ونه بمعنی
ظن ان معین است که ناصبه باشد ولن مثل لن ابرح ومعناه
نفی المستقبل واذن اذا لم یعتمد ما بعدها علی ما قبلها
وکان الفعل مستقبلا مثل قولک اذن تدخل الجنة واذا
وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان وکی مثل اسلمت
کی ادخل الجنة ومعناها السببیة وحتی اذا کان مستقبلا
بالنظر الی ما قبلها بمعنی کی او الی ان مثل اسلمت حتی ادخل الجنة

وکنت سرت حتی ادخل البلد واسیر حتی تغیب
الشمس فان اردت الحال تحقیقا او حکایة کانت
حرف ابتداء فیرتفع ویجب السببیة مثل مرض حتی لا یرجونه
لن ناصبه از برای نفی فعل مستقبل است بطریق تاکید چنانکه
گوئی لن افعل هرگز نکنم این کار پس او ابلغ است در نفی
از لا وبعضی گفته اند که اصل لن لا است الف را قلب کردند
بنون وبعضی دیگر گفته اند که اصلش لا ان است تخفیف
کردند وکلمه اذن نصب کند فعل مضارع را بدو شرط
یکی آنکه ما بعد اذن اعتماد نکرده باشد بر ما قبل اذن
که اگر اعتماد کرده باشد عمل نکند چنانکه انا اذن اکرمک
اکرمک در جواب کسی که گوید انا آتیک و دیگری آنکه
فعل بمعنی مستقبل باشد نه بمعنی حال چنانکه در سر مثال
گفته شد واگر آنکه بمعنی حال باشد عمل نکند همچنانکه گوئی
اذن اظنک کاذبا کسی که با تو حدیث میکند واین شرط
از برای آن اعتبار کرده اند که حاصل معنی اذن جواب است
وجزا بحقیقت در مستقبل باشد نه در حال وهرگاه که کلمه اذن
بعد از واو یا فا واقع شود در ما بعد او دو وجه جایز باشد
رفع ونصب رفع از جهت آنکه بواسطه واو یا فا ما بعد
وی اعتماد کرده است بر ما قبل وی پس عمل نکند ونصب از برای

آنکه معطوف مستقبل است بنفس خود زیرا که جمله است
مثال واو در قرآن واذن لا یلبثون ولا یلبثوا ومثال
فا فاذن اکرمک واکرمک وکی مثل اسلمت الخ کلمه کی حرفیست
که ناصب فعل مضارع است باصالت چنانکه اکثر
بیش بصریان وبیش کوفیان آنست که کی حرف جر است
وان بعد ازو مقدر است وفعل مضارع منصوب است
بان مقدر ومذهب اول اصح است زیرا که لام که حرف
جر است داخل میشود در کی کقوله تعالی لکی لا یکون علی
المؤمنین پس لفظ کی حرف جر نباشد ومعنی کی علی المذهبین
سبب دخول جنت است وحتی اذا کان الخ وکلمه حتی نصب کند
فعل مضارع را بتقدیر ان وقتی که بعد وی مستقبل ومترتب
باشد بنسبت با ما قبل وی خواه مستقبل باشد بنسبت با
زمان حاضر چنانکه گوئی اسیر حتی ادخل البلد وخواه نباشد
چنانکه گوئی سرت امس حتی ادخل البلد رفتم دی که تا درآیم
در شهر دخول در شهر مترتب است بنسبت با سیر واگرچه
نسبت با زمان حاضر مترتب نیست ودخول درین صورت
شاید که واقع باشد وشاید که نشده باشد بلکه مراد
آنست که سیر از برای دخول بلد بود ودخول در زمان
سیر مترتب بود واین حتی ناصبه حرف جر است

که از خواص اسم است پس واجب است که بعد از وی أنْ
مقدر شود تا فعل را بتأویل مصدر آورد و این حتی بمعنی
کی است یعنی بمعنی سببیت غائیه چنانکه گوئی اسلمت حتی ادخل
الجنة و گاه باشد که بمعنی الی بود یعنی بمعنی انتهاء غایت
و انجا سببیت نباشد چنانکه سرت حتی تغیب الشمس و اگر مراد
بفعلی که بعد از حتی است زمان حال باشد بطریق تحقیق
یا بطریق حکایت آن حتی را حرف جر نباشد بلکه آنرا ابتدائیه
و استینافیه خوانند و مابعد وی کلام مستقل باشد و سببیت واجب
بود تا ارتباط لفظی و معنوی بکلی منقطع نگردد چنانکه گوئی مرض
حتی لا یرجونه فلان رنجور شد بجهتی که درین زمان حاضر امید حصول
نیست یا گوئی کنت سرت امس حتی ادخل البلد ادخل درین
موضع حکایت حال ماضیه است گوئیا که تو در زمان دخول حال
بلد این عبارت ساخته بودی و این زمان آنرا حکایت میکنی
بر آن وجهی که ساخته بودی و در آن عبارت رفع موجب پس در حکایت
نیز رفع باشد و این را حکایت ماضیه خوانند و چون مراد
حال باشد تحقیقا او حکایة آنجا ان تقدیر نتوان کرد زیرا که
ان علم استقبال است ومن ثم امتنع الرفع کان سیری
حتی ادخلها فی الناقصة واسرت حتی تدخلها وجاز
فی التامة کان سیری حتی ادخلها وایهم سار حتی یدخلها

بالرفع و ازینجا که دانسته که هرگاه که مراد از فعل مضارع بعد
از حتی حال باشد تحقیقا او حکایة ان حتی ابتدائیه باشد
و مابعد وی کلام مستقل و ممتنع است آنکه گوئی در کان
ناقصه کان سیری حتی ادخلها برفع زیرا که کان ناقصه
بی خبر ماند بنابر آنکه مابعد حتی جمله است مستقله نه از تتمه
کلام سابق و جائز است که چنین گوئی در کان تامه و
معنی ای باشد ثبت سیری فانا ادخل الآن و ازینجا
که واجب است که ماقبل حتی استینافیه سبب مابعد
وی باشد جائز نیست که گوئی اسرت حتی تدخلها برفع
زیرا که ای جزم باشد بحصول دخول که مسبب است با آنکه
سبب وی که سیر است مشکوک است بواسطه استفهام
لیکن جائز است که گوئی ایهم سار حتی یدخلها برفع زیرا که
سیر درین مقام محقق است و شک در تعیین فاعل است
پس جائز است که مسبب متحقق الحصول باشد ولام
کی مثل اسلمت لادخل الجنة ولام الجحود هی لام تاکید
بعد النفی لکان مثل وما کان الله لیعذبهم ولام کی حرف
جر است از برای تعلیل چون در فعل مضارع رود تقدیر
ان باید کرد تا حرف جر داخل اسم باشد نه فعل چنانکه دانسته
جاره گفته شد مثل اسلمت لادخل الجنة ولام جحود هم حرف

جر است که آورده اند از برای تعلیل بل از برای تاکید نفی
کرده لفظ کان باشد و چون در سر فعل مضارع رود ناچار باشد
از تقدیر ان چنانکه دانسته شد مثالش قوله تعالی وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم والفاء بشرطین احدهما السببیة والثانی
ان یکون قبلها امر او نهی او نفی او استفهام او تمنی
او عرض تقدیر ان ناصبه فعل مضارع بعد از فاء مشروط است
بدو شرط یکی سببیت یعنی ماقبل فاء سبب مابعد فاء شد
دوم آنکه قبل از فاء یکی از اشیاء سته باشد امر چون زرنی
فاکرمک ای لیکن منک زیارة فاکرام منی یا نهی چون لا تشتمنی
فاضربک ای لا یکن منک شتم فضرب منی یا نفی چون ما تاتینا
فتحدثنا ای لیس منک اتیان فتحدیث منی یا استفهام چون
هل تاتینی فاکرمک ای هل یکون منک اتیان فاکرام منی یا تمنی
چون لیت لی مالا فانفق منه ای لیت لی ثبوت مال فانفاق منی یا عرض
چون الا تنزل فتصیب خیرا ای لا یکون منک نزول فاصابة خیر منی
در جمله این مواضع معنی سببیت مقصود است و فاء دلالت میکند
بر آن و مابعد فاء در تاویل مصدری است معطوف بر مصدری دیگر
که از ماقبل فهم معلوم شود چنانکه تقدیر کرده شد والواو بشرطین
الجمعیة وان یکون ماقبلها مثل ذلک و بعد از واو ان ناصبه
مضارع مقدر باشد بدو شرط یکی قصد معنی جمعیت و دیگر آنکه قبل

از واو یکی از اشیاء سته مذکوره باشد و مثله واو همان مثلهای
فاء است بابدال فاء بواو و بعد ان تقدیر مثلا گوئی زرنی واکرمک
لیجتمع الزیارة والاکرام ولا تاکل السمک وتشرب اللبن ای لا تجمع
بین اکل السمک مع شرب اللبن وعلی هذا القیاس واو بشرط
معنی الی ان او حتی او الا ان کلمه او بعد از وی فعل مضارع
منصوب گردد بان مقدر بمعنی الی ان باشد و حینئذ حرف جر نیز
واجب باشد تقدیر ان بعد از وی تا حرف جر در اسم داخل
شده باشد چنانکه گوئی لالزمنک او تعطینی حقی ای لالزمنک
الی ان تعطینی حقی یعنی مفارقت نمیکنم از تو تا آنکه بدهی
حق مرا و بعضی گفته اند که او اینجا بمعنی حتی است پس در حکم
الی باشد و بعضی گفته اند که بمعنی الا است ای لالزمنک حتی
تعطینی او الا تعطینی ای فی کل وقت الا وقت اعطائک
حقی والعاطفة اذا کان المعطوف علیه اسما صریحا
ویجوز اظهار ان مع لام کی والعاطفة ویجب مع
لا فی اللام و بعد از حرف عطف ان مقدر باشد و فعل مضارع با او
منصوب گردد وقتی که معطوف علیه اسم باشد تا لازم نیاید عطف فعل بر اسم
چنانکه شاعر گوید ع للبس عباءة وتقر عینی احب الی من لبس
الشفوف یعنی ان تقر و اینجا جایز است و اینجا از تقدیر ان تا این
فعل مقدر بمصدر شده باشد معطوف بر آن اسم سابق و این

کلماتی که آن ناصبه بعد از ایشان مقدر است بر سه وجه است
یکی آنکه اظهار و اضمار هر دو در وی جایز باشد و آن حروف عاطفه است
چنانکه گویی الیس عباءة وتقر عینی ولام کی است وقتی که بالای
نافیه جمع شده باشد چنانکه گویی جئتک لتکرمنی و لان تکرمنی
دوم لام جحود اظهار جایز نیست بجهة فرق دوم آنکه اظهار واجب
باشد و آن لام کی است وقتی که بالای نافیه جمع شده باشد که لئلا
لئلا یعلم [illegible] و اظهار ان درینجا واجب است تا دو لام جمع نشود
و بر زبان ثقیل نگردد سوم آنکه اظهار در وی جایز نیست و آن
ما عدای لام کی است و حروف عاطفه و ینجزم بلم و لما
و لام الامر و لا فی النهی و کلم المجازاة و هی ان و مهما
و اذما و حیثما و این و متی و ما و من و ای و انی
و اما مع کیفما و اذا ما فشاذ و بان مقدرة یعنی فعل
مضارع مجزوم گردد باین چهار حرف مذکور و دوم فعل مضارع مجزوم
گردد بکلم مجازاة که آن حرف ان است و اسمایی که متضمن معنی
وی اند بدان وجهی که بتفصیل معلوم شود ان شاء الله تعالی
و کلمه اذ موصوله بلفظ ما جازم است لیکن اذ تنها جازم نیست
و همچنین کلمه حیث بی لفظ ما جازم نیست و هر یکی از این و متی
بالفظ ما و بی لفظ ما جازم اند و جزم فعل مضارع با کیفما و کلمه
اذا بالفظ ما و بی لفظ ما شاذ است اما با کیفما از جهت آنکه عموم

احوال لازم آید چنانکه گوئی کیفما تقرا اقرا و معنی این باشد
که بهر وجهی و بهر حالی که تو قراءة کنی من نیز چنان قراءة کنم و
ظاهر است این معنی متعذر می نماید زیرا که رعایت همه کیفیات
قراءة مخاطب در قراءة خود امری دشوار است و اما با اذا
از جهت آنکه شرط مقتضی ابهام و عموم است و کلمه اذا برای تعیین
و خصوص است پس مناسب مجازاة نباشد و اگر چه در استعمال
وارد شده است چنانکه شاعر گفته است و اذا تصبک خصاصة
فتحمل و تجنب. فعل مضارع مجزوم شود بان مقدر چنانکه معلوم
گردد فلم لقلب المضارع ماضیا و نفیه و لما
مثلها و یختص بالاستغراق و جواز حذف الفعل
شروع است در تفصیل احوال جوازم کلمه لم جزم کند فعل مضارع را
بحذف حرکت یا نون یا حرف علت و مضارع را قلب کند بمعنی ماضی
و منفی کرده اند و لما مثل وی است لیکن کلمه لما مختص است باستغراق
نفی تا زمان تکلم چنانکه گویی ندم و لما ینفعه الندم یعنی پشیمان
شد و هنوز پشیمانی او را سود نکرد و این استغراق نفی در لم
ینفعه الندم نیست و همچنین مختص است لما بجواز حذف فعل
چنانکه در مقامی که ذکر کرده اند امیر رفته است گویی جئت
و لما ای و لما ترکب و جایز نباشد که گویی جئت و لم و ارفعه
در لما توقعی هست که در لم نیست و این لما جازم غیر لمای است

که بمعنی حین است در مثل قول تو لما جاءنی زید جاءنی عمرو
و لام الامر اللام المطلوب بها الفعل و لا النهی
لام امر لامی است که بوی طلب فعل کرده شود چنانکه گویی
لیضرب زید باید که بزند زید و لا و نهی ضد لام امر است یعنی مطلوب
بلا ترک فعل است چنانکه لا تضرب زید باید که نزند زید و کلم
المجازاة تدخل علی الفعلین لسببیة الاول و مسببیة
الثانی و یسمیان شرطا و جزاء فان کانا مضارعین
او الاول فالجزم و ان کان الثانی فالوجهان کلم مجازاة
آنست که دانسته شد و این کلمه داخل می شوند بر دو فعل تا
دلالت کنند بر آنکه اولی سبب دوم است و دومین مسبب
اول است چنانکه گویی ان تضربنی اضربک و فعل اول را شرط
خوانند و دوم را جزا و ملزوم و لازم نیز گویند پس اگر آنکه
هر دو فعل مضارع باشند جزم هر دو واجب بود زیرا که هر دو
فعل قابل جزم اند و جازم موجود است و هیچ مانع نیست
و همچنین اگر اولین فعل مضارع بود و دوم ماضی جزم اول متعین
باشد زیرا که جازم پای اوست و او قابل جزم است و اگر
عکس باشد یعنی اول ماضی بود و ثانی مضارع در دوم دو وجه
جایز باشد یکی جزم از جهة آنکه این دوم قابل جزم است
و عامل جزم موجود است و آن مانعی که در فعل اول بود که آن بنا است

در دوم نیست و این وجه در استعمال بسیار است دوم رفع ثانی
از جهة آنکه چون کلمه مجازاة در معمول اول خود عمل نتوانست
کرد بسبب مانع که آن بنا است ضعف باو راه یافت
پس مناسب آن باشد که در دوم نیز عمل نکند و این وجه
در استعمال قلیل است لیکن وارد است چنانکه شاعر گوید
و ان اتاه خلیل یوم مسغبة یقول لا غائب مالی و لا حرم
و هرگاه که هر دو فعل ماضی باشند حال ظاهر است زیرا که کلمه
مجازاة در هیچ کدام عمل نتوانند کرد پس از این جهة این قسم را
ذکر نکرد و اذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی
لم یجز الفاء و ان کان مضارعا مثبتا او منفیا بلا فا
لوجهان و الا فالفاء بدانکه شرط نباشد الا جمله فعلی
چیزی و اما جزا می شاید که جمله فعلیه باشد بجمیع اقسامها
و می شاید که جمله اسمیه باشد و جزا باعتبار دخول فا منقسم
بسه قسم یکی آنکه دخول فا در وی جایز نباشد و آن وقتی است
که جزا فعل ماضی باشد لفظا یا معنا بی لفظه قد ملفوظ یا
مقدر چنانکه گویی ان ضربتنی ضربتک و ان ضربتنی
لم اضربک درینجا فا جایز نیست زیرا که کلمه شرط در جزا تاثیر
کرده است و او را بمعنی مستقبل برده است پس با وجود این
تاثیر احتیاج برابطه فا نباشد بلکه ربط فا لغو باشد

قسم دوم آنکه جزا فعل مضارع مثبت باشد یا منفی
بلا درین دو موضع ادخال فا و ترک وی جایز بود اما در
مضارع مثبت از جهت آنکه او احتمال حال و استقبال
دارد و بواسطهٔ حرف شرط مخصوص شد باستقبال پس حرف
شرط را در وی تاثیر باشد بقطع احتمال حال پس احتیاج
بفا نباشد و از جهت آنکه استقبال یکی معنی اوست پس
او مستعمل در معنی خود باشد و باین اعتبار حرف شرط را در وی
تاثیری نباشد پس مناسب بود که او را رابطه کنند بفا
و بعضی گفته اند که اگر مضارع مثبت را خبر مبتدا محذوف
گردانی احتیاج بفا باشد و اگر نگردانی احتیاج بفا نباشد
و اما در مضارع منفی بلا اگر نظر کنی بآنکه لا از برای نفی استقبال
کلمه شرط را در جزا هیچ تاثیری نبود و احتیاج بفا باشد
و اگر نظر کنی بآنکه لا از برای نفی مطلق است احتمال حال و استقبال
دارد حرف شرط را در جزا تاثیر بود بقطع احتمال حال و احتیاج
بفا نباشد قسم سیوم آنست که در وی فا واجب بود و آن
جزائی است که غیر ازین دو قسم سابق باشد و نیز
با ماضی باشد بقد لفظا چنانکه گویی ان اکرمتنی الیوم
فقد اکرمتک امس یا تقدیرا چنانکه گویی ان اکرمتنی
الیوم فاکرمتک امس بتقدیر حرف قد چنانکه در قرآن

آمده است

آمده است فصدقت وکذبت و آنجا فا واجب بود
زیرا که بر معنی خود باقی مانده است و حرف شرط را در وی
تاثیر نیست پس احتیاج باشد برابطهٔ فا یا جمله اسمی
باشد یا جمله فعلی امری یا نهی یا دعائی یا فعل مضارع
منفی بما یا بلن در جمیع این مواضع فا واجب بود زیرا که تاثیر
حرف شرط در جزا موجود نیست ویجیء اذا مع الجملة
الاسمیة موضع الفاء اذا مفاجاة که در معنی قریب است
بفا واقع می شود بجای فا در جزاء شرط وقتی که آن جزا
جمله اسمی باشد کقوله تعالی وان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم یقنطون و تقیید بجمله
اسمی از جهت آنست که اذاء مفاجاة داخل در جمله
اسمی نمی شود الا نادرا وان مقدرة بعد الافعال
الخمسة اذا قصد السببیة مثل اسلم تدخل الجنة
ولا تکفر تدخل الجنة وامتنع لا تکفر تدخل النار خلافا
للکسائی لان التقدیر ان لا تکفر در ما تقدم دانسته شد
که فعل مضارع منجزم می شود بان مقدره پس درین موضع شروع
کرد در بیان آنکه کلمه ان مقدر می شود بعد از اشیاء خمسه مذکوره
در متن بنا بر آنکه این اشیاء خمسه دلالت میکنند بر طلب و غالبا
طلب مطلوبی بنا بر آنست که فایده بر آن مطلوب مترتب

می شود کر آن مطلوب سبب آن فایده است و آن فایده مسبب
او پس هر گاه که بعد از اشیاء خمسه فعل مضارع مذکور شود
که بسبب ما تقدم خود تواند بود و متکلم قصد معنی
سببیت کند آن فعل را مجزوم گردانند بان مقدره با شرط خود
این معنی شرطیت ازین اشیاء خمسه بواسطه مناسبتی که
گفته شد مفهوم گردد چنانکه گویی اسلم تدخل الجنة ای ان تسلم
ان تسلم تدخل الجنة ولا تشتم یکن خیرا لک ای ان لا تشتم
و این بیتک ازرک ای ان تعرفنی بیتک ولیت زیدا عندنا
تحدثنا ای ان یکن عندنا والا تنزل تصب خیرا ای ان تنزل
و در مثل لا تکفر تدخل الجنة هیچ خلافی نیست که جایز است
ای ان لا تکفر پس این قرینه شرط منفی باشد چنانکه در
لا تشتم یکن خیرا لک گفتیم و در مثل لا تکفر تدخل النار ولا تدن
من الاسد یاکلک خلاف است جمهور نحاة بر آنند که جایز نیست زیرا که
این قرینه شرط منفی شود بسبب مناسبتی که میان ایشان است
و حینئذ تقدیر کلام این باشد که ان لا تکفر تدخل النار و ان لم
تدن من الاسد یاکلک و این معنی ظاهر الفساد است و کسائی
گوید که جایز است زیرا که بحسب عرف این معنی مفهوم میگردد
که ان تکفر تدخل النار و ان تدن من الاسد یاکلک پس این بواسطه
عرف در مثل این موقع قرینه شرط مثبت میشود و در بینجا هیچ

خللی

خللی نیست اما اگر عرف دلالت برین تقدیر نکردی جایز نبودی
الامر صیغة یطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف
حرف المضارعة لفظ امر در اصطلاح نحویان اطلاق کرده می
شود بر امر غایب خواه معلوم و خواه مجهول و بر امر حاضر خواه
معلوم و خواه مجهول لکن امر حاضر معلوم را امر بصیغه گویند
و آن قسم دیگر را امر بحرف خوانند که آن لام است و لفظ
امر هرگاه که مذکور شود متبادر از وی امر حاضر معلوم است
پس ازین جهت مصنف گفت الامر صیغة یطلب
بها الفعل الخ و شکی نیست که صیغه متناول اقسام اربعه است
و بتقیید فاعل امر غایب و امر حاضر که مجهول باشد خارج شد
و بتقیید مخاطب امر غایب معلوم بیرون رفت و بتقیید
بحذف حرف المضارعة بیرون رفت امر فاعل مخاطب
چون بلام باشد چنانکه در قراءة شاذه وارد است
فبذلک فلتفرحوا و قیاس آن بود که بر تقدیر خطاب
فافرحوا گفته شد وحکم آخره حکم المجزوم حکم
آخر امر فاعل مخاطب حکم مجزوم است یعنی همچنانکه در صورت
جزم گاه حرکت انداخته شود و گاه حرف علت و گاه نون
اینجا نیز همچنین باشد پس گویی اضرب اغز ارم و اخش
اضربا اغزوا و لیکن این حذف از قبیل جزم نیست زیرا که

این امر از قبیل مبنی الاصل است همچون ماضی و مثالهای
که فعل مضارع را بسبب آن معرب ساخته اند در این
امر باقی نیست اما چون این امر با آن سه قسم دیگر که مجزوم اند
مشارکت دارد در معنی امریت و طلب فعل ازین جهت
حکم آخر او حکم مجزوم شد و پیش کوفیان آنست که امر فاعل
مخاطب مجزوم است و لام امر درو مقدر است و نیز دیگر
بصریان این امر موقوف است نه مجزوم است و لام امر درو
مقدر است و این مذهب بصواب نزدیک تر است فان
کان بعده ساکن و لیس برباعی زدت همزة وصل
مضمومة ان کان بعده ضمة و مکسورة فیما
سواه نحو اقتل اضرب اعلم و ان کان رباعیا
فمفتوحة مقطوعة مثل اکرم طریق گرفتن صیغه امر
بمثال آنست که حرف مضارعه انداخته شود چنانکه گفته شد
اما اگر ما بعد حرف مضارعه متحرک باشد آخر وی را حکم جزم دهند
و بهمان امر کنند پس گویی از تعد عد و از تضارب ضارب
و از تکرم تکرم و از تدحرج دحرج و از تدحرج تدحرج و از تصرف
تصرف و چون این قسم ظاهر بود مذکور نشد و اگر ما بعد حرف
مضارعه متحرک باشد آخر وی را حکم جزم دهند و بهمان امر
کنند پس گویی از تعد عد و از تضارب ضارب و از تکرم تکرم

کرّم

تکرّم و از تدحرج دحرج مضارعه ساکن باشد و آن
مضارع چهار حرفی نباشد یعنی باب افعال نباشد در آن
صورت همزه وصل زیاده باید کرد تا بواسطه آن همزه
توصل کرده شود بتلفظ آن ساکن و آن همزه مضموم باشد
اگر ز آنکه ما بعد آن ساکن ضمه است بنابر آنکه حق این
همزه وصل آنست که مکسور باشد زیراکه او در اصل
ساکن است والساکن اذا حرک حرک بالکسر اما انتقال
از کسره بضمه ثقیل است پس آن همزه را از برای اتباع
ضمه دادند چون اُقتُل و هرگاه که بعد از ساکن ضمه
نباشد خواه فتحه و خواه کسره آن همزه وصل مکسور باشد
چنانکه اصل اوست گفته کاضرب و اعلم و اگر آن مضارع
از باب افعال باشد چون تکرم آن همزه قطع محذوف را
باز آورند و مفتوح باشد پس گویا که اکرم ماخوذ است
از تکرم و ما بعد حرف مضارع در آنجا متحرک است و حذف
همزه افعال در مضارع بواسطه اجتماع همزتین بود
در متکلم و طرد مجموع باب بر یک طریقه است و آن علت
در صیغه امر مثال موجود نیست لاجرم همزه عود کرد
با اصل خود فعل ما لم یسم فاعله هو ما حذف فاعله
فان کان ماضیا ضم اوله و کسر ما قبل آخره و یضم

الثالث مع همزة الوصل والثانی مع التاء
خوف اللبس فعل آن مفعولی که فاعل او را نام
نبرده اند فعلی است که فاعل او را حذف کرده باشند
و مفعول را از مفاعیل قایم مقام او داشته باشند و لباس
فاعل او را پوشانیده و طریقه صیغت آن فعل آنست
که اگر فعل ماضی باشد اول او را مضموم گردانند و ما قبل
آخر او را مکسور گردانند اگر مکسور نباشد چون نُصِر و عُلِم
و شُرِّف و اُکرِم و فُرِّج و دُحرِج و اکتفا بکسر ما قبل آخر نکنند
زیراکه اشتباه لازم آید در میان معلوم و مجهول در مثل
عَلِم و اکتفا بضم اول نکنند زیراکه در مثل اکرم اگر اُکرَم
گفته شود مشتبه شود بمجهول مضارع که آن اُکرَم است
اینست حکم در آن ماضی که اول او همزه وصل نباشد و اما آنکه
که اگر همزه وصل باشد مثل استخرج حرف ثالث را با همزه وصل
مضموم باید کرد استُخرِج باید گفت که اگر حرف ثالث مضموم
نشود و همزه وصل در درج بیفتد صیغه مجهول ماضی
بصیغه امر مخاطب مشتبه گردد در مثل الا استخرج و
همچنین حال اخوات وی چون انطلق و افتعل و سایر
اخوات وی و همچنین اگر در اول تا باشد چون تفعّل
و تفاعل و تفعلل حرف دوم را با تا مضموم باید کرد چون تُصُرِّف

و تضورب

و تضورب که اگر حرف دوم مضموم نشود و در تصرف تُصَرِّف
گویند مشتبه شود بمعلوم باب تفعّل و اگر تضارب تُضارب
گویند مشتبه شود بمعلوم باب فاعل و اگر در تدحرج تُدحرج
گویند مشتبه شود بمعلوم مضارع دحرج پوشیده نیست
که چون در فاعل حرف اول مضموم شود الف منقلب
گردد بواو و معتل العین الافصح قیل و بیع و جاء
الاشمام والواو و مثله باب اختیر و انقید
دون استخیر و اقیم و ان کان مضارعا ضم اوله
و فتح ما قبل آخره و معتل العین ینقلب فیه العین
الفا و معتل العین از ثلاثی مجرد چون بنا کرده شود از برای
مفعول در وی سه وجه است یکی افصح است که آن قیل و بیع است
که در اصل قُوِل و بُیِع بوده است کسره بر واو و یا بعد از ضمه
ثقیل بود ما قبل نقل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد
بیا و اصل بیع بُیِع بود کسره یا را بما قبل او نقل کردند
بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد دوم متوسط است
و آن وجه آنست که در تلفظ ثقیل اول ضم شفتین کنند
پس تلفظ بضمه تا دلالت کند بر آنکه اول این کلمه در اصل مضموم
بوده است و بعد از آن تلفظ کنند بکسره و چون اشمام عبارت است
ازین که گفته شد آنرا بصیر دریابد نه اعمی بخلاف روم که آن

اختلاس است حرکت است وخفت وی که بصیر وغیر
بصیر انرا بقوه سامعه دریابد وازین جهت گفته اند
که فقد یقلک الروم البصیر وغیره ولا یدرک الاشمام
غیر البصیر وجه سیوم قول وبیع است باکسره واو را
بیندازند وهمچنین کسره یا را نیز بیندازند تا یا منقلب شود
بواو واین وجه ضعیف است وهمچنین معتل العین از باب
افتعال وانفعال چون ازینها مجهول بنا کرده شود دروی
سه وجه باشد افصح اختیر وانقید که اصلش اختیر
وانقود بوده است ومتوسط آنست که بعد از ضمه
همزه ضم ستفتین کنند وبعد ازان بکسره تا وقاف
تلفظ کنند ووجه ضعیف آنست که اختور وانقود
گویند وبالجمله تغیر در اختیر همچون بیع است ودر
در انقود همچون قول است پس آن سه وجه که دانسته
شد در آنجا نیز جاری باشد واما معتل العین از باب
افعال واستفعال چون اقیم واستخیر دروی یک وجه بیش نیست
زیرا که اقیم اصلش اقوم بود کسره بر واو ثقیل بود با قبل
دادند واو منقلب شد بیا واستخیر در اصل استخیر
بود حرکت یا را با قبل دادند واو منقلب شد بیا پس
این دو باب را با معتل العین ثلاثی مجرد مناسبت نیست

تا آن سه وجه در وی جاری شود واگر فعل مستقبل باشد
اول او را که حرف مضارعه است مضموم کردانند اگر مضموم
نباشد وما قبل آخر او را مفتوح کردانند اگر مفتوح نباشد
چنانکه گوئی ینصر ویضرب ویعلم واکتفا بضم اول نکردند
زیرا که در مثل یکرم ویدحرج ویفرح ویضارب معلوم
بمجهول مشتبه کردد واکتفا بفتح آخر نکردند زیرا که در مثل
یعلم مجهول بمعلوم مشتبه شود ومعتل العین از مضارع
در بناء مجهول منقلب کردد بالف پس در یقول ویبیع
یقال ویباع گویند که اصلش یقول ویبیع بوده است
واو ویا در موضع حرکت بود وما قبل مفتوح منقلب کشتند
بالف وهمچنین است حال در یختار وینقاد که اصلش
یختیر وینقود بوده است واو ویا متحرک بود وما قبل
مفتوح بالف کردند وهمچنین است حال در یقام ویستخار
که اصلش یقوم ویستخیر بود واو ویا مفتوح بودند
وما قبل حرف صحیح ساکن پس فتحه نقل کردند واو ویا را قلب
کردند بالف یقام ویستخار شد وبدانکه فعل مجهول از متعدی
بنا کرده شود واین ظاهر است واز فعل لازم نیز بنا کرده
شود وقتی که آن فعل لازم را بغیر مفعول به از سایر
مفاعیل اسناد کنند المتعدی وغیر المتعدی فا

لمتعدی ما یتوقف فهمه علی متعلق وغیر
المتعدی بخلافه کقعد والمتعدی یکون الی
واحد کضرب والی اثنین کاعطی وعلم والی ثلثه کاعلم
واری وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث وهذه
مفعولها الاول کمفعول اعطیت والثانی والثالث
کمفعولی علمت فعل بر دو قسم است متعدی وغیر
متعدی متعدی آن فعلیست که فهم وی موقوف باشد
بر متعلق وی چنانکه ضرب که تعلق دارد بمضروب بود چنانکه
که فهم ضرب بی فهم مضروب محال است وآن متعلق را مفعول به
خوانند لیکن فهم ضرب بی فهم زمان ومکان وغایت وهیئت
فاعل یا مفعول ممکن است وغیر متعدی آن فعلیست که فهم وی
موقوف نباشد بر فهم متعلق وی چون قعد که او را هیچ
متعلق نیست که فهم وی موقوف باشد بر فهم آن متعلق
واگر چه قعود را تعلق هست بزمان ومکان وغایت وهیئت
فاعل لیکن فهم وی با غفلت از متعلقات جایز است چنانکه
در ضرب گفته شد اگر سائل گوید که قعد تعلق بفاعل دارد
وفهم وی موقوفست بر فهم فاعل پس باید که متعدی
باشد نه لازم در جواب می گوییم هر فعلی را که هست
ناچار است از فاعلی وفهم وی موقوف است بر فهم فاعل لیکن

نسبت با فاعل بطریق صدور وقیام واسناد است پس گویند
که این فعل صادر است از فاعل وقایم است بوی ومسند است
بوی ونگویند در اصطلاح که متعلق است بوی بلکه تعلق نسبت
فعل است با غیر فاعل وحاصل آنکه اگر فهم فعل موقوف است بر
فهم غیر فاعل آن فعل را متعدی خوانند وآن غیر را مفعول به
واگر فهم فعل موقوف بر فهم غیر فاعل نیست آنرا غیر متعدی
ولازم خوانند وفعل لازم را متعدی می توان ساخت بهمزه افعال
چون اذهبت زیدا وتضعیف تفعیل چون فرحته والف
مفاعله چون ماشیته وسین استفعال چون استخرجته وبحرف
جر چون ذهبت به ومتعدی منقسم است بسه قسم
اول آنکه تعدی کند بیک مفعول چون نصر وضرب وطلب واین
در کلام بسیار است دوم آنکه تعدی کند بدو مفعول واین بر دو
قسم است زیرا آنکه مفعول ثانی وی یا می شاید که عین مفعول
اول باشد بحسب ذات چنانکه در افعال قلوب که مفعول
ثانی وی عین مفعول اول است ومسند است بوی وی یکی مسند است
بوی ویکی مسند الیه پیش از دخول فعل بر این دو چون علمت
زیدا قائما ودرین قسم نشاید که اقتصار بر یک مفعول کنند
وآن مفعول دیگر محذوف باشد نسیا منسیا زیرا که مسند الیه
لازم آید که بی مسند یا مسند بی مسند الیه واین باطل است لیکن

حذف احد المفعولين با آنکه مراد ومقصود شد بواسطهٔ قرینه
جایزاست واگرچه در استعمال اندک است وقتی شاید که
مفعول ثانی وی غیر اول باشد بحسب ذات ودر میان
این دو پیش از تعلق فعل ارتباطی نباشد چنانکه در اعطیت
واخوات وی ودرینجا حذف احد المفعولین نسیا منسیا
جایزاست چنانکه گوئی اعطیت زیدا ومراد نباشد
اگرچه داده بوچی یا گوئی اعطیت درهما ومراد نباشد
که بکه داده اما حذف هر دو مفعول درین هر دو قسم
یعنی باب علمت واعطیت بطریق نسیا منسیا جایزست
سیوم آنست که متعدی باشد بسه مفعول واین درکلام
اندک است واصل درین قسم اعلم واری است که بواسطهٔ
همزه افعال یک مفعول دیگر زاید شد آنرا مفعول اول خوانند
وحذف آن بطریق نسیا منسیا جایزاست همچنانکه درباب
اعطیت وحذف یکی از مفعول ثانی او ثالث وی نسیا
منسیا جایز نیست زیرا که این هر دو بحقیقت مفعولی باب
علمت اند پس اگر بر یکی اقتصار کنند همان محذور لازم آید
که گفته اند واما آن افعال دیگر مثل اخبر تا اخر در تعدی بسه
مفعول اصل نیستند بلکه تعدی ایشان بسه مفعول از آنست
آنست که مشتمل اند بر معنی اعلام افعال القلوب ظننت وحسبت

وخلت

وخلت وزعمت وعلمت ورایت ووجدت
تدخل علی الجملة الاسمیة لبیان ما هی عنه فتنصب
الجزئین یعنی فعلی چند تعلق بدل دارند وانو صادر شوند
نه از جوارح واعضاء ظاهره وان هفت فعل است سه بمعنی
علم است علمت ورایت ووجدت وسه بمعنی ظن است
ظننت وحسبت وخلت ویکی گاه بمعنی علم است
وگاه بمعنی ظن وان زعمت است بمعنی اعتقدت خواه
اعتقاد علمی وخواه اعتقاد ظنی واین افعال داخل شوند
بر جمله اسمیه از برای آنکه تا بیان کنند که آن جمله ثابت
از علم شده است یا از ظن مثلا هرگاه که گفتی زید قایم
احتمال دارد که این حکم از تو از سر علم باشد واحتمال دارد که
از سر گمان باشد وهرگاه که گفتی که علمت زیدا قائما معلوم
که از سر علم است وهرگاه که گفتی ظننت زیدا قائما
معلوم شد که از سر ظن است پس این افعال آن هر دو جزء
کلام را که مبتدا وخبر بوده اند منصوب کرده اند بمفعولیت
ومن خصایصها ان لا یقتصر علی احدهما بخلاف
باب اعطیت الخ انه اذا ذکر احدهما ذکر الآخر بخلاف
باب اعطیت ومنها جواز الالغاء اذا توسطت
او تأخرت لاستقلال الجزئین کلاما بخلاف باب

اعطیت ومنها انها تعلق قبل حرف الاستفهام و
النفی واللام مثل علمت ازید عندک ام عمرو ومنها
انها یجوز ان یکون فاعلها ومفعولها ضمیرین لشیء
واحد مثل علمتنی منطلقا وبعضها معنی آخر یتعدی به
الی مفعول واحد فظننت بمعنی اتهمت وعلمت
بمعنی عرفت ورایت بمعنی ابصرت ووجدت
بمعنی اصبت واز جملهٔ چیزهای مختص با فعال قلوب آنست
که اقتصار با حد المفعولین ایشان جایز نیست یعنی اینکه
یک مفعول مذکور باشد مفعول دیگر محذوف باشد نسیا منسیا
جایز نیست بنابرآنکه دانسته شد که لازم آید که مسند الیه باشد
بی مسند یا مسند باشد بی مسند الیه لیکن حذف بواسطهٔ
قرینه جایزاست واگرچه قلیل است چنانکه گذشت اما حذف
هر دو مفعول بطریق نسیا منسیا جایزاست ودر باب اعطیت
حذف هر دو مفعول وحذف احد المفعولین بطریق نسیا منسیا
جایزاست چنانکه گذشت واز جمله خصایص افعال قلوب
جواز الغا است وقتی که متوسط شوند بین المفعولین یا متاخر
شوند از هر دو چنانکه گوئی زید علمت قایم یا زید قایم علمت
درین دو صورت اعمال جایزاست وابطال عمل بحسب لفظ
ومعنی جایزاست وج این افعال درمعنی ظرف باشند وآن مبتدا وخبر

برحال

برحال خود باقی باشند کلاما تاما گوئیا که گفته زید فی علمی قایم
وزید قایم فی علمی والغاء ودیگر افعال جایز نیست واز جمله
خصایص افعال قلوب تعلیق است یعنی ابطال عمل این
افعال بطریق وجوب بحسب لفظ دون معنی وقتی که پیش
از استفهام ونفی ولام ابتداء واقع شود چنانکه گوئی
علمت ازید قایم ام عمرو وعلمت ما زید قایم وعلمت
لزید قایم درین صور واجب است که عمل افعال قلوب بحسب
لفظ باطل شود چنانکه گوئی علمت ازید قایم تا صدارت
استفهام وحرف نفی ولام ابتداء باطل نگردد لکن بحسب
معنی عمل باقی باشد وآن جزئین منصوب المحل باشند
بمفعولیت گوئیا که گفته علمت احدهما بعینه قایما
وعلمت زیدا غیر قایم وعلمت زیدا قایما پس فرق
میان الغا وتعلیق از دو وجه است یکی آنکه الغا جایز است
نه واجب وتعلیق واجب است دوم آنکه الغا ابطال
عمل است در لفظ ومعنی وتعلیق ابطال عمل است در لفظ نه در معنی
واز جملهٔ خصایص افعال قلوب آنست که جایز است
که فاعل ومفعول این افعال هر دو ضمیر باشند راجع با یک
چیز چنانکه گوئی علمتنی منطلقا وعلمتک منطلقا وزید
علمه منطلقا ودر دیگر افعال این جایز نیست پس نباید که

كويند ضربتني والا ضربتك ولازيد ضربته بقصد آنكه فاعل
ضرب ضميريست مستتر راجع بازيد وضمير مفعول نيز
راجع باوي است وسبب عدم جواز اين حكم در ساير
افعال آنست كه غالب در افعال جوارح تعلق بغير فاعل است
مثلا اضرب زيدا غالب آنست كه تعلق كيرد بغير زيد يعني
زيد پس اكر تو كويي ضربتني سامع ازين عبارت فهم كند
معني ضربتني را بنابر آنكه غلبه تعلق فعل جوارح بغير فاعل
واضحه تا مشتبه شود كه مقصود معني است خلاف غالب
يا از جهت غفلت سامع از حركت تا پس تصور كند كه تا مفتوح
بوده است تا كلام بر سنن غالب باشد ويا از جهت آنكه
تصور كند كه متكلم را سهو شده است بجاي فتحه تا تلفظ بضمه
كرده است پس هر كاه كه در افعال جوارح خواهند كه بيان كنند
كه بر خلاف معتاد است وتعلق بفاعل كرفته است ضمير دوم را
بدل كنند بلفظ نفس وكويند ضربت نفسي وضربت نفسك وزيد
ضرب نفسه تا بواسطه سماع لفظ نفس سامع معلوم كند كه
اين فعل بر خلاف معتاد است واكر خلاف معتاد نبودي لفظ نفس
در باب مثل نكفتي وسبب جواز اين حكم در افعال قلوب آنست
كه معني افعال قلوب علم است يا ظن است وتعلق علم شخص وظن
او بر افعال وصفات اواي واغلب است پس در مثل علمتني

منطلقا وهم آن نباشد كه سامع خلاف مقصود فهم كند وعلمتني
اخف است از علمت نفسي پس جايز باشد وبعضي افعال
قلوب را معني ديكر هست كه آن بعضه بآن معني بيك مفعول
تعدي كند وپس مثلا ظننت بمعني اتهمت متعدي بيك
مفعول است وعلمت بمعني عرفت متعدي بيك مفعول است
وتفصيل آنست كه شناخت بر دو قسم است يكي شناخت
شيء في نفسه وديكر شناخت شيء علي صفة وعلم بابن
معني دوم بسيار مستعمل است پس متعلق بنسبة بين
شيئين باشد وآن هر دو شيء مفعول او باشد كه علم بمعني
اول باشد وآن تعدي بيك مفعول كند همچنانكه عرفت
وآنرا استعمال در معني ثاني كنند جايز باشد وآن متعدي
بدو مفعول شود همچون علمت لكن مشهور در عرفت معني
اول است وغالب در علمت معني ثاني ومحققين رايت
بمعني ابصرت متعدي بيك مفعول باشد يعني رويت
قلبي علم است متعدي بدو مفعول است ورويت بصري
متعدي بيك مفعول ومحققين وجدت بمعني صادفت متعدي
بيك مفعول است چنانكه وجدت الضالة اي اصبتها وقتها
وهر كاه كه بمعني وجدان الشيء في نفسه علي صفة باشد متعدي
بدو مفعول بود چون وجدت زيدا عالما پس وجدان

نيز بدو معني است يكي وجدان الشيء علي صفة وديكري
وجدان الشيء في نفسه واولين متعدي بدو مفعول است
ودومين بيك مفعول الافعال الناقصة ما وضع
لتقرير الفاعل علي صفة وهي كان وصار واصبح
وامسي واضحي وظل وبات وآض وعاد وغدا
وراح ومازال ومااتفك ومافتي ومابرح ومادام
وليس وقد جاء ما جاءت حاجتك وقعدت
كانها حربة تدخل علي الجملة الاسمية لاعطاء الخبر
حكم معناها فترفع الاول وتنصب الثاني نحو كان
زيد قائما افعال ناقصه فعلي چنداند كه موضوع شده اند
از براي تقرير فاعل خود بر صفتي وافعال تامه فعلي چنداند
كه موضوع شده اند از براي صفتي با تقرير فاعل بر آن صفت
پس موضوع كه افعال تامه مجموع صفت باشد با تقرير فاعل
بر آن صفت وموضوع له افعال ناقصه مجرد تقرير فاعل است
بر صفت نه مجموع مركب از صفت با تقرير فاعل پس در
تعريف افعال ناقصه در افعال تامه داخل نشود وتفصيل
سخن آنست كه فعل تامه مثل ضرب دلالت ميكند بر معني
معيني كه صلاحيت آن دارد كه مسند شود بغير ودلالت
ميكند بر نسبت آن معني وبر زمان آن نسبت پس مدلول

ضرب مشتمل باشد بر سه چيز وفعل ناقص چون كان دلالت
نميكند بر معني معيني كه او را صلاحيت مسندي باشد
بلكه دلالت ميكند بر مجرد نسبت با زمان نسبت پس معني وي
ناقص باشد از معني فعل تام بيك جزو وازين جهت فعل
ناقص با فاعل خود كلام تام نشد بلكه محتاج شد بانكه چيزي
ديكر مذكور شود كه صلاحيت مسند بودن باشد مثلا
كان هر كاه كه معني وي ثبوت الشيء في نفسه باشد
ان كان تامه بود وبا فاعل خود كلام تام باشد وهر كاه كه مراد
از وي بودن فاعل او باشد بر صفتي كه آن صفت خارج
معني كان است آن كان ناقصه بود چون كان زيد قائما ومراد
از كان در وي وجود زيد نيست في نفسه تا كان تامه باشد
بلكه مراد بودن زيد است بر صفت قيام وتا قيام مذكور نشود
كلام تمام نكردد سيبويه در كتاب خود چهار مثال از فعل
ناقص آورده است وكفته كه هر فعلي كه بر نسق اين افعال
اربعه باشد او نيز فعل ناقص بود ومحتاج بخبر است ومصنف
بعضي ازين مثال تصريح كرده است كه افعال ناقصه اند وكفته است
كه جايز نيز فعل ناقص مي باشد در مثل ما جاءت حاجتك اكرچه
ما نافيه است ضمير جاءت راجع بود بما مونث كه مذكور شده است
در ما تقدم وحاجتك خبر او باشد يعني نبا سد آن مونث مذكور

بود حاجت تو یعنی احتیاج تو زیاده از آنست واگر ما استفهامی
باشد معنی این باشد ای حاجة جاوت حاجتک وضمیر جاوت
راجع باشد بامعنی ما که مونث است وحاجتک خبرش وهم
چنین گفته است که قعد نیز فعل ناقص آمده است چنانکه
در قول اعرابی حدد شفرته حتی قعدت کانها حربة
یعنی تیز کردم کنار او را تا گشت آنچنانکه گویا که نیم نیزه است
وظاهر آنست که قعد درین مثال ناقص است وپس تجلد فرجاء
که در غیر مثال مذکور هم افعال ناقص آمده است چنانکه
گوئی کلمت الید فجاء قفیزین وافعال ناقصه داخل می شوند
بر جمله اسمیه از برای آنکه بدهند خبر جمله اسمیه را حکم معنی
خود مثلا صار که معنی وی انتقال است وقتی که در آید در جمله
اسمیه چون زید غنی بدهد خبر را که غنی است حکم معنی
خود که آن منتقل الیه است وبرین قیاس کن دیگر افعال ناقصه را
پس لفظ حکم مستدرک نباشد واضافت او با معنی اضافت
بیانی نباشد والله اعلم ورفع میکرده اند جزو اول را بانکه اینها
علی التحقیق ومنصوب میکرده اند جزو ثانی را بانکه خبر اینهاست
ومشبه است بمفعول به فکان یکون ناقصة لثبوت
خبرها ماضیا دائما او منقطعا وبمعنی صار ویکون فیها
ضمیر الشان ویکون تامة بمعنی ثبت وزائدة

وصار للانتقال یعنی کان ناقصه باشد محتاج باسم وخبر وکان
بحقیقت بر سه قسم است یکی آنکه ناقصه مطلقه
که دلالت کند بر ثبوت خبر وی مر اسم او را در زمان
ماضی خواه آن ثبوت دائمی باشد در همه ازمنه کقوله تعالی
وکان الله علیما حکیما یا منقطع باشد چنانکه گوئی کان زید قائما
دوم ناقصه بمعنی صار باشد ودلالت کند بر انتقال همچو
دلالت صار چنانکه شاعر گوید کانت فراخا بیوضها ای
صارت بیوضها فراخا سیوم ناقصه که در وی ضمیر شان
باشد چون کان زید عالم ای کان الشان زید عالم وکان تامه
باشد بمعنی ثبت وحصل که با فاعل خود کلامی باشد تام
چنانکه گوئی کانت الکائنة ای حصلت الحادثة وکان
زائده باشد بحسب لفظ ومعنی چون قول شاعر جیاد
بنی ابی بکر تسامی علی کان المسومة العراب یا بحسب لفظ
ولیس چنانکه گوئی ما کان احسن زیدا ای ما احسن زیدا کان
بحسب لفظ زائده است لکن بحسب معنی دلالت میکند
بر آنکه تعجب از حسن زید است در زمان ماضی نه از حسن وی
در زمان حال وکلمه صار از برای انتقال است از صفتی با صفتی
چون صار زید غنیا یا از حقیقتی بحقیقتی چون صار الماء حجرا واصبح
وامسی واضحی لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وبمعنی

وصار ویکون تامة هر یک ازین سه کلمه بسه معنی آمده است
مثلا معنی اول اصبح اقتران مضمون جمله او است بزمان صبح چون
اصبح زید غنیا گشت زید توانگر در وقت صبح معنی دوم اصبح
صار است یعنی انتقال از حالی بحالی بی ملاحظه وقت صبح چون
اصبح زید فقیرا گشت زید درویش واصبح باین هر دو معنی فعل
ناقص است محتاج بخبر ومعنی سیوم دخول است در وقت صباح
چون اصبحنا وامسینا واصبح باین معنی فعل تام است محتاج بخبر نیست
وبرین قیاس کن امسی واضحی وظل وبات لاقتران
مضمون الجملة بوقتیهما وبمعنی صار کلمه ظل وبات دلالت
میکنند بر اقتران مضمون جمله اینها باین دو وقت اینها که آن روز است
وشب چنانکه گوئی ظل زید سائرا یعنی زید در همه شب نماز
روز سیر کننده بود وبات زید مصلیا یعنی زید در همه شب
نماز گزارنده بود وگاه باشد که این دو کلمه بمعنی صار باشد یعنی
بمعنی انتقال بی ملاحظه آن دو وقت کقوله تعالی ظل وجهه
مسودا ای صار ومازال ومابرح ومافتی ومانفک
لاستمرار خبرها لفاعلها مذ قبله ویلزمها النفی ای چهار فعل
ناقص از برای ثبوت خبرهای اینهاست وخبر فاعل اینها را از آن
زمانی که فاعل اینها قابل خبر اینها بوده است پس معنی مازال زید
امیرا اینست که همیشه زید امیر است از آن زمانی که زید قابلیت

وصلاحیت بحسب عقل معلوم است وحرف نفی لازم این افعال
است لفظا یا تقدیرا زیرا که استفاده معنی استمرار ازین افعال
موقوفست بر دخول حرف نفی بر ایشان چنانکه گفته شد
پس باید که حرف نفی مذکور باشد لفظا واین ظاهر است یا تقدیرا
چنانکه در قول باری تعالی تالله تفتؤ تذکر یوسف ای لا تفتؤ
ومادام لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها
ومن ثم احتاج الی کلام لانه ظرف کلمه مادام از برای
تعیین وقت کاریست بمدت ثبوت خبر وی مر اسم او را
چنانکه گوئی اجلس مادام زید جالسا تعیین وقت جلوس
مخاطب کردی بمدت ثبوت جلوس مر زید را وتحقیق این کلمه
آنست که لفظ ما مصدریه است وفعل بعد از وی بتاویل مصدر است
ای اجلس دوام جلوس زید وزمان اینجا مقدر است ای اجلس
زمان جلوس زید بواسطه آنکه معنی مادام راجع باشد
با زمان که ظرف است محتاج گشت بکلامی زیرا که ظرف فضله است
در کلام مستقل بافاده نباشد واین قسم را از ما مصدریه ما
مدتیه نام نهادند ولیس لنفی مضمون الجملة حالا وقیل
مطلقا لفظ لیس از برای نفی مضمون جمله است در زمان حاضر
پس معنی لیس زید قائما اینست که زید قایم نیست این
زمان واگر تقیید کنند بزمان حاضر آن تاکید باشد وزیادتی

تعيين و بنزديك بعضي آنست كه ليس از براي نفي مطلق است
خواه در زمان حاضر و خواه در زمان ديگر **و يجوز تقديم
اخبارها كلها على اسمائها و في تقديمها عليها على ثلاثة
اقسام قسم يجوز و هو من كان الى راح و قسم لا يجوز
و هو ما في اوله ما خلافا لابن كيسان في غير ما دام و قسم
مختلف فيه و هو ليس** و تقديم خبرها افعال ناقصه بر اسماء آن
افعال جايز است بلا خلاف زيرا كه اينها افعال اند و قوة تصرف
در معمولات خود دارند خواه مرفوع مقدم باشد و خواه منصوب
لكن اين افعال در تقديم اخبار ايشان بر نفس ايشان بر سه قسم است
يكي قسم آنست كه باتفاق جايز است و آن از كان است تا راح
باين ترتيبي كه در كتاب مذكور است زيرا كه اينها افعال اند عمل
در شبه مفعول كه مقدم بر ايشان باشد جايز توانند كرد و هيچ
مانعي نيست و قسمي ديگر آنست كه تقديم خبر بر نفس او
جايز نيست و آن هر فعلي ناقصي است كه در اول كلمه ما باشد
خواه نافيه و خواه مصدريه اما نافيه از جهت آنكه نفي را صدر
كلام است پس نشايد كه معمول وي بر وي مقدم شود و اما
مصدريه از جهت آنكه ماء مصدري و آن مصدري و ان مفتوحه
حرفي موصول اند كه با ما بعد خود بمنزله يك جزء اند پس همچنانكه
در موصولات اسمي چيزي كه در حيز صله باشد مقدم بر موصول

نشود در اين حروف نيز حال برين وجه باشد و ابن كيسان
از نحويان در ما دام خلاف كرده است و در آن جهاد فعل
خلاف كرده است و تقديم خبر بر ايشان جايز داشته بنابر آنكه
كلمه ما اگرچه حرف نفي است اما چون در فعل داخل شد كه معني
او نفي است و ما فاده نفي نفي كه حاصل معني وي ثبوت مستمر
باشد پس گويا كه در اينجا خود نفي نيست بلكه اين افعال بمنزله
كان اند پس گويا كه در اينجا خود نفي نيست بلكه اين افعال
بمنزله كان اند پس تقديم خبر ايشان بر ايشان جايز باشد
و معتبر مذهب جمهور است زيرا كه استمرار ثبوت
فرع نفي نفي است پس آن اصل در اين افعال ملحوظ باشد قسم
سيوم مختلف فيه است ميان نحويان و آن ليس است جماعتي
بر آنند كه خبر ليس بر ليس مقدم نشود بنابر آنكه ليس از براي
نفي است و نفي را صدارت كلام است و جماعتي بر آنند كه
مقدم شود و عمل ليس از جهت فعليت است نه از جهت نفي چنانكه
در ما تقدم گفته شد پس او در معمول خود كه شبيه بمفعولات است
مقدم تصرف تواند كرد و قول باري تعالى الا يوم يأتيهم ليس
مصروفا عنهم دلالت ميكند بر جواز تقديم زيرا كه يوم معمول
مصروفا است كه خبر ليس است پس معمول خبر ليس جايز است

كه بر ليس مقدم شود پس تقديم خبر ليس بر وي جايز باشد بطريق
اولي زيرا كه هر جا كه معمول تواند واقع شد عامل آن معمول نيز
واقع تواند شد **افعال المقاربة ما وضع لدنو الخبر
رجاء او حصولا او اخذا فيه فالاول عسى و هو
غير متصرف تقول عسى زيد ان يقوم و عسى ان
يخرج زيد و قد يحذف ان و الثاني كاد تقول كاد زيد
يجيء و قد تدخل ان** يعني افعالي كه دلالت بر قرب ميكنند و آن
افعال از اخوات افعال ناقصه اند كه محتاج اند باسم و خبر لكن ممتاز شد
از افعال ناقصه بآنكه خبر ايشان فعل مضارع باشد با آن يا بي آن
و اين افعال فعلي چند اند كه موضوع شده اند از براي نزديك شدن
خبر آن افعال از جهت رجا يا حصول يا شروع كردن در وي اما اولي
يعني آنچه دلالت ميكند بر قرب خبر از جهت رجا كلمه عسى است
و اين كلمه غير متصرف است يعني از وي صيغه مضارع و امر و اسم
فاعل نيامده است بلكه همين صيغه ماضي آمده است چون عسيت
الى آخره و استعمال عسى بر دو وجه است يكي آنكه فاعل وي اسم
محض باشد و خبر وي فعل مضارع با ان بنابر آنكه رجا متعلق
بمستقبل باشد و ان علم استقبال است چون عسى زيد ان يخرج
دوم آنكه فاعل وي ان باشد با فعل مضارع چون عسى ان يخرج زيد
و برين استعمال عسى فعل تام باشد كه با فاعل كلامي تام است

وزيد درين تركيب فاعل يخرج است و در استعمال اول فعل
ناقص باشد محتاج باسم و خبر لكن چون در خبر وي ان است
با فعل از جهت مناسبت بار جابين ان فعل ماول بمصدر باشد
و احتياج شود بتقدير مضاف اي عسى زيد ذا خروج
يا با آنكه مصدر در معني اسم فاعل باشد اي عسى زيد خارجا و بعضي
نحويان گفته اند كه عسى در استعمال اول بمعني قارب است
اي قارب زيد الخروج و در استعمال دوم بمعني قرب
اي قرب خروج زيد لكن از اينجا وهم آن شود كه ان يخرج
مفعول عسى باشد نه خبر وي و بالجمله كلمه عسى در هر دو استعمال
و تقادير بمعني انشاء رجا است نه خبر از رجا و دوم
يعني آنچه دلالت ميكند بر قرب خبر از جهت حصول كلمه
كاد است و خبر وي فعل مضارع باشد بي ان چون كاد
زيد يخرج يعني نزديك شد خروج زيد تا آنكه حاصل شود
و گاه باشد كه ان در خبر كاد در آيد تشبيها بعسى همچنانكه
از خبر عسى بيفتد تشبيها بكاد چون عسى زيد يخرج و كاد
بمعني خبر است نه انشاء و كلمه ايست كه متصرف است از وي
صيغه مضارع و غير آن مستعمل است **و اذا دخل النفي على كاد
فهو كالافعال على الاصح و قيل نفيه يكون للاثبات
مطلقا و قيل يكون في الماضي للاثبات و في المستقبل كالافعال**

تمسكا بقوله تعالى وما كادوا يفعلون وبقول ذي الرمة اذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح والثالث جعل وطفق وكرب واخذ وهي مثل كاد واوشك وهي مثل عسى وكاد في الاستعمال وهرگاه كه در آيد نفي بر كاد ومتصرفات وي چون يكاد حكم كاد ومتصرفات وي درين حال همچون در حكم ساير افعال است يعني معقود نفي معنى كاد ومتصرفات وي باشد چنانكه گويي ما كاد زيد يخرج ولم يكد زيد يخرج نزديك نبود زيد بر بيرون رفتن ومذهب اصح اينست قياسا بر ساير افعال وبعضي گفته اند كه كاد ومتصرفات وي بعد از دخول نفي بمعنى اثبات اند وبعضي ديگر تفصيل كرده اند وگفته اند كه نفي در ماضي چون ما كاد از براي اثبات است ودر مستقبل چون لم يكد از براي نفي است ومتمسك درين باب قول باري تعالى فذبحوها وما كادوا يفعلون واگر نه آنكه وما كادوا از براي نفي بودي منافي فذبحوها بودي واين دليل دلالت ميكند بر يك جزو از مذهب الاطلاق وبر تمام مذهب الحكس كه گفته است كه در ماضي از براي اثبات هست زيرا كه ايشان را درانكه در مستقبل از براي نفي است احتياج نيست بدليلي خارج از قياس بر ساير افعال وجواب ازين تمسك آنست كه وما كادوا يفعلون

ازبراي نفي است ومناقض فذبحوها نيست زيرا كه معنى كلام اينست كه ايشان ذبح كردند وپيش از ذبح نزديك نبودند بذبح كردن بنابر آن تعنتاتي كه از ايشان صادر شده بود چنانكه مذكور شد ومتمسك بر جزو ثاني بر مذهب الاطلاق آنست كه بعضي از فصحاء وبلغاء تخطيه كردند ذو الرمه را درين بيت كه مذكور است پس اگر نه آنكه لم يكد از براي اثبات براح رسيس هوا نبودي اين تخطيه ايشان را هيچ وجهي نداشتي وجواب آنست كه آن تخطيه ناصواب بوده است وشايد كه مخطي را اعتقاد ميبوده باشد كه حال كاد ومتصرفات وي در نفي نه همچنانست كه در ساير افعال وبنابر اين اعتقاد باطل خود تخطيه كرده باشد قول ذو الرمه را كه بطريقه صواب است وهمچنين شايد كه اصحاب مذهب تفصيل در جزو ثاني مدعي خود تمسك كنند بقول ذو الرمه زيرا كه مقصود آنجا نفي است بطريق مبالغه يعني رسيس هوا از حب مية نزديك نبود بزوال فضلا عن الزوال وشكي نيست كه نفي قرب بزوال ابلغ است از نفي زوال وازين قبيل است قول باري سبحانه لم يكد يريها يعني قرب رويت نيست چه جاي رويت ستومين انا افعال مقاربه كه دلالت ميكنند بر دنو از جهت شروع ازين افعال مذكوره است وچهار فعل اول

در استعمال همچو كاد واند يعني خبر ايشان فعل مضارع ابري از ان چون جعل يفعل كذا وطفق يفعل كذا تا آخر واوشك در استعمال تارة با ان است در خبر همچو عسى وتارة بي ان است همچو كاد چنانكه گويي اوشك زيد ان يخرج واوشك زيد يخرج

افعال التعجب صيغة ما وضع لانشاء التعجب

واقع درين نسخه صيغه جمع است ودر بعضي نسخ صيغه تثنيه باين عبارت كه فعل التعجب وهر دو صحيح است زيرا كه اگر نظر با صيغه ميكنيم تثنيه مناسب است واگر نظر با مواد ميكنيم كه اين دو صيغه در آن مواد است جمع مناسب است زيرا كه افعالي كه بر وزن ما افعله آمده است نامحصور است چون ما احسن زيدا وما اكرم زيدا وما احكم زيدا الى غير ذلك وهمچنين موادي كه بر صيغه افعل به آمده اند نامحصور اند چون احسن بزيد واكرم بزيد واحكم واصبر بزيد الى غير ذلك جمع مناسب تر است با قول او **وهي صيغتان ما افعله وافعل به وهي غير متصرفة فيهن مثل ما احسن زيدا واحسن بزيد ولا يبنيان مما يبنى منه افعل التفضيل ويتوصل في الممتنع بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه ولا يتصرف فيهما بتقديم**

ولا تاخير ولا فصل واجاز المازني الفصل بالظرف يعني افعال تعجب بر دو صيغه است ومتصرف نيستند وافعال تعجب را تفسير كرده اند بما وضع الى آخره يعني افعال تعجب فعلهايي اند كه موضوع شده اند از براي انشاء تعجب پس مثل عجبت وتعجبت كه از براي اخبار اند بتعجب ازين تفسير خارج باشند ومثل ما احسن زيدا واحسن بزيد ونظاير ايشان درين تفسير داخل باشند وافعال تعجب بر دو صيغه اند يكي ما افعله چون ما احسن زيدا ودوم افعل به چون احسن بزيد واين دو صيغه بنا كرده نشوند الا از آن چيزي كه افعل تفضيل از آن بنا كرده شود يعني از ثلاثي مجرد كه نه لون باشد ونه عيب وسبب درين است كه تعجب در آنجا مناسب زياده است در افعل تفضيل واگر خواهند كه تعجب از غير آن بنا كنند توصل بايد كرد بمثل اشد واكثر واحسن واقبح چنانكه گويي ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه وما اكثر حمرته واكثر بحمرته وما اقبح عوره واقبح بعوره وديگر دو صيغه تعجب تصرف كرده نشود بتقديم وتاخير وفصل زيرا كه اين دو صيغه بواسطه معنى انشاء مشابه حروف اند پس نبايد

كرده اي الا تصرف نباشد همچنانكه در حروف تصرف نيست
پس نشايد گفتن ما زيدا احسن وزيدا ما احسن وما
احسن اليوم زيدا وبزيد احسن واحسن اليوم بزيد
وبعضي جايز داشته است فصل بظرف چنانكه گويي ما
احسن بالرجل ان يصدق وما اسمٌ نكرةٌ
عند سيبويه وما بعدها الخبر موصولة
عند الاخفش والخبر محذوف وبه فاعل
عند سيبويه فلا ضمير في افعل ومفعول
عند الاخفش والباء للتعدية او زائدة
ففيه ضمير در اعراب اصطلاح ما احسن زيدا سه وجه است
يكي آنكه كلمهٔ ما بمعني شئ است ودر محل رفع است
كه مبتدا است وما بعد وي كه آن احسن است با ضمير مستتر
راجع بما وبا مفعول در محل رفع است كه خبر آن مبتدا است
واين تركيب برين تقدير از قبيل شر اهر ذا ناب است
واين مذهب سيبويه است وجه دوم آنست كه موصوله است
واين جمله بعد از وي صله اوست ومجموع موصول با صله در محل رفع است
كه مبتدا است وخبرش محذوف است اي الذي احسن زيدا شئ عظيم
واين مذهب اخفش است ووجه سيوم آنست كه ما استفهاميه
ودر محل رفع است كه مبتدا است وجمله بعد از وي خبر اوست

واين

واين وجوه بحسب اصل تركيب است نه باعتبار معني مراد
كه انشاء تعجب است زيرا كه باعتبار معني تعجبي هيچ
اقتضاي اعراب در اجزاي اين عبارت موجود نيست
وزيد در احسن بزيد فاعل احسن است پيش سيبويه
بنابر آنكه اصل تركيب احسن زيدٌ بود بمعني صار زيدٌ ذا
حسن صيغهٔ احسن را كه خبر است تغيير كردند به
احسن كه امر است ومعني بر همان خبريت است وبا زايد است
در فاعل چنانكه در كفي بالله وبنزد يك اخفش صيغهٔ احسن امر است
بمعني خود نه بمعني خبر وبا زايد است در مفعول اگر همزه خود باشد
از احسن متعدي همچنانكه ولا تلقوا بايديكم الي التهلكة ويا
با از براي تعديه است اگر احسن لازم باشد از حسن لازم
بمعني صار ذا حسن وعلي التقدير احسن امر است مر
هر مخاطب را بآنكه زيد را وصف كند بحسن گويا گفته است
با هر مخاطب صف زيدا بالحسن واين معني اصلي امري منقول
شده بانشاء تعجب همچنانكه بمذهب سيبويه منقول شد
از معني خبري از براي انشاء تعجب وپوشيده نيست
كه بر مذهب سيبويه در احسن هيچ ضمير نيست زيرا كه
فاعلش مذكور است وبمذهب اخفش دروي ضمير است
مستتر راجع بكل واحد از مخاطبين افعال المدح و

الذم ما وضع لانشاء مدح او ذم فمنها نعم
وبئس وشرطهما ان يكون الفاعل معرفا باللام
او مضافا الى المعرف بها او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة
او بما مثل فنعما هي وبعد ذلك المخصوص وهو مبتدأ
ما قبله خبره او خبر مبتدا محذوف مثل نعم الرجل
زيدٌ وشرطه مطابقة الفاعل وبئس مثل القوم
الذين كذبوا وشبهه متاول وقد يحذف المخصوص
اذا علم مثل نعم العبد فنعم الماهدون مراد از افعال مدح
وذم فعلي چند اند كه موضوع شده اند از براي انشاء مدحي
يا ذمي پس مثل مدحت وذممت وكرم وكوم كه از براي
اخبار اند از مدح يا از ذم درين تفسير داخل نباشد ما حصل
در افعال مدح نعم است ودر افعال ذم بئس است
وشرط افعال مدح وذم آنست كه فاعل ايشان بر يكي از سه
وجه باشد يا معرف بلام چون نعم الرجل وبئس الرجل ويا مضاف
بمعرف بلام چون نعم صاحب القوم وبئس صاحب القوم ويا ضمير
مبهم مميز ومفسر بنكره چون نعم رجلا وبئس رجلا ويا مميز كه
بمعني شيئا باشد چون نعما هي اي نعم شيئا هي اي الصدقات
وبعد از ذكر فاعل بر يكي ازين وجوه ثلاثه مخصوص بمدح يا بذم
باشد چون نعم الرجل زيد وبئس الرجل زيدٌ ودر اعراب

مخصوص

مخصوص بمدح نحويان را دو مذهب است يكي آنكه مخصوص بمدح
مبتدا است وآن جمله كه پيش از وي است خبر است والف ولام
در مثل نعم الرجل زيد قايم مقام ضمير است ودوم آنكه مخصوص
بمدح خبر مبتدا محذوف است بنابر آنكه چون گفتي نعم الرجل
گويا سائلي گويد من هو وتو در جواب ميگويي زيد بتقدير
هو زيدٌ واين مذهب اصح واولي است چنانكه در كتبي ديگر
معلوم شود ان شاء الله تعالي وشرط مخصوص بمدح آنست
كه مطابق فاعل باشد در جنس وافراد وتثنيه وجمع و
تذكير وتانيث زيرا كه او بحسب معني همان فاعل است
چون نعم الرجل زيدٌ ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون
ونعم المراة هند ونعم المراتان الهندان ونعم النسوة
الهندات وبرين قياس كن حال را در بئس واگر در بعضي
مواضع مطابقت ظاهر نباشد احتياج افتد بتاويل
چون قول باري تعالي بئس مثل القوم الذين كذبوا دراينجا
يكي از دو تاويل بايد كرد اول آنكه تقدير كلام اينست بئس
مثل القوم الذين كذبوا پس مثل الذين كذبوا كه مخصوص است
مطابق فاعل است كه مثل الذين در اينجا گفته شد تاويل
دوم آنست كه الذين كذبوا صفت قوم باشد واز تتمهٔ
فاعل ومخصوص بمدح محذوف باشد اي بئس مثل القوم الذين

كذبوا مثلهم المذكور وهو المشبه بمثل الحمار وگاه باشد كه مخصوص
بمدح محذوف گردد بنابر آنكه معلوم است چنانكه حق تعالى
بعد از ذكر ايوب گفته است نعم العبد اي نعم العبد هو انه اوّاب
وساء مثل بئس ومنها حبّذا وفاعله ذا ولا يتغير
وبعده المخصوص واعرابه كاعراب مخصوص نعم ويجوز
ان يقع قبل المخصوص وبعده تمييز او حال على وفق
مخصوصه ساء كه مأخوذ باشد از سوء بفتح سين يعني
بدي از افعال ذم است وحكم بئس دارد پس فاعل وي حرف
بلام باشد يا مضاف بمعرف بلام يا ضمير مبهم مميز بنكره چنانكه
در مباحث بئس دانسته شد وقال الله تعالى ساء مثلاً القوم
الذين كذبوا فاعل ساء درين جا مميز مبهم است ومثلاً مميز او است
مخصوص بمدح القوم است بتقدير مضاف اي ساء مثلاً مثل
القوم واما ساء كه مأخوذ است از مساءة وسوء بضم سين
يعني غمگين كردن وآن مستعمل است در خبريت واز افعال ذم
نيست تقال ساءني يسوءني واز جمله افعال مدح حبذا است
واين مركب است از لفظ حبّ من حبّ الشيء اذا صار حبيباً
او حبّ الشيء اذا صار محبوباً ولفظ ذا فاعل حبّ لفظ ذا است
برآن تقدير كه حبّ لازم باشد اما بران تقدير كه متعدي باشد
واز لفظ حبّ مغير شده باشد بلفظ حبّ جهت تغيير

بر تغيير معني از خبر با نشاء كلمه ذا قائم مقام فاعل باشد لكن همان
حكم فاعل دارد واز اين جهت مصنف فرق نكرده وگفت فاعله
ذا ولفظ ذا از حال خود متغير نميشود بلكه دائما بر صيغت
مفرد مذكر است بنابر آنكه اشارت است بمشار اليه مبهم
همچنانكه ضمير نعم متغير نمي شود از حال خود بنابر آنكه راجع است
بامر مبهم پس گويي حبّذا زيد وحبّذا الزيدان وحبّذا الزيدون
وحبّذا هند وحبّذا الهندان وحبّذا الهندات وبعد از لفظ
ذا در حبّذا مخصوص بمدح مذكور شود چنانكه گفته شد
واعراب اين مخصوص همان اعراب مخصوص نعم است يعني
كه اعراب او همان دو قول است وفرق ميان ذا در حبذا
وضمير در نعم آنست كه تمييز آن ضمير واجب است اگر آن تمييز
نبودي مفهوم نگشتي كه در نعم ضمير است ودر كلمه ذا تمييز
واجب نيست بلكه جائز است كه قبل المخصوص ويا بعد المخصوص
نكره مذكور شود كه مميز ذا باشد چون حبذا رجلاً زيد وحبذا
زيد رجلاً ومبنا اين فرق آنست كه ذا كلمه ايست ظاهر
كه دال است بر امر مبهم وضمير نعم چيزيست پوشيده كه بي
تمييز مفهوم نميگردد واصلا پس اين لفظ ظاهر مبهم را احتياج
بتمييز نه در آن مرتبه است كه ضمير مبهم مستتر را پس ازين
جهت تمييز ضمير واجب است وتمييز ذا جائز است نه واجب

وهمچنين جائز است كه مذكور شود در حبذا قبل المخصوص وبعده
نكره كه حال باشد چون حبذا زيد راكباً وحبذا راكباً زيد
الحرف ما دل على معنى في غيره ومن ثمّ احتاج في جزئيته
الى اسم او فعل حروف الجر ما وضع للافضاء بفعل او
معناه الى ما يليه چون فارغ شد از بيان اسم وفعل واحوال
آن شروع كرد در بيان حرف واحكامي كه تعلق دارد بوي
وحرف چنانكه دانسته شد در صدر كتاب كلمه ايست كه دلالت
كند بر معني كه در نفس آن كلمه نباشد بلكه در غير وي باشد
واز آنجا محتاج شد حرف در آنكه جزء كلام شود خواه عمل خواه
فضله بفعلي چون قد ضرب يا اسمي چون من البصرة تا معني
از وي مفهوم شود واز جمله اقسام حرف حروف جر اند وآن
چندانند كه موضوع شده اند از براي رسانيدن فعل يا معني فعل
بآن چيزي كه بعد حرف جر است خواه اسم صريح باشد چون
مررت بزيد وانا مارّ بزيد وخواه در تاويل اسم باشد چنانكه
وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها واز اين جهت است
كه اين حروف را حروف اضافت خوانند يعني نسبت فعل يا معني
وي بواسطه اين حروف تعلق ميگيرد با ما بعد اين حروف وحروف
جر نيز مي خوانند يا از جهت آنكه ميكشند معني فعل را با ما بعد
خود ويا از جهت آنكه اثر ايشان حركت جر است وهي

من والى وحتى وفي والباء واللام وربّ وواوها
وواو القسم وتاؤه وعن وعلى والكاف ومذ
ومنذ وحاشا وعدا وخلا وآن حروف جر اين
همه حروف است كه مذكور شده است در متن فمن
للابتداء والتبيين والتبعيض وزائدة
في غير الموجب خلافاً للكوفيين والاخفش
وقد كان من مطر وشبهه مثاول كلمه من از حروف
جر بر چهار وجه است يكي بمعني ابتدا است خواه از مكان
چون سرت من البصرة وخواه از زمان چون لله الامر
من قبل ومن بعد وعلامت اين وجه صحت انتها است در مقابله
وي چون سرت من البصرة الى الكوفة دوم آنكه بمعني تبيين
باشد چون فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعلامت
اين آنست كه اگر الذي يا مترادف آن وي بجاي او نهند
معني راست باشد اي فاجتنبوا الرجس الذي هو الوثن
سيوم آنكه بمعني تبعيض باشد چون اخذت من
الدراهم وعلامت وي آنست كه اگر لفظ بعض بجاي او نهند
راست باشد اي اخذت بعض الدراهم وچهارم آنست
كه زائده باشد وعلامت وي آنست كه اگر بيندازند
معني مقصود مختل نشود چون ما جاءني من احد اي ما جاءني

احد و زیادتی من در کلام غیر موجب باشد یعنی در نفی و نهی و
استفهام و در موجب من زاید نباشد پیش اهل بصره
و کوفیان جایز داشته اند زیادتی من در موجب و تمسک
کرده اند بقول بعضی از اعراب قد کان من مطر ای قد کان
مطر و بقول باری تعالی یغفر لکم من ذنوبکم ای یغفر لکم
ذنوبکم لقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا و جواب
از تمسک اول آنست که لفظ من در موجب بطریق حکایت
گویا که سائلی گفته است هل کان من مطر پس در جواب
او گفته شده است قد کان من مطر پس ای من حکایت آن
مثالست که در غیر موجب بوده است و جواب از تمسک
دوم آنست که یغفر لکم من ذنوبکم خطاب با امت نوح است
و ان الله یغفر الذنوب جمیعا خطاب با امت محمد است و از انجا
که جمیع ذنوب از امت محمد مغفور گردد لازم نیست که جمیع
ذنوب از امت نوح مغفور گردد پس من در یغفر لکم من ذنوبکم
از برای تبعیض باشد نه زائد و الی للانتهاء و بمعنی مع
قلیلا و حتی کذلک و بمعنی مع کثیرا و یختص بالظاهر
خلافا للمبرد و فی للظرفیة و بمعنی علی قلیلا و الباء
للالصاق و الاستعانة و المصاحبة و المقابلة
و التعدیة و الظرفیة و زائدة فی الخبر فی الاستفهام

والنفی قیاسا و فی غیره سماعا مثل بحسبک زید و
کفی بالله شهیدا و الی بیده کلمه الی از برای انتهاء
غایت است چنانکه من از برای ابتداء است بقول سرت
من البصرة الی الکوفة و گاه باشد که الی بمعنی مع آید چون من
من انصاری الی الله ای مع الله و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم
ای مع اموالکم و کلمه حتی همچون الی است در آنکه بمعنی انتهاست
و بمعنی مع لیکن الی بمعنی انتهاء بسیار است و بمعنی مع اندک
و حتی بمعنی مع بسیار است و کلمه الی در مظهر و مضمر مستعملا
چون الی زید و الی و الیک و الیه و کلمه حتی مختص است
باسم مظهر چون نمت البارحة حتی الصباح و
مبرد جایز داشته است دخول حتی بر مضمر زیرا که در
اشعار عرب حتاک آمده است و پیش دیگران این شاذ است
بر وی قیاس نتوان کرد و لفظ فی از برای ظرفیه است اما
حقیقتا همچون المال فی الکیس و اما مجازا چون نظرت فی
الکتاب و النجات فی الصدق و گاه باشد که بمعنی علی باشد
و این اندک است چون لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع
النخل و لفظ با را معنی ها است اول الصاق حقیقتا چون
به داء یا مجازا چون مررت بزید ای بموضع یقرب من
موضع زید دوم بمعنی استعانة چون کتبت بالقلم

مستقلا

سیوم مصاحبت چون دخلت علیه بثیاب السفر ای
مع ثیاب السفر چهارم مقابله چون اشتریت هذا بذاک
پنجم ظرفیت چون صلیت بالمسجد ای فی المسجد ششم
تعدیه چون ذهبت بزید ببردم زید را با خود هفتم
زیادة و این در خبر نفی چون ما و لیس و در استفهام قیاسا
چون ما زید بقایم و لیس زید بقایم و هل زید بقایم و در غیر
خبری که بعد از نفی و استفهام است زیادتی با بطریق سماع است
خواه در مرفوع چون کفی بالله و بحسبک زید و خواه در
منصوب چون و لا تلقوا بایدیکم ای و لا تلقوا ایدیکم ای انفسکم
و اللام للاختصاص و التعلیل و زائدة و
بمعنی عن مع القول و بمعنی الواو فی القسم للتعجب
لام از برای اختصاص باشد یا ملکیت چون الجل للفرس و با
ملکیت چون المال لزید و از برای تعلیل باشد چون ضربته للتادیب
و زیاده باشد چون ردف لکم ای ردفکم و بمعنی عن باشد
با قول لقوله تعالی و قال الذین کفروا للذین آمنوا لام در
للذین نه صلهٔ قول است تا معنی این باشد که گفتند کافران
با مومنان و خطاب کردند با ایشان که اگر چنین بودی ما سبقونا
با بسوی گفت آن کلام بمعنی عن است یعنی گفتند کافران از جهت
مومنان و در شان ایشان ذکر اکرام محمد صلی الله علیه و سلم

اورده است خیر بودی ایشان یعنی مومنان بر ما سبقت
نبردندی و بمعنی واو قسم باشد از برای تعجب چون
لله یبقی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان و الاس
ای الله لا یبقی این تعجب است از آنکه در روی روزگار نخواهد
ماند هیچ چیز حتی بز کوهی که در شاخ های کوه ها باشد و او
در کوهی باشد بلند که در آنجا ظیان باشد یعنی بنی مخصوص
طیب الرائحة و در آنجا مورد باشد و رب للتقلیل
و لها صدر الکلام مختصة بنکرة موصوفة علی الاصح
و فعلها ماض محذوف غالبا کلمه رب در اصل از
برای انشاء تقلیل است و در مقابله کم خبری که از برای انشاء
تکثیر است و اگرچه ما بعد هر دو خبر است چنانکه اشارت
بآن رفت و کلمه رب انشاء تکثیر بسیار مستعمل است
و اگرچه کم خبری از برای انشاء تقلیل مستعمل نیست و کلمه
رب را صدر کلام است از این جهت و کلمه رب مخصوص است
بدخول بنکره موصوف اما نکره از جهت محتاج بتعریف نیست
و اما وصف آن نکره از جهت آنکه رب از برای تقلیل نوعی است
از جنسی و از وصف نکره نوعی از جنسی مفهوم میگردد
و علی الاصح اشارتست بآنکه جماعتی جایز داشته اند
دخول رب بر نکره غیر موصوفه لکن اصح قول اول است و فعل رب

بدان تعلق دارد فعل ماضي باشد زيرا كه رب ازبراي
تقليل محقق است واين در ماضي متصور كردد وان فعل
محذوف مي باشد دراكثر استعمالات زيراكه بنابر قرائن
آن فعل معلوم است چون رب رجل كريم اي لقيته يعني
اندكا مرد كريم يا بسا مرد كريم كه مي ديدم اورا كه رسيدم بوي
وقد تدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة و
الضمير موحد مذكر خلافا للكوفيين في مطابقة التميز
ويلحقها ما الكافة فتدخل على الجمل وگاه باشد كه لفظ
رب داخل شود بر ضميري مبهمي كه آن ضمير مميز شود بنكره منصوبه
همچو ضمير باب نعم وان ضمير كه مدخول رب است دايما موحد
مذكر باشد زيراكه راجع است با مبهمي كه در ذهن است
چون ربه رجلا وربه رجلين وربه رجالا وربه امرأة
وربه امرأتين وربه نسوة همچنانكه ضمير مبهمي كه فاعل
نعم است دايما موحد مذكر است وكوفيان درباب ربه
خلاف كرده اند وگفته اند كه آن ضمير بايد كه مطابق تميز خود
باشد در افراد وتثنيه وجمع وتذكير وتانيث وقول
بصريان اصح است ولاحق مي شود بكلمه رب لفظ ماي
كافه كه رب را از عمل باز دارد وصحيح رب در جمله داخل شود
ازبراي تقليل يا تكثير آن نسبتي كه در آن جمله است چون

بقا

ربما قام زيد وانما كه ربما يقوم زيد ربما بر الجمله دانسته شد
كه رب ازبراي تقليل محقق است وعند اكثر محققين بدرا
مستعمل مي شود پس قول باري تعالي ربما يود الذين
كفروا در معني ربما ود است زيراكه در اخبار باري تعالى
احتمال كذب نيست بلكه صدق او محقق است همچنانكه متحقق
ماضي وواوها تدخل على نكرة موصوفة وواو رب وحكم
رب است يعني در نكره موصوفه داخل شود چون قول شاعر
وبلدة ليس بها انيس وواو القسم انما يكون عند
حذف الفعل لغير السؤال مختصة بالظاهر والتاء
مثلها مختصة باسم الله تعالى والباء اعم منهما في الجميع
بدانكه اصل در قسم باء است كه با فعل با قسام مذكور باشد
چون اقسم بالله واين باء الصاق است كه معني اقسام
بنام خدا متحقق كردانيده است پس قسم عند التحقيق جمله
باشد كه آنرا جمله قسمي كويند والله را مقسم به خوانند
وازين جهت مضطبع با قسم را على حده حرفي از حروف
جر شمرده واكثر در استعمال آنست كه اقسم انداخته شود
واكتفا به بالله كرده شود چون بالله لافعلن واين باء كه صلة اقسم است
در استعمال عام است مع الفعل مستعمل باشد وبدون فعل مستعمل
شود ودر اسم مظهر رود ودر مضمر رود چون بك لافعلن

ودر قسم استعطافي بفعل مستعمل باشد چون بالله اخبرني
اولا تخبرني وواو قسم بدل است از باء ومستعمل با فعل
نباشد ودر ضمير نرود لا تقال وبك لافعلن ودر قسم
استعطافي مستعمل نشود پس نكويند والله اخبرني
اولا تخبرني والتاء مثلها مختصة وتاء قسم بدل التاء
واو ومخصوص است بيك اسم ظاهر كه آن لفظ الله است
چون تالله لاكيدن لكن الاخفش ترب الكعبة روايت كرده است
ويتلقى القسم باللام وان وحرف النفي وقسم را
ناچار است از جوابي كه آنرا مقسم عليه خوانند وآن نيز
جمله باشد ودر صدر مقسم عليه بايد كه ان يا لام باشد
در صورت اثبات يا حرف نفي باشد در صورت نفي اما
اعتبار حرف نفي در صورت نفي با اشتباه ظاهر است زيراكه
مقصود نفي است واما اعتبار ان ولام كه دلالت بر تاكيد
ميكنند ازبراي آنست تا دلالت كند كه مدخول ايشان جواب
قسم است ويحذف جوابه اذا اعترض او تقدمه
ما يدل عليه وجواب قسم انداخته شود چون قسم متوسط
شود در ميان چيزي كه دلالت ميكند بر جواب يا متاخر شود
از وي چون زيد والله قايم وزيد قايم والله وآنچه مذكور است
اگرچه جواب قسم است بحسب معني لكن بحسب لفظ او ادا ه

برجواب

بر جواب خوانند نه جواب وازين جهت است كه علامت
جواب قسم در ان مذكور واجب نيست وعن للمجاوزة
وعلى للاستعلاء وقد يكونان اسمين
بدخول من وكلمه عن ازبراي مجاوزة است چون رميت
السهم عن القوس وعلى للاستعلاء وكلمه على ازبراي
استعلاست چون زيد على السطح وهركاه كه لفظ من
در عن وعلى درآيد هر دو اسم باشد بمعني جانب چون جلست من
عن يمينه اي من جانب يمينه وعلى اسم مي باشد بمعني
فوق چون غدت من عليه اي من فوقه بنابرانكه حرف جر كه
من اسم است داخل مكرر نشود در حرف والكاف
للتشبيه وزائدة وقد يكون اسما ويختص بالظاهر
خلافا للمبرد وكلمه كاف ازبراي تشبيه است چون زيد
كالاسد وزائده نيز باشد چون ليس كمثله شيء اي ليس
مثله شيء واسم باشد چون يضحكن عن كالبرد المنهم اي
يضحكن عن مثل البرد ومخصوص است اين كاف باسم ظاهر نزد
جمهور خلاف مبرد كه او روا ميدارد دخول اورا بر ضمير
ومذ ومنذ للزمان للابتداء في الماضي والظرفية
في الحاضر مثل ما رايته مذ شهرنا ومنذ يومنا
در ما تقدم دانسته شد كه مذ ومنذ اسم مي باشد از قبيل ظروف

مبنیة گاه بمعنی ابتداء مدة وگاه بمعنی جمیع مدة ومذ ومنذ
درین مقام از حروف جر اند واز برای زمان اند ومعنی ایشان
چون در زمان ماضی در آیند ابتداء مدة باشد نحو ما رأیته
منذ السنة الماضیة او منذ یوم الجمعة الماضیة یعنی ابتداء
نادیدن از آن سال یا از آن روز است ومعنی ایشان چون
در زمان حاضر در آیند معنی فی باشد یعنی ظرفیت چنانکه
گوئی ما رأیته منذ سنتنا وشهرنا ویومنا یعنی ندیدیم
درین زمان بوده است وحاشا وعدا وخلا للاستثناء
این هر سه کلمه که با فعل می باشند چنانکه در مباحث استثناء
حکم ایشان معلوم شد وحرف جر می باشند ومابعد خود را مجرور
میگردانند ودر ایشان معنی استثنا باشد درین وقت نیز که
حرف جر اند تقول جاءنی القوم عدا زید وخلا زید وشتمنی القوم
حاشا زید الحروف المشبهة بالفعل انّ وانّ وکانّ
ولکنّ ولیت ولعلّ لها صدر الکلام سوی انّ
فهی بعکسها وتلحقها ما فتلغی علی الافصح وتدخل
حینئذ علی الافعال این حروف شش کانه مشابهت دارند
بافعال در معنی زیرا که در ایشان معنی افعال هست چنانکه مشهور است
ومشابهت دارند در لزوم اسما یعنی داخل در اسما میشوند همچون
افعال ومشابهت دارند با افعال از جهت لفظ زیرا که بر سه حرف اند

وزیاده

وزیاده وآخر ایشان مفتوح است چون آخر فعل ماضی ولفظ انّ
را مشابهت در لفظ بیش است وبسبب مشابهت در معنی
ولفظ این حروف را عمل افعال داده اند وعمل افعال بر دو وجه است
یکی اصلی وآن تقدیم مرفوع است بر منصوب دوم فرعی
وآن تقدیم منصوب است بر مرفوع واین حروف چون عمل بمشابهت
میکنند فرع افعال باشند پس ایشان را عمل فرعی افعال داده اند
ومنصوب ایشان را بر مرفوع مقدم داشتند واین
حروف را غیر انّ مفتوحه صدر کلام است زیرا که دلالت
میکنند بر نوعی از انواع کلام پس باید که در صدر باشند
تا من اول الامر آن نوع مفهوم گردد وانّ مفتوحه بر عکس
آن باقی حروف است یعنی واجب است که او را صدر نباشد
زیرا که او با اسم وخبر خود در تاویل مفرد است فناچار
او را تعلق بچیزی دیگر تا کلام تمام شود و اگر در صدر
افتد مشتبه بانّ مکسوره شود در صورة کتابت واز این
جهت است که چون انّ با اسم وخبر مبتدا شود واجب است
که او خبر مؤخر شود چون عندی انک قائم چنانکه گذشت
واین حروف را تخفیف لاحق شود بحذف تشدید وآن بحذف
حرکت آخر متحرک است وبعد از تخفیف عمل ایشان باطل شود
در لغت فصیح وترا زیرا که بعضی از مشابهات لفظی بتخفیف

زایل گردد ودر بعضی لغات اعمال نیز آمده است ولاحق
شود باین حروف کلمه ما تا باز دارد ایشان را از عمل
واز این جهت آن ما را کافه خوانند چون انما زید قائم وچون
از عمل مکفوف گردند در افعال نیز داخل شوند چون
انما قام زید وانما یقوم زید فانّ لا تغیّر معنی الجملة
وانّ مع جملتها فی حکم المفرد شروع کرد در بیان
تفاصیل احوال حروف مشبهه وگفت که کلمه انّ مکسوره
تغیر نمیکند یعنی جمله را از آنچه بر آن بود بلکه زیاده میکند
بر معنی جمله تاکید وتحقیق را مثلا زید قائم کلام تام است
چون انّ در آید تاکید وتحقیق زیاده شود وبر آن کلام تام
مستقل بنفسی خود وانّ مفتوحه تغیر میکند جمله را که
مدخول اوست وبتاویل مفرد می آورد ومحتاج می گرداند
بچیزی دیگر تا کلام تمام شود وهرگاه که گفتی انّ زیدا قائم
معنی اینست که اینکه بدرستی که زید قائم است پس جمله را
در صورت انّ مفتوحه استقلال نماند ومن ثم وجب
الکسر فی موضع الجملة والفتح فی موضع المفرد فکسرت
ابتداء وبعد القول وبعد الموصول وفتحت
فاعلة ومفعولة ومبتداة ومضافا الیها وقالوا
لولا انک لانه مبتداء ولو انک لانه فاعل واز اینجا که

مکسوره

که مکسوره تغیر معنی جمله نمیکند ومفتوحه جمله را در تاویل مفرد
می آورد واجب شد کسر در موضع جمله وفتح در موضع
مفرد پس مکسوره شد همزه در ابتداء کلام که موضع
جمله مستقله است چون انّ زیدا قائم وبعد از قول زیرا که
مقول قول جمله مستقله باشد چون قلت انّ زیدا قائم
وبعد از موصول زیرا که صله جمله باشد نه مفرد چون جاءنی
الذی انّ اباه عالم ومفتوح شود وقتی که در مقام فاعل باشد
یا در مقام مفعول یا در مقام مبتدا فقط یا در مقام مضاف
الیه چون بلغنی انک عالم وکرهت ان زیدا فاسق
وعندی انک فاضل واعجبنی اشتهار انک فاضل وبعد
از لولا امتناعیه همزه مفتوح باشد زیرا که بعد از لولا
مبتدا است که خبرش محذوف است پس انّ با اسم
وخبر در موضع مبتدا فقط باشد که مفرد است وبعد از لو نیز
همزه مفتوح باشد زیرا که لو حرف شرط است ومقتضی فعل
پس انّ با اسم وخبر خود در محل فاعل باشد کقوله تعالی
ولو انهم صبروا ای ولو ثبت انهم صبروا ای لو ثبت صبرهم
فان جاز التقدیران جاز الامران مثل من یکرمنی
فانی اکرمه واذا انه عبد القفا واللهازم وشبهه
اگر در موضعی جائز باشد تقدیر جمله وتقدیر مفرد در آن موضع

کسر وفتح هر دو جایز باشد چنانکه کوئی من یکرمنی فانی اکرم
اکر ملاحظه آن کنی که اصل کلام اینست که فانا اکرمه پس این
جمله اسمیه باشد که جزای شرط شده باشد ودرینجا ان
بکسر باید خواند زیرا که آنچه مذکور است بعد از و جمله است
واکر ملاحظه آن کنی که اصل کلام اینست که جزاؤه انی اکرمه
پس درینجا آن بفتح باید کفت زیرا که ان با ما بعد خود در محل
خبر مبتدا است محذوف وحاصل خبر مبتدا موول است وهم
چنین است حال در مثل قول شاعر وکنت اری زیدا کما قیل
سیدا اذا انه عبد القفا واللهازم اکر درینجا چنین تقدیر کنی که اذا هو
عبد القفا کسر باشد پس این جمله اسمیه باشد که بعد از اذا
مفاجات است وحق ان درینجا کسر باشد واکر ملاحظه
آن کنی که ان با آنچه در حیز اوست در تاویل موول است که آن
مبتدا است وخبر وی محذوفست ای فاذا عبودیته القفا
واللهازم حاصلة وحق ان درینجا فتح باشد زیرا که او با
معمولی خود در موضع مبتدا واقع شده است ومبتدا موول است
**ولذلک جاز العطف علی اسم المکسورة لفظا او حکما بالرفع
دون المفتوحة مثل ان زیدا قایم وعمرو** از برای آنکه
ان تغیر معنی جمله نمیکند وی شاید که آن را بمنزله معدوم کیرند
وخبر وی را برفع عطف کنند بر محل اسم ان که در اصل مرفوع بابتدا

بوده است

بوده است خواه ان مکسور باشد لفظا چنانکه کوئی ان
زیدا قایم وعمرو وخواه مکسوره باشد حکما چون علمت ان
زیدا قایم وعمرو واکرچه ان درینجا لفظا مفتوح است
با آنکه واقع در مقام مفعول است لکن حکما مکسوره است
زیرا که او با معمولین خود قایم مقام دو مفعول علمت است
وان دو مفعول باید که جمله اند بحسب معنی که یکی مسند ودیگر
مسند الیه است ودر ان مفتوحه که حکما مکسوره نباشد
عطف بر محل اسم وی جایز نبود بواسطه آنکه چون
معنی جمله را تغییر کرده است فرض عدم او نمی توان کرد
تا محل وی معتبر کردد ودر عطف بر محل اسم ان مکسوره
شرط آنست که خبر ان کذشته باشد پیش از معطوف
لفظا یا تقدیرا لفظا چنانکه کوئی ان زیدا قایم وعمرو ویا تقدیرا
چنانکه کوئی ان زیدا وعمرو قایم ای ان زیدا قایم وعمرو قایم
پس خبر ان در تقدیر کذشته باشد ومحذوف باشد
بنا بر آنکه خبر معطوف دلالت کند بر وی **ویشترط مضی
الخبر لفظا او تقدیرا خلافا للکوفیین** واشتراط
مضی خبر از جهت آنست که اکر خبر نکذشته باشد نه لفظا
ونه تقدیرا اجتماع دو عامل لازم آید بر یک اعراب معمول واحد
چنانکه ان زیدا وعمرو ذاهبان وشکی نیست که ذاهبان

خبر است از هر دو معطوف ومعطوف علیه پس از آنجا
که خبر اسم ان است عامل در رفع وی ان باشد واز آنجا
که خبر از عمرو است که مرفوع است بابتدا عامل رفع ذاهبان
ابتدا باشد پس ان وابتدا هر دو جمع شده باشند
بر یک رفع واین باطل است وجماعتی از کوفیان این شرط
نکرده اند بنا بر آنکه پیش ایشان ان عمل در اسم میکند وبس
وخبر وی مرفوع است بابتدا چنانکه در اصل بود پس
اجتماع عاملین بر اعراب واحد لازم نیاید **ولا اثر لکونه
مبنیا خلافا للمبرد والکسائی فی مثل انک وزید ذاهبان**
وهیچ اثری نیست مبنی بودن اسم ان را در جواز عطف بر
محل آن اسم قبل مضی الخبر پس جایز نباشد انک وزید ذاهبان
چنانکه جایز نیست ان زیدا وعمرو ذاهبان بنا بر آنکه آن محذور
که کفته شد مشترک است بین المثالین وپیش مبرد و
کسائی هر کاه که اسم ان مبنی باشد جایز بود عطف بر محل
آن اسم قبل مضی الخبر زیرا که چون عمل در اسم او بواسطه
بنا ظاهر نشد پس کویا که او در خبر عامل نیست پس آن
محذور لازم نیاید واین سخن ضعیف است زیرا که ان در محل
اسم خود که آن نصب است عمل کرده است غایة ما فی الباب
آن نصب بواسطه بنا ظاهر نشد وچون در خبر هیچ مانعی

نیست

نیست ان در وی عامل باشد پس آن محذور لازم آید **ولکن
کذلک** لکن در جواز عطف بر محل اسم وی همچون ان است
بنا بر آنکه او نیز تغییر معنی جمله نمیکند ومعمولین وی همان
معنی سابق که بوده اند باقی مانده اند واین معنی استدراک
کرد لکن است منافی ایجاد آن معنی نیست پس جایز باشد
که اعتبار محل اسم وی کنند وخبر وی را برفع بر آنجا عطف کنند
چنانکه در ان مکسوره دانسته شد ومعنی استدراک ابطال
وهم باطل است که از کلام سابق ناشی شده باشد پیش از ماد
باشد لکن را از کلام سابق بروی تا استدراک مقصود را
کردد چنانکه کوئی لم یخرج زید لکن عمروا خارج وبکر ودر
باقی حروف مشبهه عطف بر محل اسم جایز نیست زیرا که
معنی اصلی که در حالت ابتدا بود با کلمه ایست ولعل وکان باقی
نماند پس اعتبار محل اسم نتوان کرد **ولذلک دخلت اللام
مع المکسورة دونها علی الخبر او علی الاسم اذا فصل
بینه وبینها او علی ما بینهما وفی لکن ضعیف وتخفف
المکسورة فیلزمها اللام ویجوز الغاؤها** یعنی از برای
آنکه مکسوره تغییر معنی جمله نمیکند جایز است که لام ابتدا با ان
داخل شود یا در خبر ویا در اسم بشرط آنکه فصلی باشد
میان ان واسم وی ویا بر امری که متوسط شود میان ان واسم

وخبر چون انّ زیدا لقایم وان فی الدار لزیدا وان زیدا لطعامک
آکل وجایز نیست که گوئی انّ زیدا اکل لطعامک زیرا که این
لام ابتدا است وحق وی آن بود که در صدر جمله باشد چون
لزید قایم لکن چون انّ ولام هر دو از برای تاکید نسبت اند
جمع کردن میان هر دو کراهت داشته اند وچون بواسطهٔ
انّ از صدارت افتاد نشاید که از همهٔ اجزاء جمله که عمده باشند
متاخر شود ودخول لام بالکسر بان تفصیل که در ان گذشت
ضعیف است واگر چه در استعمال وارد شده است چنانکه شاعر
گفته است ولکنّنی من حبها لعمید وسبب فرق میان مکسوره
ولکنّ درین حکم آنست که لکنّ چون مقتضی سبق الکلام دیگر است
پس گویا که از صدارت افتاده است پس اجتماع لام که طالب
صدر است با وی چندان مستحسن نباشد بخلاف مکسوره که او مقتضی
کلام دیگر نیست وآن مکسوره را تخفیف کنند پس صورت
وی همچون انْ نافیه باشد واز ین جهت لام با انْ مکسورهٔ مخففه
لازم بود تا اشتباه نشود اما در صورتی که مکسوره را بعد از
تخفیف عمل ندهند نه جای درست از ین فرق تا معنی نفی واثبات
بیکدیگر مشتبه نگردند اما در صورت اعمال مخففه مکسوره
لزوم لام طرداً للباب باشد ویجوز دخولها علی فعل
من افعال المبتدا خلافاً للکوفیین فی التعمیم

جایزاست

جایزاست در آمدن مکسوره بعد از تخفیف بر سر فعلی
که از دواخل مبتدا وخبر باشد چون باب کان وباب
علمت کقوله تعالی وان کنت من قبله لمن الغافلین وان وجدنا
اکثرهم لفاسقین وجایز نیست دخول وی بر افعال دیگر پیش بصریان
زیرا که اصل مکسوره وحق وی آنست که داخل شود بر مبتدا
وخبر وچون مخففه شد وازان مرتبهٔ عمل در مبتدا وخبر
ساقط گشت ودر فعل داخل شد باید که آن فعل از دواخل
مبتدا وخبر باشد تا آنچه مقتضی اصل ان است بقدر امکان
باقی ماند وکوفیان جایز داشته اند دخول وی بر سایر افعال
وتمسک کرده اند بقول شاعر بالله ربک ان قتلت لمسلما
حلت علیک عقوبة المتعمد وتخفف المفتوحة
فتعمل فی ضمیر شان مقدر فتدخل علی الجمل مطلقا
وشذ اعمالها فی غیره انّ مفتوحه چون تخفیف کرده شود
عمل کند بر سبیل وجوب در ضمیر شان مقدر وآن جایز باشد
دخول وی بر جمیع جملها مطلقا زیرا که چون ضمیر شان اسم وی
باشد هر جمله که مفسر ضمیر شان باشد خبر او واقع شود
خواه اسمی وخواه فعلی وخواه آن فعل از دواخل مبتدا باشد
وخواه نباشد وسبب در تقدیر ضمیر شان آنست که مشابهت
مفتوحه با فعل بیش از مشابهت مکسوره است که تو وی ان

وان کلّا لما لیوفینّهم واعمال مفتوحه بعد از تخفیف در سعت نیکو است
وی بحسب ظاهر لازم آید که اضعف را ترجیح کرده بر اقوی وان جایز نیست
پس ضمیر شان تقدیر کرده شد تا مفتوحه بعد از تخفیف
همچنان عامل باشد در مبتدا وخبر چنانکه در اصل بوده ومکسوره
گاه عامل باشد وگاه نباشد ونادر است عمل مفتوحهٔ مخففه
در غیر ضمیر شان مقدر چنانکه شاعر گفته است فلو انک
فی یوم الرخاء سألتنی فراقک لم ابخل وانت صدیق و
یلزمها مع الفعل السین او سوف او قد او حرف
النفی وچون مفتوحهٔ مخففه در سر فعل داخل شود لازم است
او را سین یا سوف یا قد یا حرف نفی اما لزوم یکی از ین اولا
از برای فرق است میان آن مفتوحه مخففه وآن مصدریه
که این سه حرف با مصدریت جمع نمی شوند وفرق میان مخففه
ومصدریه بمجرد حرف نفی حاصل نشود زیرا که با هر دو جمع می شوند
پس فرق بوجه دیگر باید کرد چنانکه گویند که اگر آن حرف نفی
بمعنی استقبال است آن انْ که مذکور است با وی مصدریه
باشد واگر نه دو حرف که هر دو بمعنی استقبال اند با یکدیگر جمع
شوند پس متحقق شود که آن انْ مخففه است یا نظر کنند
بان فعل مضارع که بعد از حرف نفی است اگر منصوب
باشد آن مصدریه بود واگر مرفوع باشد آن مخففه باشد

وکان

وکانّ للتشبیه وتخفف فتلغی علی الافصح کلمهٔ کانّ
از برای انشاء تشبیه است چون کانّ زیداً الاسد وکانّ
چون مخففه کرد لغت افصح آنست که آن را از عمل لغا کنند
چنانکه شاعر گفته است ونحر مشرق اللون کان ثدیاه
حقان واعمال نیز جایز است چنانکه گویی کان ثدییه
حقان لکن غیر افصح است بنابرانکه کانّ فرو تر است
از انّ در مشابهت با فعل ولکنّ للاستدراک تتوسط
بین کلامین متغایرین معنی وتخفف فتلغی و
یجوز معها الواو وکلمه لکنّ از برای استدراک با معنی که داشته
شد پس واجب است که واقع شود میان دو کلام که
متغایر باشند بحسب معنی در نفی واثبات خواه بحسب
لفظ نیز متغایر باشند چنانکه گویی جاءنی زید لکنّ
عمرا لم یجیء ولم یجیء زید لکنّ عمرا جاء وخواه بحسب معنی
فقط چنانکه گویی زید حاضر لکنّ عمرا غایب وچون لکنّ
تخفیف کرده شود عمل وی باطل شود بکلی زیرا که وی از
کانّ در مشابهت با فعل اضعف است وچون لکن مخفف
شود جایز است که در وی داخل شود واو عاطفه تا فرق
ظاهر گردد میان لکن مخففه ولکن که حرف عطف است ودخول

واو در وي جايز نيست وليت للتمني ولجاز الواو
ليت زيدا قايما وكلمه ليت از براي انشاء تمني است
چون ليت زيدا قايم ومرا جايز داشته است كه بعد از ليت
هر دو معمول منصوب باشند چون ليت زيدا قايما بنا بر آنكه ليت
بمعني اتمني است چنانكه گفته است اتمنى زيدا كاينا على صفة
القيام پس هر دو جزء مفعول معني ليت باشد وكسائي جايز داشته است
نصب جزء ثاني بتقدير كان اي ليت زيدا كان قايما وتمسك
هر دو قول شاعر است يا ليت ايام الصبا رواجعا فرا كه بدلالت
تمني ايام الصبا رواجعا كسائي گويد اي ليت ايام الصبا كانت
رواجعا ونزديك محققان رواجعا منصوب است بآنكه حال است
از ضمير مستتر در خبر محذوف اي ليت ايام الصبا لنا اي
كائنة لنا حال كونها راجعة ولعل للترجي وشذ الجر
بها وكلمه لعل از براي انشاء ترجي است وفرق ميان تمني
وترجي آنست كه تمني در مستحيلات وممكنات مي باشد وترجي
نباشد الا در ممكنات وشاذ وخارج قياس است جر بكلمه لعل
چنانكه در قول شاعر آمده است لعل ابي المغوار منك قريب
الحروف العاطفة الواو والفاء وحتى وثم واو وامّا
ولا وبل ولكن فالاربعة الاول للجمع مطلقا فلا
ترتيب فيها والفاء للترتيب وثم مثلها بمهلة
وحتى مثلها ومعطوفها جزء من متبوعه

ليفيد

ليفيد قوة او ضعفا حروف عاطفه بر مذهب اصح
ده است چنانكه در متن مذكور است چهار اولين كه واو
وفا وثم وحتى است از براي جمع است ميان معطوف
ومعطوف عليه در حكمي كه معطوف عليه راست لكن واو
از براي جمع مطلق است يعني دلالت نميكند نه بر ترتيب
ونه بر معيت پس جاءني زيد وعمرو احتمال آن دارد كه هر دو
باهم آمده باشند واحتمال آن دارد كه زيد اول آمده باشد
وعمرو بعد از وي با مهلت يا بي مهلت واحتمال دارد كه عكس اين باشد
وفاء دلالت ميكند بر ترتيب بي مهلت مثلا جاءني زيد فعمرو
دلالت ميكند كه زيد اول آمده وعمرو در عقب وي بي مهلت
وثم دلالت ميكند بر ترتيب با مهلت پس معني جاءني زيد ثم
عمرو آنست كه اول زيد آمد وبعد از آن بمهلتي عمرو آمد وحتى
مثل ثم است در دلالت بر ترتيب بمهلت وفرق ميان اين
هر دو آنست كه ما بعد حتي عاطفه بايد كه جزئي باشد از ما قبل
حتي يا اقوى چنانكه گويي مات الناس حتى الانبياء ويا اضعف
چنانكه گويي قدم الحاج حتى المشاة ودر ثم اين واجب نيست
وفرقي ديگر آنست كه مهلت در ثم بحسب خارج است چنانكه
در جاءني زيد ثم عمرو ودر حتي مهلت بحسب ذهن است زيرا كه
در ذهن مناسب آنست كه موت اول متعلق شود بغير انبياء
وبعد از آن

وبعد از آن بانبياء واگرچه در خارج موت انبياء در اثناء موت
ساير مردمان است وهمچنين در ذهن مناسب آنست
كه قدوم اول مر سواران حجاج را باشد وبعد از آن مر پيادگان را
وشايد كه در بعض اوقات او بر عكس باشد كه قدوم
پيادگان بيشتر بود ومع ذلك آنجا توان گفت قدم الحاج
حتى المشاة واو واما وام لاحد الامرين مبهما وام
المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام يليها احد
المستويين والاخر الهمزة على الافصح بعد ثبوت
احدهما لطلب التعيين ومن ثم لم يجز ارايت
زيدا ام عمروا اين هر سه كلمه از حروف عاطفه مشترك اند بايكديگر
در آنكه دلالت ميكنند بر آنكه نسبت حكم بيكي است از
معطوف عليه ومعطوف بر سبيل ابهام وام بر دو قسم است
يك قسم ام متصله كه لازم همزه استفهام است يعني از وي جدا
نمي شود هر جا كه ام متصله باشد با وي همزه استفهام باشد
لفظا يا تقديرا وايشان هر دو با مدخول خود يك كلام باشند و
شرط ام متصله آنست كه يكي از دو مستوي مثل اسمين
يا فعلين يا حرفين يكي ام باشد وديگري از مستويين يلي
همزه باشد بعد از آنكه احد المستويين لا على التعيين معلوم
باشد متكلم را ومقصود سوال باشد از تعيين چنانكه گويي
ازيد عندك ام عمرو يعني ميدانم كه يكي از اين دو نزديك تست

لكن

لكن على التعيين نميدانم وهمچنانكه گويي افي الدار زيد ام
في السوق يعني ميدانم كه زيد در يكي از اين دو موضع است
لكن على التعيين نميدانم همچنانكه گويي اضربت
زيدا ام اكرمته يعني ميدانم كه يكي از اين دو كار با زيد
كرده لكن على التعيين نميدانم واز آنجا كه واجب است
كه احد المستويين يلي ام متصله باشد وديگر يلي
همزه جايز نيست تركيب ارايت زيدا ام عمروا زيرا كه
يلي ام اسم است ويلي همزه فعل اينست سخن مصنف
لكن منقول از كلام سيبويه آنست كه هر گاه كه احد
المستويين يلي ام باشد وديگري يلي همزه آن كلام احسن
وافصح باشد وهر گاه كه نه چنين باشد يعني احد مستويين
يلي ام وهمزه نباشد آن كلام جايز باشد جوازا حسنا
پس حسن باشد نه احسن وصحيح تركيب ارايت زيدا
ام عمروا درست وفصيح باشد واگرچه احسن وافصح نباشد
واز اين جهت است كه در بعضي نسخه كافيه كه مقروء بوده بر
مصنف رحمه الله ودر آنجا خط وي بود بعد از يليها احد المستويين
والاخر الهمزة عبارة على الافصح واقع شده است وبدل
ومن ثم لم يجز ومن ثم ضعيف واقع شده است لكن ومن ثم ضعف
مناسب على الافصح نيست چنانكه پوشيده نباشد

و بالجملة مصنف را درین مقام اضطرابی بوده است و ازین
جهت عبارت را تغییر کرده است و حق آنست که منشؤ آن
از سیبویه **ومن ثم كان جوابها بالتعيين دون نعم
او لا والمنقطعة كبل والهمزة مثل انها لابل
ام شاء واما قبل المعطوف عليه لازمة مع
اما جائزة مع او** واز آنجا که سوال بهمزه و ام از تعیین است
در جواب تعیین باید کرد و لا و نعم نشاید گفت زیرا که مقصود
حاصل نشود بخلاف او و اما که با همزه باشد چنانکه گویی
اجاءک زید او عمرو یا اجاءک اما زید و اما عمرو و در اینجا جواب
بلا و نعم توان گفتن زیرا که مقصود آنست که یکی ازین
دو لا علی التعیین پیش تو آمده اند یا نه و قسم دیگر ام
منقطعه است که بمعنی بل و همزه است یعنی اضراب و اعراض است
از کلام سابق و سوال است از آنچه مذکور شده است بعد از ام
و ام منقطعه شاید که بعد از خبر باشد مثل انها لابل ام شاء
ای بل هی شاء پس اضراب کرد از خبر سابق و استفهام کرد
از آنچه مذکور است بعد از ام و شاید که بعد از استفهام باشد
چنانکه گویی ازید عندک ام عندک عمرو و از استفهام اول اضراب
کرده باستفهام ثانی و در کلمه اما عطف واجب است
که اما دیگر قبل از معطوف علیه مذکور باشد چنانکه گویی

جاءنی

جاءنی اما زید و اما عمرو تا از ابتداء معلوم شود که کلام مبنی بر شک است
و در او تقدم اما بر معطوف علیه واجب نیست بلکه
جایز است چنانکه گویی جاءنی اما زید او عمرو و جاءنی
زید او عمرو و بعضی از نحویان گفته اند که امّا از حروف
عاطفه نیست و اگر نه پیش از معطوف علیه واقع نشدی
همچنانکه حروف عاطفه دیگر و ایضا داخل است بر اما پس
نشاید که حرف عاطفه باشد زیرا که لازم آید اجتماع دو
حرف عطف و یکی لغو باشد جواب از اول آنست که
اما سابق بر معطوف علیه حرف عطف نیست بلکه از برای
تنبیه است بر شک در ابتداء کلام و اما ثانیه حرف عطف است
و جواب از ثانی آنست که این واو عاطفه عطف میکند اما
دوم را بر اما اول و اما دوم عطف میکند مابعد خود را بر مابعد
اما اول **ولا وبل ولكن لاحدهما معينا ولكن لازمة
للنفي** این سه حرف از حروف عاطفه از برای نسبت
حکم اند باحد الامرین از معطوف و معطوف علیه علی التعیین
و کلمه لا نفی میکند از مابعد خود آن حکم که ثابت شده است
معطوف علیه را پس حکم در اینجا معطوف علیه را باشد علی التعیین
و معطوف را نباشد چنانکه گویی جاءنی زید لا عمرو و حکم مجیء زید را است
و عمرو را نیست و کلمه بل بعد از اثبات از برای صرف حکم است

از معطوف علیه بمعطوف چنانکه گویی جاءنی زید بل عمرو
ای بل جاءنی عمرو پس حکم در اینجا معطوف را باشد دون
معطوف علیه بر عکس لا و حال معطوف علیه در صورت
اثبات آنست که او در حکم سکوت باشد گوئیا هیچ
حکمی برو نرفته است نه بمجیء و نه بعدم مجیء و این اخبار از وی که
بمجیء بطریق قصد نبوده است پس ازین جهت آن حکم بکلمه
بل صرف کرده شد از معطوف علیه بمعطوف و معطوف
علیه در حکم سکوت ماند و اما کلمه بل بعد از نفی چنانکه
ما جاءنی زید بل عمرو در وی خلاف است بعضی گفته اند که
کلمه بل آن حکم نفی را از معطوف علیه صرف میکند بمعطوف ای
بل ما جاءنی عمرو و معطوف علیه در حکم سکوت است بر همان طریقه
که در اثبات بود یعنی اخبار آنجا بنفی مجیء از معطوف علیه
بقصد نبوده است پس ازین جهت به بل مصروف شد بمعطوف
و معطوف علیه سکوت ماند و بعضی گفته اند کلمه بل در صورت
نفی اثبات میکند معطوف را آن حکمی که منفی گشته است
از معطوف علیه و معطوف علیه در حکمی سکوت است تا حکم از و
منفی است پس معنی ما جاءنی زید بل عمرو این باشد که بل جاءنی
عمرو و زید منفی است از وی مجیء یا در حکم سکوت است و کلمه
لکن در عطف مفرد البته لابد بحث در آنست و واجب است که ماقبل

وی

که ماقبل وی نفی باشد چنانکه گویی ما جاءنی زید لکن عمرو ای
لکن جاءنی عمرو پس حکم مجیء از زید منفی باشد و عمرو را ثابت
بود **حرف التنبيه الا واما وها** این سه کلمه از برای
تنبیه مخاطب اند در صدر جمله تا هیچ جزء از کلام فوت
نشود از وی مثل حرف الا زید قائم و اما زید قائم و ها زید قائم
لکن کلمه ها در مفرداتی که آن اسماء اشارت اند داخل
می شود زیرا که معنی اسماء اشارت بی اشارت متعین
نگردد پس کلمه ها تنبیه در اول اسماء اشارت در آید تا مخاطب
متنبه شود و از اشارت که معین معنی اسماء اشارت است
غافل نباشد **حروف النداء يا وايا وهيا واي والهمزة
فيا اعمها وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب**
این پنج حروف از برای ندا اند و کلمه یا مستعمل شود در نداء
قریب و بعید و ایا و هیا از برای نداء بعید اند و ای
و همزه از برای نداء قریب و احوال منادی در صدر کتاب
مذکور شده است **حروف الايجاب نعم وبلى واي
واجل وجير وان فنعم مقررة لما سبقها وبلى
مختصة بايجاب النفي واي اثبات بعد الاستفهام
ويلزمها القسم واجل وجير وان تصديق للمخبر** این
حروف از برای ایجاب اند یعنی اثبات ما تقدم با تفصیل که

کلمه نعم از برای تقریر و تحقیق آنچه کلامیست که سابق است
بروی پس آن کلام اگر اثبات است در صورت خبر یا در صورت
استفهام نعم تقریر آن اثبات کند چنانکه گویی قام زید او
اقام زید و در جواب گویند نعم معنی این باشد نعم قام زید اگر
آن کلام نفی باشد در صورت خبر یا در صورت استفهام
نعم آن نفی را تقریر کند چنانکه گویی ما قام زید او اما قام
زید و در جواب گویند نعم معنی این باشد نعم ما قام زید الیت
معنی نعم بحسب اصل لغت و از این جهت گفته اند که در صورت
الست بربکم قالوا بلی اگر نعم بجای بلی واقع شدی آن کفر
بودی زیرا که معنی این بودی نعم لست بربنا لکن در عرف
اگر شخصی گوید یا زید الیس لی علیک الف درهم و زید گوید
نعم آن اقرار باشد و نعم قایم مقام بلی باشد از برای تقریر
اثبات بعد از نفی و کلمه بلی مختص است بایجاب نفی
یعنی بعد از نفی آید و افادهٔ اثبات کند و آن نفی را دفع
کند خواه آن نفی در خبر باشد و خواه در استفهام چنانکه گویی
لم یقم زید او الم یقم زید و در جواب گویند بلی معنی این
باشد بلی قام زید و بعد از ایجاب کلمه بلی مذکور نشود
در لغت عرب و کلمه ای بعد از استفهام آید از برای اثبات
و قسم لازم است چنانکه گویند اقام زید تو در جواب گویی

ای والله و اجل و جیر و ان از برای تصدیق مخبر اند متنعم
چنانکه گویند قد اتاک زید فیقول اجل او اجیر او ان
و کلمه ان درین باب قلیل الاستعمال است و در قول ابن الزبیر
آمده است شخصی با و گفت لعن الله ناقة حملتنی
الیک او در جواب گفت ان و صاحبها که این ان از برای
تقریر دعا است حروف الزیادة ان و ان و ما و لا
و من و الباء و اللام فان مع النافیة و قلت مع ما
المصدریة و لما و ان مع لما و بین لو و القسم و قلت
مع الکاف و ما مع اذا و متی و این و ای و ان
شرطا و بعض حروف الجر و قلت مع الکاف
و لا مع اذا و متی و المضاف و لا مع الواو و بعد
النفی و لعل ان المصدریة و قلت قبل القسم و شذت
مع المضاف و من و الباء و اللام تقدم ذکرها
این حروف را حروف زیاده خوانند از برای آنکه در بعضی
مواضع زیاده می باشند نه در جمیع مواضع و فایده زیادتی
این ان نوعی است از تاکید در کلام ان بکسر همزه و سکون
نون زیاده باشد بعد از ما نافیه از برای تاکید نفی کقولک
ما ان زید قایم و همچنین انست که زیاده می باشد بعد از ما
مصدریه چون اجلس ان جلس الواضی ای مدة جلوس

و همچنین انست که زیاده می باشد بعد از لما چون لما ان قمت
قمت ای لما قمت قمت و ان بفتح همزه و سکون نون
زیاده می باشد بسیار بعد از لما چون فلما ان جاء البشیر
و نظایر آن و همچنین زیاده می باشد میان واو و لو نحو و الله ان
لو قمت قمت و اندکی است زیادتی او بعد از کاف چنانکه
شاعر گوید کان ظبیة تعطو الی ناضر السلم ای کظبیة و لفظه
ما زیاده کرده میشود با این کلمات شرط که مذکور است
در متن چون اذا ما قمت قمت و متی ما قمت قمت
و اینما جلست جلست و ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و ان
مانند هبنی بک و هر گاه که کلمه ان شرطی موکد شود بما ی
زایده واجب است که فعل شرط موکد شود بنون تاکید چون
فاما تذهبن بک و اما تخافن و نظایر آن زیرا که چون حرف که وسیله
مقصود است موکد شود شرط که مقصود است بتاکید اولی باشد
و همچنین لفظ ما زیاده باشد بعد از بعضی از حروف جر چون
فبما رحمة ای فبرحمة و مما خطایاهم ای من خطایاهم و اندکی است
زیادتی ما میان مضاف و مضاف الیه چون غضبت من غیر
ما جرم ای من غیر جرم و لفظ لا زیاده کرده شود با واو عاطفه
که بعد از نفی باشد از برای تاکید آن نفی چون ما جاءنی زید و لا
عمرو و این لا را موکده نفی و مذکره نفی خوانند و همچنین زیاده شود

بعد از ان مصدریه چون لئلا یعلم اهل الکتاب ای لیعلم و
منعک ان لا تسجد ای ان تسجد و اندک است زیادتی
لا پیش از اقسم چون لا اقسم بیوم القیمة ای اقسم و بعضی
نحویان گفته اند که این لا زاید نیست و معنی اینست
که لا اعظم یوم القیمة بالاقسام یعنی لسو کند خوردن بوی
او را اعظم نمی سازم بلکه او فی نفسه معظم است و شاذ است
زیادتی لا میان مضاف و مضاف الیه کقول الشاعر فی بیر
لا حور سری و ما شعر ای فی بیر حور و حور جمع حایرة
من حار اذا اهلک و لفظه من و لا و با ذکر زیادتی ایشان
در حروف جر گذشت و زیادتی کاف را ذکر نکرد زیرا که
اندک است حرفا التفسیر ای ان فانها مختصة
بما فی معنی القول چون در کلام ابهام می باشد احتیاج
افتد بتفسیر و ادات تفسیر ای دو حرف است ای و ان
و کلمه ان مختص است بآن چیزی که در معنی قول باشد
کقولک کتبت الیه ان قم چون در کتابت که بمعنی قول است
ابهامی بود که بچه عبارت است بان تفسیر کرده شد کقوله تعالی
و نادیناه ان یا ابراهیم چون ندا که بمعنی قول است ابهامی
بود از جهت عبارت مفسر شد بکلمه ان و تفسیر قول
صریح بکلمه ان جایز باشد نشاید گفتن قلت له ان قم

بلکه باید گفت قلت لرقم وکلمه ای تفسیر واقع شود
در جمیع مواضع خواه قول صریح باشد خواه نباشد چنانکه
گویی قلت ای تلفظت ورأیت غضنفرا ای اسدا
ضربت فی الارض ای سافرت **حروف المصدر ما وأنْ**
وأنّ فالأوليان للفعلية وأنّ للاسمية حروف
مصدریه است ما مصدریه چون وضاقت علیهم الارض
بما رحبت ای برحبها وأن مصدری چون اعجبنی أن ضربت
زیدا ای ضربک زیدا واین هر دو مختص اند بجمله فعلیه و
فعل را بتاویل مصدر آورند وحرف سیوم مصدریه أنّ مشدده است
از حروف مشبهه که مخصوص است بجمله اسمیه وجمله خود را
بتاویل مفرد آورد پس اگر خبرش مشتق است در تاویل مصدر
خبر باشد مضاف باسم چنانکه اعجبنی أنک قائم ای اعجبنی
قیامک واگر مشتق نباشد بلکه در معنی مشتق باشد
ماول شود بآن چیزی که شبه مصدر است مر خبر را چون
اعجبنی أن زیدا اخوک ای اعجبنی اخوة زید واگر خبر هیچ
کدام ازین دو نباشد انجا کون تقدیر باید کرد چون اعجبنی
أنک زید ای کونک زیدا **حروف التخصيص هلّا وألّا**
ولولا ولوما لها صدر الكلام ويلزمها الفعل
لفظا او تقديرا این حروف را حروف تخصیص وتندیم

خوانند

خوانند اگر در ماضی روند برای تندیم باشند چون هلا اقمت
چرا برنخاستی واگر در مستقبل روند از برای تخصیص وترغیب
باشند چون هلا تقوم چرا برنمیخیزی واین حروف در سر
فعل روند زیرا که تخصیص وتندیم در افعال باشند لکن
آن فعل شاید که ملفوظ باشد چون هلا ضربت زیدا وشاید
که مقدر باشد چون هلا زیدا ضربته ای هلا ضربت زیدا
ضربته **حرف التوقع قد وفي المضارع للتقليل**
کلمه قد را حرف توقع خوانند زیرا که در سر خبری رود
که مخاطب را توقع اخبار آن خبر هست واین کلمه در
ماضی از برای تقریب باشد بحال چنانکه گویی قد ضرب
یعنی در نزدیکی زد ودر مضارع از برای تقلیل باشد
چنانکه گویی ان الکذوب قد یصدق یعنی دروغ گو
اندکی راست گوید وگاه باشد که از برای تحقیق بود چنانکه
قد یعلم الله یعنی البته میداند **حرفا الاستفهام الهمزة وهل**
لهما صدر الكلام تقول أزيد قائم وأقام زيد
وكذلك هل والهمزة أعم تصرفا تقول أزيدا ضربت
وأتضرب زيدا وهو أخوك وأزيد عندك أم عمرو
وأثم إذا ما وقع وأفمن كان وأومن كان
دون هل همزه وهل دو حرف اند از برای استفهام یعنی

طلب فهم واین را صدر کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی
از انواع کلام وجایز باشد در جمله اسمیه روند چون ازید قائم
وهل زید قائم ودر جمله فعلیه روند چون اقام زید وهل قام زید
لکن همزه در سر جمله اسمیه رود که خبرش فعل باشد چون
ازید قام وهل زید قام پس شاید هل زید قام بنا بر آنکه اصل
هل آنست که بمعنی قد باشد چون هل اتی علی الانسان ای
قد اتی لکن او را با همزه در استفهام بسیار استعمال کرده اند
وهمزه را انداخته لیکن او بحقیقت متضمن معنی همزه است
وچنانکه قد زید قام جایز نیست هل زید قام نیز جایز
نباشد اگر سائلی گوید که بایستی که هل زید قائم جایز نبودی
چنانکه قد زید قائم جایز نیست در جواب گوییم که کلمه
هل آنجا محمول است بر اخت وی که همزه است ومعنی شاید
که هل زید قائم جایز باشد حملا علی الهمزة بنا بر آنکه فعل
محبوب هل است پس هرگاه که در حیز هل فعلی باشد
او راضی نشود که در میان وی ومحبوب فاصله باشد وهرگاه
که در حیز وی فعل نباشد گویا که محبوب خود را فراموش کرد
وهمزه از آن جهت که اصل است در استفهام واخف است تصرف
در وی بحسب استعمال زیاده از تصرف در هل است پس شاید
که بگویی ازیدا ضربت بتقدیم مفعول بر فعل ونشاید که هل زیدا ضربت

گویی وهم چنین

گویی وهم چنین شاید که بگویی اتضرب زیدا وهو اخوک
از برای انکار ضرب برادر ونشاید که بگویی هل تضرب زیدا
وهو اخوک از برای انکار ضرب برادر وهم چنین شاید که بگویی
ازید عندک ام عمرو ونشاید که بگویی هل زید عندک ام عمرو یعنی
ام متصله قرین همزه شود قرین هل نشود وهم چنین جایز است
که همزه را در سر حروف عاطفه که ثم وفا وواو است درآوری
چنانکه در قول باری تعالی اثم اذا ما وقع وافمن کان
واومن کان ودر هل این جایز نیست **حروف الشرط**
إنْ ولو وأمّا لها صدر الكلام فإنْ للاستقبال
وإن دخلت على الماضي ولو عكسه ويلزمهما
الفعل لفظا او تقديرا این سه حرف از برای معنی شرطیت اند
وهر سه را صدر کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از
انواع کلام واصل در باب شرطیت لفظ ان است زیرا که
معنی وی استقبال است واگرچه در فعل ماضی رود ومعنی شرطیت
وتعلیق بطریق تحقیق در استقبال متصور گردد چنانکه گویی
اگر بزنی مرا بزنم ترا ولفظ لو از برای شرطیت وتعلیق تقدیری است
زیرا که او بمعنی ماضی است واگرچه در فعل مضارع رود چنانکه
لو یطیعکم او لو اطاعکم وشرطیت وتعلیق در ماضی تقدیری
بود نه تحقیقی چنانکه گویی اگر می زدی مرا می زدم ترا واین

هر دو لفظ مقتضي فعل اند و از وي جدا نشوند لكن آن فعل
شايد كه ملفوظ باشد و اين بسيار است و شايد كه مقدر
باشد چنانكه در قرآن احد من المشركين استجارك اي ان استجارك
احد و در لو انتم تملكون كه اصلش لو تملكون بود چون خواستند
كه فعل را حذف كنند تا مبهم شود بعد از ان تغير كنند تا در ذهن
سامع نيك متمكن گردد فعل را حذف كردند و فاعل او كه ضمير
متصل بود از ان بمنفصل مبدل گشت و لو انتم شد و بعد از ان
تملكون مذكور مفسر ان فعل محذوف گشت **و من ثم**
قيل لو انك بالفتح لانه فاعل و انطلقت
بالفعل موضع منطلق ليكون كالعوض فان
كان جامدا جاز لتعذره و از آنجا كه لفظ لو مستلزم
فعل است واجب است كه در مثل لو انك همزه مفتوح باشد
زيرا كه ان مفتوحه با انچه در حيز اوست فاعل آن فعلي كه بعد
از لو مقدر است اي لو ثبت انطلاقك ثبت انداخته شد
زيرا كه كلمه لو اقتضاي فعلي ميكند مطلقا و كلمه ان دلالت
بر تحقيق و ثبوت ميكند پس هر دو باهم قرينه معني
ثبت شدند و درين موضع كه ان بعد از لو واقع شود
واجب است كه خبر ان فعل باشد تا لفظا آن با فعل بمنزله
عوض باشد از ان فعلي كه انداخته شده است مثلا چنين گويي

لو انك انطلقت و نشايد كه گويي لو انك منطلق و اين وقتي
ميسر شود كه خبر ان اسمي باشد مشتق تا فعلي كه بمعني
وي است بجاي او مذكور شود چنانكه در منطلق و انطلقت
گفته شد اما اگر خبر ان اسمي جامد بود و او را فعلي نباشد
كه بمعني وي بود آنجا خبر ان شايد كه اسم باشد كما في قوله تعالى
و لو ان ما في الارض من شجرة اقلام چون فعلي نيست
كه در معني اقلام باشد ناچار بود از بقاء اسم در خبر ان
بعد از لو **و اذا تقدم القسم اول الكلام على الشرط**
لزم المضي لفظا او معنى و كان الجواب للقسم
لفظا نحو و الله ان اتيتني او ان لم تاتني لاكرمنك
و ان توسط بتقدم الشرط او غيره جاز ان يعتبر و ان
يلغى كقولك انا و الله ان تاتني اتك و ان اتيتني فو الله
لاتينك و تقدر القسم كاللفظ مثل لئن اخرجوا لا
يخرجون و ان اطعتموهم چون قسم در اول كلام باشد مقدم
بر شرط در آنجا واجب است كه شرط ماضي باشد لفظا او
معني و جوابي كه بعد از هر دو مذكور است از آن قسم باشد
بحسب لفظ و بحسب معني و از آن شرط باشد بحسب معني
فقط چنانكه گويي و الله ان اتيتني لاكرمنك چون قسم
مقدم است و در صدر كلام است اهتمام تمام بجانب وي است

پس جواب را بحسب لفظ بوي بايد داد و علامات جواب قسم
دران جواب ببايد آورد و چون كلمه شرط از آنچه جواب اوست
بحسب معني معزول شده است بحسب لفظ پس التزام
كرده اند كه عبارت شرط ماضي باشد لفظا او معنى تا همچنانكه
كلمه شرط بحسب لفظ عمل نكرده است در جزا در شرط نيز عمل
نكند و اگر آنكه قسم متوسط باشد در كلام بانكه شرط
يا غير شرط بر قسم مقدم باشد در آنجا جايز باشد كه قسم را
اعتبار كنند و جواب را از ان او سازند و در شرط التزام
مضي كنند و جايز باشد كه قسم را الغا كنند و اعتبار نكنند
و جواب را جزاء شرط سازند و احكام جزا بر انجا جاري كنند
پس آنجا چهار صورت باشد دو از براي الغا يكي بتقدم شرط
و ديگري بتقديم غير شرط و دو از براي اعتبار قسم يكي
با تقدم شرط و ديگري با تقدم غير شرط مثال اول ان تاتني
و الله اتك جواب از ان شرط است زيرا كه او اهم است بواسطه
تقدم و مجموع شرط و جزا ساد مسد جواب قسم باشد مثال دوم
انا و الله ان تاتني اتك چون قسم متوسط شد ان اهتمام
تمام كه بوي بود در آن وقت كه صدر كلام بود باقي نماند
پس جواب از ان شرط شد و شرط و جزا هر دو خبر مبتدا اند
و مبتدا با خبر خود ساد مسد جواب قسم مثال سيوم اي

ان اتيتني
انا ان اتيتني فو الله لاتينك جواب بقسم دادند و قسم را
با جواب خود جزاء شرط گردانيدند پس فا واجب شد
تا مقتضاي هر دو موخر باشد مثال چهارم انا و الله ان
اتيتني لاكرمنك جواب را بقسم دادند بحسب لفظ
و معني و بشرط دادند بحسب معني و مجموع قسم با جواب
خود خبر مبتدا گردانيدند و هرگاه كه قسم مقدر باشد
در صدر كلام حكم آن قسم مقدر حكم قسم ملفوظ باشد
پس در شرطي كه بعد از وست معني لازم باشد و جواب
بحسب لفظ و معني از ان قسم بود و بحسب معني از ان شرط
چون لئن اخرجوا لا يخرجون معهم اي و الله لئن اخرجوا پس شرط
ماضي است و لا يخرجون جواب قسم است و اگر جزاء شرط
بودي اولي جزم بودي و لام لئن اخرجوا لام توطية
قسم خوانند يعني قسم را بر سر شرطي ميگذارند و بجواب
شرطي مي رسانند تا آن جواب بحسب لفظ مر قسم را باشد
نه شرط را **و اما للتفصيل و التزم حذف فعلها**
و عوض بينها و بين فائها جزء مما في حيزها
مطلقا و قيل هو معمول المحذوف مطلقا مثل اما
يوم الجمعة فزيد منطلق و قيل ان كان جائز التقديم
فمن الاول و الا فمن الثاني كلمه اما از براي تفصيل مجملات

غالبا چنانکه گوئی جاءنی اخوتك اما زید فاکرمته واما عمرو فاعطیته
واما خالد فاهنته و شاید که مجمل در کلام مقدر باشد و یا
بقراین مخاطب را معلوم باشد پس اما را از برای تفصیل
آن مجمل ذکر کنند و غالبا گفتیم زیرا که اما در اوایل خطب
مذکور می باشد نه از برای تفصیل مجمل و هر گاه که اما
از برای تفصیل مجمل باشد واجب است که مکرر شود
لفظا چنانکه گفته شد یا تقدیرا کقوله تعالی فاما الذین فی
قلوبهم زیغ که آنجا مقابل اما مذکور نیست لفظا لکن مقدر است
ای واما الذین لیس فی قلوبهم زیغ فیتبعون المحکمات
و یردون الیها المتشابهات و حکم بانکه کلمه اما از برای
شرط است بواسطه لزوم فا است در جواب اما و اصل اما
زید فمنطلق این بوده است که مهما یکن من شیء فزید منطلق
پس کلمه اما قایم مقام مهما است و شرط و یا که لفظ یکن من
شیء است واجب الحذف است از برای اختصار و نکته دیگر
که معلوم شود و چون اما بجای مهما بایستاد و فعل انداخته شد
عبارت چنین شد که اما فزید منطلق پس علامت شرط
و علامت جزا بیکدیگر متلاصق شدند و این تلاصق بعید
بود پس احتیاج افتاد بفاصله میان هر دو و در ان فاصله
سه مذهب است اول آنکه آن فاصله جزئیست از آنچه

درحیز

در حیز فاء جزا بوده است مقدم گردانیده شد از برای فصل
میان علامتی شرط و جزا خواه آن فاصله مرفوع باشد
و خواه منصوب و خواه آنجا مانعی دیگر از تقدیم غیر فاء
جزا باشد و خواه نباشد مثلا هر گاه که گفتی اما زید فمنطلق
زید که مبتدا بود و در حیز فاء جزا بود و این زمان مقدم شده
تا فاصله باشد و تنبیه باشد بر آنکه زید مستلزم انطلاق است
هم چنانکه شرط مستلزم جزا است یعنی زید البته منطلق است
و این مبالغه البته از مهما یکن من شیء باین معنی مستفاد می شد
لکن بودن زید بمنزله شرط از اینجا معلوم نبود و همچنان مبتدا است
و منطلق خبر او است و این جمله بحقیقت جواب اما است
و همچنین هر گاه که گوئی اما یوم الجمعة فزید منطلق یوم الجمعة
در حیز جزا بود و معمول منطلق بود این زمان مقدم گشت
تا فاصله باشد و بمنزله شرط باشد در استلزام انطلاق زید
و همچنان منصوب است بمنطلق مذهب دوم آنکه آن فاصله
معمول عاملی است محذوف نه جزئی از آنچه در حیز جزا بوده است
خواه آنجا مانعی دیگر باشد غیر فا و خواه نباشد پس تقدیر اما
زید فمنطلق اینست که مهما یذکر زید فهو منطلق پس زید مرفوع است
بانکه قایم مقام فاعل فعل محذوف است و تقدیر اما یوم الجمعة
فزید منطلق اینست که مهما تذکر یوم الجمعة فزید منطلق

پس یوم الجمعة منصوب است که مفعول به آن فعل محذوفست
و مذهب سیبویه آنست که اگر آنجا مانع دیگر غیر فا نباشد
آن فاصله جزئی باشد از آنچه در حیز فا است چون
مذهب اول و اگر آنجا مانع دیگر باشد چنانکه گوئی اما یوم
الجمعة فان زیدا منطلق درینجا جایز نباشد که آن فاصله جزئی
از مابعد فا باشد زیرا که مخالفت دو مانع که یکی فا است
و دیگری ان که طالب صدر کلام است متعذر باشد و ح
یوم الجمعة منصوب باشد بفعل مقدر ای مهما تذکر یوم الجمعة
چنانکه در مذهب ثانیست حرف الردع کلا وقد
جاء بمعنی حقا کلمه کلا حرفی است از برای ردع و زجر
چنانکه شخصی گوید فعلت کذا در جواب گوئی کلا ای ازجر
وارتدع عن هذا القول و گاه باشد که کلا بمعنی حقا اید چون
کلا ان الانسان و درین کلا خلاف است که حرف است همچو
کلا در ردع پس مبنی الاصل باشد یا اسم است که مبنی
شده است بواسطه مشابهت در لفظ با کلا در ردع تاء
التانیث الساکنة تلحق الماضی لتانیث المسند
الیه فان کان ظاهرا غیر حقیقی فمخیر واما
الحاق علامة التثنیة والجمعین فضعیف
تاء تانیث ساکنه لاحق می شود بفعل ماضی از برای
دلالت بر آنکه مسند الیه آن فعل مونث است خواه

فاعل

خواه فاعل باشد چون ضربت هند و خواه قایم مقام
فاعل باشد چون ضربت هند و تاء تانیث را
تقیید کرد بساکنه زیرا که تاء تانیث متحرک لاحق می شود
باسماء مشتقه چون ضاربة و مضروبة و حسنة و ندمانة
و مراد از سکون تا آنست که در اصل ساکن بوده باشد
و اگر چه در بعضی مواضع متحرک گردد چون قالتا و هر گاه
که مسند الیه فعل اسمی ظاهری باشد و تانیثش غیر حقیقی
بود در آنجا تو مخیری در آوردن تا و نیاوردن وی چون طلع
الشمس و طلعت الشمس و این سخن درین مقام تذکیر دیباد
دادن آن تفصیلی است که در ما تقدم گذشت تا معلوم شود
که مراد از الحاق علامت تانیث بفعل الحاق این تاء
تانیث ساکنه است و اما الحاق علامت تثنیه
و جمع هر دو بفعل از برای تنبیه بر حال فاعل ضعیف است
بخلاف الحاق علامت تانیث بر آن وجه که مذکور شده است
در ما تقدم که این ضعیف نیست بلکه در بعضی مواضع واجب است
و در بعضی مواضع جایز پس اگر از آنکه گوئی قاما رجلان او
قاموا رجال او قمن نساء ان ضعیف باشد زیرا که این علامات
در اصل ضمایر اند و باین صفت در کلام بسیار مستعمل اند
پس بیرون آوردن ایشان از آنکه ضمیر باشند و استعمال
ایشان از برای مجرد آنکه علامت حال مسند الیه فعل باشند

که آن مثنی است یا جمع مذکر است یا جمع مؤنث است
چون أكلوني البراغيث ومثلا ضعیف باشد باآنکه
این احوال در مسند الیه ظاهر است زیرا که صیغهٔ مثنی
وجمع مذکر یا مؤنث از یکدیگر ممتاز اند و تاء تانیث
ساکنه اصلا ضمیر نیست بلکه علامت حال مسند الیه است
پس اینجا اخراج کلمه از اصل خود لازم نیاید تا ضعیف باشد
باآنکه در بعضی مواضع حال تانیث مسند الیه و تذکیر وی
مشتبه باشد و بتانیث فعل ظاهر شود چنانکه در اسماء
اعلامی که بر مذکر و مؤنث اطلاق کرده شود التنوين
نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتأكيد الفعل
وهو للتمكن والتنكير والعوض والمقابلة والترنم
ويحذف من العلم موصوفا بابن مضاف الى علم آخر
از جملهٔ حروف تنوین است و آن نونی است ساکن که تابع حرکت
آخر کلمه باشد نه از برای تاکید فعل نون ساکن گفتیم تا نون متحرک
بیرون رود که آن تنوین نیست و مراد از سکون آن نون
آنست که در اصل ساکن باشد و شاید که بواسطهٔ عارض
متحرک شود چون عادٌ الاولی و گفتیم که تابع حرکت آخر باشد
زیرا که نون ساکن چون تابع حرکت آخر کلمه نباشد آنرا
تنوین نگویند چون نون منعٌ و نون مَنْ و مِنْ و [illegible]
قید که از برای تاکید فعل نباشد بیرون رفت نون

تاکید

تاکید خفیفه چون اضربَنْ و تنوین بر پنج قسم است اول
تنوین تمکن که دلالت میکند بر امکنیت اسم یعنی بر آنکه
اسم معرب است و منصرف چون زیدٌ و رجلٌ و اسم معرب را
متمکن خوانند یعنی استوار است در اسمیت بنا بر آنکه اصل اسم
اعراب است پس اسم مبنی متمکن نباشد در اسمیت و هر گاه
که اسم معرب منصرف باشد آنرا متمکن امکن خوانند
و اگر معرب باشد لا ینصرف آنرا متمکن غیر امکن خوانند
و تنوین تمکن مخصوص است بمتمکن امکن دوم تنوین
تنکیر که فارق است میان معرفه و نکره چنانکه گوئی صهْ بی
تنوین ای اسکت السکوت الذی تعرفه و صهٍ بتنوین
ای اسکت سکوتا ما و برین قیاس است مهْ و مهٍ سیوم تنوین
عوض از مضاف الیه چنانکه در یومئذٍ و حینئذٍ و لیلتئذٍ
و ساعتئذٍ ای یوم اذ کان کذا الیوم مضاف باذ و اذ مضاف
با جمله که بعد از وست چون آن جمله را از برای تخفیف انداختند
تنوین عوض آن مضاف الیه باذ دادند تا کلمه ناقص نماند
و ازین قبیل است و کلا آتینا ای کلهم چهارم تنوین مقابله
و آن تنوینی است که در آخر جمع سلامت مؤنث باشد
که در مقابل آن نونیست که در آخر جمع سلامت مذکر است و
بنزدیک بعضی این تنوین داخل تنوین تمکن است و هر گاه که علم

مسلمات را علم شخصی سازند منصرف باشد زیرا که این
تا برای محض تانیث نیست بلکه علامت جمعیت است
مع التانیث پس در منع صرف معتبر نباشد و تقدیر تاء دیگر
جایز نیست زیرا که این تاء که موجود است مانع است از تقدیر تاء
دیگر و بنزدیک بعضی مسلمات در علمیت لا ینصرف باشد
بواسطهٔ تانیث و علمیت و تنوینی که در و باشد تنوین
مقابله است و در قسم تمکن داخل نیست پنجم تنوین ترنم
و آن در آخر ابیات و مصراعها می باشد از برای ترنم و [illegible]
و آن دو قسم است یکی ترنم غیر غالی که عوض شود از
حرف اطلاق چون یا أبتا علّک أو عساکا که عوض است
از الف عساکا که حرف اطلاق است دوم ترنم غالی که عوض
از حرف اطلاق نباشد چنانکه وقاتم الاعماق خاوی المخترقن
و هر گاه که علم موصوف شود بابنی که مضاف است با علمی دیگر
تنوین از علم اول ساقط شود از جهت کثرت استعمال این
ترکیب در کلام پس خفت در وی مطلوب باشد چون
جاءنی زید بن عمرو و اگر موصوف بابن علم نباشد یا مضاف الیه
ابن علم نباشد تنوین در آنجا ساقط نشود چون جاءنی زیدٌ
ابن اخینا و در صورتی که تنوین ساقط شود از موصوف
در تلفظ الف از ابن ساقط شود در کتابت نیز حذف شود

و هر جا که

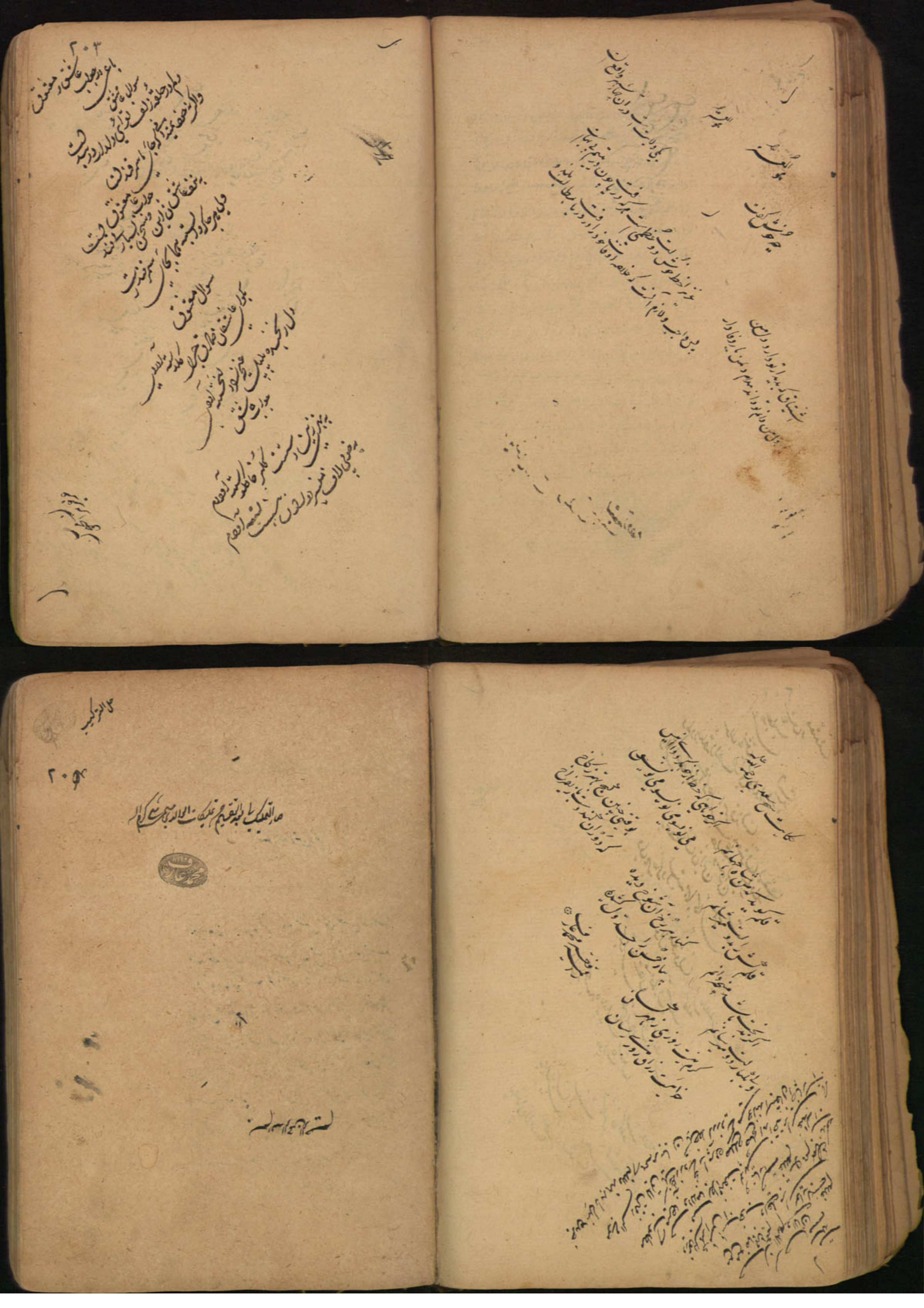
و هر جا که تنوین ساقط نشود تا در کتابت ساقط نشود
و حکم این در اینجا گفته شد از سقوط تنوین در تلفظ و سقوط
الف در کتابت حکم این است نون التاكيد خفيفة
ساكنة وثقيلة مفتوحة مع غير الالف ويختص
بالفعل المستقبل في الامر والنهي والاستفهام
والتمني والعرض والقسم وقلّت في النفي ولزمت
في مثبت القسم وكثرت في مثل امّا تفعلنّ
وما قبلها مع ضمير المذكرين مضموم ومع المخاطبة
مكسور وفيما عدا ذلك مفتوح تقول في المثنى
والجمع المؤنث اضربانّ واضربنانّ ولا
يدخلهما الخفيفة خلافا ليونس وهما في
غيرهما مع الضمير البارز كالمنفصل وان لم يكن
فكالمتصل ومن ثمّ قيل هل ترينّ وترونّ
وترينّ واغزونّ واغزنّ واغزنّ
والخفيفة تحذف للساكن وفي الوقف فيرد
ما حذف والمفتوح ما قبلها تقلب الفا از جملهٔ حروف
نون تاکید است و او بر دو قسم است خفیفه ساکن و این
بر اصل خود است زیرا که این حرف است و اصل حرف بنا است
و اصل بنا سکون است قسم دوم ثقیله متحرک بسبب التقاء ساکنین

وحرکت او فتحه است با غیر الف از جهت خفت فتحه و با
الف حرکت او کسره است بسبب مشابهت با نون
اعرابی که در فعل مضارع است بعد از الف خواه آن الفی که قبل از
نون تاکید است الف تثنیه باشد وخواه الف فاصله چون
اضربانّ واضربنانّ ونون تاکید مختص است بفعلی که در معنی
مستقبل باشد و در معنی طلب باشد چون امر ونهی واستفهام
وتمنی وعرض وقسم ماندکه است نون تاکید یا نفی بنابر مشابهت
یا نهی واگرچه در وی معنی طلب نیست چون زید لا یقومنّ
ونون تاکید لازم است در جواب قسم چون فعل مضارع
مثبت باشد مثل بالله لافعلنّ والله لاکیدنّ تا از جهت آنکه
تاکید با قسم بغایت مطلوب است وبسیار است واستعمال
نون تاکید با فعل مضارعی که شرط باشد وکلمه شرطش انْ باشد
موکد بما چون اما تذهبنّ واما تخافنّ ودر ما تقدّم
اشارتی رفت باین معنی که چون حرف شرط که وسیله است
موکد شود شرط که مقصود است اولی بود بتاکید وما قبل
نون تاکید با ضمیر جماعت مذکرین که آن واو است مضموم
باشد چون اضربُنّ وهل یضربُنّ وبا یائی که ضمیر مونث
مخاطب است مکسور باشد چون اضربِنّ وهل تضربِنّ
ودر ما عدای این هر دو مفتوح باشد یعنی در مفرد مذکر

خواه مخاطب وخواه غائب چون اضربَنّ وهل تضربَنّ
وهل یضربَنّ زید ودر مفرد غائب مونث چون
هل تضربَنّ هند ولتضربَنّ هندٌ ودر تثنیه وجمع مونث
قبل از نون تاکید الف باشد تثنیه ویا الف فاصله میان نونات
در جمع مونث والف قابل حرکت نیست وما قبل الف البته
مفتوح باشد ودرین دو موضع یعنی تثنیه وجمع مونث
نون تاکید خفیفه در نیاید زیرا که التقاء ساکنین می شود
لا علی حدّه ویونس از نحویان است جایز داشته است دخول
خفیفه را درین دو موضع چون اضربانْ واضربنانْ وضعف قول
او ظاهر است وبحث در آنست که افتادن واو در مثل اضربُنّ
از جهت التقاء ساکنین لا علی حدّه از جهت ثقل واو است
بعد از ضمه وقیل از نون مشدده جمعی گفته اند که از جهت
التقاء ساکنین است زیرا که در التقاء ساکنین علی حدّه شرط
آنست که ان هر دو ساکن در یک کلمه باشند ونون مشدده
کلمهٔ دیگر است ودر مثل اضربانّ الف انداخته نشد که اگر انداخته
شدی نون مشدده مفتوح گشتی وصورت تثنیه ملتبس
گشتی بصورت مفرد زیرا که هر دو را صیغه اضربَنّ است
ودر جمع مذکر این التباس نیست ودر مثل اضربنانّ
الف از برای فصل است میان نونات اگر انداخته شود

اجتماع نونات که مکروه است لازم آید وبعضی دیگر گفته اند که در
التقاء ساکنین علی حدّه شرط نیست که هر دو ساکن در یک کلمه
باشند پس اضربانّ واضربنانّ بر اصل خود اند اما در اضربُنّ
واضربِنّ اگرچه التقاء ساکنین علی حدّه است لیکن واو را
بواسطه ثقل انداخته اند وضم دلیل است بر واو ویا را از برای
ثقل انداختند وکسره دلیل است برای بر آنکه چون نون تاکید
متصل شود بفعل معرب آن فعل مبنی گردد وحرکت اعرابی
ونون اعرابی از وساقط شود چون هل تضربَنّ که مبنی شد
بر فتح وهل تضربُنّ وهل یضربُنّ وهل تضربانّ که نون
اعرابی از وساقط شود چون هل تضربَنّ که مبنی شد بر فتح وهل
تضربُنّ وهل یضربُنّ وهل تضربانّ که نون اعرابی از این الفاظ
ساقط شد وسبب بنا آنست که نون اگرچه کلمهٔ دیگر است
اما از جهت شدّة اتصال بمنزله جزء شده است پس علامات
اعراب پیش از نون شاید که لازم آید که در وسط کلمه بود وبعد
از نون نشاید که لازم آید که آن اعراب فعل جاری بر حرفی شود
که کلمهٔ دیگر است حقیقتاً ه تمت تمام شد از دست حبیب
حافظ در حفظ از دوا طبیب

تاریخ نسخه ختم ثانی
تاریخ یافت
۱۱۴۷



بسم الله الرحمن الرحيم

الكلمة مبتداء واللام لتعريف الجنس اي لتعين الماهية
لان الحد لبيان الماهية لالتعريف جميع الافراد من حيث
الافراد ولالتعريف فرد من افراد الماهية المرادة فلا
يكون للاستغراق ولا للعهد ولا يلزم اذا اريد بها المصطلحة
ان تكون للعهد باعتبار تعين فرد معهود مما اطلق عليه لفظ الكلمة
لان الماهية المعتبرة في هذا العلم هي التي ذكرت في المتن
وليس لها معنى منظورا اليه في هذا الفن وراء تلك الماهية
حتي تكون فرد من افرادها وتاؤها لاتكون للوحدة فانها تلزم
ان تكون الاسم مفردا مذكرا علي تقدير حذفها كتمر وتمرة هو
والكلم جمع تكسير وكل جمع مونث الا نحو مسلمون وان سلم

انها للوحدة لاتسليم المنافات فان المقصود في تعريف
الجنس الماهية وهي واحدة وان كان الاسم للعموم
فلك عارض ولاينافيه بناء الوحدة ولفظ خبرها وهو مصدر
يستوي فيه التذكير والتانيث ووضع ماضي مجهول
والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله راجع الي اللفظ و
للمعني جار ومجرور متعلق به ومفردا بالجر صفة المعني و
بالرفع صفة اللفظ وبالنصب حال عن المجرور او المستكن
في وضع والجملة صفة اللفظ وانما يذكره هذه الوجوه
ليعلم تعرف الاعراب ومقاسمة لانها نقل المصنف
رحمة الله عليه وهي مبتداء راجعة الي الكلمة واسم
خبرها وعدم التطابق بينهما باعتبار ان الضمير اذا دار
بين المذكر والمونث يجوز تذكيره وتانيثه وفعل عطف
عليه وحرف كذلك وهذه الجملة معطوفة علي جملة
سابقة وهي قوله الكلمة لفظ ول حرف جر وان
حرف من حروف المشبهة بالفعل وها واسمها

عايد الي الكلمة واما حرف شرط وجب تقديمها علي المعطوف
عليه مع اما العاطفة وجاز مع او وان حرف ناصبة وتدل
فعل مستقبل منصوب بها والمستكن فيه فاعله راجع الي
الكلمة علي معني جار ومجرور متعلق بتدل وفي حرف جر نفسها
مجرور بها مضافة الي كناية ترجع الي الكلمة وهو معه متعلق
به ايضا وهذه الجملة خبر ان وهي مع اسمها وخبرها بتاويل
المفرد اي دلالتها مجرورة باللام وهذا الجار مع المجرور متعلق
بالفعل المقدرة دل عليه كلام المصنف لانها اكتفي علي
هذه الانواع الثلاثة ولم يزد عليها مع ان هذا المحل يحتاج
الي البيان علم انها ليست بزائدة وكانه قال وهي اسم
وفعل وحرف ليست بزائدة عليها لانها علي كذا
وكذا او حرف عطف لا حرف نفي دخلت علي فعل
مقدر دل عليه اما ان تدل وهذه الجملة معطف علي تدل
والثاني مبتداء والحرف خبره وهذه الجملة مبينة لقوله
اولا ولذا ترك العاطف فيها والاول مبتدا واما ان

مذكرها ويقترن مستقبل معروف منصوب بها والمستتر
فيه فاعله عايد الي الاول وباحد جار مجرور متعلق به مضاف
الي والازمنة موصوفة والثلثة صفة لها والمطابق بينهما
ثابت معني وذا نزل منزلة المطابق اللفظي والمعنوي
ونظيره من وجه قوله تعالي والطفل الذي لم يظهروا او بدل
عنها والجملة خبر له واولا مثل اولا الذي مر والثاني
مبتداء والاسم خبره والاول مبتداء معطوف عليه
الثاني والفعل خبره وقد حرف من خواص الفعل وعلم
ماضي مجهول وبذلك جار ومجرور متعلق به اشارة الي الحصر
وحد مفعول مالم يسم فاعله مضاف الي الكل وهو
مضاف الي واحد ومن جارة بيانية وها مجرور بها عائد
الي الكلمات الثلث وهذه الجملة وقعت حالا والعامل
فيها التردد او عطفت علي جملة مقدرة اي اقيم دليل
الحصر وقد علم الي آخره والكلام مبتداء ما موصولة او
او موصوفة اي اللفظ الذي تضمن او لفظ وتضمن ماض

معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي ما وكلمتين مفعوله وبالاسناد
متعلق بتضمن او صفة لكلمتين والمعني كلمتين موصوفتين
بالاسناد وقيل المراد بالتضمن التركيب والباء في قوله
بالاسناد للاستعانة اي تركيب من الكلمتين بسبب
الرابط او بمعني مع اي بهذا الرابط وهذه الجملة وقعت صلة
لما او صفة لما والموصول او الموصوف معها خبر للمبتداء
ولا يتاتي مضارع منفي وذلك فاعله اشارة الي الاسناد
او الكلام الا حرف استثناء وفي اسمين مستثني او المستثني
منه محذوف والاستثناء مفرغ تقديره ولا يتاتي ذلك
في شيء من التراكيب الستة الحاصلة من ضم اسم الي اسم
او فعل او حرف وضم فعل اليه واليهما وضم حرف اليه
واليهما الا في اسمين واو اسم عطف عليه وفعل كذلك
وهذا الكلام سابق وهو الكلام ما تضمن والاسم مبتداء
وما موصولة اي اللفظ الذي او موصوفة اي لفظ ودل
ماض معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي ما وعلي

معني جار ومجرور متعلق به وفي نفسه كذلك او وصف للمعني
اي معني حاصل بنفس ذلك اللفظ من غير اقترانه الي
الغير ويمكن رجوعه الي معني اي علي معني معتبر في نفسه لا بنظر
الي متعلقه وغير بالجر صفة لمعني وبالنصب حال عنه وهو
مفعول معني او مستثني مما دل عليه وبالرفع خبر بعد خبر
عن الاسم او خبر مبتداء محذوف وهو مضاف و
مقترن مضاف اليه وباحد الازمنة الثلثة مر ذكره في
دليل الحصر وهذه الجملة صلة او صفة لما وهو معني خبر للمبتداء
ومن جارة وخواصه مجرورة بها مضافة الي ضمير يرجع
الي الاسم ودخول مبتداء مضاف الي اللام خبره
مقدم عليه والجر وبالرفع عطف عليه وتقديره ومن خواصه
الجر وبه عطف علي اللام فيكون المعني ومن خواصه
دخول الجر والتنوين مثله في الاعراب والاسناد
عطف علي الدخول واليه متعلق بالاسناد وضميره يرجع
الي الاسم والاضافة عطف عليه ايضا وهذه الجملة

معطوفة علي قوله الاسم ما دل وهو مبتداء عائد الي الاسم
ومعرب خبره ومبني عطف عليه وهذا الكلام معطوفة
علي الكلام الذي مضي وفالمعرب مبتداء والفاء للتفسير
والالف واللام للعهد والمعهود المعرب من الاسماء لا المعرب
المطلق والمركب صفة لخبره المحذوف وتقديره فالمعرب
الاسم المركب اي الذي ركب مع غيره والذي موصول
ولم حرف جازمة وبيشبه فعل مستقبل مجزوم بها والمستتر
فيه فاعله عائد الي الاسم ومبني مفعوله مضاف والاصل
وهذا الفعل مع فاعله ومفعوله صلة الموصول وهو معها صفة
اخري له وحكمه مبتداء مضاف الي ضمير يرجع الي المعرب
وان حرف ناصبة ويختلف مضارع منصوب بها وآخره
فاعله مضاف الي ضمير يرجع الي المعرب ول حرف جر
واختلاف مجرور بها مضاف والعوامل مضاف اليه
وهذه اللام مع مجرورها وقعت تعليلا لقوله ان يختلف
ولفظا تفسيره لاختلاف الاخري يعني هو تميز عن نسبة

يختلف الي آخره وتقديره ان يختلف لفظ آخره ثم ازيل
الفعل عنه ونسب الي آخره ونصب لفظ علي التميز او
وصف لمصدر محذوف او مفعول مطلق بحذف المضاف
وتقديره يختلف آخره اختلافا ملفوظا واختلاف لفظ
او تقديرا عطف عليه وهذه الجملة بتاويل المفرد لدخول
ان علي المضارع وقعت خبرا عن حكم وهذا المبتداء
مع خبره معطوف علي المبتداء والخبر السابق عليهما والاعراب
اي اعراب الاسم فحذف المضاف اليه وعوض عنه
الالف واللام فيكون اللام فيه للعهد مبتداء وما موصولة
او موصوفة واختلف ماض معروف وآخره فاعله مضاف
الي كناية ترجع الي المفردات وبه متعلق بمحذوف وهو
حال عن فاعل اختلف وضمير المجرور يرجع الي ما والمعني
الاعراب الحركة التي شيء من حركة او حرف اختلف
آخر الاسم المعرب حال كون المختلف ملابسا او ملتصقا
بذلك الشيء والفعل مع متعلقاته صلة او صفة لما وهو

معها خبر له وهذه الجملة معطوف علي ما عطف الجملة السابقة
عليه ولن حرف ناصبة باضماران بعدها ويدل مضارع معروف
منصوب بها والمستكن فيه فاعله راجع الي ما وهذه اللام
مع معمولها متعلقة باختلف وعلي حرف جر والمعاني مجرور
بها تقديرا والمعتورة بالجاري المتعاقبة صفة لها والمستتر
فيها فاعله عايد الي المعاني وافرادها باعتبار انها اذا اسند
الي ضمير موصوفها لها حكم الفعل وفيه يجوز الافراد وغيره
كما في قولهم الف اجادت وجيش وكذا ما في حكمه والمعني
ليدل علي جماعة المعاني المعتورة وعليه متعلق بالمعتورة
وضمير المجرور يعود الي المعرب وانواعه مبتداء مضاف الي
ضمير يعود الي الاعراب ورفع خبرها ونصب عطف
عليه وجر كذلك فالرفع رفع علي الابتداء والفاء للتفسير و
علم خبره مضاف الي الفاعلية وهي صفة للحالة المقدرة
وتقديره علم الحالة الفاعلية اي المنسوبة الي الفاعل من
كونه فاعلا او ملحقا به علي سبيل التشبيه في الاسناد اليه وجزئيته

للجملة او التقريب في الحمل علي المشبه به جمل خبر لا لنفي الجنس
علي خبر ان والنصب مبتداء وعلم خبره مضاف الي
والمفعولية وهي صفة للحالة المحذوفة وتقديره علم الحالة
المفعولية اي منسوبة الي المفعول من كونه مفعولا او ملحقا به
كذلك والجر رفعه علي الابتداء علم خبره مضاف الي
والاضافة وهي متنفية عن ياء النسبة لكونها نسبة بين
المضاف والمضاف اليه والعامل مبتداء والالف
واللام بدل عن المضاف اليه اي عامل الاسم
فيكون اللام للعهد وما موصوفة بمعني شيء وموصولة اي
الذي وبه متعلق بيتقوم قدم للحصر اي لا يتقوم المعني
المقتضي الا به وضمير المجرور يرجع الي ما قبل الباء وفي قوله
به للاستعانة نظرا الي ان المعني عاملا في الحقيقة والمقوم
هي المتكلم وليس الباء في قولك قام بهذا العرض
بهذا المحل ويتقوم مضارع معروف والمعني فاعله والمقتضي
للاعراب صفة له والفعل مع متعلقاته صفة او صلة

لما وهو معها خبر له وهذه الجملة التي سبقت عليها معطوفتان
علي قوله فالمعرب المركب فالمفرد مبتداء والفاء تفسير
الانواع المعرب والمنصرف صفة له والجمع عطف
عليه والمكسر صفة والمنصرف صفة اخري للجمع وبالضمة
حكم المفرد والجمع المذكورين وهو ظرف مستقر تعلق بمحذوف
وهو يعرب بقرينة بيان الاعراب ورفعا مصدر بمعني
مرفوعا نصب علي الحال والفتحة عطف عليها ونصبا
تمثل رفعا في الوجه وبالكسرة عطف عليها ايضا وجرا مثله
والمعني فالمفرد والمنصرف والجمع المكسر المنصرف يعرب
بالضمة حال كونه مرفوعا وبالفتحة حال كونه منصوبا وبالكسرة
حال كونه منصوبا مجرورا وقيل تعلق بيكون ورفعا تميز اي
رفعهما يكون بالضمة ونصبهما بالفتحة وجرهما بالكسرة لفظا او
تقديرا وقيل الباء في قوله بالضمة بمعني مع ويجوز ان يكون المعني
متلبسان بالضمة ومعني الكلام هما مع هذه الحركة المعينة
في حال كونهما مرفوعين اي مصاحبين لعلم العمدة وكذا قوله

والفتحة نصبا وامثاله وهذا من باب العطف علي عاملين
مختلفين المجوز عند المصنف قياسا نحو ان في الدار زيدا
والحجرة عمروا وجمع مبتدا مضاف والمؤنث مضاف
اليه والسالم صفة للجمع وبالضمة خبره والكسرة عطف عليه
غير المنصرف بالفتحة خبره والفتحة عطف عليها وابوك
مبتداء واخوك عطف عليها وحموك بالكسر الكاف وفوك
وهنوك وذو مال تمثل في الوجه مضافة بالنصب خبر كان
المصدر اي اذا كانت هذه الاسماء مضافة او حال عن
مفعول فعل مقدر دل عليه قوله بالواو ولانه ظرف مستقر او
متعلق بمحذوف وهو يعرب اي الاسماء الستة يعرب
بالواو والالف والياء حال كون هذه الاسماء الستة مضافة
والي حرف جر متعلق بها وغير مجرور بها مضاف الي وياء
وهو مضاف الي والمتكلم وبالواو خبره والالف عطف
عليه والياء كذلك والمستثني مبتداء وكلا عطف عليه
ومضافا تمثل مضافة في الوجهين والي مضمر متعلق به

واثنان عطف عليه ايضا و بالالف خبره والياء عطف
عليه جمع المذكر السالم مثل جمع المؤنث السالم في النحو
والواو وعشرون واخواتها اي اخوات عشرون كلها
عطف عليه وبالواو خبره والياء عطف عليه والتقدير مبتداء
واللام فيه للعهد نصرف اي قوله تقديرا في حرف جر او ما
موصولة او موصوفة ولتعذر ماض معروف والمستتر فيه فاعل
عايد الي الاعراب والراجع الي ما محذوف وهو فيه والجملة
صلة او صفة لما او هو معها مجرور رفعي والجار مع مجروره خبره
وك حرف جر او اسم بمعنى المثل ومحله رفع علي انه خبر
مبتداء محذوف وهو هو او نصب علي انه صفة مصدر مقدر
تقديره تعذرا مثل تعذر اعراب عصا ثم اختصر وعصا
مجرور بها وغلامي عطف عليه ومطلقا مصدر ميمي بمعنى
الاطلاق منصوب علي انه مفعول مطلقا اي اطلق اطلاقا
او حال عن غلامي وهو مفعول مطلقا معنى والعامل فيه معنى
الفعل الذي يفهم من الكاف والمعنى الاعراب التقديري

ثابت

ثابت في الاسم الذي تعذر الاعراب فيه وذلك الاسم
مثل عصا ومثل غلامي وذلك مثل غلامي او يشبه غلامي
حال كونه مطلقا او احوال الثلث او استثقل ماض مجهول
عطف علي تعذر والمستكن فيه مفعول ما لم يسم فاعله راجع
الي الاعراب وكقاض مثل عصا في النحو بعينه ورفعا وجرا
مصدران بمعنى المفعولين وقعا حالين عن قاض ويحتمل
ان يكون معنى هذا التركيب او اسم استثقل فيه الاعراب
استثقالا مثل استثقال رفع القاضي وجره ثم اختصر فيكون
علي هذا المعنى الكاف في محل النصب نعت لمصدر محذوف
ورفعا وجرا منصوبين علي التمييز ونحو مسلمي رفعا مثل كقاض
رفعا في الاعراب واللفظي صفة مبتداء مقدر وهو الاعراب
وفي حرف جر وما موصولة او موصوفة وعدا فعل ماض
بمعنى جاوز والمستتر فيه فاعله عايد الي ما وه مفعول عايد الي
المعرب تقديرا والجملة صلة او صفة لما وهو معها مجرور رفعي
والجار مع مجروره خبره ولما وجه آخر وهو ان يكون مصدرية

والفعل بعدها بتاويل المصدر وما بمعنى اسم الفاعل ليستقيم
المعنى وهو يقتضي الموصوف لانه اسم صفة فلابد من موصوف
مقدر وتقديره الاعراب اللفظي ثابت في الاسم المجاوز
المعرب لا تقديرا وان يكون ما عدا وللاستثناء والمستثنى
منه محذوف وذا جايز في الاثبات اذا استقام المعنى وهنا
كذلك وتقديره والاعراب اللفظي يكون في الاسماء والمعربات
ما عدا بعضهم زيدا او غير مبتداء مضاف والمنصرف مضاف
اليه وما موصولة او موصوفة وفيه ظرف وعلتان فاعله
او مبتداء تقدم خبره عليه وضمير فيه راجع ما ومن جارة بيانية
وتسع مجروره بها وتميزها محذوف اي تسع علل ثم حذف
وعوض عنه التنوين او هي صفة لها اي من علل تسع واو
واحدة عطف علي علتان ومنها بيان واحدة والضمير
يرجع الي تسع وتقوم فعل مضارع والمستكن فيه فاعله عايد
الي واحدة ومقامهما مفعول فيه لتقوم مضاف الي ضمير
التثنية وهو عايد الي علتان وهذه الجملة صفة لواحدة وقوله

فيه علتان

فيه علتان مع متعلقاته صلة او صفة لما وهو معها خبر له وهي
مبتداء عايد الي تسع وعدل خبره ووصف عطف عليه والتانيث
ومعرفة وعجمة ثم جمع ثم التركيب والنون مثله وهذه الجملة
معطوفة علي قوله غير المنصرف وزايدة بالنصب خبر كان
المقدرة وتقديره والنون اذا كانت زايدة وقيل انها مرفوعة
صفة للنون علي ان يكون اللام زايدة في قوله تعالى كمثل
الحمار يحمل اسفارا متمسكا بقول الشاعر ولقد امر علي اللئيم يسبني
فمضيت ثمة قلت لا يعنيني او منصوب حال مؤكدة
من قبل المفصل من قولهم انا فلان بطلا شجاعا والشجاعة
موقعها حالين مؤكدتين لمضمون الجملة وكذلك هنا لما كان
النون المعدود في العلل مشتهرة فيهم بكونها زايدة تضمنت
الجملة وهي قوله وهي النون معنى زايدة فصلحت ان يكون
الاسم حال مؤكدة لمضمونها وقيل انها حكاية عن
حال في مثل قولنا يمنع من الصرف النون الزايدة وقيل
انها منصوبة علي تقدير وكون النون زايدة بخلاف المضاف

او علي تقديرا اعني زايدة ومن حرف جر وقبلها مجرور بها مضاف
الي كناية ترجع الي النون والف مبتداء وخبره من قبلها تقدم
عليه وهذه الجملة صفة اخري للنون وهذا مبتداء والقول و
تقرب خبره وهو اشارة اي ما يطلق في الابيات من لفظ
للموانع علي اشياء ليست بموانع بانفرادها اي اطلاق لفظ
لمانع علي كل منها تقريب لا تحقيق حيث ليس كل فرد منها مانع
بالاستقبال ومثل خبر مبتداء محذوف وهو اي امثلة التسع
مضاف الي و عمر واحمر عطف عليه وطلحة وزينب و
ابراهيم ومساجد ومعديكرب وعمران واحمد مثله وحكمه
مبتداء مضاف الي ضمير تعود الي غير المنصرف وان مخففة
عن مثقلة اي انه ولا النفي الجنس وكسرة اسمها وهو مبني
علي الفتح والخبر محذوف اي لا كسر فيه ولا تنوين مثله في
النحو والحذف عطف عليه ويجوز مستقبل معروف بمعني يصح
او لا يمتنع وصرفه فاعله مضاف الي كناية ترجع الي غير
المنصرف او حكمه اي يجوز صرفه حكم غير المنصرف وهو ان

بزحلم

يدخله الجر والتنوين ولا ضرورة جار مجرور متعلق بيجوز او التناسب
عطف عليه ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف الي او سلاسل
واغلالا عطف عليها ولم تجز باضافة المثل عليها لانها حكما
عن التركيب الذي وقعا فيه منصوبين وما موصولة بمعني التي
اي العلة التي او موصوفة بمعني شيء من علة ويقوم مضارع
معروف والمستكن فيه فاعله عايد الي ما ومقامها منصوب
علي الظرف مضاف الي ضمير يعود الي العلتين والجملة صلة
او صفة لما والموصول معها مبتداء والفاء و الجمع خبره وان
عطف عليه مضاف الي واتي نيث والعدل مبتداء والف
للتفسير ما ذكرنا من العلل وخروجه مضاف اليه خبره مضاف
الي ضمير راجع الي الاسم وعن حرف جر متعلق بالخروج
صيغة مجرورة بها مضافة الي ضمير عايد الي الاسم والاصلية
صفة للصيغة وتحقيقا مفعول مطلق حذف عامله وهو حقق
الدلالة اذ كل مصدر يدل علي فعله او مضاف اليه تقديرا
او للمضاف محذوف اي خروج تحقيقا فحذف المضاف

عصمت عبد القادر

واقيم المضاف اليه مقامه واعاب باعرابه او صفة لمصدر
محذوف بمعني المفعول اي خروجا محققا وفي كل التقديرين
عامله خروجه المذكور او تميز عن نسبة خروجه الي ضمير الاسم
وك حرف جر او اسم بمعني المثل ومحله رفع باضمار مبتداء او
نصب علي انه صفة بعد صفة لمصدر محذوف وتقديره خروجا
محققا مثل خروج ثلث ثم قيصر واو ثلث مجرور بها ولم يظهر
الجر فيه لامتناعها عن الصرف ومثلث عطف عليه واخره
وجمع معطوفان عليه ايضا او تقديرا عطف علي تحقيقا و
كم مثل كثلث في الوجوه وباب عطف عليه مضاف
الي وقطام وفي تميم خبر مبتدا محذوف وهو هو اي وباب
قطام انما يكون من قبيل العدل التقديري في قول تميم
والوصف مبتداء وشرط مبتداء ثاني مضاف الي ضمير عائد
الي الوصف وان حرف ناصبة وتكون مضارع من الافعال
الناقصة منصوب بها والمستكن فيه اسم عايد الي الوصف
وفي الاصل خبره وهذا الفعل بمعني اسمه وخبره خبر المبتداء

الي ثلثة

الثاني والمبتداء الثاني والمبتداء الثاني مع خبره خبر المبتداء
الاول وفلا حرف نفي تضر مضارع معروف والضمير
مفعول به عايد الي الوصف والغلبة فاعله اي غلبة الاسمية
ثم حذف المضاف اليه وعوض عنه الالف واللام والجملة
معطوفة علي قوله الوصف شرط وفل حرف جر وذلك
مجرور بها اشارة الي شيئين علي تاويل المذكور وهما ان يكون
في الاصل وعدم مضرة الغلبة او الي شرطه ان يكون
في الاصل والجار مع مجرورة متعلق بصرف قدم عليه للحصر
وصرف فعل ماض مجهول ومررت فعل فاعل وبنسوة
مفعول به واربع صفة لها والجملة مفعول ما لم يسم فاعله
لصرف بطريق التجوز واصل هذا التركيب صرف اربع في قولهم
مررت بنسوة اربع ثم اقتصر اعتمادا علي الطالبين لانهم
يفهمون منه هذا المعني بادني تامل لان صرف يليق باربع
دون مررت بنسوة اربع لانه مبني وامتنع ماض معروف
عطف علي ماض واسود فاعله وارقم عطف عليه وللحية

متعلق بمحذوف وهو حال عن اسود وارقم المعني وامتنع اسود وارقم حال كونها متعين للحية نقلة الاستعمال وادهم عطف عليه وللقيد مثل الحية في التعلق والاعراب وضعف باض معروف عطف علي صرف ومنع فاعله مضاف الي وافعي للحية مثل الحية الاولي في الوجه واجدل عطف علي افعي والصقر مثلها في الاعراب واخيل عطف علي اجدل وللطاير مثله والتانيث مبتداء وبالتا متعلق بمقدر وهو وصف له وتقديره التانيث الملصق بالتاء وشرطه مبتداء ثاني مضاف الي ضمير يعود الي التانيث والعلمية خبره والمبتداء الثاني مع خبره خبر الاول والمعنوي صفة للمبتداء المقدر وتقديره والتانيث المعنوي وكذلك خبره اشارة الي التانيث والتشبيه في اشتراط العلمية فقط وشرطه مبتداء مضاف وتحتم اي وجوب مضاف اليه ومضاف ايضا والتاثير مثله وه مضاف اليه عائد الي التانيث المعنوي والزيادة خبره اوتحركة الاوسط والعجمة

كذلك

كذلك فهند مبتداء ويجوز صرفه جملة فعلية خبر له وهذه الجملة الاسمية جزاء شرط مقدر وكذا دخل الفاء في صدرها وتقديره و اذا كان كذلك فهند يجوز صرفه وانما ذكر للضمير الذي يعود الي هند وهو مؤنث سماعي نظر الي اللفظ وتاويل به وزينب مبتداء وسقر وماه وجور كلها عطف عليها وامتنع خبره علي تاويل كل واحد منها او خبر الاول وخبر الثاني والثالث والرابع محذوف بدلالة هذا الخبر المذكور وتقديره وزينب ممتنع وسقر ممتنع وماه ممتنع فان حرف شرط وسمي ماض مجهول وهو فعل الشرط وبه جار ومجرور وقع مفعول له وضمير المجرور راجع الي التانيث المعنوي ومذكر مفعول اول له قيم مقام الفاعل وفشرطه مبتداء مضاف الي ضمير يعود الي التانيث المعنوي والعلمية خبره وهذه الجملة الاسمية جزاء الشرط وكذا دخل الفاء في اولها وفقدم منصرف مبتداء وخبر وقعا جزاء الشرط محذوف وتقديره فاذا عرفت هذا فقدم كذا وعقرب ممتنع مبتداء وخبر معطوف علي قوله فقدم منصرف والمعرفة مبتداء وشرطها مبتداء ثان

مضاف الي كناية ترجع الي المعرفة وان حرف ناصبة وتكون مضارع منصوب بها من الافعال الناقصة والمستتر فيه اسمه عائد الي المعرفة وعلمية خبره اي ان يكون المعرفة منسوبة الي العلم يعني افضل تعريفها كونها علما والمبتداء الثاني مع خبره خبر للمبتداء الاول والعجمة مبتداء وشرطها مبتداء ثان مضاف الي كناية ترجع الي العجمة وان تكون علمية خبره في العجمة جار ومجرور وقع صفة للعلمية اي ثابتة في اللغة العجمية وتحرك عطف علي علمية مضاف الي الاوسط وزيادة عطف عليه وعلي الثلث متعلق بها والجملة خبر للمبتداء الاول وفنوح منصرف مثل قوله فقدم منصرف وشتر مبتداء وابراهيم عطف وممتنع خبر علي تاويل كل واحد منها او خبر الاول محذوف بدلالة خبر الثاني والجمع مبتداء وشرطه مبتداء ثاني اي كناية ترجع الي الجمع وصيغة خبر للمبتداء الثاني مضاف ومنتهي مضاف اليه ومضاف الي والجموع وبغيرها جار ومجرور متعلق بصيغة معدودة لها والمعني شرطه صيغة منتهي الجموع الثابتة بغيرها او خبر آخر له والمبتداء الثاني مع خبره خبر المبتداء الاول.

كمساجد

وكم جد جار ومجرور او مضاف ومضاف اليه قدر الكاف بمعني المثل ومحله مرفوع باخبار مبتداء وهو هو اي الجمع كمساجد ومصابيح عطف عليه واما فرازنة مبتداء وفمنصرف خبرها وهذه الجملة جواب لاما ولهذا دخول الفاء فيها وحق الفاء ان يكون في اوله لكن آخر عن محله لئلا يتوالي حرفا الشرط والجزاء واصله مهما يكن من شيء ففرازنة منصرف ثم اقتصر وعدم التانيث فيه بتاويل اللفظ وحضاجر مبتداء وعلم خبره وللضبع متعلق بمقدر وهو وصف العلم وذلك المقدر ثابت او موضوع ووقع في بعض النسخ علما بالنصب وهو حال من الضمير في غير المنصرف اي لا ينصرف حال كونه علما للضبع وغير خبر آخر له مضاف الي منصرف ولو حرف جر وان حرف من حروف المشبهة وه اسمها عائد الي حضاجر ومنقول خبرها وعن الجمع متعلق به وهي مع اسمها وخبرها وقعت مجرورة بها بتاويل المفرد اي نقله عن الجمع والجار مع مجرورة دليل علي قوله غير المنصرف وسراويل مبتداء واذا كلمة فيها معني

الشرط وهي من ظرف الزمانية والعوامل فيها جزاءها ولم حرف
جازمة ويصرف مضارع مجهول مجزوم بها وهو فعل
الشرط والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الى سراويل
وهو مبتدأ او عائد الى عدم الصرف وهو مذكور حكما بدلالة قوله
اذا لم يصرف والى سراويل الممتنعة عن الصرف والاكثر
خبره وهذه جملة حالية معترضة بين الشرط والجزاء وهو فقد
قيل وف حرف جزائية وقد مر ذكره وقيل ماض مجهول
والعجمي خبر مبتدأ محذوف وتقديره قبل هو اي سراويل
اعجمي وحل ماض مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله
عائد الى سراويل وعلى حرف جر متعلق به وموازنة مجرور بها
مضاف الى ضمير يعود الى سراويل وهذه الجملة خبر بعد
خبر له والمبتدأ المحذوف مع خبره مفعول مالم يسم فاعله
لقيل وقيل عربي جمع سروالة مثل قيل اعجمي في الوجه عطف
عليه وتقديرا منصوب بفعل مقدر وتقديره قدر تقديرا او
اعني تقديرا ويحتمل ان يكون تميزا عن جمع سروالة اذ فيه

ابهام لاحتماله التحقيق والتقدير فاذا قال تقديرا ارتفع
الابهام لاحتماله وهذا كقولهم على التمرة مثلها زبدا او ظرف
والعامل فيه قيل والمعنى وقيل سراويل جمع سروالة في التقدير
كما يقال ابتداء اي في الابتداء والجملة الشرطية مع الجزائية خبر
سراويل واذا مر ذكرها وصرف ماض مجهول وهو فعل
الشرط والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الى سراويل
وفلا لنفي الجنس واشكال اسمها وهو مبني على الفتح والخبر
محذوف اي الاشكال في صرفه والجملة وقعت جزاء
الشرط وكذا دخل الفاء في اولها ونحو جوار مبتدأ ومضاف
اليه ورفعا وجرا مصدران بمعنى المفعول وقعا خبرين عن
كان المقدر وكقاض خبره ومعناه نحو جوار اذا كان مرفوعا
ومجرورا مثل قاض في الحذف وكونه منونا او اسما لكن
فيما نحن بصدده وقعا حالين عن فاعل فعل مقدر وهو
خبره وكقاض خبر مبتدأ محذوف وهو هو انما وقع به تو
ضيحا وتقديره ونحو جوار مما بعد الف جمعه حرفان ثانيهما ياء

محذوف ياؤه وتنوين حال كون اعرابه رفعا وجرا وهو
كقاض ثم اقتصر لكونه المذكور والا عليه ويحتمل ان يكون
منصوبين على الظرف والمعنى ونحو جوار في حال الرفع والجر
كقاض لا من حيث النصب لانه غير منون في حال النصب
والتركيب مبتدأ وشرطه مبتدأ ثان مضاف الى ضمير عائد
الى التركيب والعلمية خبر للمبتدأ الثاني والمبتدأ الثاني
مع خبره خبر للمبتدأ الاول وان لا مر ذكرهما يكون مضارع
منصوب بها اسمه ضمير مستتر عائد الى التركيب وباضافة
خبره والاسناد عطف عليه وهو مع اسمه وخبره
بتاويل المفرد لادخول عليه عطف عليه العلمية ومثل خبر
مبتدأ محذوف مضاف الى وبعلبك والالف مبتدأ
والنون عطف عليه وان حرف شرط وكانا فعل ماض
من الناقصة وهو فعل الشرط واسمه ضمير بارز عائد الى الالف
والنون وفي اسم خبره وفشرطه مبتدأ ومضاف الى
الالف والنون كناية ترجع الى الاسم والعلمية خبره

وهذه الجملة وقعت جزاء الشرط والجملة الشرطية خبر للمبتدأ
وكونا مرفوع المحل باخبار مبتدأ واو صفة عطف على اسم
فانتفاء خبر مبتدأ محذوف مضاف الى وفعلانة خبراه الشرط
مقدر ودال عليه شرط مسبق وتقديره الى الالف والنون كانا
في صفة فشرطها انتفاء فعلانة وقيل ماض مجهول ووجود خبر
مبتدأ محذوف اي شرطها مضافا الى وفعلى مع خبره
مقول قيل ويمكن قيل انتفاء وجود مبتدأين محذوف الخبر
وتقديره فانتفاء فعلانة شرط فيها وقيل وجود فعلى شرط
فيها وقيل معطوف على قيل المقدر والمعنى الكانا في صفة
فقد قيل شرطها انتفاء فعلانة وقيل وجود فعلى ومن للسببية
كما في قوله عليه السلام الماء من الماء اي الغسل بسبب الماء
وثم مجرور بها محلا اشارة الى شرط فعلان صفة وهذا الجار مع
مجرورة متعلق باختلف اي اختلف كذا دون كذا بسبب
هذا الشرط مقدم عليه للحصر واختلف ماض مجهول وفي رحمن
مفعول مالم يسم فاعله ودون منصوب على الظرف مضاف

الي وسكران وهو غير منصرف فلذا لم نظير الجر فيه وندمان
عطف عليه وهو منصرف فلذا اظهر الجر فيه ووزن مبتداء
مضاف الي والفعل والشرطه مبتداء ثان مضاف الي ضمير
عايد الي الوزن وان من ذكره ويختص مضارع منصوب
بها والمستتر فيه فاعله عايد الي الوزن وبه متعلق به وضمير
مجرور عايد الي الفعل والمبتداء الثاني مع خبره خبر للمبتداء
الاول كتشمر كمران في الوجه وضرب عطف عليه واو مر ذكره
ويكون عطف علي يختص واوله بالنصب ظرف وقع خبر اله
مقدم علي اسم مضاف الي ضمير عايد الي الاسم وزيادة
اسمه وكي حرف جر وزيادة مجرورة بها مضافة الي ضمير عايد الي
الفعل وهذا الجار مع مجرورة وقع صفة لقوله زيادة او اسم بمعني
المثل صفة له ايضا وغير مضاف منصوب علي انه خبر كان المقدر
او حال عن ضمير اوله والمعني او ان يكون زيادة الفعل ثابتة
في اول الاسم اذا كان الاسم غير قابل للتاء او حال كونه
قابل للتاء ومرفوع باضمار مبتداء والجملة حال عنه اي والحال

ان فلك الاسم غير قابل للتاء او مجرور علي انه صفة لاسم
مقدر لانه صفة في الاصل وهو تقتضي للموصوف ومايكون
لفظا او تقديرا مجرور علي انه بدل من ضمير اوله كما في قوله تعالي
غير المغضوب فانه من ضمير عليهم وتقديره او يكون اول
الاسم زيادة اسم غير قابل للتاء وقابل مضاف اليه وللتاء
متعلق به ومن ثم انصرف مثل ومن ثم اختلف في الوجه
ويحمل فاعل انصرف وامتنع ماض معروف عطف عليه واحمر
فاعله وما موصولة اي اسم الذي او موصوفة اي اسم وفيه
خبره مقدم علي المبتداء وعلمية مبتداء ومؤثرة صفة لها
والجملة صلة او صفة لما وهو معها مبتداء واذا مر ذكره ونكر ماض
مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي ما وهو
فعل الشرط وصرف مثله وهو جزاء الشرط والجملة الشرطية
خبره او حرف خبره واذا انكر مجرد الظرفية والمعني الاسم
الذي ثبت علمية مؤثرة صرف ذلك الاوقت تنكيره ول
حرف جر وما موصولة او موصوفة وتبين اي اظهر ماض معروف

والمستتر فيه فاعله عايد الي ما والجملة صلة او صفة لما هو معها
مجرورة بها والجار مع مجرورة متعلق بصرف اي صرف ذلك
الاسم المنكر لدليل وللدليل الذي يظهر من جهة كذا ومن جانبة
لما وان حرف من حروف المشبهة بالافعال وما اسمها عايد الي
العلمية ولا تجامع مضارع منفي والمستتر فيه فاعله عايد الي العلمية
ايضا ومؤثرة حال عن فاعله او صفة لمفعول مقدر اي لا
تجامع العلمية علة مؤثرة ثم حذف الموصوف واقيم الصفة
مقامه والاحرف استثناء وما موصولة اي السبب الذي او
موصوفة اي سببا وهي مبتداء راجعة الي العلمية وشرط خبره
وفيه متعلق بمقدر وهو وصف الشرط اي شرط ثابت فيه
وضميره يرجع الي ما والمبتداء مع خبره صلة او صفة لما وهو معها
مستثني والمستثني منه محذوف اذا كان قوله مؤثرة حال او الا استثناء
مفرغ وتقديره لا تجامع العلمية سببا من الاسباب حال كونها
مؤثرة الا السبب الذي او سببا والا العدل من باب تكرير الا
الاستثناء من المستثني الا ان يجعل منقطعا فنصب احد الوجهين

بعد المتكلمين الاعلي المفعولية ونصب الاخر علي الاستثناء
والمعني لا تجامع العلمية مؤثرة غير ما شرطت فيه الا العدل
ووزن الفعل وهو عطف بحذف حرفه علي ما قبل اي
والا العدل ووزن عطف عليه مضاف والفعل مضاف
اليه وهذه الجملة اعني لا تجامع الي آخره خبر ان وهي مع
اسمها وخبرها بتاويل المفرد اي من جهة عدم مجامعتها مجرورة
بمن وهما مبتداء راجع الي العدل ووزن الفعل ومتضادان
خبره وقيل هذا الكلام كانه دليل علي انصراف ما فيه العدل
والفعل والوزن بعد التنكير معطوف علي قوله ما تبين ويحتمل
ان يكون حالا من العدل ووزن الفعل وكلاهما لا تجامعهما
والي لانهما متضادان اي غير مجتمعين اي في اسم واحد
فلا يكون مضارع منفي بمعني فلا يثبت فيكون تامة والاحرف
استثناء واحدهما فاعله ويحتمل ان يكون ناقصة وخبر محذوفا
وتقديره فلا يكون ثابتا في الاسم الا احدهما فاذا انكر بقي
مثلا اذا انكر صرف وب حرف جر ولا بمعني غير وسبب مجرور بها

والجار مع مجرورة متعلق ببقي ويحتمل ان يكون اسمها وخبرها
محذوفين والجملة مجرورة محلا بها والجار مع مجرورة متعلق
بمقدر وهو حال عن ضمير فاعل بقي وتقديره بقي ذلك الاسم
المنكر حال كونه موصوفا بلا وجود سبب فيه والواو حرف عطف
وعلي سبب عطف بلا سبب علي معني وكائنا علي سبب وواحد
صفة لسبب وخالف ماض معروف وسيبويه فاعله و
الاخفش مفعول به او علي العكس وهو غير مشهور وفي حرف
جر ومثل مجرور بها مضاف واحمر مضاف اليه لم يظهر الجر
فيه لعدم انصرافه وعلما تميز من مثل احمر واذا نكر ظرف خالف
اي خالف فيه من حيث العلم في وقت تنكيره من حيث
الوزن والوصف قبل العلمية او حال من احمر او ضمير اذا صار
المقدر وهو اذا نكر اذا صار علما ثم اقتصر وقدم بعض الكلمات
علي بعض وهذه الوجوه لا تخلو عن تكلف واعتبار امنصوب
علي انه مفعول له او علي الحال بتاويل الفاعل او علي التميز
من الجملة وبهذه الوجوه نصبا لاخفش اولي وان جعل ثانيا

انصرافه

خالف او مفعول مطلقا بحذف المضاف او مخالفة اعتبارا
وبدل عن سيبويه بدل الاشتمال والمعني خالف الاخفش ذلك
الاعتبار فرفعه اولي كذا رايت في بعض شروح هذا الكتاب
واللصفة متعلق باعتبارا او بعد ظرف له مضاف والتنكير
مضاف اليه ولا يلزم مضارع منفي والضمير المتصل به مفعول
له راجع الي سيبويه وباب فاعله مضاف وحاتم مضاف اليه
ول حرف جر وما موصولة اي الشئ الذي او موصوفة اي شيئ
ويلزم مضارع معروف والمتكن فيه فاعله عائد الي ما وضمير
المفعول محذوف عائد الي سيبويه ومن بيان لما واعتبار
مجرور بها مضاف ومتضادين مضاف اليه وفي حكم متعلق
بيلزم او باعتبار وواحد صفة لحكم والجملة صلة او صفة لما وهو
مجرور بها والجار مع مجرورة متعلق بلا يلزم وجميع مبتدا المضاف
والباب مضاف اليه واللام فيه للعهد اي باب ما لا ينصرف
وباللام اي بلام التعريف يجوز ان يكون الباء للالصاق و
الجار مع مجرورة وقع حالا عن فاعل ينجر او بالاضافة عطف

عليه والمعني جميع الباب ينجر اذا وقع في موضع الجر حال كونه
باللام او بالاضافة ويجوز ان يكون للبية او الاستعانة كانه
يطلب الون عنهما الجر اذا وقع في موضع الجر وينجر مضارع
معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي الجمع وبالكسر متعلق بينجر
والجملة خبره والمرفوعات خبر مبتدا محذوف اي هذا باب
المرفوعات او مبتدا وهو مبتدا ثاني عائد الي المرفوع المدلول
عليه بقوله المرفوعات او علي المرفوعات وتذكيره باعتبار
انه اذا وقع بين المذكور والمؤنث جاز تذكيره نظرا الي المذكور
وههنا وتانيثه الي المؤنث وههنا المرفوعات وما موصولة
اي الذي والاسماء التي او موصوفة اي اسم واسماء واشتمل ماض
معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي ما وعلي حرف جر وعلم مجرور بها
مضاف والفاعلية مضاف اليها الجار والمجرورة متعلق
باشتمل وهو مع فاعله ومتعلقه صلة لما والجملة صلة او صفة لما
وهو معها خبر للمبتداء الثاني وهو مع خبره خبر للمبتداء الاول
وهو مبني علي السوال سائل كانه يسال اذا قال المرفوعات

قال مجيبا هو ما اشتمل وهذا اذا لم يكن قوله المرفوعات مبتداء
ومن حرف تفسير ومن للتبعيض وه ضمير مجرور بها راجع الي ما
والجار مع مجرور خبره والفاعل مبتداء راجع الي الفاعل وهو
ما موصولة اي الاسم الذي او موصوفة اي اسم واسند
ماض مجهول واليه متعلق به وضمير راجع الي ما والفعل مفعول
مالم يسم فاعله واو شبهه عطف عليه مضاف الي ضمير راجع
الي الفعل وقدم ماض مجهول عطف علي اسند والمتكن فيه
مفعول مالم يسم فاعله عائد الي الفعل وعليه متعلق بقدم
وضمير راجع الي ما وبهذا القيد يحترز عن مثل رجل عدل في الدار
كما عن مثل زيد قام كما قال البعض فانه لا يصلح للاحتراز فان
قال اسند الي ضمير زيد لا اليه فلم يتنا وله قوله ما اسند اليه
الفعل فكيف يحترز عنه وقدم عليه بخلاف المثل الاول فان
رجلا اذا وصف بالعدل علي طريق المبالغة اي ذاته عدل لا عدل
فح لا يكون فيه اضمار لانه مصدر استعمل بمعناه الحقيقي والاضمار
فيه كما عرف في محله فيكون مسندا الي رجل فيتناوله قوله ما اسند

الفعل او شبهه فيصح الاحتراز عنه القيد وهذا ما افادة الشيخ
العلامة المتقن النحرير المدقق زاير الحرمين اسحاق بن محمود و
القرشي تغمده الله تعالي بالرحمة والرضوان وعلي حرف متعلق
باسند او صفة المصدر اي اسنادا علي الطريقة اسناد القيام و جهة
مجرورة بها مضافة وقيام مضاف اليه ومضاف اليه راجع
الي الفعل و شبهه وبه متعلق بقيامه وضمير عائد الي ما والمعني علي
تكل نسبة فعل يقوم به حقيقة وهو ان لم يكن الفعل مبنيا للمفعول
بهذا التقدير خرج عنه مفعول مالم يسم فاعله ودخل فيه لم يضرب
زيد وقرب مثلهما مرفوع باضمار مبتداء مضاف وقام ماض
معروف وزيد فاعله والجملة مضاف اليها والاصل مبتداء
وان مر ذكره غير مرة وبلي اي يقارب مضارع معروف
منصوب بها والمستكن فيه فاعله عائد الي الفاعل والفعل
مفعول به والجملة خبر له وف للعطف والنتيجة ول حرف
جر وذلك مجرور بها اشارة الي الاصل وهذا الجار مع مجرورة
متعلق بجاز قدم عليه للحصر وجاز ماض معروف وضرب

مثله

مثله وغلامه مفعول به مضاف الي ضمير يرجع الي وزيد فاعله
وهذا الكلام وقع فاعلا لجاز بتاويل المفرد اي جاز هذا التركيب
وامتنع ماض معروف علي جاز ومر ذكره وضرب فاعله
وغلامه زيدا مفعوله وهذا الجملة وقعت فاعله لامتنع واذا كلمة
فيها معني الشرط منصوبة المحل علي الظرف وعاملها جوابها
وانتفي ماض معروف والاعراب فاعله ولفظا نصب
علي التميز اي من حيث اللفظ لا من حيث التقدير والمحل واصله
انتفي لفظ الاعراب ثم عدل عنه او علي خبر كان مقدر وتقديره
واذا انتفي كون الاعراب لفظا وفيها جار ومجرور متعلق بانتفي
والضمير المجرور عائد الي الفاعل والمفعول والقرينة عطف علي
الاعراب واو حرف عطف وكان من الافعال الناقصة
والمستكن فيه اسمه عائد الي الفاعل ومضمر اخبره ومتصلا
خبر آخر او لعنت له وهذا الجملة معطوفة علي قوله واذا انتفي الاعراب
واو مر ذكره ووقع ماض معروف ومفعوله فاعله مضاف
الي ضمير عائد الي الفاعل وبعد منصوب علي الظرف مضاف

الي والاو او مفعولا عطف عليهما مضاف الي ضمير يرجع الي
الا وهذا الكلام معطوف عليه ايضا ووجب ماض معروف و
تقديمه فاعله مضاف الي ضمير راجع الي الفاعل والجملة وقعت
جزاء لقوله واذا انتفي الاعراب واذا اتصل مثل واذا انتفي وبه
متعلق باتصل وضميره يرجع الي الفاعل وضمير فاعله مضاف
ومفعول مضاف اليه واو وقع بعد الا او معناها ظاهر وجمعه بو
من كلام سبق ذكره او معني ذكره واتصل ماض معروف ومفعوله مضاف
الي ضمير يرجع الي الفاعل وهو مبتداء راجع الي الفاعل وغيره
مضاف ومتصل مضاف اليه وهذه الجملة حالية وذو الحال
ضمير اضيف اليه فاعل اتصل والجملتان السابقتان عليها معطوفتان
علي قوله واذا اتصل وجب تاخيره مثل وجب تقديمه في الوجوه
وهذه الجملة الشرطية معطوفة علي جملة شرطية سابقة عليها وقد
للتقليل بالنسبة الي المذكور ويجوز ان يكون للتحقيق لان الحذف
متحقق الوقوع ويحذف مضارع مجهول والفعل مفعول مالم
يسم فاعله ول حرف جر وقيام مجرور بها مضاف وقرينة

محوور

مضاف اليها والجار مع مجرورة متعلق بيحذف وجوازا
منصوب علي انه نعت مصدر محذوف اي حذفا جائزا
او مفعول مطلق لحذف المضاف اي لحذف جواز ثم حذف
المضاف واقيم المضاف اليه مقامه واعرب باعرابه و
باضمار فعل من لفظا اي ويجوز جوازه وفي حرف جر ومثل مجرور
بها مضاف وزيد مرفوع علي انه فاعل فعل مقدر وهو قام
والجملة في موضع الجر او قوعها مضاف اليها وهذا الجار مع
مجرورة متعلق بيحذف ول حرف جر ومن موصوله اي الشخص
الذي او موصوفة اي شخص وقال ماض معروف والمستتر
فيه فاعله راجع عائد الي من ومن استفهامية مبتداء وقام
ماض معروف والمستكن فيه فاعله راجع الي من والفعل مع فاعله
خبر لها وهذا الكلام مفعول قال فيكون منصوب محلا والجملة
التي بعده مع هذه صلة او صفة لمن والموصول معها مجرور
باللام والجار مع مجرورة متعلق بمقدر وهو القول وتقديره
في مثل قولك زيد لمن قال و وحرف عطف وكيف

امرغايت مجهول وزيد مفعول مالم يسم فاعله وضارع فاعل
فعل مقدر وهو يبكيه دل عليه ليبك يزيد لخصومة متعلق به
وهذا المثال عطف على مثال الاول ووجوبا عطف على جوازا
والمعنى يحذف حذفها واجبا او حذف وجوب اي يجب وجوبا
وفي مثال جار ومجرور متعلق بعامل وجوبا مضافا وان حرف
شرط دخل على فعل مقدر واحد فاعله من لبيان والمشركين
مجرور بها واستجار ماض معروف والمستكن فيه فاعله
عائد الى واحد وك مفعوله وهو مفسر الفعل المقدر والجملة
في محل الجر لوقوعها مضاف اليها وقد مر ذكره ويحذفان
مضارع مجهول والضمير البارز مفعول مالم يسم فاعله
عائد الى الفعل والفاعل معا نصب على الظرف والتنوين
عوض من المضاف اليه وهو متعلق بما وقع حال عن الضمير
في يحذفان اي كائنا كل واحد مع صاحبه اي عنده او
بالمصدر اي حذف كل واحد مع صاحبه ومثل خبر
مبتداء محذوف مضاف ونعم ولمن قال مثال لمن قال

الوجه

الوجه واحرف استفهام وقام ماض معروف وزيد فاعله
والجملة مفعول قال واذا كلمة فيها معنى الشرط وتنازع ماض
معروف وهو فعل الشرط والفعلان فاعله وظاهرا منصوب
على الظرفية اي اسم ظاهر وقيل التنازع التجاذب على
هذا يكون مفعول به وبعدهما منصوب على الظرفية المضاف
الى ضمير التثنية وهو عائد الى الفعلان والعامل فيه يجوز ان
يكون ظاهرا او مقدرا او صفا لمقدر وهو جزاءه محذوف
تقديره واذا تنازع الفعلان في اسم يظهر ذلك الاسم
بعدهما او اسم ظاهر واقع بعدهما يجوز اعمال كل واحد
منهما لكن الاختلاف في المختار وف للعطف وللتفسير وقد مر
ذكره ويكون من افعال الناقصة والمستكن فيه اسمه راجع
الى التنازع المذكور حكما وفي الفاعلية جار ومجرور متعلق بمقدر
وهو خبر كان وتقديره فقد يكون التنازع واقعا في الفاعلية
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف وضرب ماض معروف وني
مفعول به واكرمني مثله عطف عليه وزيد فاعل اكرمني قول

البصريين وفاعل ضربني مضمر وعلى قول الكوفيين على عكس هذا
والجملة مضاف اليها والمفعولية عطف على الفاعلية ومثل
خبر مبتداء محذوف وضربت جملة فعلية وقعت مضاف
اليها واكرمت عطف عليه وزيدا مفعول به لاكرمت ومفعول
ضربت محذوف بدلالة وفي الفاعلية عطفه على ما سبق
والمفعولية عطف على الفاعلية ومختلفين حال عن الفعلين
اي حال كون الفعلين مختلفين في الاقتضاء يعني يقتضي الاول
الفاعل والثاني المفعول او بعكس ويختار مضارع معروف
والبصريون الفاعله واعمال مفعول به مصدر مضاف الى المفعول
والفاعل متروك وهو البصريون والثاني اي العامل الثاني
مضاف اليه وكالكوفيون اعمال الاول عطف على قوله البصريون
اعمال الثاني فان مر ذكره واعملت ماض معروف وهو فعل الشرط
والضمير المتصل البارز فاعله والثاني اي العمل الثاني مفعول له
واضمرت مثل اعملت والفاعل مفعول به وفي الاول اي العامل
متعلق به دعلى حرف جر ووقت مجرور بها مصدر مضاف

الى

الى الظاهر وهو مفعول له والفاعل متروك وهو الفاعل
وهذا الجار مع مجرورة وقع حالا عن الفاعل والمعنى اضمرت
الفاعل في الاول حال كونه ثابتا على موافقة الظاهر ودون
بمعنى غير صفة مصدر محذوف والحذف مضاف اليه
وتقديره اضمارا غير حذف الفاعل عن الاول وقيل متعلق
بقوله اضمرت الفاعل تعلق المعطوف بالعطف عليه لمن
جعل كلمة دون بمعنى لا العاطفة وهو الظاهر اي فعلت
الاضمار لا الحذف وهذه الجملة اعني اضمرت مع متعلقاته
وقعت جزاء الشرط وخلافا مفعول مطلقا وصفة له وحالا عن
فاعل اضمرت وتقديره خولف خلافا او اضمارا مخالفا له او
اضمرت حال كونك مخالفا له فانه يحذف الفاعل عن الاول
وللكسائي جار ومجرور متعلق بالخلاف وجاز ماض معروف
والمستكن فيه فاعله عائد الى اعمال الثاني وهو مذكور معنى
لدلالة قوله فان اعملت الثاني عليه وخلافا صفة مصدر
محذوف او حال وتقديره جوازا مخالفا لقوله الفراء وحال

كونه هذا القول مخالفا لقوله وللفرا متعلق بخلافا وخذفت ماض
معروف مسند الي ضمير البارز والمفعول مفعول به واستغني
ماض مجهول وهو فعل الشرط وعنه مفعول مالم يسم فاعله و
ضميره يرجع الي المفعول وجزاؤه محذوف بدلالة وحذفت
والاصله ان لا فادغمت النون في اللام فصار الا فان
حرف شرط ولا حرف نفي وهما دخلتا علي فعل مقدر دل
عليه الشرط وعلي تعية قوله ان استغني وهذه الجملة شرطية
واظهرت جملة فعلية وقعت جزاء الشرط وهذه الجملة معطوفة
علي قول استغني عنه وان اعملت الاول واضمرت الفاعل
في الثاني نحو قوله وان اعملت الثاني في الوجه والمفعول
عطف علي الفاعل وعلي المختار متعلق بعامل للمفعول و
الا حرف استثناء والمستثني منه محذوف ان لو قدر متصلا
وتقديره واضمرت للمفعول علي الوجه المختار في جميع المواضع
التي تنازع العامل ان فيها الا في موضع متصف بان يمنع وجاز
ان يكون منقطعا وهو ظاهر وان حرف ناصبة ويمنع مضارع

منصوب

منصوب بها ومانع فاعله ويظهر مضارع معروف منصوب
علي انه معطوف علي ان يمنع والمستكن فيه وهو انت فاعله
وقول مبتدا مضاف وامرء مضاف اليه ومضاف
ايضا والقيس مضاف اليه كفى ماضي معروف ونی مفعوله
ولم حرف جازمة واطلب مستقبل مجزوم بها والمستتر فيه
وهو انا فاعله وقليل فاعل كفاني ومن لبيان متعلق به
والمال مجرور بها وهذه الجملة مقولة القول وليس من
الافعال ناقصة واصله ليس بكسر الياء ثم اسكنت الياء
بخلاف القياس والمستكن فيه اسمه علي القول ومنه خبره
والجملة خبر المبتدا ول حرف جر وهو هنا للتعليل وفساد مجرور بها
مضاف والمعني مضاف اليه والجار مع مجروره متعلق
بليس ومفعول مبتدا مضاف وما موصولة اي الفعل
الذي او موصوفة اي فعل ولم حرف جازمة وتسم مستقبل
مجهول مجزوم بلم وعلامة الجزم فيه سقوط آخره وفاعله
مفعول مالم يسم فاعله والضمير في فاعله يرجع الي ما وهذه

للجملة صلة او صفة بها والموصوف والموصول مع ما مضاف
اليه وكل خبر له مضاف الي والمفعول او خبر مبتدا محذوف
وخبر الاول علي هذا محذوف وتقديره ومنها اي المرفوعات
مفعول مالم يسم فاعله وهو كل مفعول وحذف ماض مجهول
فاعله مفعول مالم يسم فاعله والجملة وقعت صفة للكل والضمير
في فاعله يرجع الي المفعول واقيم ماضي مجهول وهو مفعول مالم
يسم فاعله راجع الي المفعول ومقامه مفعول فيه اي اقيم
المفعول في مكان الفاعل وشرطه مبتدا مضاف الي كناية
يرجع الي اقامة المفعول وهو مذكور بمعنی لدلالة قوله اقيم وان
ناصبة وتغير مستقبل مجهول منصوب بها وصيغة مفعول مالم
يسم فاعله ومضاف والفعل مضاف اليه والي حرف جر
وفعل مجرور بها ولم يظهر الجر فيه لانه ممتنع عن الصرف للوزن
والعلمية لانه اسم ماض مجهول لعدم اقترانه بالزمان والجار
مع مجروره متعلق بتغير واو يفعل عطف عليه ولا يقع مضارع
معروف والمفعول فاعله والثاني صفة ومن لبيان وباب

مجرور بها

مجرور بها مضاف وعلمت مضاف اليه والثالث عطف
علي الثاني ومن باب اعلمت مثل باب علمت والمفعول له
مبتدا والمفعول معه عطف عليه وكذلك خبره واذا من
الظرف الزمانية مفيد معني الشرط وجد ماض مجهول وهو فعل
الشرط والمفعول به مفعول مالم يسم فاعله وتعين ماض معروف
والمستكن فيه فاعله عائد الي المفعول به وله متعلق به والضمير
في له عائد الي المفعول مالم يسم فاعله او علي القيام وهما مذكور
ان معني وهذه الجملة وقعت جزاء الشرط وتقول مضارع
معروف والمستتر فيه وهو انت فاعله ضرب ماض مجهول
وزيد مفعول مالم يسم فاعله ويوم الجمعة ظرف الزمان وامام
الامير ظرف المكان المبهم وضربا مفعول مطلق وشديدا صفة
وفي داره ظرف المكان المحدود وقعين ماض معروف وزيد
فاعله وهذه الجملة عطف علي قوله تقول وان حرف شرط ولم
حرف جازمة ويكن مضارع معروف من الافعال الناقصة
مجزوم بها المستكن فيه اسمه عائد الي المفعول به وخبره محذوف

وتقديره وان لم يكن المفعول به مذكورا وجاز ان يكون تامة
بمعني وان لم يوجد المفعول به وهو فعل الشرط فالجميع مبتداء وسواء
خبره والجملة جزاء له ولذا دخل الفاء في اولها والاول مبتداء
مقدر اي المفعول الاول ومن بيانية وباب مجرورها مضاف
واعطيت مضاف اليه اولي خبره ومن تفضيلة متعلقة
به والثاني مجرورها ومن للتبعيض وها مجرورها راجع الي المرفوعات
وفي بعض النسخ المبتداء والخبر وهو اولي لانه بعد الفاعل اتي
بمرفوعات قبل المبتداء وبعده بهذا الاسلوب يعني حذف
ومنها ومنه عن كلها اكتفاء بذكره في الفاعل والمبتداء مبتداء
والخبر عطف عليه ومنها خبره مقدم عليه وف للتفسير والمبتداء
وهو مبتداء ثان والاسم خبره والمجرد صفة له عن العوامل
جار ومجرور متعلق بالمجرد واللفظية صفتها وللطابق بينهما
تقدير الانها وله بالمفرد والمعني عن الجماعة اللفظية اي جماعة
العوامل ومسندا حال عن الضمير المستتر في المجرد واليه مسند اليه
مسندا فيكون مفعول مالم يسم فاعله والضمير في اليه يرجع الي

الاسم

الاسم وجاز ان يكون اليه مفعول ثانيا مفعول مالم يسم فاعله
ضميره مستتر فيه راجع الي الخبر ومعناه وهو الاسم المجرد عن
العوامل اللفظية حال كونه مسندا الي ذلك الاسم الخبر وهذه الوجه
اوجه والمبتداء الثاني مع خبره خبر المبتداء الاول والصفة عطف
علي الاسم والواقعة صفتها وبعد ظرف لها مضاف وحرف
مضاف اليه ومضاف والنفي مضاف اليه وواقعة حال
عن الضمير المستتر في الواقعة ولظاهر جار ومجرور متعلق بها
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف وزيد مبتداء وقايم خبره
والجملة مضاف اليها وما حرف نفي وقايم مبتداء والزيدان فاعله
سادٌ مسد الخبر واقايم الزيدان مثل وكلتا الجملتين عطف علي زيد
قايم وقيل ان اسم الفاعل ههنا نزل منزلة المصدر وخبره
محذوف وتقديره اقايم الزيدان كاين كما نزل منزلة الاسم
في قوله تعالي سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم وقيل ليس
تقدير الخبر ممتنعا مع بقائه علي اسم الفاعل وان تقدر اقايم
الزيدان في غلامك او في ظنك وفان حرف شرط وطابقت

ماض معروف وهو فعل الشرط وهو مستتر فيه فاعله راجع الي
الصفة الواقعة ومفردا صفة لموصوف مقدر وهو مفعول ثان
وجاز ماض معروف والامران فاعله وهذه الجملة جزاء له
والمعني فان طابقت الصفة الواقعة بعدهما اسمها مفردا جاز
فيها الامران والخبر مبتداء وهو مبتداء ثان والمجرد خبر مبتداء
ثان والمسند خبر ثان له وبه جار ومجرور وقع مفعولا اعني
مفعول مالم يسم فاعله والضمير في به يرجع الي الخبر والموصوف
المقدر او الالف واللام في المسند لانه بمعني الذي والمغاير خبر
الثالث كقوله تعالي وهو الغفور الودود ذو العرش المجيد
وللصفة متعلق بالمغاير والمذكورة صفة لها والمبتداء الثاني مع
اخباره خبر للمبتداء الاول وجاز ان يكون المجرد صفة لموصوف
مقدر وهو خبر هو والمسند به صفة اخري والمغاير كذلك وتقديره
والخبر هو الاسم او اللفظ المجرد واصل مبتداء مضاف
والمبتداء مضاف اليه والتقديم خبره ومن ثم جاز في داره زيد
وامتنع صاحبها في الدار مثل قوله تعالي فكذلك جاز ضرب

غلامه

غلامه زيدا في النحو مع قلة الشارت وقد للتقليل ويكون
مضارع معروف من افعال الناقصة والمبتداء اسمه ونكرة
خبره واذا منصوب المحل علي الظرف به وتخصصت ماض
معروف والمستتر فيه فاعله راجع الي النكرة وبوجه متعلق
به وما موصولة الوجه وهذه الجملة مجرورة محلا باضافة اذا
اليها ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف وولعبد مبتداء
ومؤمن صفة له وخير من مشرك هو الجملة في موضع الجر لكونه
مضافا اليها وارجل مبتداء في الدار خبره وام امراة عطف
رجل وما حرف نفي واحد مبتداء وخير خبره ومنك متعلق به
خبره وشر مبتداء واهر ماض معروف والمستكن فيه فاعله
راجع الي الشر وذا مفعول به مضاف وناب مضاف اليه
والجملة خبره وفي الدار خبر مقدم ورجل مبتداء وسلام
مبتداء وعليك خبره وهذه الجملة الخمس عطف علي جملة
سابقة وهي ولعبد مؤمن خير والخبر مبتداء وقد حرف
تقليل ويكون من افعال الناقصة والمستكن فيه اسمه عائد

الي الخبر والجملة خبره والجملة خبر للمبتدا او وقيل خبر مبتدا محذوف
مضاف وزيد مبتدا وابوه مبتدا ثان وقايم خبره والمبتداء
الثاني مع خبره خبر للمبتدا الاول والجملة مضاف اليها وزيد
مبتدا وقام ماض معروف وابوه فاعله والفعل مع فاعله
خبره وهذه الجملة عطف علي قوله زيد ابوه قايم وفلا لنفي الجنس
وبد اسمها وفي التاج البديت وهو معرب والبد الفراق يقال
لابد من هذا اي لا فراق منه وخبرها محذوف من عايد متعلق و
هذه الجملة جزاء الشرط محذوف فلذا دخل الفاء في صدرها وتقديره
واذا كان الخبر جملة فلابد فيها من عايد وجاز ان يكون تامة
عطف علي قوله والخبر قد يكون جملة وقد لتقليل يحذف مضارع
مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي العايد
وما موصولة اي الخبر الذي او موصوفة الي خبره وقع ماض
معروف والمستتر فيه فاعله عايد الي ما وظرفا حال من فاعل
وقع الجملة صلة او صفة لها او صفتها مبتدا ودة متضمنة معنى
الشرط وفالاكثر مبتدا ثان اي فقول الاكثر النحويين يحذف

الواو

المضاف واقيم المضاف اليه مقامه واعراب باعرابه ثم حذف
المضاف اليه منه وعوض عنه الالف واللام فصار فالاكثر
وان مر ذكرها وه اسمها عايد الي ما ومقدر خبرها وبجملة جار ومجرور
متعلق به وهي مع اسمها وخبرها خبر مبتدا ثان تقدير
المفرد اي تقديره بجملة والمبتدا الثاني مع خبره خبر
للمبتداء الذي تضمن معنى الشرط ولذا دخل الفاء في اولها
واذا الشرط وكان فعل الشرط والمبتداء اسمه ومشتملا خبره
وعلي حرف جر متعلق بمشتمل او ما موصولة او موصوفة وله
صدر الكلام جملة اسمية من خبره ومبتداء وقعت صلة او صفة
لما والضمير في له يرجع الي ما والجملة الشرطية مع موضع الجر لاضافة
اذا اليها ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف ومن مبتداء
وابوك خبره وهو في قوة ازيد ابوك فلا يرد عليه ان المبتداء
نكرة والخبر معرفة والجملة مضاف اليها او حرف عطف وكانا
ماض معروف من الافعال الناقصة والضمير البارز المنفصل
وهو الالف اسمه عايد الي المبتداء والخبر ومعرفتين خبره او

وادمتساويين عطف علي معرفتين وانما متساويين بدون الفاء
لما قبل من سقوط رعاية التاء فيما لا مذكر النكرة ومنه نكرة مبهم
في المفصل كذا قال بعض شارحين هذا الكتاب ومثل افضل
منك افضل مني ومثل ابوك في الوجه واوكان مر ذكره والخبر
اسمه وفعلا خبره وله متعلق به والضمير راجع الي المبتداء ونحو زيد
قام لعلم هو وجه حما قضاو وجب تقديمه اي تقديم المبتدا جملة
فعلية وقعت جزاء الشرط واذا مر ذكره مرة وتضمن ماض معروف
والخبر فاعله والمفرد صفة ما موصولة وله الخبر وصدر الكلام مبتداء
والجملة صلة لها وهي مع صلتها مفعول تضمن والضمير في له
يرجع الي ما ومثل اين زيد ظاهر يوب وجه حمام واوكان مر ذكره
ذكره والمستكن فيه اسمه عايد الي الخبر ومصححا خبره وله متعلق
به والضمير يرجع الي المبتداء ومثل في الدار رجل لعلم وجه
حمام والجملة اعني اوكان مصححا له عطف والمتعلقة علي الجملة
الشرطية واو حرف عطف والمتعلقة مجرور متعلق بكان التقدير
وجاز ان يكون ضمير مبتدا والمتعلقة خبرا مقدما عليه وفي المبتداء

متعلق

متعلق بما تعلق المتعلق به والمعنى علي الاول او كان لمتعلق
الخبر ضمير في المبتداء وعلي الثاني او ثبت لمتعلقه ضمير في
المبتداء وهذه الجملة ايضا عطف علي جملة الشرطية ومثل
مروجه غيرمرة وعلي التمرة متعلق بخبر محذوف او خبر
ومثلها مبتدا مضاف الي ضمير عايد الي التمرة وزيد الكثير من
مثلها واو خبرها عطف علي مصححا وعن حرف جر وان مجرورها
والجار مع مجرورة متعلق بخبر او مثل عندي انك قايم مثل
في الدار رجل وجب تقديمه اي وجب تقديم الخبر جزاء
لقوله واذا تضمن وقد لتقليل ويتعدد مستقبل معروف
والخبر فاعله ومثل مروجه وزيد مبتداء وعالم خبره وعاقل
خبر بعد خبر وقد مر ذكره ويتضمن مستقبل معروف والمبتداء
فاعله ومعنى مفعول به مضاف والشرط مضاف اليه وفيصح
مستقبل معروف ودخول فاعله مضاف والفاء مضاف
اليه وفي الخبر متعلق بدخول وهذه الجملة عطف علي قوله وقد
يتضمن وهو معطوف وهو علي قوله وقد يتعدد وذلك مبتداء

اشارة الي المبتداء والاسم خبره والموصول صفة وبفعل او
ظرف متعلق بالموصول واو النكرة عطف علي الاسم الموصوف
والموصوفة صفة لها وبها متعلق بالموصوفة والضمير في بها يرجع
الي الفعل والظرف ومثل مروجه مر والذي موصول ويأتيني
مستقبل معروف والمتكن فيه فاعله عايد الي الذي وفي مفعوله
واو في الدار عطف ياتيني والجملة صلة وهو معها مبتداء وفله
خبره مقدم مبتدا ثان مقدم عليه لانه يصح مصحح له ودرهم مبتدا ثان
وهذه الجملة خبر للمبتداء الاول وفيه معني الشرط وكذا دخل
الفاء في اولها وكل مبتداء مضاف ورجل مضاف اليه
ويأتيني نعت له واو في الدار عطف عليه فله درهم معني وجهه
والضمير في له يرجع الي المبتدا وفي كل النظرين وليت مبتدا وعل
عطف عليه ومانعان خبره وبالاتفاق متعلق به والحق ماض
معروف وبعضهم فاعله مضاف الي ضمير يرجع الي النحويين
وان مفعوله وبها مفعول ثان والضمير في بها يرجع الي ليت
ولعل وقد يحذف المبتداء لقيام قرينة جوازا مثل وقد

يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا بعينه ومثل في النحو وك
حرف جر او اسم بمعني المثل مضاف وقول مجرور بحرف
او مضاف والمستهل مضاف اليه والهلال خبر مبتداء محذوف
اي هذا الهلال وو حرف جارة للقسم والله مقسم به والجملة
في الحال النصب لانه مقول القول والخبر جوازا عطف علي
المبتداء جوازا ومثل بمعني وجه وخرجت ماض معروف مسند الي
ضمير المتكلم فاذا للمفاجات وهي كاينة بمعني للوقت
طالبة ناصبا وجملة مضاف اليها مخفوضة في بعض المواضع
ما تكون ناصبا فعلا مخفوضة وهو فعل المفاجات والجملة
ابتدائية والسبع مبتداء وخبره محذوف وهو حاضر او موجود
وهذه الجملة اضيفت اليها ونظيره قوله تعالي لي فاذا جاءتهم
لهم وعصيهم مفاجا موسي وقت جالهم وعصيهم وعن الزجاجي
انه قال اذا التي للمفاجات في نحو قولك خرجت فاذا
زيد ظرف مكان بدليل ان الكلام وبقولك فاذا زيد بحالة قول
خرجت فيحضرني زيد او قسم زيد او اختلف في الفاء

فقيل الفاء زائدة وقيل للتعقيب اي عقيب خروجي فاجاني
حضور زيد كذا في بعض شروح هذا الكتاب والمفصل وو نحو
عطف علي جوازا وفي حرف جر وما موصولة والتزم ماض مجهول
وفي موضعه جار ومجرور متعلق به والضمير في موضعه يرجع الي
الخبر وغيره مفعول ما لم يسم فاعله مضاف الي ضمير يرجع
الخبر والجملة صلة لها والعايد منها محذوف والموصول مع
صلة مجرور بفي وهذا الجار مع مجروره متعلق بفعل مقدر وتقديره
والحذف الخبر حذف وجوبا او حذفا واجبا في الكلام الذي
التزم فيه في موضع الخبر وجاز ان يكون وجوبا منصوبا بالفعل
من لفظه وفي بمعني لاجل او ما مصدرية وتقديره ويجب الحذف
وجوبا لاجل التزم الخبر في موضعه مع قرينة تدل علي حذفه
ومثل تقدم في الوجه ولو لا لامتناع الشيء لوجود غيره
وزيد لهلك عمرو مبتداء محذوف الخبر وهو موجود ولكان ناقصة
وجاز ان يكون تامة بمعني ثبت وكذا فاعله بمعني المثل اذا
والجملة جواب لو لا وكذا دخل اللام عليها وضربي زيدا قايما

اصله ضربي زيدا حاصل اذا كان قايما فضربي مبتداء مصدر
مضاف الي الفاعل وزيدا مفعوله وحاصل خبره اذا
كان ظرف متعلق به وكان تامة وقايما حال عن الضمير
المستتر في كان وكل مبتداء مضاف ورجل مضاف اليه
وضيعته علي كل بالواو والتي بمعني مع ولم يجز نصبها وان كان
بمعني مع لانه لابد في النصب من الفعل او معناه وكلاهما
منتفيا وخبر محذوف وتقديره وكل رجل وضيعته مقرونان
وقيل كل رجل مقرون وضيعته اي مع فيه مذهب آخر
وهو انه ليس ثم خبر محذوف لان هذه الواو بمعني مع فكما انك
اذا ذكرت مع لم يحتج اي خبر وكذلك منها ولعمرك مبتداء مضاف
وك مضاف اليه وخبر محذوف وهو قسمي ولا فعلن زائد
كذا وقد يحذف ان كقولك نعم لجواب من قال ازيد قائم
جوابه لان قوله لعمرك قسم وخبر مبتداء مضاف وان مضاف
اليها واخواتها عطف عليها مضاف الي كناية ترجع الي
ان وخبره محذوف وتقديره ومنها اي من المرفوعات

خبر اسم ان او احدي اخواتها ثم اقتصر وا وهو مبتدا،
عايد الي الخبر والمسند خبره وبعد ظرف للمسند مضاف
ودخول مضاف اليه ايضا وهذه مضاف اليها والحروف
صفة لها ومثل مروجه وان حرف من حروف المشبهة
وزيدا اسمها وقايم خبرها والجملة في محل جر اضافة المثل
اليها وامره مبتدا، مضاف الي ضمير يرجع الي الخبر وك حرف
للتشبيه او اسم بمعني المثل مضاف امر مجرور بحرف الجر او بالاضافة
مضاف وخبر مضاف ايضا المبتدا، مضاف اليه والجار مع
مجرورة الخبر له والا حرف استثنا، وفي حرف جر وتقديمه
مجرور بها مضاف الي ضمير يرجع الي الخبر وهو مع مجرورة وقع
مستثني والمستثني منه محذوف وتقديره وامره كامر المبتدا،
في جميع الوجوه من مفرد او جملة ونكرة ومعرفة ومتحد او متعددا
او موخرا الا في هذا الوجه والا حرف استثنا، واذ اللظرف من
الظروف الزمانية مضاف وكان من افعال الناقصة والمستكن
فيه اسم وظرفا خبره والجملة في موضع الخبر باضافة اذ اليها

وهو مستثني عن قوله في تقديمه او هو متعدد تقديرا الا انه مطلق
يتناول تقديم كل خبر يكون ظرفا يكون هذا الاستثنا الثاني موجبا
لانه من الاول وهو معني فيكون امر امن الظرف في التقديم
كامر خبر المبتدا او غير محذوف وتقديره الا في الخبر علي
اسمها في جميع الاوقات الا وقت كونه ظرفا وخبر لا التي
لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها مثل لا غلام رجل ظريف
مثل فيها جار ومجرور خبر بعد خبر وضمير عايد الي الدار مثل
خبر ان هو المسند بعد دخول هذه الحروف مثل ان زيدا
قايم في النحو مع تفاوت يسير ويحذف مستقبل مجهول والمستكن
فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي خبر لا وكثيرا منصوب
علي انه صفة لظرف او مصدر مقدر وتقديره ويحذف
خبر لا زمانا كثيرا او بنو تميم مبتدا، مضاف وتميم مضاف اليه
ولا يثبتون جملة فعلية خبر له واسم مبتدا، مضاف الي
ما ولا عطف عليها والمشبهتين صفة لها وليس بالمشبهتين
وهو مبتدا ثان عايد الي الاسم والمسند خبر واليه مفعول

مالم يسم فاعله وبعد ظرف للمسند مضاف ودخول مضاف اليه
ومضاف وهذه مضاف اليه عايد الي ما ولا والمبتدا، ثان
مع خبره خبر للمبتدا، الاول او خبر محذوف وقوله هو المسند اليه
جملة مبنية به واذا ترك العاطف بينهما وتقديره ومن المرفوعات
اسم ما ولا ومثل خبر مبتدا، محذوف مضاف وما حرف نفي
بمعني ليس وما زيد قايما زيد اسم وقايما الخبر والجملة مضاف
اليها ولا رجل حرف نفي بمعني ليس ورجل اسمه وافضل خبره
ومنك جار ومجرور متعلق بافضل وهذه الجملة عطف علي
ما زيد قايما وهو مبتدا، عايد الي الاعمال وهو مذكور حكما وفي جار
ومجرور متعلق بالخبر قدم عليه للحصر وشاذ خبره المنصوبات
هو ما اشتمل علي علم المفعولية فمنه المفعول المطلق مثل قوله
المرفوعات هو ما اشتمل علي علم الفاعلية فمنه الفاعل في
النحو بعينه وبنية وهو مبتدا، عايد الي المفعول المطلق واسم
خبره مضاف وما موصولة وفعله ماض معروف والضمير
المتصل به مفعوله عايد الي ما وفاعل فاعله مضاف وفعل

مضاف اليه ومذكور بالرفع صفة لفاعل وبالجر صفة لفعل ومعناه
في محل النصب حال عن ضمير مستتر في مذكور عايد الي الفعل
او من مفعول فعله اي حال كون الفعل المذكور بمعني ذلك الاسم
او حال كون الشي بمعني الفعل المذكور والجملة صلة والموصول
مع صلة مضاف اليه ويكون ناقصة والمستكن فيه اسمه
عايد الي المفعول المطلق والتاكيد خبره والعدد عطف
عليه والنوع كذلك والجملة عطف علي قوله فعله فاعل فعل
والواو في العدد والنوع بمعني او ومثل خبر مبتدا، محذوف
وجلست فعل فاعل وجلوسا مفعول مطلق والجملة في
محل الجر بالاضافة وجلسة عطف عليه وجلسة بكسر كذلك
وثنا الاول مبتدا، ولا يثني مستقبل مجهول والمستكن فيه
مفعول مالم يسم فاعله عايد الي الاول ولا يجمع مثله عطف
عليه والجملة الاول خبره وبخلاف جار ومجرور متعلق بلا يجمع
في محل الرفع علي انه خبر مبتدا، محذوف وتقديره وهذا
بخلاف او في محل النصب علي انه من الضمير في لا يثني والمفعول

فالاول لا يثني ولا يجمع بخلاف كذا وهو مضاف اليه و علامة
الجر فيه اليا و والمضاف ايضا الي ضمير يرجع الي الاول وقد للتعليل
ويكون ناقصة والمستكن فيه اسمه عايد الي المفعول المطلق و غير
لفظه خبره والضمير في لفظه يرجع الي الفعل وهذه الجملة عطف
علي قوله ويكون للتاكيد ومثل قعدت جلوسا مثل جلست
جلوسا وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جواز مضي وجه تعينه
في المرفوعات وكقولك جار ومجرور في موضع الرفع علي انه
خبر مبتدا محذوف وتقديره وهو مثل قولك ول حرف جر
ومن موصولة او موصوفة وقدم ماض معروف و المستكن فيه
فاعله عايد الي و الجملة صلة او صفة لمن وهي مع صلتها مجرورة
بها و خير مضاف منصوب علي انه صفة مفعول مطلق وتقديره
قدمت قدوما خير مقدم ثم اقتصر او مفعول مطلق باعتبار
اضافته الي المصدر فاكتسب معناه فصار كانه مصدر ومن العرب
من يرفع علي تقدير قدومك خير مقدم كذا في بعض الشروح
والجملة في موضع النصب لانها مفعولة قولك و وجوبا عطف

سماعا جاز

علي جواز وسماعا منصوب بفعل مقدر اي قد يحذف الفعل
حذفا واجبا سمعنا سماعا وبنزع الخافض اي وجوب الحذف
بالسماع ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف وسقيا مفعول مطلق
وناصبه مقدر اي سقيك الله سقيا والجملة مضاف اليها
ورعيا وخيبة وجدعا وحمدا او شكرا او عجبا مثله عطف عليه
وقياسا عطف سماعا اي وقتا وقياسا وفي حرف جر ومواضع
مجرورة بها وعدم ظهور الجر فيها لامتناعها عن الصرف للجمع الذي
يقوم مقام السببين وهذا الجار مع مجرورة متعلق بعامل قياسا
ومن للتبعيض وما مجرورة بها عايد الي مواضع وما موصولة وقع
ماض معروف والمستكن فيه فاعله عايد الي المفعول المطلق
ومثبتا حال عن فاعل وقع وبعد ظرف له مضاف ونفي
مضاف اليه واو حرف عطف ومعنى عطف علي النفي مضاف
ونفي مضاف اليه وداخل نعت للنفي وعلي اسم متعلق
بداخل ولا يكون ناقصة والمستكن فيه اسمه عايد الي المفعول
المطلق و خبرا خبره وعنه متعلق بخبرا والضمير في عنه راجع

الي اسم وهذه الجملة وقعت نعتا للاسم السابقة مع متعلقاته
صلة لها والعايد محذوف والموصول مع صلته مبتدا ومنها خبره
مقدم عليه والمعنى في بعض التي يجب فيها حذف الفعل الناصب
للمفعول المطلق قياسا للمواضع الذي وقع فيه المفعول المطلق
حال كونه مثبتا بعد نفي داخل علي اسم لا يكون المفعول المطلق
خبرا عن ذلك الاسم وهذه الجملة الاسمية جاز ان يكون
بيانا للمواضع وكذا ترك العاطفة وجاز ان يكون ما وقع بدلا من
مواضع بدل البعض لانه عبارة عن مواضع او نعتا للمواضع
ومن فيها للبيان وواو حرف عطف وقع ماض معروف و المستكن
فيه فاعله عايد الي المفعول المطلق ومكررا حال من الضمير في
وقع وهذه الجملة عطف علي قوله مثبتا ومثل مرفوعه وما حرف
نفي وانت مبتدا والا حرف استثناء وسيرا مفعول مطلق و
ناصبه مقدر وهو خبره وتقديره ما انت الا تسير السير مثله في
النحو وانما حرف جاء للحصر وانت مبتدا وسيرا مفعول
المطلق وعامله فعل مقدر وهو خبره وتقديره وانما انت

تسير

تسير سيرا او زيد مبتدا وسيرا مفعول مطلق وسيرا تاكيد وناصبه
فعل مقدر والجملة مبتدا والمثال الثالث عطف علي قوله ما انت
الا سيرا او منها وقع تفصيلا مثل ما وقع مثبتا في الاعراب
وجاز ان يكون تفصيلا مفعولا له اي لاجل ول حرف جر
واثر مجرور بها مضاف ومضمون مضاف اليه ومضاف
ايضا وجملة مضاف اليها ومتقدمة نعت لها والجار مع
مجرورة متعلق بتفصيل ومثل خبر مبتدا محذوف وفشدوا
مخاطبه مسند الي ضمير بارز والوثاق مفعول وفاما مر ذكره في
دليل الحصر ومنا مفعول مطلق وناصبه مقدر وهو وبعد ظرف
مبني علي الضم واما حرف عطف فدا مفعول مطلق ايضا و
عامله مضمر وهو تفدون وهذه الجملة المقدرة علي جملة مقدرة
ومنها ما وقع للعلم او جه حمار وللتشبيه متعلق بوقع وعلاجا
حال عن المصدر والا علي الحدث وبعد ظرف لوقع مضاف
الي وجملة ومشتملة نعت لها وعلي اسم متعلق بمشتملة و
معناه نعت للاسم والضمير في معناه راجع الي المفعول

المطلق وصاحبه عطف على اسم والضمير فيه راجع الى الاسم
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف ومررت وفعل وفاعل
وبه مفعول به بواسطة الباء وفاداله مرذكره وصوت خبر
مبتداء والضمير في به وله يرجع الى زيد وصوت مضاف
منصوب على انه مفعول مطلق ناصبه مقدر وهو يصوت
وحمار مضاف اليه والجملة اعني مررت به الى آخره مضاف
اليها والصراخ بالرفع صراخ الثكلى بالنصب مثله صوت
صوت حمار في الوجه ومنها ماوقع مضمون جملة مثل ماوقع
مشتبا في الاعراب ولا لنفي الجنس ومحتمل بفتح الميم اسمها
ولها خبرها وغيره مفعول مالم يسم فاعله للمحتمل والضمير في
لها يرجع الى الجملة وفي غيره يرجع الى المفعول المطلق ومثل
خبر مبتداء محذوف مضاف وله خبر مبتداء وعلى حال اي واجب
على والف مبتداء مضاف ودرهم مضاف اليه واعترافا
مفعول مطلق بمعنى الاعتراف وناصبه فعل مقدر وهو اعترف
او اعترفت والجملة في مواضع الجر اي بالاضافة ويسمى

مضارع مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الى
المفعول المطلق وتوكيدا مفعول ثان له ولنفسه متعلق بتوكيد والضمير
في لنفسه يرجع الى المصدر ومنها ماوقع مضمون جملة يعرف وجهه
مما تقدم ولها محتمل خبر ومبتداء وغيره مثل غيره الاولى في
الاعراب والعائد ومثل هو وجه غير مرة وزيد مبتداء وقائم
خبره وحقا منصوب بفعل مضمر اي احق هذا الكلام حقا ويسمى
توكيدا لغيره مثل ويسمى توكيدا لنفسه في الوجه والمال ومنها
ماوقع مثنى مثل ومنها ماوقع مثنا في النحو ونحو خبر مبتداء محذوف
مضاف ولبيك مفعول مطلق معناه اقمت على طاعتك
اقامة بعد اقامة لانه مصدر الب بالمكان قام به والتقدير
الب لبيك والجملة في محل الجر بالاضافة وسعديك عطف
عليه مفعول مطلق ايضا معناه وسعدت سعادة بعد سعادة
كذا في بعض الشروح والمفعول مبتداء وبه متعلق والضمير في
به يرجع الى الالف واللام في المفعول لانه بمعنى الذي وخبره
محذوف وتقديره ومنه اي مما اشتمل على علم المفعولية

به اي الذي الحق به الفعل او هو مبتداء هو مبتداء ثان وما هو نحو
وقع ماض معروف وعليه متعلق والضمير في عليه راجع الى ما
وفعل فاعله مضاف والفاعل مضاف اليه والجملة صلة لما
وهي مع صلة خبر للمبتداء الثاني وهو مع خبره خبر للمبتداء
الاول عطفان على قوله فمنه للمفعول المطلق ومثل خبر المبتداء
محذوف وضربت فعل وفاعل وزيدا مفعول به واعطيت
زيدا مثل ضربت زيدا درهما مفعول ثان لاعطيت وقد
ذكره ويتقدم مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الى
المفعول به وعلى الفعل متعلق به وقد يحذف الفعل لقيام
قرينة جواز نحو زيدا لمن قال من اضرب يعرف وجهه مما تقدم
في المرفوعات من قوله وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا
في مثل زيد لمن قال من قام ووجوبا عطف على جوازا وفي
الظرف واربعة مجرور بها وابواب جمع باب وهو النوع مجرورة
بالاضافة وفي بعض النسخ في اربعة مواضع وهو صحيح ايضا
والجار مع مجرورة متعلق بما والاول اي الابواب الاول

منها والمواضع مبتداء وهو سماعي خبره وقول الاول سماعي
مع الثاني المنادي وغير تفضيل للابواب مبني على سؤال
سائل لانه اذا قال وجوبا في اربعة مواضع ابواب كانه سال
سائل فقال وما تلك الابواب فابتداء تفصيلها بقوله
الاول سماعي ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف وامراء
منصوب بفعل مضمر وهو اترك ونفسه مفعول معه او عطف
عليه والجملة في محل الجر بالاضافة وانتهوا امر مخاطب مسند
الى ضمير البارز وخيرا منصوب بفعل مضمر وهو اقصدوا ولكم
متعلق به وهذا المثال عطف على المثال الاول واهلا منصوب
بفعل مقدر ايضا وهو ايتيت وسهلا عطف عليه وهذا المثال
عطف عليه ايضا والثاني مبتداء والمنادي خبره وهو مبتداء
عائد الى المنادي والمطلوب خبره واقباله مفعول مالم يسم
فاعله اي الذي مطلق اقبال المنادي ويا حرف جار ومجرور
متعلق على انه مفعول فيه لنيب مضاف وادعوا مضاف
اليه ولفظا تميز او وتقديرا عطف عليه او حال عن حرف

بمعني المفعول ثان لمطلوب بواسطة الحرف او عن ضمير في
نايب راجع الي والمعني الذي يطلب اقباله بحرف حال
كونه ملفوظا او مقدر الذي يطلب اقباله لحرف نايب
ذلك الحرف مناب ادعو حال كون ذلك الحرف ملفوظا او
مقدرا او مفعول به باضمار اعني ويبني مضارع مجهول والمستكن
فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي المنادي وعلي حرف جر
متعلق بيبني ما موصولة او موصوفة ويرفع مضارع مجهول و
المستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي المنادي وبه
متعلق بيرفع والضمير في به راجع الي ما والجملة صلة او صفة
بما وهي معها مجرورة بعلي محلا وان حرف شرط وكان ناقصة
وهي فعل الشرط والمستكن فيها اسمها عايد الي المنادي
ومفردا خبرها ومعرفة له او خبر آخر له وجزاؤه محذوف
بدلالة قوله يبني اي ان كان المنادي ومفردا معرفة يبني
علي ما يرفع به ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف ويا حرف
ندا وزيد منادي مفرد معرفة والجملة في محل الجر بالاضافة

ويا رجل ويا زيدان ويا زيدون مثل عطف عليه ويخفض
مثل يرفع في الوجه والمعاد وبلام متعلق بيخفض والاستغاثة
مجرور بالاضافة ونحو خبر مبتدا محذوف ويا حرف ندا ول
حرف جر للاستغاثة وزيد مجرور بها منادي مستغاث ويفتح
مثله ايضا ول حرف جر لتعليل والحاق مجرور بها مضاف
والف مضاف اليه ومضاف ايضا وها مضاف اليه عايد
الي الاستغاثة ولا حرف نفي ولام اسمها وخبرها محذوف
وهو فيه والجملة حالية والمعني ويفتح اخر المنادي لاجل الحاق
الف الاستغاثة حال كونه خاليا عن اللام او مجردا عنها ومثل
مروجه ويا حرف ندا ازيداه منادي مستغاث والها للوقف
وينصب مستقبل مجهول وما موصولة وسوا مضاف وهما مضاف
اليه عايد الي المفرد المعرفة والمستغاث والموصول مع صلته
مفعول مالم يسم فاعله لينصب ومثل علي ما ويا حرف ندا وعبد
منادي مضاف والله مضاف اليه ويا حرف ندا وطالعا
منادي منكر وجبلا مفعول طالعا ويا حرف ندا ورجلا منادي منكر

لغير معين جار ومجرور متعلق بمحذوف وتقديره ومثل قولك
يا رجل الغيب او اذا قلت لغير معين وتوابع رفع بالابتداء
والمنادي مجرور بالاضافة والمبني نعت للمنادي والمفردة
نعت لتوابع وفي بعض النسخ وتوابع المبني المفردة وهو اولي
لانه احصر ومن لبيان والتاكيد مجرور بها والصفة وعطف
البيان والمعطوف عطف عليه وبحرف متعلق بالمعطوف
والممتنع نعت المعطوف ودخول فاعل الممتنع مضاف ويا مضاف
اليه وعليه متعلق بدخول والضمير في عليه راجع الي المعطوف
وترفع مضارع مجهول والمستكن فيه فاعله عايد الي التوابع
وعلي لفظ متعلق بيرفع والضمير في لفظه رجع الي المنادي و
المبني وهذه الجملة خبر التوابع وتنصب علي محله مثل يرفع في
الوجه والمعاد عطف عليه ومثل يا زيد مروجهه والعاقل بالرفع
نعت لزيد بالنظر الي اللفظ والعاقل بالنصب نعت له ايضا با
النظر الي المحل وليس هذا عطف علي زيد وعلي العاقل بل هو
عطف مثال علي مثال او تقديره مثل يا زيد العالم ويا زيد العلم

ثم اقتصر بدلالة ما سبق والخليل مبتدا وفي المعطوف متعلق
بفعل بعده ويختار مضارع معروف والمستتر فيه فاعله
عايد الي الخليل والرفع بالنصب مفعوله والجملة خبره و
ابو عمرو عطف علي فاعل يختار والنصب بالنصب عطف
علي الرفع وجاز ان يكون ابو عمرو مبتدا وخبره مقدر بدلالة
يختار والنصب مفعوله ابو العباس مبتدا وان حرف
شرط وكان ماض معروف وهو فعل الشرط والمستتر فيه
اسمه عايد الي المعطوف وكالحسن خبره وفكالخليل
جملة اسمية تقديرا وقعت جزاء الشرط وكذا دخل الفاء
في اولها اي فقوله مثل قول الخليل في اختيار الرفع ثم اقتصر
والجملة الشرطية وجزائها خبره والا اصله ان لا فادغمت النون
في اللام فصار الا فان حرف شرط ولا حرف نفي دخلتا علي فعل
مقدر وهو فعل الشرط فكابي عمرو مثل فكالخليل ومعناه وان
لا يكون المعطوف مثل كالحسن فقوله مثل قول ابي عمرو في اختيار
النصب وللمضافة رفع علي الابتداء وتنصب لا غير مستقبل

مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي المضافة
والجملة واقعة خبر لها والمعني توابع المنادي المبني المضاف
ينصب تلك التوابع والبدل مبتداء والمعطوف عطف
عليه وغير نعت للمعطوف او بدل عنه او خبر مبتداء محذوف
وما موصولة وذكر ماض مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم
فاعله عايد الي ما والجملة صلة لما والموصول مع صلة مجرور بها
الاضافة وحكمه مبتداء ثان مضاف الي ضمير يرجع الي كل
واحد من البدل والمعطوف وحكم خبره مبتداء ثان مضاف
والمستقل مضاف اليه والمبتداء الثاني مع خبره خبر للمبتداء
الاول ومطلقا مفعول مطلق وناصبه مقدر اي الحق الحكم اطلاقا
او حال مؤكدة لانه لما قال وحكمه حكم المستقل فهم منها الاطلاق
لانه لم يقيده لشيء من الاعراب والبناء فاذا قال مطلقا
فقد اكد بمضمونه وكان نظير زيد ابوك عطفا فوجب حذف
ناصبه وهو اشبهه والعلم مبتداء والموصوف صفة وبابن
متعلق بالموصوف ومضافا منصوب علي الحال من ابن لانه

معرفة لان المراد به اللفظ كذا في بعض الشروح او علي خبر كان
المحذوف وتقديره واذا كان مضافا او علي انه مفعول مطلق
وناصبه مضمر مقدر وتقديره اذا اضيف مضافا والي علم آخر
متعلق بمضافا ويختار مضارع مجهول وفتحه مفعول مالم يسم
فاعله وضميره يرجع الي المنادي والجملة الفعلية وقعت
خبر للمبتداء واذا حرف الشرط ونودي فعل الشرط والموف
مفعول مالم يسم فاعله وباللام متعلق بالموف وقيل جزاء
الشرط ويا حرف نداء واي منادي مفرد معرفة وها حرف
التنبيه عوض عن المضاف اليه والرجل نعت لاي
بهذه الكلام اعني يا ايها الرجل مفعول مالم يسم فاعله لقيل
ويا هذا الرجل عطف عليه ايضا فاي منادي مفرد معرفة
وهذا نعت له والرجل صفة لهذا او التزموا ماض معروف
مسند الي ضمير البارز عايد الي النحاة ورفع مفعوله والرجل
مجرور بالاضافة وال حرف جر وان وقع صفة لمبني منصوب
المحل من حروف المشبهة وه اسمها عايد الي الموف بلام

والمقصود خبرها وهي مع اسمها وخبرها بتاويل المفرد اي تقديم
به النداء مجرورة بل لام والجار مع مجرورة متعلق بالتزموا
ودليل عليه واجاز المازني والزجاج نصبه قياسا علي صفة
المنادي المبهم والاخفش جعلها بمعني الذي وجعل الرجل
خبر مبتداء محذوف بالنداء الجار مع مجرور متعلق بالتزموا او نوعهم
بالجر عطف علي الرجل ولانها توابع معرب مثل ولانه المقصود
ومفعاه والتزموا وقالوا ماض معروف والمستتر فيه فاعله
عايد الي المعرب وما الله في محل النصب لانه مفعول قالوا
وخاصة مفعول مطلق اي خص خاصة او حال من يا الله بمعني
المخصوص اي وقالوا يا الله حال كونه مخصوصا من الاسماء
عليها الالف واللام بدون التوصل باي وغيره في النداء
ولك خبر مقدم وفي حرف جر ومثل مجرور بها مضاف ويا حرف
نداء وتيم منادي مفرد معرفة فكان مضموما وجاز ان يكون
منادي مضاف اي والحذف بدلالة عليه فيكون مضموما منصوبا
وتيم الثاني مقحم اذا كان الاول مضافا الي عبد المذكور المذكور

عبد وسقوط التنوين عنه باعتبار له بل له صورة الاضافة
او باعتبار الصورة وبدل او عطف بيان او منادي محذوف
منه حرف اذا لم يكن الاول مضافا الي عبد المذكور او مفعول
بها باضمار اعني وهو مضاف عدي مضاف اليه وهذا الكلام
اعني يا تيم تيم عدي في محل الجر بالاضافة والضم مبتداء
والنصب عطف عليه والمضاف مبتداء والي ياء المتكلم
متعلق به ويجوز فيه مضارع معروف ومنه متعلق به ويا حرف
نداء وغلامي منادي مضاف الي ياء المتكلم وهو اعني
يا غلامي فاعل يجوز والجملة خبر للمبتداء ويا غلامي بالنصب
عطف عليه ويا غلام بحذف الياء عطف علي يا غلامي
ويا غلاما بقلبها الف كذلك وبالهاء جار مجرور متعلق بفعل
مقدر ووقفا حال عن فاعل مقدر ان كان بمعني الفاعل وقوله
بالهاء حال كونك واقفا او عن مفعول له اي لوقف
او مفعول مطلقا اي وقف وقفا وقالوا ماض معروف
مسند الي ضمير بارز وهو الواو وعايد النحاة وهو مذكورون

ويا ابي مثل غلامي في الوجه وهو في محل النصب لانه مفعول
قالوا ويا غلامي مثله ايضه عطف عليه ويا ابت يا امت
بقلب باء يهاتا عطف عليه ايضه وفتحا وكسرا مصدران
وقعا حالين اما عن فاعل قالوا الكتا بمعني الفاعل اي
قالوا يا ابت ويا امت حال كونها مفتوحاتا ؤها ومفتوحا
ياوها او مفعولين مطلقين اي بفتح تاؤها فتحا وتكسرا او
جاز نصبهما علي نزع الخافض وتقديره وقالوا يا ابت ويا
امت بفتح تاء وبالالف عطف علي بفتح وكسرا تا ثم نزع
الخافض وعلي تقديره غيره عطف الجملة علي جملة لانه قوله
بالالف جار مجرور متعلق بفعل مقدر وهو قالوا بدلالة ما سبق
اي قالوا يا ابتا يا امتا بالالف بعد التاء دون الياء ظرف
لقالوا ويا حرف نداء وابن منادي مضاف وام مضاف
اليها وهي مضافة الي ياء المتكلم فحذفت بدلالة الكسرة و
هذا الكلام في محل الرفع بالابتداء ويا ابن عم مثله في الوجه
عطف عليه خاصة مروجه وشل خبر مضاف وباء مضاف

اليه وهو مضاف الي ويا غلامي وقالوا يا ابن ام ويا ابن
عم يوف وجه مما تقدم لانه حذف الالف بعد قلب
الياء الفاء بدلالة الفتحة وترخيم مبتدا مضاف والمنادي
مضاف اليه وجائز خبره وفي الظروف وغيره مجرورها
مضاف وه مضاف اليه وضرورة مفعول له ومعناه ترخيم
المنادي سعة الكلام والترخيم في غير المنادي جائز للضرورة
وفي بعض النسخ مقيدة بالرفع علي الخبر وهو صحيح تاويل
ذلك الترخيم المنادي في الشعر ضرورة وهو مبتدا عائد الي
الترخيم وحذف خبره وفي اخره متعلق به والضمير في اخره
يرجع الي المنادي او الي الاسم وهو اولي اذ البحث
في هذا القسم وتخفيفا مفعول له او مفعول مطلق لحذف المضاف
اي حذف تخفيف او تميز اي من حيث التخفيف لان من
حيث العلة وشرطه مبتدا مضاف الي الضمير يرجع الي الترخيم
المنادي وان لا مزدكره ويكون ناقصة والمستكن فيه اسمها
عائد الي المنادي ومضافا خبرها ولا مستغاثا ولا مندوبا

ولا جملة عطف علي مضافا ولا هذه الكلمات زائدة لتاكيد
لانها معطوفة علي مضافا وهو منفي فيكون معني النفي حاصلا
فيها بغير ها بسبب العطف فلا حاجة اليها ويكون ناقصة والمستكن
فيها اسمها عائد الي المنادي واما علما زائدة خبر اخر او نعت
له وعلي ثلثة احرف متعلق بزائدا وامارف عطف وتاء
تانيث جار مجرور متعلق بمقدر وتقديره واما موننا بتاء
التانيث وهو عطف علي علما وفان حرف شرط والفاء
جاز ان يكون جزائية شرط محذوف اي واذا ثبت ذلك
وجاز ان يكون للتفسير وما يحذف من المرخم وكان فعل
الشرط وفي بالنصب خبر كان وزيادتان اسمه وفي حكم جار
ومجرور نعت لزيادتان والواحدة صفة لمقدر مجرور بالاضافة
وكاسماء جار مجرور او مضاف اليه لا خبر مبتدا محذوف
ومروان عطف عليه والمعني هذا الكلام فان كان في آخر المنادي
الجائز ترخيمه زيادتان ثابتتان في حكم زيادة الواحدة وهو
مثل اسماء ومروان واو حرف عطف علي زيادتان وصحيح

نعت له وقبله مدة خبر ومبتدا نعت اخر له وهو مبتدا عائد
الي المنادي والكثر خبره ومن تفضيله واربعة مجرورها
مضاف الي آخره مضاف اليه حذفتا ماض مجهول مسند
الي ضمير بارز وهو الالف عائد الي حرفين مذكورين وهذه
الجملة الفعلية جزاء لقوله فان كان آخره وان كان مزدكرها
والمستكن فيه اسمها عائد الي المنادي ومركبا خبره
وحذف ماض مجهول والاسم مفعول ما لم يسم فاعله والاخيره
نعت والجملة جزاء الشرط ما سبق وان كان غير ذلك
مثل وان كان مركبا وذلك اشارة الي ما ذكرنا من مواضع
حذف حرفين والاسم الاخير وفحرف مبتدا واحد نعت له
وخبره محذوف وتقديره فحذف حرف واحد معين والجملة
الاسمية وقعت جزاء الشرط ولذا دخل الفاء في اولها وهو
مبتدا عائد الي محذوف وفي حكم الثابت خبره وعلي الاكثر
خبر مبتدا محذوف وهو هو اي ثبوته علي القول الاكثر
او علي مذهب الاكثر فيقال مضارع مجهول والفا جاز ان

يكون الجزاء شرط محذوف وتقديره واذا كان الامر ماذكرنا
فلا جرم ويا حرف ندا وجار منادي مرخم وهو اعني ياجار
مفعول مالم يسم فاعله ويا ثمو اويا كرو مثله عطف عليه وقد
تقليل ويجعل مضارع مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسم
فاعله عائد الي المرخم واسماء مفعول ثان له وراسه مفعول
ثان له بواسطة الباء داو وصف الاسماء فيقال ياجار ويا ثمي
ويا كرو ويوسف وجه مما تقدم وقد مر ذكره وقد استعملوا
ماض معروف مسند الي ضمير بارز وعائد الي النحاة والوب
وصيغة النداء وهو يا مفعوله وفي المندوب متعلق به وهو
مبتداء عائد الي المندوب والمتفجع خبره وعليه مفعول مالم
يسم فاعله والضمير في عليه راجع الي الالف واللام ويا
متعلق بالمتفجع واو وا وا عطف عليه واختص ماض مجهول
والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله وبوا متعلق به او هو مفعول
مالم يسم فاعله وح لا ضمير فيه وحكمه مبتداء مضاف الي
ضمير يرجع الي المندوب وفي لظروف والاعراب مجرور بها

وان عطف عليه وحكم خبر مضاف المنادي مضاف اليه
واصل هذا الكلام جاز ان يكون وحكمه كحكم المنادي في
الاعراب والبناء ثم حذف التشبيه وقدم قوله في
الاعراب والبناء علي حكم المنادي فصار وحكمه في الاعراب
والبناء حكم المنادي فعلي هذا الجار والمجرور متعلق بفعل
يفهم من حروف التشبيه وجاز ان يكون هكذا بل هو اصل
فح الجار والمجرور متعلق بقوله وحكم لانه مصدر ولك زيادة
الالف خبر ومبتداء وفي اخره متعلق بزيادة الالف والضمير
في اخره يرجع الي المندوب وفان حرف شرط والتبس
وخفت ماض معروف مسند الي التاء وهو فعل الشرط والتبس
مفعول به وقلت مثله وهو جزاء الشرط واغلامكيه في محل
النصب لانه مقول قلت فوا حرف ندبة وغلامك مندوب
مضاف الي الكاف والالف لطويل الصوت والهاء للا
استراحة في حالة الوقف ووا غلامكموه عطف عليه ولك
الهاء خبر مبتداء وفي الوقف متعلق بمقدر اي ولك زيادة

الهاء في حالة الوقف ولا يندب مضارع مجهول منفي بلا والا
حرف استثناء والمعروف مفعول مالم يسم فاعله والاستثناء
مفرغ لان المستثني منه غير مذكورة وتقديره ولا يندب
اسم من الاسماء الا الاسم المعروف وفلا يقال فتي ولا يند
وارجلاه مفعول مالم يسم فاعله وهذه الجملة الفعلية ولا يندب
وامتنع ماض معروف ومثل فاعله ومضاف وازيد الطويلاه
مضاف اليه وخلافا مفعول مطلق اي خوفيه خلافا ليونس
او صفة مصدر محذوف اي وامتنع وازيد الطويلاه امتناعا
مخالفا لقول يونس اي حال من فاعل وامتنع اي وامتنع
هذا القول حال كونه مخالف القول يونس وليونس جار ومجرور
متعلق بخلاف ويجوز مضارع معروف وحذف فاعله مضاف
وحرف مضاف اليه مضاف اليضا النداء مضاف اليه
والا حرف استثناء ومع منصوب بها مضاف اسم مضاف
اليه ومضاف اليضا والجنس مضاف اليه والاستثناء
مفرغ لعدم ذكر المستثني منه وتقديره ويجوز حذف حرف

النداء مع كل اسم الا مع اسم الجنس والاشارة عطف
عليه والاستغاثة والندبة كذلك ومثل خبر مبتداء محذوف
مضاف ويوسف منادي مفرد ومعرفة محذوف منه
حرف النداء اي يا يوسف واعرض امر مخاطب مسند
الي ضمير مستتر وهو انت وعن هذا متعلق باعرض و
هذا الكلام في محل الجنس الا انه مضاف اليه وايها الرجل
عطف وشذ ماض معروف واصبح مثل اعرض وليل
منادي مفرد معرفة محذوف منه الند وهذا الكلام فاعل
شذ وافتد مثل اصبح ومخنوق مثل ليل والمخنوق مثل
ليل ايضا والمعني شذ حذف حرف النداء في ليل ومخنوق
وكذا في قوله اصبح ليل وافتد مخنوق واطرق كراء اقتصر
لظهور هذا المعني قوله واطرق مثل وافتد وكرا مثل مخنوق
ايضا وشذ الي آخره عطف علي قوله ويجوز حذف الحرف
وقد يحذف المنادي لقيام قرينة جوازا مثل وقد
يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا في النحو بعينه ونحو

خبر مبتداء محذوف مضاف والاحرف التنبيه ويا حرف ندا
والمنادي محذوف وهو هولاء او قوم واسجد والامر مخاطب
مسند الي ضمير بارز والجملة في محل الجر بالاضافة والثالث
اي للمواضع الثالث مبتداء وما موصولة واضمر ماض مجهول
وعامله مفعول مالم يسم فاعله مضاف الي ضمير يرجع الي
المفعول به وعلي شريطة التفسير متعلق باضمر والجملة صلة
وما خبر المبتداء او موصوفة عن المفعول به اي المواضع الثالث
من المواضع الاربعة مفعول اضمر عامله فيكون ما في محل الرفع
لانه خبر مبتدا او مصدرية والمضاف محذوف اي موضع
اضمار عامله وهو مبتداء عائد الي المفعول به وكل خبر مضاف
واسم مضاف اليه وبعده فعل خبر ومبتداء وهذه الجملة
نعت له والضمير في بعده يرجع الي الاسم واو شبهه
اي شبه الفعل عطف عليه ومشتغل نعت له وعنه متعلق
به وبضميره متعلق به ايضا واو لمتعلقه عطف علي بضميره
والضمائر الثلاثة راجعة الي الاسم وجاز ان يكون الضمير

في

في متعلقه راجعا الي الضمير كذا في بعض الشروح والاشتغال
اذا استعمل بمن يفيد معنى الاعراض وبالبا يفيد معنى الابتذال
فيكون المعنى الكائن من الفعل وشبهه معروض عن ذلك
الاسم بكونه عاملا به غير عاملا به مقبلا الي ضميره بعمله فيه
وجاز ان يكون بضميره متعلقا بمقدر بدلالة المذكور والكائن
من الفعل وشبهه مشتغل عنه اي فارغ عنه بسبب
شغله بضميره ولو حرف شرط جاز لامتناع الشي لامتناع
غيره وسلط ماض مجهول وعليه متعلق به والضمير في
راجع الي الاسم وهو تاكيد لضمير مستتر في سلط وهو مفعول
مالم يسم فاعله عائد الي الفعل واو مناسبة اي مناسبة
الفعل عطف عليه ولنصبه جواب لو وكذا دخل اللام
في اوله ونصب ماض معروف والمستتر فيه فاعله
عائد الي الفعل والمتصل به مفعول به عائد الي الاسم
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف وزيدا مفعول به
لفعل مضمر والجملة في محل الجر بالاضافة وضربته مفعوله

مثل عطف عليه وزيدا مررت به وزيدا ضربت غلامه
او زيدا حبست عليه كذلك وينصب مستقبل مجهول والمستتر
فيه فاعله عائد الي المبتداء المحذوف ولفعل متعلق به
ومضمر نعت له ويفسره مستقبل معروف والضمير المتصل به
مفعوله عائد الي الفعل وما موصوله عبارة عن فعل وبعده
صلة لها والموصول والموصوف مع صلته او صفته فاعله
والضمير في بعده عائد الي الاسم وهذه الجملة الفعلية
نعت لفعل ايضا وقوله ينصب مع معموله في محل الرفع
لانه خبر مبتداء محذوف والمعنى الاسم المذكور وهو زيد في
النظائر المذكورة وينصب ذلك الاسم بفعل مضمر
يفسر ذلك الفعل الذي ينصب بعد ذلك الاسم واي
حرف تفسير وهنا تفسير لفعل مضمر وضربت في محل الجر
لانه مجرور وهو لفعل مضمر وجاوزت واهنت ولابست
مثله عطف عليه ويختار مضارع مجهول والرفع مفعول مالم
يسم فاعله وبالابتداء متعلق بيختار وعند ظرف مضاف

وعدم

وعدم مضاف اليه ومضاف ايضا وقرينة مثله وخلافه
وكذلك والضمير في خلافه يرجع الي الرفع واو عند وجود اقوي
مثل عند عدم قرينة في الوجه عطف عليه ومنها متعلق باقوي
وهو صفة موصوف محذوف والمعنى ويختار الرفع بالابتداء
وعند وجود قرينة اقوي من قرينة خلافه وكما جار ومجرور
او مضاف اليه لو قدر الكاف بمعنى المثل ومحله رفع علي
انه خبر مبتدا المحذوف وهي القرينة مثلا ما وقع غير الطلب
جار ومجرور متعلق بمقدر واذا عطف علي ما وللمفاجات
متعلق بمقدر ايضا وتقديره كاما الكائنة مع غير الطلب
واذا الكائنة للمفاجات ويختار النصب بالعطف مثل
ويختار الرفع بالابتداء في الوجه وعلي جمله متعلق بالعطف
وفعلية نعت للجملة وللتناسب متعلق به يختار وبعد
ظرف مضاف وحرف مضاف اليه ومضاف ايضا
والنفي مضاف اليه وحرف الاستفهام عطف عليه واذا
عطف علي حرف والشرطية نعت لاذا تبادل الكلمة

اولفظية وتحمل انها مونث سماعي وحيث مثل واذا وفي
الامر عطف علي بعده والنهي عطف علي الامر واذا للظرف
في اصل واستعمل هنا لتعليل اي لتعليل اختيار النصب
بعد حرف النفي الي آخره وهي مبتدا وعايد الي المواقع التي
ذكرت من قبل وهي مبتدا وعايد الي المواقع بعد حرف النفي
الي آخره ومواقع الفعل خبرها والمعني يختار النصب بعد حرف
النفي وبعد حرف الاستفهام وبعد اذا الشرطية وبعد حيث
وفي الاسم الواقع قبل الامر والنهي لان تلك المواقع
مواقع الفعل وهذه الجملة اعني قوله وبعد حرف النفي الي آخره
معطوفة علي قوله ويختار النصب وعند خوف لبس المفسر
مثل بعد حرف النفي في الوجه والاضمار والعطف وبالصفة
متعلق بلبس ونحو خبر مبتدا محذوف مضاف وانا حرف
من حروف المشبهة والالف المتصلة به اسمه في النصب
وكل شيء بالنصب مفعول به وعامله مضمر وخلقناه مفسر له
وبقدر متعلق بخلقناه وان مع اسمها وخبرها في محل الجر

لكونها

لكونها مضافا اليها ويستوي مضارع معروف والامران
اي الرفع والنصب فاعله وفي مثل متعلق به يستوي وزيد
مبتدا وقام ماض معروف والمستتر فيه فاعله عايد الي زيد
والجملة خبره وعمروا مفعول فعل مقدر واكرمته وهذه الجملة
معطوفة علي زيد قام والعايد في المعطوف محذوف وهو
في داره او عنده ويجب مضارع معروف والنصب فاعله
وبعد ظرف له مضاف وحرف مضاف اليه ومضاف اليه
والشرط مضاف اليه وحرف عطف علي حرف مضاف
والتحضيض مضاف اليه ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف
وان حرف شرط وزيدا مفعول فعل وضربته مفسر له
والجملة في محل الجر بالاضافة والا حرف التحضيض وزيدا ضربته
يعلم وجهه مما مضي وليس ماض معروف واصله ليس بوزن
علم ثم اسكنت الياء علي خلاف القياس ومثل اسمه
مضاف وازيد مبتدا وذهب ماضي مجهول وبه مفعول
ما لم يسم فاعله والجملة خبره والجملة مع خبره خبر مضاف اليه

ومنه خبر ليس والضمير في منه راجع الي باب اي ليس مثل هذا القول
من باب شريطة التفسير وفالرفع مبتدا وخبره محذوف والفاء
جزائية وتقديره واذا عرفت هذا فالرفع في زيد الزم وكذلك
مبتداء ولو قدر مضاف او مضاف اليه وخبره لو اجري علي ظاهره
وهو ان يكون جار ومجرور او كل شيء مبتدا وفعلوه اعني الفعل
والفاعل والمفعول في محل الجر بانه صفة لشيء وفي الزبر في محل
الرفع بانه خبر مبتدا وتقديره وكل شيء مفعولهم ثابت في الزبر
والمبتدا مع خبره مبتدا او خبر تاويل المعني ومثل قوله ازيد
ذهب به قوله تعالي وكل شيء فعلوه في الزبر في انه ليس من
باب ما اضمر عامله علي شريطة التفسير ونحو الزانية عطف
علي كل شيء فعلوه والزانية والزاني مبتدا والزاني
عطف عليها وفاجلدوا كل واحد منهما اعني الفعل والفاعل
والمفعول به في محل الرفع بانه خبر لها بتاويل نقول فيهما اجلدوا
او المبتدا مع خبره في محل الجر لل الاضافة مائة جلدة
والفاء مبتدا وبمعني الشرط خبره والباء المسببة وعند المبرد

متعلق

متعلق بما تعلق به بمعني الشرط اي فاء فاجلدوا اثبت بسبب
معني الشرط عنده وجملتان عطف علي محذوف او خبر مبتدا
محذوف وهو اي قوله الزانية الي آخره جملتان وعند
سيبويه ظرف متعلق بمقدر وهذه الجملة اعني قوله الف الي
آخره وجملة فعلية ومعني كذلك نحو الزانية والزاني ليس
من باب ما اضمر عامله علي شريطة التفسير لان الفاء
في فاجلدوا اثبت بسبب معني الشرط في الزانية والزاني
لان معناهما التي زنت والذي زني فيكون جملة من مبتدا
وخبر فلا يكون مما نحن بصورة فاذن هو جملة واحدة عنده
وجملتان عند سيبويه كما بين في محله والا اصله ان لا يكون
كما فالا حذفت الجملة الشرطية بدلالة ان لانها حرف
الشرط وهي لا تدخل الا في الفعل لفظا او تقديرا فبقي ان
لا ثم ادغمت النون في اللام فصار الا وفالحق النصب
جملة جزائية في مبتدا وخبر لشرط تقدم والعايد محذوف
منها وهو فيه اي في قوله الزانية وكذا دخل الفاء في اولها

والرابع مبتداء والتحذير خبره وهو معمول مبتداء وخبر
وبتقدير من جار ومجرور متعلق بمعمول تحذيرا مفعول مطلق
اي حذر تحذيرا او مفعول اي تحذيرا او مفعول له عامله
ايضا مقدر وهو ذكر بدلالة السياق ومن حرف جر وما موصولة
او موصوفة وبعده جملة ظرفية وقعت صلة او صفة في
محل الجر من والى رمع مجرورة متعلق بتحذيرا او حرف
عطف وذكر ماض مجهول والمحذر مفعول مالم يسم فاعله ومنه
متعلق بالمحذر ومكرزا حال من المحذر وهذه الجملة عطف
علي ناصب تحذيرا وقيل ان او هذه ليست للعطف
بل للاستيناق كما في قوله تعالي وارسلناه الي مائة الف
او يزيدون ويكون بمعني بل ولا يكون بعد او هذه الا الجملة
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف واياك منصوب بفعل مقدر
والاسد عطف عليه والجملة مضاف اليها واياك ان تحذف
مثل اياك والاسد عطف عليه والطريق منصوب بتقدير اتق
والطريق الثاني تاكيد له وتقول مضارع معروف مسند الي

ضمير

ضمير وهو انت واياك معمول فعل مقدر وهو باعد ومن
الاسد متعلق بباعد والجملة في محل النصب لانها مقولة
القول ومن ان تحذف مثل من الاسد عطف عليه و
اياك ان تحذف عطف علي اياك من الاسد وبتقدير
من متعلق بتقول ولا تقول مضارع منفي مسند الي ضمير المخاطب
واياك الاسد مقوله ولامتناع تقدير من جار ومجرور متعلق
بلا تقول وهذه الجملة عطف علي جملة بعت والمفعول
مبتداء وفيه متعلق به والضمير في فيه يعود الي الف واللام
في المفعول لانه بمعني الذي وخبره محذوف اي ومنه اي
ما اشتمل علي علم المفعولية المفعول فيه وهو مبتداء و
ما موصولة بمعني الذي اي اسم الذي او موصوفة اي
اسم وفعل ماضي مجهول وفيه اي في مدلوله متعلق به والضمير
في فيه يعود الي ما وفعل مفعول مالم يسم فاعله ومذكور نعت له
ومن بيانية وزمان مجرور بها او مكان عطف عليه والموصول
مع صلته والموصوف مع صفته خبره وجاز ان يكون هذه

الجملة خبر المفعول المفعول فيه وح لا حاجة الي خبر محذوف وشرط
مبتداء مضاف ونصبه مضاف اليه والضمير في نصبه عائد
الي المفعول وتقدير في خبر له مضاف اليها تاويل اللفظ
وانه اسم وظرف الزمان مثل وشرط نصبه في الوجه
كلها تاكيد لها وتقبل مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد
الي الظروف وذلك مفعول به والجملة خبر الظروف الزمان
وظرف المكان مبتداء وان كان مبهما والا فلا جملة شرطية
سبقت واصلها وان لا يكون ظرفا مبهما فلا تقبل النصب
ووجه ظاهر يعلم مما مر وفسر ماضي مجهول والمبهم مفعول مالم
يسم فاعله وبالجهات جار ومجرور متعلق بفسر والست نعت
لها وحمل ماضي مجهول وعليه متعلق بحمل والضمير في عليه
يرجع الي المبهم وعند مفعول مالم يسم فاعله ولم يظهر
فيه لان النصب لازم له عند دخول من ولدي عطف عليه
وشبههما كذلك والضمير في شبههما عائد الي عند ولدي ولابهامها
جار ومجرور متعلق بحمل علي التعليل ولفظ عطف علي عند مكان

ومكان

ومكان مضاف اليه ولكثرته جار ومجرور متعلق بحمل عليه
وما موصولة ترتيع وبعد دخلت جملة ظرفية صلة لها والموصول
مع صلته عطف عليه ايضا والمعني وحمل علي الست لفظ مكان
لكثرة الاستعمال والشيء الذي ثبت بعد دخلت لكثرته
ايضا وعلي الاصح خبر مبتداء محذوف وهو اي حمل ما بعد
دخلت عليها علي القول الاصح وينصب مضارع مجهول
والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي المفعول فيه
وبعامل جار ومجرور متعلق بينصب ومضمر نعت لعامل وعلي
شريطة التفسير جار ومجرور عطف علي بعامل والمفعول
مبتداء وخبره محذوف اي ومنه المفعول او خبر محذوف
المبتداء اي هذا باب المفعول له له متعلق بالمفعول والضمير
في له يرجع الي الالف واللام لانه بمعني الذي هو وما موصولة
مبتداء وفعل ماضي مجهول ولاجله جار ومجرور متعلق والضمير
في لاجله عايد الي ما وفعل مفعول مالم يسم فاعله ومذكور
نعت له والجملة صلتها والموصول مع صلته خبر مبتداء

محذوف وهو هوا، ومذكور والمفعول له ومثل خبر مبتدا،
محذوف مضاف وضربته فعل فاعل ومفعول به وتاديبا
مفعول له والجملة في محل الجر بالاضافة وقعدت عن
الحرب جبنا مثله عطف عليه وخلافا مفعول مطلق اي
خولف فيه خلافا وللزجاج جار ومجرور متعلق به وفانه
عنده مصدر بيان الخلاف ووجهه ظاهر يعلم مما تقدم
والضمير في انه عائد الي المفعول له وفي عنده الي الزجاج
وشرط نصبه تقدير اللام مثل وشرط نصبه تقدير في الوجه
وانما كلمة حصر ويجوز مضارع معروف وحذفها اي حذف
اللام فاعله واذا ظرف مضاف وكان من افعال الناقصة
والمستتر فيه اسمه وفعلا خبره والفاعل الفعل جار ومجرور
متعلق به المعلل به نعت له ومقارنا عطف عليه فعلا او
متعلق بمقارنا والضمير في له راجع الي الفعل المعلل والجملة
مضاف اليها والمفعول معه مثل المفعول له في الوجه وهو
مذكور خبر مبتدا محذوف وهو هوا ومذكور وهو المفعول معه

وبعد

وبعد ظرف المذكور مضافا الي الواو وبمصاحبه جار ومجرور
متعلق بمحذوف وهو مصدر مضاف الي ومعمول وهو
مفعول والفاعل متروك وفعل مجرور بالاضافة ولفظا
خبر كان المقدر واو بمعني عطف عليه والجملة صفة لفعل
وجاز ان يكون لفظا تميزا من معمول او فعل معه يذكر بعد الواو
والكناية لمصاحبة معمول فعل لفظا كان او معني او من حيث
اللفظ والمعني فان حرف شرط والفاء للتفسير ما سبق وكان
ماضي معروف وهو فعل الشرط والفعل اسمه ولفظا خبره
بمعني الملفوظا او خبره محذوف وهو مذكورا ولفظا ظرف
اللفظ وجاز ماضي معروف والعطف فاعله وهذه الجملة عطف
علي قوله كان الفعل لفظا او حال اي الحال انه قد جاز العطف
علي معموله فالوجهان مبتدا خبر محذوف اي فيه الوجهان العطف
والنصب وهذه الجملة اسمية وقعت جزاء الشرط ولذا دخل
الفاء في اولها ومثل مر وجهه غير مرة وجئت فعل وفاعل
وانا تاكيد له وزيد وزيدا بالنصب مفعول معه وبالرفع عطف علي

انا والا اي وان لم يجز العطف جملة الشرطية والتعين النصب
جملة جزائية ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف وجئت
فعل وفاعل وزيدا مفعول معه والجملة في محل الجر بالاضافة
وان كان معني جاز العطف مثل قوله فان كان الفعل لفظا و
العطف في الوجه تعين ماض معروف العطف فاعله وهذه
الجملة جزاء لقوله وان كان ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف
وما استفهامية مبتداة ولزيد جار مجرور خبرها وعمرو عطف
علي زيد والجملة في محل الجر بالاضافة والا تعين النصب
معني وجهه عن قريب ومثل مالك مثل مالزيد في الوجه
وزيدا مفعول معه وما استفهامية مبتدا وشانك خبرها وعمروا
مفعول معه ول حرف جر وان حرف من حروف المشبهة
والمعني اسمها وما تقتضي خبرها وان مع اسمها وخبرها مجرورة
باللام والجار مع مجرورة متعلق بمقدر وتقديره وانما تعين
النصب فيما معناهما ما تقتضي والحال مبتدا وما موصولة
اي اللفظ الذي او موصوفة اي لفظ نكرة وبين مضارع

معروف

معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي ما وهية مفعول به مضاف
الفاعل مضاف اليه والمفعول به عطف عليه والموصول
او الموصوف مع صلة او صفة خبرها او خبر مبتدا محذوف
وخبر الاول محذوف وتقديره ومنه الحال وهو ما تبين
ولفظا تميزا من الفاعل او مفعول به واو المعني عطف
عليه او حال منه بمعني الملفوظ اي حال ملفوظا او مقدر
او نحو خبر مبتدا محذوف مضاف وضربت فعل وفاعل
وزيدا مفعول به وقائما حال من الملفوظ والمفعول والجملة
في محل الجر بالاضافة وزيد في الدار خبره وقائما حال من
فاعل مقدر دال عليه الظرف وتقديره زيد استقر في
الدار حال كونه قائما وهذه الجملة معطوفة علي جملة سبقت
وهذا مبتدا او زيد خبره وقائما حال من مفعول مقدر دال
عليه حرف التنبيه او اسم الاشارة وتقديره وهذا زيد انبه
عليه او اشير اليه حال كونه قائما وعاملها مبتدا مضاف
الي ضمير عائد الي الحال والفعل خبره واو شبهه اي شبهه

الفعل عطف عليه واو معناه اي معني الفعل عطف عليه ايضاً
وشرطها مبتداء مضاف الي ضمير يرجع الي الفاعل وان
حرف ناصبة ويكون منصوب بها والمستتر فيه اسمه ونكرة
خبره والجملة خبر مبتدا او صاحبها معرفة مبتدا وخبره والضمير
في صاحبها يرجع الي الحال وغالبا نصب علي الظرف اي
في غالب الاقوال او علي خبر يكون المقدر نهذا الحكم غالباً و
ارسلها فعل وفاعل ومفعول به والعراك حال من مفعول
بمعني معتركة وهذه الجملة ايضا في محل الرفع بالابتداء بتاويل
قوله ومررت فعل وفاعل وبه مفعول به وحده حال من
فاعل او مفعول مفرد او هذه الجملة ايضاً في محل الرفع بانه
عطف عليها ونحو بالرفع عطف عليها ومتاول خبر ها واصلها
اي العراك ووحده في ارسلها العراك ومررت به وحده
متاول هكذا ثم اقتصر وفان حرف شرط وكان فعل الشرط
وصاحبها اي صاحبها الحال اسمه ونكرة خبره وجب ماض
معروف وتقديمها اي تقديم الحال فاعله والجملة وجب

جزاء للشرط ولا يتقدم مضارع معروف والمستتر فيه فاعله
عائد الي الحال وعلي العامل متعلق والمعنوي نعت له وبخلاف
الظرف خبر مبتداء محذوف وتقديره وهو او هذا اي عدم
تقديمها عليه ثابت بخلاف الظرف اي حال والمعني لا يتقدم
الحال علي العامل المعنوي حال كونها ملتبسة بخلاف الظرف
ومخالفة لظرف ولا علي المجرور عطف علي العامل وفي الاصح
خبر مبتداء محذوف وتقديره وهو اي عدم تقديمها علي المجرور
علي قول الاصح وكل مبتداء مضاف وما موصولة او موصوفة
ودل ماضي معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي ما وعليه
ماهية متعلق بدل والجملة صلة او صفة لها والموصول
والموصوف صلة او صفة مضاف اليه وصح ماضي معروف
وان حرف ناصبة ويقع مضارع منصوب بها والمستتر فيه
فاعله عائد الي كل وحالا حال من فاعل يقع وان يقع حالا
فاعل صح اي صح وقوعه حالا وهذه الجملة خبره ومثل خبر
مبتداء محذوف مضاف وهذا مبتداء وبسرا حال والطيب

خبره ومنه متعلق باطيب ورطباً حال ايضاً والعامل في
بسرا عند البعض هو كان التامة وتقديره هذا اذا كان بسرا
اطيب منه اذا كان رطبا وعند البعض ما في الاسم للاشارة
او حرف التنبيه وعند المصنف العامل فيها اطيب لا غير
والجملة الاسمية في محل الجر بالاضافة وقد يكون مضارع
معروف والمستتر فيه اسمه عائد الي الحال وعلي العامل متعلق
والمعنوي نعت له وبخلاف الظرف خبر مبتداء محذوف
وجملة خبره وخبرية نعت لها فالاسمية مبتداء وبالواو خبرها
والضمير عطف علي الواو واو بالواو عطف عليها ايضاً و او
بالضمير كذلك وعلي ضعف خبر مبتداء محذوف وتقديره اي
كونها بالضمير علي ضعف او يكون المقدر والمعني او يكون المقدر
والمعني او يكون الجملة الاسمية بالضمير علي ضعف والمضارع
مبتداء والمثبت نعت له وبالضمير خبره وحده حال من
الضمير وهو مفعول معني والمعني والمضارع المثبت يكون
بالضمير حال كونه منفردا او ما موصولة وهو ظرف مضاف

منصوب تقديرا الفعل مقدر فيكون وهي صلة لها والموصول مع
صلة في محل الرفع بالابتداء وهما اي الجملة الاسمية والجملة
الفعلية من المضارع المثبت مضاف اليه وبالواو في محل الرفع
بالخبر والضمير عطف عليه او باحدهما اي باحد المذكورين من الواو
والضمير عطف عليه ايضاً ولا نفي الجنس وبد اسمها وفي الماضي
خبرها والمثبت نعت له ومن قد متعلق به وظاهرة خبر كان
المقدر واو المقدرة عطف عليها وتقديره ظاهرة كانت
او مقدرة او حال من قد وهو مفعول معني لان معناه لا بد من
ذكر قد فيه حال كونها ظاهرة او مقدرة ويجوز مضارع معروف
وحذف فاعله مضاف والعامل مضاف اليه وكقولك
خبر مبتداء محذوف اي وهو مثل قولك وللمفرد متعلق
بقولك راشداً حال من فاعل مقدر وتقديره اذهب او
سافر حال كونك راشدا ومهديا حال بعد حال والجملة مقولة
القول ويجب مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد
الي المحذوف وفي المؤكدة متعلق يجب ومثل خبر مبتداء

محذوف مضاف وزيد مبتداء وابوك خبر عطوفا حال مؤكدة
والجملة في محل الجر بالاضافة واي حرف التفسير واحته نخل
ومفعول به وشرطها مبتداء مضاف الي ضمير يرجع الي الحال
وان حرف ناصبة وتكون مضارع منصوب بها والمستتر فيه
اسمه عايد الي الحال ومقررة خبره ولمضمون جملة متعلق بها
واسمية نعت لجملة والجملة خبره والتميز مبتداء وخبره محذوف
وهو منه وما موصولة او موصوفة ويرفع مضارع معروف والمستتر
فيه فاعله عائد الي ما الابهام مفعول به والمستقر نعت له وعن
ذات متعلق بيرفع ومذكورة نعت لها واو مقدرة عطف
عليها وهذه الجملة صفة او صلة لما والموصول مع صلته او
صفة خبر مبتداء محذوف وتقديره وهو ما يرفع الي آخره او
مذكور وهو التميز فح لاحاجة الي حذف خبره ومبتداء فالاول
مبتداء والفاء للتفسير وعن مفرد خبره ومقدار نعت له و
غالبا ظرف او حال او صفة مصدر محذوف او خبر ليكون
المقدره والمعني فالاول مجي عن مفرد مقدار غالبا في غالب

الاحوال

الاحوال او حال كون المفرد المقدار غالبا علي غير المقدار او مجيا
او يكون عن مفرد مقدار غالبا واما في عدد ونحو خبر مبتداء محذوف
مضاف وعشرون مبتداء وخبره محذوف وهو في اوله ودرهما
تميز والجملة في محل الجر بالاضافة وجاز ان يكون المصنف رح
حين اتي بعض التركيب بطريق الحكاية وسياتي مضارع
معروف والمستتر فيه فاعله عايد الي التميز واما في غيره اي
في غير العدد عطف العدد ونحو عندي رطل زيتا نحو عشرون
درهما في الوجه وتغيراته نحو امثل عشرون درهما في الوجه
ومنوان سمنا مثله الغنه عطف علي رطل زيتا وعلي التمرة
متعلق غير محذوف او خبر ومثلها مبتداء مضاف الي ضمير
عائد الي التمرة وزيدا تميزا من مثلها وهذه الجملة الغنه عطف
علي رطل زيتا فيفرد مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول
مالم يسم فاعله عائد الي التميز وان حرف شرط وكان فعل
الشرط والمستتر فيه اسمه عايد الي التميز وجنسا خبره وجزاؤه
محذوف بدلالة قوله فيفرد والا حرف استثناء وان يقصد

مضارع مجهول منصوب بان والانواع مفعول مالم يسم فاعله و
هذا الكلام استثناء من قوله فيفرد فالمستثني منه محذوف وتقديره
جنسا يفرد في جميع الاحوال الاحاد قصد الانواع او مذكور وهو
جنسا والا مقدر بعد الا مع ان وتقديره فيفرد ان كان جنسا
لما فقصد الانواع فيكون الاول عاما لانه مطلق والثاني
خاصا لانه مقيد ويجمع مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول مالم
يسم فاعله عائد الي التميز وفي غيره اي في غير الجنس متعلق
به وثم حرف عطف وان حرف شرط وكان فعل الشرط والمستتر
فيه اسمه عائد الي التميز وتنوين خبره واو نون التثنية عطف
عليه وجازت ماضي معروف والاضافة فاعله والجملة جزاء له
والافلام روجه غير مرة وعن غير مقدار عطف علي مفرد مقدار
غالبا ومثل خاتم حديدا مثل عشرون درهما في الوجه والخفض
اكثر مبتداء وخبر والثاني مبتداء وعن نسبة خبره جملة متعلق
بالنسبة واو حرف عطف وما موصولة او موصوفة ضاها ماضي
معروف من المضاهاة وهي للمشابهة والمستتر فيه فاعله عائد

الي

الي ما وهما مفعول به عائد الي الجملة والموصول والموصوف
مع صلة او صفة مفرد عطف علي جملة فيكون مجرورا ومثل
خبر مبتداء محذوف مضاف وطاب ماضي معروف وزيد
فاعله ونفسا تميز عن نسبة في جملة في محل الجر بالاضافة
وزيد مبتداء وطيب خبره وابا تميز عن نسبة فيما شابه الجملة
وابوة عليه ودارا وعلما كذلك واو في اضافة عطف علي
قوله في جملة ومثل مروجه غير مرة ويعجبني فعل ومفعول
وطيبه فاعله وابا تميز عن اضافة وابوة عطف عليه ودارا
وعلما كذلك ولله خبره ودره مبتداء وفارسا تميز عن نسبة
في اضافة وتم حرف عطف وان حرف شرط وكان فعل الشرط
فيه اسمه عائد الي التميز واسما خبره ويصح مضارع معروف
وجعله فاعله مضاف الي ضمير يرجع الي الاسم ولحرف
جر وما موصولة او موصوفة وانتصب ماضي معروف والمستكن
فيه فاعله عائد الي تميز وعنه متعلق بانتصب والضمير في عنه
راجع الي ما والجملة صلة او صفة والموصول او الموصوف مع

صلة او صفة مجرور بها الجار مع مجرورة متعلق بقوله حط
والجملة اعني قوله يصح جعله لما انتصب لاسماء وقيل عن
وفي عنه او علي الاصل بمعني المجاورة اي لما انتصب
لاسماء وقيل عن وفي عنه او علي الاصل بمعني المجاورة اي
لما انتصب مجاوزا عنه واما بمعني بعد كما في قوله عز وجل طبقا
عن طبق اي حالا بعد حال وهذا اظهر الي اصل واحد وجاز
ماضي معروف وان يكون مضارع معروف والمستتر فيه
اسمه عائد الي التميز وله خبره والمتعلقة عطف عليه وهذا
لكلام لدخول ان عليه بتاويل المفرد وفاعل وجاز وهو
جزاء الشرط والضمير في له والمتعلقة عائد الي ما والا اصله ان
لا يصح فلك محذوف الفعل لدلالة حرف الشرط عليه وادغم
النون في اللام فصار الا وفهو لمتعلقة جملة اسمية من مبتداء
وخبر وقعت جزاء الشرط وكذا ادخل الفاء في اولها وفيطابق
مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي التميز وفيهما
جار ومجرور اي في صورتين متعلق بيطابق وما موصولة او

موصوفة

او موصوفة وقصد ماضي مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم
يسم فاعله عائد الي ما والجملة صلة او صفة والموصول او
الموصوف مع صلة او صفة مفعول ليطابق والا حرف
استثناء من قوله وان يكون مضارع معروف منصوب
بان والمستكن فيه اسمه عائد الي التميز وجنسا خبره وهذا
لكلام استثناء في من قوله فيطابق والمستثني منه محذوف
وتقديره فيطابق فيهما ما قصد في جميع الاكوان الا كونه جنسا
فانه لا يطابق ما قصد والا ان يقصد الانواع استثناء من
قوله الا ان يكون جنسا ووجهه ما سبق من قوله الا ان يقصد
الانواع وان حرف شرط كان الفعل الشرط والمستتر فيه اسمه
عائد الي التميز وصفة خبره وكانت جزاء الشرط والمستتر
فيه اسمه عائد الي صفة وله خبره وطبقة مفعول معه والمعني
كانت الصفة محققة له ومطابقة له وجاز ان يكون ماضي
معروف علي وزن عليه بمعني وافقه اي وافق النعت
ما انتصب عنه فنقلت كسرة الياء الطاء فصار طبقه فح

يكون عطف علي كانت واحتملت ماض معروف والمستكن
فيه فاعله عائد الي الصفة والحال مفعول به ولا يتقدم مضارع
معروف منفي والتميز فاعله والاصح مبتداء وان لا يتقدم
مضارع منفي منصوب بان والمستكن فيه فاعله عائد الي
التميز وعلي الفعل به وخلافا مفعول مطلق وللمازني
والمبرد والجملة خبره والمستثني مبتداء ومتصل خبره ومنقطع
عطف عليه وفالمتصل مبتداء والفاء للتفسير والمخرج خبره
ومن متعدد متعلق ولفظا تميز عن متعدد واو تقديرا عطف
عليه وبالا متعلق بالمخرج واخواتها عطف عليها والضمير في
اخواتها راجع الي الا ودخول الباء علي دليل انها اسم لانها
وقعت في الاستثناء والمنقطع المذكور مبتداء وخبره وبعدها
ظرف المذكور مضاف الي التميز يرجع الي الا وغير مخرج حال
ضمير مستتر في المذكور مضاف اليه والمعني والمستثني المنقطع
الشئ الذي يذكر بعد الا واحدي اخواتها حال كونك ذلك
الشئ غير مخرج وهو مبتداء عائد الي المستثني ومنصوب

خبر

خبره واذا ظرف وكان ماضي معروف والمستتر فيه اسمه
عائد الي المستثني وبعد الا خبره مضاف اليها وغير نعت
الا مضاف والصفة مضاف اليها وفي كلام متعلق بكان
او خبر مبتدا محذوف وموجب نعت لكلام والجملة في محل
الجر بالاضافة واو مقدما عطف علي بعد الا وعلي المستثني
متعلق بمقدما ومنه متعلق بالمستثني واو منقطعا عطف
عليه ايضا وفي الاكثر خبر مبتدا محذوف وهو هو اي وجوب
النصب في المنقطع في القول الاكثر واو كان عطف علي
كان بعد الا والمستتر فيه اسمه عائد الي المستثني وبعد خبره
مضاف وخلا مضاف اليه وعدا عطف وفي الاكثر مر وجهه
واو ما خلا عطف عليه وما عدا وليس ولا يكون كذلك
ووقوع هذه الافعال مضاف اليها دليل علي انها اسما
للافعال التي يقع في الاستثناء ويجوز مضارع فيه جار
ومجرور متعلق بيجوز والنصب فاعله ويختار مضارع مجهول
والبدل مفعول ما لم يسم فاعله وفي حرف جر وما موصولة

او موصوفة وبعد ظرف مضاف وعامله مقدر واللام مضاف
اليها وفي الكلام متعلق لفعل مقدر ايضاً وخبر مبتداء
محذوف وغير نعت لكلام مضاف وموجب مضاف
اليه والفعل المقدر مع فاعله ومتعلقه صلة او صفة لما
والموصول مع صلته او صفته مجرور نفي والجار مع مجرور
متعلق بنختار وذكره ماضي مجهول والمستثنى منه مفعول
مالم يسم فاعله وهذه الجملة معطوفة علي الصفة ومعناه نختار
والبدل في الاسم الذي وقع بعد الا في كلام غير موجب
وذكر المستثنى منه حقيقة فيه ومثل مروجه وما حرف نفي و
فعلوه فعل وفاعل ومفعول به والا حرف استثناء وقليل
مستثنى من فاعل فعلوه ورفعه علي البدل من واو فعلوه
ونصبه علي الاستثناء والا قليلاً عطف علي مثال النصب
علي مثال الرفع ويعرب مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول
مالم يسم فاعله عائد الي المستثنى وعلي حسب العوامل متعلق
به واذا ظرف مضاف وكان من افعال الناقصة والمستثنى

منه اسمه وغير مذكور خبره والجملة في محل الجر بالاضافة وهو
مبتداء عائد الي المستثنى او الي الاعراب علي حسب العوامل
او الا كون المستثنى بعد الا اذا كان المستثنى منه غير
مذكور وفي غير الموجب خبره وليفيد مضارع معروف
منصوب بلام كي والمستتر فيه عائد الي المستثنى او الي
الاعراب وهو متعلق بمقدر وتقديره وانما اشترط كونه في
غير الموجب ليفيد ومثل مروجه وما حرف النفي وضربني
فعل ومفعول به والا حرف استثناء وزيد مستثنى والا
وجه وان ليستقيم المعني جملة فعلية مصدره بان واقعة
موقع المفرد والمستثنى منه محذوف وتقديره فلا يقع
في الموجب في جميع الاحوال الاحال استقامة المعني وفي
بعض الشروح انه استثناء من قوله وهو غير الموجب
اي عدم ذكر المستثنى منه في الاثبات ايضاً ومثل مروجه
وقرات فعل وفاعل والا حرف استثناء ويوم مستثنى
مضاف وكذا مضاف اليه والمستثنى منه محذوف وتقديره

قرات سائر الايام الا يوم كذا والمراد من سائر الايام
مقدار ما يصلح من ايام عمره للقراءة بدلالة العقل والقم
ومن ثم جار ومجرور متعلق بلم قدم للحصر ولم يجز مضارع
معروف ومازال ماضي معروف من اخوات كان زيداً
اسمه والا حرف استثناء وعالماً خبره وهذا الكلام فاعله
اي لم يجز هذا التركيب واذا للشرط ويعذر فعل الشرط والبدل
فاعله وعلي اللفظ متعلق به وفعلي المواضع جزاؤه اي
فهو ثابت علي الموضع ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف
وما حرف نفي وجاء ني ماضي معروف وني مفعوله ومن
حرف جر واحد مجرور بها مرفوع المحل علي انه فاعل جاءني
والا حرف استثناء وزيد مستثنى من احد ورفعه علي
البدل من محل واحد ونصبه علي الاستثناء ولا لنفي الجنس
واحد اسمها مبني علي الفتح ومحله الرفع لانه في موقع المبتداء
وفيها خبرها والا حرف استثناء وعمرو ومثل زيد في الوجه
وما حرف شبهه بليس وزيد اسمها وشيئاً خبرها والا حرف

استثناء وشيء مستثنى بالرفع علي انه بدل من محل شيئاً
لانه خبر مبتداء في الاصل وبالنصب علي الاستثناء وكلتا
الجملتين معطوفتان في قوله ماجاءني من احد الا زيد فيكونان
في محل الجر لا يعباء به مضارع مجهول به جارة مجرور عائد
الي ما وجار مع مجرورة مفعول مالم يسم فاعله او متعلقه ولا
حرف جر وان حرف من حروف المشبهة ومن اسمها و
لا تزاد مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم
فاعله عائد الي من وبعد ظرف مضاف والاثبات
مضاف اليه وهذه الجملة خبرها وان مع اسمها وخبرها
بتاويل المفرد في محل الجر وما ولا عطف علي من وتقدير ان
مضارع مجهول والضمير البارز مفعول مالم يسم فاعله عائد
الي ما ولا وعاملتين حال من البارز او مفعول ثان لتقدران
وبعد ظرف له ومضاف وهما مضاف اليه عائد الي الا ولا انهما
اي لان ما ولا مثل لان من الوجه وعملت ماضي معروف
والبارز فاعله عائد الي ما ولا وللنفي متعلق به وقد مر ذكره

وانتقض ماضي معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي النفي
وبالا متعلق بانتقض وهذه الجملة وقعت حالا عن المجرور
وهو النفي قوله علمتان الي آخره خبر لانها وقوله لانهما متعلق
بتقدر ان وقوله ان من الي آخره متعلق بفعل مقدر وتقديره
وانما تعذر البدل فيهما علي اللفظ لعدم زيادة بعد الاثبات
ولعدم تقدير ما ولا حال كون هما عاملتين بعدما لاجل عملت
للنفي والحال ان النفي قد انتقض بالا وبخلاف خبر مبتداي
محذوف مضاف وليس زيد شيئا الا شيئا جملة فعلية
وقعت مضافا اليها ولانها عملت للفعلية جار ومجرور
متعلق بخلاف وتقديره هذه الذي ذكرناه من عمل ما ولا
لنفي ملتبس بخلاف ليس زيد شيئا الا شيئا لاجل عمل ليس
للفعلية لا للنفي وفلا اثر فيها لنقض معني النفي يعلم وجهه
مما مر من قوله لا حد فيها والفاء للنتيجة ولبقاء جار ومجرور
متعلق بقوله فلا اثر وهو مصدر مضاف الي الفاعل وهو
والامر العاملة نعت سببية له وهي فاعلها ولاجله متعلق

بالعاملة والضمير في لاجله عائد الي اللام والالف واللام التي
فيه العاملة والمعني واذا كان كذلك فلا اثر لنقض معني النفي
لبقاء الامر الذي عملت كلمة ليس لاجل ذلك الامر ومن
ثم جاز ليس زيد الا قائما وامتنع ما زيد الا قائما وجهه ظاهر
يعلم مما مر ومخفوض عطف علي منصوب اذا كان بعد الا غير
الصفة وبعد ظرف مضاف وغير مضاف اليه وسوي عطف
عليه وسواء كذلك وبعد حاشا عطف علي بعد غير وفي الاكثر
خبر مبتدا محذوف اي وهو في قوله الاكثر واعراب
مبتداء مضاف وغير مضاف اليه وفيه متعلق بنعت
مقدر له وكاعراب المستثني خبره وبالا متعلق بالمستثني
والمعني وعلي التفضيل متعلق بما تعلق به كاعراب المستثني
واعراب غير المستعمل في الاستثناء يكون ذلك
الاعراب كاعراب المستثني علي التفضيل وغير صفة خبر
مبتداء محذوف وتقديره وغير كلمة هي صفة وفي بعض
الشروح غير مبتداء وصفة كانها نعت له وحملت ماضي

مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عائد بتاويل الكلمة
وعلي الا متعلق بحملت وفي الاستثناء متعلق به ايضا وهذه
الجملة خبر غير وك حرف جر او اسم بمعني المثل ومحله النصب علي
انه صفة مصدر محذوف وما او موصولة وحملت فعل ماضي
مجهول والا مفعول ما لم يسم فاعله وعليها متعلق بحملت وفي
الصفة متعلق به ايضا واذ ظرف حملت مضاف الي جملة
بعده وكانت ناقصة والمستتر فيه اسمها عائد الي الاول
وتابعة خبرها ولجمع متعلق بتابعة ومنكور نعت له وغير كذلك
مضاف ومحصور مضاف اليه ولتعذر الاستثناء متعلق
بكما حملت علي الا في الاستثناء وحل امثل حمل علي الا غير
او حمل الا عليها في الصفة وقت كونها تابعة لجمع منكور محصور
لاجل تعذر الاستثناء ومثل ظاهر ولو حرف الشرط يجيئ
لامتناع الشيئ غيره وكان فعل الشرط وفيهما خبره والهة
اسمه والا الله اي غير الله نعت لها ولما لم يكن للحروف
حظ في الاعراب ظهر في اسم بعده ولفسدتا جواب وصفت

ماضي معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي حمل الا عليها وهو
مذكور حكما لدلالة حملت عليه وفي غيره اي في غير الجمع
المذكور بالشرط المذكورة متعلق بضعف واعراب مبتداء
مضاف وسوي مضاف اليه وسواء عطف عليه والنصب خبره
وعلي الاصح خبر مبتدا محذوف وهو هو اي النصب علي
الظرف علي القول الاصح وخبر مبتداء مضاف وكان
مضاف اليها واخواتها عطف عليها والضمير في اخواتها
عائد الي كان بتاويل الكلمة هو مبتداء ثان عائد الي خبر كان
ومسند خبره به جار ومجرور مفعول ما لم يسم فاعله بالمسند
وبعد ظرف للمسند مضاف ودخولها مضاف اليها والضمير
في دخولها عائد الي كان والمبتداء الثاني مع خبرها خبر للمبتداء
الاول محذوف اي ومنه خبر كان والجملة منه لل اولي و
مثل خبر مبتدا محذوف وكان ناقصة وزيد اسمها وقائما
خبرها والجملة محل الجر بالاضافة واخره مبتداء مضاف
الي ضمير يرجع الي كان وعلي كامر كر جار ام مجرور نحو خبر

المبتداء وخبره وتقدم مضارع معروف والمستتر فيه فاعله
عايد الي خبر كان ومعرفة حال من فاعل تقدم وقد تقليل
ويحذف مضارع مجهول وعامله اي عامل خبر كان مفعول
مالم يسم فاعله وفي حرف جر ومثل مجرور بها وان الناس مبتداء
ومجزيون خبره وبما عملهم متعلق بمجزيون وان حرف شرط
وفعله محذوف بدلالتها وهو كان وخيرا خبره وفخير خبر مبتداء
محذوف وهذه الجملة وقعت جزاء للشرط وتقديره ان كان
عملهم خيرا فجزاءهم خير وان شرا فشر مثله والجملة اعني
قوله الناس مجزيون الي آخره في محل الجر بالاضافة ويجوز
مضارع معروف وفي مثلها اي في هذه مثل هذه المسئلة
وهذه العبارة متعلق بيجوز واربعة اوجه فاعله الاول ان
خيرا بنصب الاول علي خبر كان ورفع الثاني علي خبرية
المبتداء وان خيرا فخيرا علي عكس الاول علي خبر كان
ان كان في عمله خير فكان جزاءه خيرا والرابع ان خير
فخير برفعهما اي ان كان في عمله خير فجزاءه خير ويجب

مضارع معروف والحذف فاعله وفي مثل متعلق به مضاف
وان مصدرية وما عوض عن كن وانت اسمها ومنطلقا
خبرها وانطلقت فعل وفاعل واي لان كنت تغير لقوله
اما انت اصله فحذف اللام من ان ثم حذف كن وعوض
عنه ما ثم ادغم النون بعد ابدالها ميما في الميم ثم اتي
بالمنفصل لتعذر المتصل فصار اما انت وهذا الجار المحذوف
مع مجروره متعلق بقوله انطلقت وهو متعلقه في محل
الجر بالاضافة واسم مبتداء مضاف وان مضاف اليها
واخواتها عطف عليها وهو مبتداء ثان عائد الي اسم ان
المسند اليه اي الذي اسند خبرها الي اسم ان خبر مبتداء ثان
وبعد ظرف مضاف ودخولها اي دخول ان او احدي اخواتها
مضاف اليه والمبتداء الثاني مع خبره للمبتداء محذوف مضاف
وان حرف من حروف المشبهة وزيدا اسمها وقائم خبرها
والجملة في محل الجر بالاضافة والمنصوب مبتداء محذوف
الخبر اي ومنه المنصوب وبلا جار ومجرور متعلق بالمنصوب

وبلا جار ومجرور متعلق بالمنصوب والتي موصولة ولنفي الجنس
متعلق بفعل مقدر وهو مع صلة لها والموصول مع صلتها
صفة للا وهو مبتداء والمسند اليه خبره وبعد ظرف مضاف
ودخولها مضاف اليها ويلي مضارع معروف والمستكن فيه
فاعله عائد الي المنصوب او الي مسند اليه وها مفعول عائد الي
لا ونكرة حال عن المستكن ومضافا حال بعد حال او مشبها
عطف علي مضافا واو به متعلق بمشبها والضمير في به راجع الي
المضاف ومثل ظاهر وجهه ولا لنفي الجنس وغلام اسمها
مضاف ورجل مضاف اليه وظريف مضاف اليه وفيها خبرها
ولا لنفي الجنس وعشرين مشبهة بالمضاف ودرهما تميز ولك
خبرها وفان حرف شرط وكان فعل الشرط والمستكن فيه اسمه
عائد الي الاسم الذي بعده ومفردا خبره وفهو مبني جملة
اسمية من مبتداء وخبر وقعت جزاء للشرط وكذا ادخل الفاء
في اولها وعلي حرف جر وما موصولة او موصوفة وينصب
مضارع مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد

الي الاسم الذي بعد لا وبه متعلق بينصب والضمير في
به عائد الي الاسم الذي وهذه الجملة لما والموصول مع صلة
مجرورة بعلي وهذه الجار مع مجروره متعلق بمبني والمعني
فان كان الاسم الذي بعد لا لنفي الجنس مفردا اي
لا يكون مضافا ولا مشبها به فذلك الاسم الذي مبني علي
الشيء الذي ينصب ذلك الاسم بذلك الشيء من
حركة او حرف لو نصب والكان معرفة مثل والكان
مفردا في الوجه واد مفعولا عطف علي معرفة بمعني واقعا
للفصل وبينه ظرف الي ضمير يرجع الي الاسم لا وبين
عطف عليه مضاف ولا مضاف اليها وجب ماضي
معروف والرفع فاعله والتكرير عطف عليه وهذه الجملة
جزاء لقوله والكان معرفة ومثل مبتداء وقضية خبر مبتداء
محذوف ولا لنفي الجنس واسمها محذوف وابا اقيم مقامه
واعطي اعرابه وهو مضاف وحسن مضاف اليه ولها خبرها
وقوله قضية الي آخره مضاف اليه ومتناول خبره اي تمثيل

هذ الكلام متناول واصله هذه قضية اي حكم ولا قاضي
مثل لا ابي حسن ثم اقتصر وفي حرف جر ومثل مجرور بها مضاف
ولا لنفي الجنس وحول اسمها ولا قوة مثله وهذ المجموع في
محل الجر بالاضافة وبالجار مع مجرورة خبر وخمسة مبتداء
مضاف اوجه مضاف اليها وفتحهما بدل البعض من خمسة
او خبر مبتداء محذوف وتقديره الاول منها فتح المتعين
نحو لا حول ولا قوة على ان كلاهما لنفي الجنس وتقدير
لا حول الا بالله ولا قوة الا بالله فحذف الخبر في الاول
لدلالة خبر الثاني عليه وهذا من قبيل عطف الجملة على الجملة
ويجوز ان يكون الثاني معطوفا على الاول عطف المفرد
على المفرد والتقدير لا حول ولا قوة كائنان الا بالله والا كائنا
بالله ونصب الثاني عطف على فتحهما او خبر مبتداء محذوف
وتقديره والثاني نصب الثاني مع فتح الاول نحو لا حول
ولا قوة تجعل لا الاولى لنفي الجنس والثانية زائدة موكدة
للنفي وتنصب الاسم عطف لفظ المنفي وتنويه لانه معرب

ورفعه مثل والنصب الثاني مع في الوجه والعطف اي رفع
الثاني مع فتح الاول نحو لا حول ولا قوة على ان لا الاولى
لنفي الجنس والثانية اما زايده والاسم بعدها معطوف
على محل النفي ومحله رفع بالابتداء والخبر في هذ الوجه مثني
لكونه خبرا عن اسمين عطف على احدهما على الخبر والجملة
واحدة واما بمعنى ليس لابد على هذ الوجه من خبرين احدهما
الاولى ومحله رفع للابتداء على خلاف فيه والثاني للثانية
وموصوفة نسبته بلاخلاف وعلى هذا جملتان والثاني
الجنس ايضه وقد رفع الاسم بعدها على الابتداء من
غير تكرار على مذهب المبرد ورفعهما مثل ايضه اي رفع
الاول والثاني اما على كلامنهما مرفوع بالابتداء فتقدير
لكل منهما كانك قلت لا حول الا بالله ولا قوة الا بالله
فيكون الجملة الابتدائية معطوفة على الجملة الابتدائية
وهما جملتان واما على ان الاول بالابتداء والثاني عطف
مفرد وخبرهما واحد مثني ويكون الثاني لمغاة واما على ان

رفع الاول بلا بمعنى ليس وخبره محذوف الثاني زائدة وهما
جملتان ايضه والثانية للنفي وقد رفع الاسم بعدها على
الابتداء من خبر تكرير عند المبرد واما على ان يكون كل منها
مرفوعا بلا بمعني ليس وهما جملتان ايضه ورفع الاول معطوف
على فتحها او خبر مبتداء محذوف وتقديره والخامس رفع
الاول اما بالابتداء عند المبرد او على ان لا بمعني ليس
وعلى ضعف خبر مبتداء محذوف وتقديره وهذا اتي رفع
الاول على ضعف وفتح الثاني عطف رفع الاول واذا
للشرط دخلت فعل الشرط والهمزة فاعله ولم تغير مضارع
مجزوم بلم والعمل فاعله وهذه الجملة جواب الشرط ومعناها
اي معني لا عند دخول الهمزة مبتداء والاستفهام خبره
والعرض والتمني عطفان عليه ونعت مبتداء مضاف والمبني
مضاف اليه والاول نعت لنعت ومفردا خبر كان المقدر
وتقديره اذا كان مفردا اجل من بعض الشروح بمعنى الضمير
المرفوع في يليه في بعض عن النعت وهذا ليس لشيء لان

قوله نعت مبتداء فلا يصح ان يكون داخل ذا حال اللهم
الا ان يقال عن الضمير العائد من مبني ومعرب الي نعت
لان التقدير مبني ويعرب نعت المبني الاول مفردا وقوله
ويليه صفة لمفرد وقيل حال عن النعت ووجه وتصحيحه
مر والها في يليه عائد الي المبني ومعرب وقيل خبر ان
عن نعت ورفعا ونصبا في بعض الشروح على المصدر
فيكون التقدير رفع رفعا ونصب نصبا وفي بعض
الشروح على الحال عن معرب اي حال كونه مرفوعا
ومنصوبا ووجه تحقيق العامل على هذ الوجه خفي اللهم ان
يقال حال عن الضمير الذي في معرب اي معرب النعت
حال كونه مرفوعا ومنصوبا فيكون مصدرين بمعني المفعول
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف ولا لنفي الجنس
ورجل اسمها مبني على الفتح وظريف وظريف وظريفا
بالفتح غير ممنون نعت له وبالنصب والرفع كذلك ايضه
والجملة في محل الجر بالاضافة وان حرف شرط ولا حرف

نفي ويكون مع اسمه وخبره مقدر بعدهما بدلالة ان وقال
للاعراب مبتداء محذوف الخبر وقع جزاء للشرط وتقديره
وان لايكن نعت المبني كما ذكر فالاعراب لازم والعطف
مبتداء وعلي اللفظ متعلق به وعلي المحل عطف علي اللفظ
وجائز خبره ومثل لاب مثل لارجل في الوجه وابنا وابن
عطف علي الاعراب ومثل مبتداء مضاف ولا النفي
الجنس واباً اسمها وليس لمفرد حكما ولا مضافا ولا شبة
به بل هو مفرد ويعطي له حكم المضاف وله خبرها وهذه الجملة
مضاف اليها ولا غلامي له ومثله عطف عليه وجائز خبره
وتشبيها مفعول له والعامل فيه جائز ان اريد به المصدر
المجهول والمقدر ان اريد به المعروف وهو انما جوزوا او
مفعول مطلق اي شبه تشبيها وله اي لما بعد لا متعلق
تشبيها وبالمضاف متعلق به ايضا ولمشاركته ما بعد لا متعلق
به تعلق المفعول له وله اي للمضاف متعلق بالمشاركة وفي
اصل معناه اي يعني المضاف متعلق بها ايضا ومن حرف

جر للبيعة وثم مجرور بها محال اشارة الالف في ابا له وحروف
النون من لا غلامي له للمشاركة في اصل معناه وهذا الجار مع
مجروره متعلق بفعل بعده ولم يجز مضارع معروف ولا ابا
فيها فاعله اي لم يجز هذا التركيب لاجل المعني ذكرناه وليس
من افعال الناقصة والمستكن فيه اسمه عايد اي للنفي لا ابا له
ولا غلامي له وبمضاف خبره ولفساد المعني متعلق بليس
وخلافا مفعول مطلق اي خولف فيه خلافا ولسيبويه متعلق
به ويحذف مضارع مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسم
فاعله عايد الي الاسم وكثيرا صفة مصدر محذوف او
ظرف محذوف اي حذفا كثيرا او زمانا كثيرا وفي حرف جر
ومثل مجرور بها مضاف ولا النفي الجنس واسمها محذوف
وعليك خبره اي حرف تفسير للمحذوف وهو لا باس والجملة
مضاف اليها وخبر مبتداء مضاف وما موصولة مضاف
ولا عطف عليها والمشتبهتين نعت لها وبليس متعلق بالمشتبهتين
وهو مبتداء ثان والمسند خبره به جار ومجرور متعلق بالمسند ومفعول

مالم يسم فاعله وبعد ظرف للمسند ومضاف ودخول مضاف
اليه ومضاف ايضاً وهما مضاف اليه والضمير في دخولها
عائد الي ما ولا والمبتداء الثاني مع خبره خبر المبتداء الاول
او خبر الاول محذوف وتقديره ومنها اسم ما ولا والمبتداء
الثاني مبني علي سؤال سائل كانه سال اذا قال خبر ما
ولا المشتبهتين بليس بالخبر فقال مجيبا هو المسند بعد دخولها
وهي مبتداء عائدة الي لغة بدلالة اهل الحجاز ولغة اهل
الحجاز وخبرها اي لغة استعمالها بمعني ليس لغة اهل الحجاز
وان حرف شرط وزيدت ماضي مجهول وهو فعل الشرط
وان مفعول مالم يسم فاعله ومع حرف جر وما مجرورة بها
واو حرف عطف والنقض ماضي معروف والنفي فاعله
وبالا متعلق بانتقض وهذه الجملة معطوفة علي قوله زيدت
ايضاً واو تقدم الخبر وفاعل معطوف علي قوله زيدت
ايضاً بطل العمل فعل وفاعل وقع جوابا للشرط واذا للشرط
وعطف فعل ماضي مجهول وهو فعل الشرط والمستكن فيه

مفعول مالم يسم فاعله عايد الي الاسم وعليه متعلق به
بموجب صفة حرف وفالرفع مبتداء محذوف الخبر وتقديره
فاذا عطف اسم علي خبر ما ولا بحرف عطف موجب اي
مثبت ما بعده وهو بل ولكن فالرفع لازم المجرورات هو
ما اشتمل علي المضاف اليه مثل قوله المرفوعات هو
ما اشتمل علي علم الفاعلية في الوجه بعينه وبنية والمضاف اليه
وهو مبتداء وكل خبره مضاف واسم مضاف اليه ونسب
فعل وماضي مجهول واليه متعلق به وشيء مفعول مالم يسم فاعله
وبواسطة حرف الجر متعلق نسبت ولفظا خبر كان المقدر
اي لفظا كان حرف الجر او حال من حروف جر وهو معني
واو تقديرا عطف عليه ومراد خبر خبر بعد كان او حال بعد
حال والجملة اعني نسب الي آخره نعت لكل اسم نسب
الي ذلك الاسم شيء بواسطة حرف الجر حال كونه ملفوظا
او مقدرا مرادا في العمل وفا لتقدير مبتداء والفاء للتفسير
وشرطه اي شرط تقديرا حرف الجر مبتداء ثان وان حرف

ناصبة ويكون ناقصة والمضاف اسمه واسماً خبره ومجرداً
نعت له وتنوينه نصب على النزع الخافض اي مجردا عن
تنوين المضاف او على التشبيه بالمفعول ولاجلها اي لاجل
الاضافة متعلق بمجردا وهذه الجملة خبر مبتدا ثان والمبتدا
ثاني مع خبره خبر للمبتدا الاول وهي مبتداة وعايدا الى
الاضافة ومعنوية خبرها ولفظية عطف عليها والمعنوية مبتدا
والفا للتفسير وان حرف ناصبة ويكون مضارع معروف
ومضاف اسمه وغير صفة خبره ومضافة صفة لصفة
والى معمولها اي معمول لصفة متعلق بمضافة والجملة خبرها
وهي مبتداة عايد الى الاضافة واما حرف مزدكره وبمعنى
اللام خبرها وفي حرف جر وما موصولة او موصوفة عبارة
عن اسم مضاف اليه او مصدرية محذوف مضاف وهو
وقت تجاور المضاف وعدا ماض معروف بمعنى جاوز
والمستكن فيه فاعله عائد الى المضاف اليه وجنس مفعول
مضاف والمضاف مضاف اليه والجملة صلة او صفة

لما والموصول والموصوف مع صلة او صفة مجرور مع
مجرورة متعلق بما تعلق بمعنى اللام به وظرفه عطف
على جنس المضاف واو بمعنى من في جنس المضاف
عطف على قوله بمعنى اللام واو بمعنى في ظرفه اي ظرف
المضاف عطف عليه ايضا وهو اي وجود الاضافة
بمعنى في مبتداء وقليل خبره ومثل خبر مبتداء محذوف
مضاف وغلام مبتدا ومضاف الى وزيد فاعل مضاف
اليه ومفعول مضاف اليه لانه اي بعض هذه التركيب فيحتمل
انه نقلته من قول غلام زيد قايم وجاءني غلام زيد ورايت
غلام زيد وهو في محل الجر بالاضافة هو خاتم فضة وضرب
اليوم عطف عليه ويفيد مضارع معروف من الافادة
والمستكن فيه فاعله عايد الى الاضافة وتعريفها مفعول به
ومع المعرفة متعلق به وتخصيصا مع النكرة عطف عليه
وشرطها مبتداء مضاف الى ضمير يرجع الى الاضافة
المعنوية وتجريد خبرها مضاف والمضاف مضاف اليه من

ومن التعريف متعلق بتجريد وما موصولة او موصوفة واجازه
الكوفيون فعل وفاعل مفعول به والجملة صلة او صفة لها
ومن للبيان والثلاثة مجرور بها مضاف والاثواب مضاف
عليها والعدد بيان شبهه والموصول او الموصوف مع صلة
او صفة مبتداء وضعيف خبره واللفظية اي الاضافة
اللفظية مبتداء وان حرف ناصبة ويكون ناقصة والمستتر فيه
اسمه عايد الى المضاف وصفة خبره ومضافة نعت لها
والى معمولها اي معمول الصفة متعلق بمضافة والجملة خبرها
ومثل ضارب زيد وحسن الوجه بعلم وجه حامر ولاتفيد مضارع
معروف منفي والمستكن فيه فاعله عائد الى الاضافة اللفظية
والا استثناء وتخفيفا مفعول به لان هذا الاستثناء مفرغ
فيعرب على حسب العوامل وفي اللفظ متعلق به ومن حرف
للسببية وثم مجرور بها اشارة الى ان الاضافة اللفظية لا تفيد
الا التخفيف وهذا الجار مع مجرورة متعلق بفعل يجيء بعد وجاز
ماضي معروف ومررت فعل وفاعل برجل مفعول به حسن

الوجه نعت له وهذا الكلام في محل الرفع لانه فاعل جاز اي
جاز هذا التركيب وامتنع بزيد حسن الوجه مثل جاز مررت
برجل حسن الوجه عطف عليه وجاء الضاربا زيد والضار
بوا زيد وامتنع الضارب زيد ظاهر لعلم وجهه حامر خلافا مفعول
مطلق او صفة له او حال عن فاعل امتنع وتقدير خولف
فيه خلافا له وامتنع ان مخالفة له وامتنع ان يقول جاز الضارب
زيد لعدم التخفيف حال كونه هذا القول مخالفا لقوله حيث
اجاز هذا الاضافة وللفراء متعلق به وضعف ماضي معروف
والواهب مضاف والمائة مضاف اليه والهجان البيض
من الابل نعت لمائة دار مضاف اليه لمائة ودخول اللام
على العدد المضاف جائز عند الكوفيون وعندنا عطف على
المائة والضمير في عبدها عائد الى المائة والاضافة للملابسة
وهذا التركيب في محل الرفع لانه فاعل ضعف اي ضعف
هذا التركيب ولم يعلم اوله فيصح رفع الواهب وانما كلمة
حصر وجاز الضارب الرجل ظاهر وحملا مفعول مطلق اي

حمل حملا مفعول له والعامل مقدر اي وانما قلنا جاز الضارب
الرجل للحمل علي كذا او ملفوظا وهو جاز لو اريد به للمصدر المجهول
وعلي المختار متعلق بحمل او في الحسن الوجه متعلق بالمختار
والضاربك عطف علي الضارب الرجل وشبهه عطف
عليه ايضا وفي حرف جر ومن موصوله او موصوفة وقال ماضي
معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي من وانه مضاف ظاهر
من مقول والضمير في انه عائد الي الضاربك والجملة صلة
او صفة لمن والموصول او الموصوف مع صلة او صفة مجرور
بفي والجار مع مجرورة متعلق بجار وحملا علي ضاربك فشمل
حملا علي المختار ولا يضاف موصوف مضارع مجهول مفعول
مالم يسم فاعله اي صفة او صفة الموصوف متعلق بلا يضاف
ولا صفة عطف علي موصوف والي موصوفها اي موصوف
الصفة متعلق به ايضا ومثل مبتدا مضاف ومسجد مضاف
اليه ولو بالرفع علي الحكايت ومضاف ايضا الجامع مضاف
اليه ولو بالرفع وجانب الغربي فمثل الجامع في الوجه عطف

عليه

عليه وصلوة الاولي وبقلة الحمقا وكذلك ومتاول خبره
ومثل جرد قطيفة واخلاق ثياب متاول مثل مسجد الجامع
الي اخره في النحو بعينه ولا يضاف مضارع مجهول واسم
مفعول مالم يسم فاعله مماثل نعت له للمضاف اليه متعلق
بمماثل في العموم متعلق به ايضا والخصوص عطف علي العموم
وكليث خبر مبتدا محذوف اي وهو مثل ليث واسد
عطف عليه وحبس ومنع كذلك لعدم الفائدة متعلق بقوله
ولا يضاف اسم مماثل وبخلاف خبر مبتدا محذوف اي و
هذا الخلاف وهو مضاف وكل مضاف اليه ولو بالرفع علي
الحكاية ومضاف ايضا الدراهم مضاف اليها وعين الشي
مثل كل الدراهم في الوجه فانه يختص فالفاء لتعليل ان حرف
من حروف المشبهة اسمه عائد الي فيها ويختص مضارع معروف
والمستتر فيه فاعله عائد الي المضاف والجملة خبر ان وقولهم
مبتدا مضاف الي ضمير الجمع عائد الي نحويين وسعيد خبر مبتدا
محذوف اي وهو سعيد مضاف وكرز مضاف اليه وهذه

الجملة في محل الجر لانها مقولة قولهم ونحو عطف عليه ومتاول
خبره واذا للشرط واضيف ماضي مجهول وهو فعل الشرط
والاسم مفعول مالم يسم فاعله والصحيح والي ياء نعت له او
الملحق به متعلق بالملحق والضمير في به عائد الي الصحيح والي
ياء المتكلم متعلق باضيف وكسر ماض مجهول آخره اي آخر
الاسم مفعول مالم يسم فاعله والجملة الفعلية جزاء للشرط و
الياء مبتداة مفتوحة خبرها واو ساكنة عطف عليها فان
حرف شرط وكان فعل الشرط آخره اي آخر المضاف الي ياء
المتكلم اسمه والفاء خبره وثبتت ماضي معروف والمستكن
فيه فاعله عائد الي الاسم والجملة جزاء الشرط وهذيل مبتداء
وتقلب مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي هذيل والياء
مفعول به لغير التثنية جار ومجرور متعلق بمقدر وهو حال عن مفعول
تقلب وياء مفعول ثان لتقلب والمعني وهذيل من قبائل العرب يجعل
الالف حال كونها كائنة لغير التثنية ياء وان كان مثل هو اكان
والمستتر فيه اسمه عائد الي الآخر ياء خبره وادغمت ماضي مجهول

والضمير

والضمير المستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي الياء والجملة
جزاء للشرط وان كان واو الجملة شرطية وقلبت ياء جملة
جزائية ثم وادغمت عطف علي قلبت وفتحت الياء للساكنين
عطف ايضا والمعني وان كان آخر المضاف الي ياء المتكلم
واوا جعل الواو ياء وادغمت الياء في الياء وفتحت ياء المتكلم
للساكنين واما التفصيل اضافة الاسماء الستة الي ياء المتكلم
والاسماء مبتداوة والستة نعت لها وفاخي خبرها وابي
عطف كيدي ودمي علي الاكثر عليه واجاز ماضي معروف والمبرد
فاعله واخي وابي عطف عليه وتقول مضارع معروف
والمستتر فيه فاعله وهو انت وهي مفعولة وحمي عطف عليه
اي وتقول في هني وحم وحمي ويقال مضارع مجهول وفي بتشديد
الفاء مفعول مالم يسم فاعله وفي الاكثر اي في قول الاكثر متعلق
بيقال وفمي عطف علي وفي واذا للشرط قطعت ماضي مجهول
وهو فعل الشرط والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي
الاسماء الستة وقيل ماضي مجهول اخ واب مفعول مالم يسم

فاعله وهذه الجملة الجزاء الشرط وحم عطف على اخ وهن
وفم كذلك وفتح مبتداء مضاف والفاء اي فاء فم مضاف
اليه وافصح خبره ومنها اي من الضم والكسر متعلق بافصح جاء
ماضي معروف حم فاعله ومثل صفة مصدر محذوف او نصبه
وتقديره وجاء حم مجيء مثل مجي وبل في الاستعمال بكونها معربا بالحركة
وخبر مبتدا محذوف او رفعه وتقديره وجاء حم على وجوه
اربعة احدها مثل يد وهو مضاف ويد مضاف اليه وجاء دلو وعصا
عطف على ومطلقا حال عن فاعل جاء او صفة مصدر محذوف
او مفعول مطلق اي جاء مثل هذه الكلمات المذكورة وحال
كونه مطلقا لا بتداء الحالة الافراد وجاء حم مثلها مجيا مطلقا
وذو مبتداء ولا يضاف مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم
يسم فاعله عايد الي ذو والي مضمر جار ومجرور متعلق بلا يضاف
والجملة خبره ولا يقطع مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم
يسم فاعله عايد الي ذو وهذه الجملة معطوفة على قوله ولا يضاف
والتوابع مبتداء وكل ثان خبرها وباعراب سابقة متعلق بمقدر

ومن جهة كذلك وواحدة نعت لجهة وتقديره التوابع كل لفظ
ثان المصف باعراب سابقة او يعرب باعراب سابقة ثان
من جهة واحدة النعت تابع مبتداء وخبر ويدل مضارع معروف
والمستتر فيه فاعله عايد الي التابع وعلى معني متعلق بيدل وفي
متبوعه نعت لمعني والضمير في متبوعه عايد الي التابع ومطلقا
حال عن فاعل يدل او مفعول مطلق محذوف المضاف
الي دلالة مطلق او بدونه اي اطلقه الدلالة اطلاقا والجملة
في محل الرفع لانها نعت لتابع وفايدته فاعله مبتداء مضافة
الي ضمير يرجع الي النعت تخصيص خبرها او توضيح عطف عليه
وقد لتقليل ويكون مضارع والمستتر فيه اسمه عايد الي النعت
بمجرد الثناء خبره والذم عطف على الثناء او التاكيد كذلك
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف ونفخة واحدة وموصوف
وصفت والجملة مضاف اليها فيكون مجرورة محلا او رفعهما على
الحكاية ولا النفي وفصل اسمها وبين ظرف مضاف وقايم مقام
خبرها وان يكون مضارع معروف منصوب بان والمستكن فيه

اسمه عايد الي النعت ومشتقا خبره والجملة في محل الجر بالاضافة
واو غيره اي غير المشتق عطف عليه اذ اظرف مضاف الي
بعده كان ماضي معروف وصفه اسمه والغرض المعني متعلق
بالوضع وعموما خبر كان والمعني ولا فرقا بين كون النعت مشتقا
او غيره مشتق وقت كون وضع غير المشتق عطف لغرض المعني
والوصف من كونه والا على ما في الموصوف في جميع استعمالاته
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف وتميمي مضاف اليه وذي
مال عطف او خصوصا اي في بعض استعمالاته عطف على عموما
ونحو خبر مبتداء محذوف مضاف مررت فعل وفاعل ورجل
مضاف اليه والجملة مضاف اليها اي رجل اي نعت لرجل
وهذا مثل مررت رجل في الوجه الرجل نعت لهذا وبزيد
عطف على هذا وهذا النعت لزيد وتوصف مضارع مجهول
والنكرة مفعول ما لم يسم فاعله وبالجملة متعلق به والخبرية
نعت لجملة ويلزم الضمير فعل وفاعل عطف على توصف النكرة
ويوصف مذكره والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عايد الي

الاسم وبحال الموصوف متعلق به وبحال متعلقه عطف عليه
والضمير في متعلقه يرجع الي الموصوف ونحو مررت برجل مر وجهه
وحسن نعت لرجل وغلامه فاعل لحسن مضاف الي ضمير يرجع
الي رجل وفالاول مبتداء ويتبعه مضارع معروف والمستتر فيه
فاعله عايد الي الاول والضمير المتصل مفعول به عايد الي الموصوف
وفي الاعراب متعلق بيتبعه والجملة خبره والتعريف والتنكير
والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث عطف على
الاعراب والثاني يتبعه في الاعراب الخمسة مثل فالاول يتبعه
في الاعراب في التحو والاول جمع الاولي نعت للخمس وفي الباقي
متعلق بيكون المقدر وكالفعل خبره والمعني والثاني يكون
الباقي مثل الفعل يونث لو اسند الي المونث ويذكر لو اسند
الي المذكور ويلحق علامة التثنية والجمع لو اسند الي ضميرها
ويفرد لو اسند الي الظاهر وجاز ان يكون كالفعل خبر مبتداء
محذوف وتقديره وهو في الباقي مثل الفعل ومن ثم جار
ومجرور متعلق بحسن وتعليل له وحسن ماضي معروف

وقام رجل فعل وفاعل وقاعد نعت لرجل وغلمانه فاعل
مضاف الي ضميره يرجع الي رجل وهذا الكل في محل الرفع لانه
فاعل حسن اي حسن هذا التركيب لا رجل كذا وضعف قاعدون
غلمانه فعل وفاعل عطف علي كلام سابق واصله وضعف وقام
رجل قاعدون وغلمانه ثم اختصر بدلالة الكلام السابق او وضعف
قاعدون في مكان قاعد ويجوز قعود غلمانه لعلم وجهه مما مضى
عطف عليه الخ والمضمر مبتدا ولا يوصف مضارع مجهول
والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي المضمر والجملة
خبره ولا يوصف به مفعول مالم يسم الا بالمضمر ظاهر وجهه عطف
علي لا يوصف والموصوف خبر اخص مبتدا وخبره او مساو
وعطف علي اخص ومن ثم جار ومجرور متعلق بلم يوصف وتعليل له
قدم عليه للحصر ولم يوصف مضارع مجهول وذو اللام مفعول
مالم يسم فاعله والاحرف استثناء والمستثنى منه محذوف
وبمثله مستثنى وتقديره ومن ثم لم يوصف باللام ذا او بالمضاف
عطف علي بمثله والي بمثله متعلق والضمير في مثله عائد الي في

اللام

اللام وانما كلمة حصر لا محل بها من الاعراب والتزم ماضي
مجهول وصف مفعول مالم يسم فاعله مضاف وباب مضاف
اليه ومضاف اليه هذا اسم اشارة مضاف اليه وبذي اللام
متعلق بوصف ولا ابهام متعلق بالتزم ومن ثم ضعف
مررت بهذا الابيض وحسن مررت بهذا العالم لعلم وجهه
مما مضى قيل هذا او العطف تابع مبتدا وخبر ومقصود نعت
لتابع وبالنسبة اي نسبة العامل اليه متعلق بمقصود ومع متبوعه
اي متبوع التابع متعلق به ايضا وتوسط مضارع معروف
وبينه ظرف له وبين متبوعه عطف عليه والضمير في بينه ومتبوعه
عائد الي التابع واحد فاعله مضاف والحروف العشرة نعت
للحروف وهذه الجملة الفعلية نعت لتابع وكذا ترك الواو
ويحتمل الحال عن ضمير مستتر في مقصود عائد التابع وسياتي
مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي الحروف لحذف
المضاف اي سياتي ذكرها في الحروف ومثل خبر مبتدا محذوف
مضاف وقام زيد فعل وفاعل وعمرو عطف علي زيد والجملة في

وقام رجل فعل وفاعل وقاعد نعت لرجل وغلمانه فاعل
مضاف الي ضميره يرجع الي رجل وهذا الكل في محل الرفع لانه
فاعل حسن اي حسن هذا التركيب لا رجل كذا وضعف قاعدون
غلمانه فعل وفاعل عطف علي كلام سابق واصله وضعف وقام
رجل قاعدون وغلمانه ثم اختصر بدلالة الكلام السابق او وضعف
قاعدون في مكان قاعد ويجوز قعود غلمانه لعلم وجهه مما مضى
عطف عليه الخ والمضمر مبتدا ولا يوصف مضارع مجهول
والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي المضمر والجملة
خبره ولا يوصف به مفعول مالم يسم الا بالمضمر ظاهر وجهه عطف
علي لا يوصف والموصوف خبر اخص مبتدا وخبره او مساو
وعطف علي اخص ومن ثم جار ومجرور متعلق بلم يوصف وتعليل له
قدم عليه للحصر ولم يوصف مضارع مجهول وذو اللام مفعول
مالم يسم فاعله والاحرف استثناء والمستثنى منه محذوف
وبمثله مستثنى وتقديره ومن ثم لم يوصف باللام ذا او بالمضاف
عطف علي بمثله والي بمثله متعلق والضمير في مثله عائد الي في

اللام

٢٧٩

اللام وانما كلمة حصر لا محل بها من الاعراب والتزم ماضي
مجهول وصف مفعول مالم يسم فاعله مضاف وباب مضاف
اليه ومضاف اليه هذا اسم اشارة مضاف اليه وبذي اللام
متعلق بوصف ولا ابهام متعلق بالتزم ومن ثم ضعف
مررت بهذا الابيض وحسن مررت بهذا العالم لعلم وجهه
مما مضى قيل هذا او العطف تابع مبتدا وخبر ومقصود نعت
لتابع وبالنسبة اي نسبة العامل اليه متعلق بمقصود ومع متبوعه
اي متبوع التابع متعلق به ايضا وتوسط مضارع معروف
وبينه ظرف له وبين متبوعه عطف عليه والضمير في بينه ومتبوعه
عائد الي التابع واحد فاعله مضاف والحروف العشرة نعت
للحروف وهذه الجملة الفعلية نعت لتابع وكذا ترك الواو
ويحتمل الحال عن ضمير مستتر في مقصود عائد التابع وسياتي
مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي الحروف لحذف
المضاف اي سياتي ذكرها في الحروف ومثل خبر مبتدا محذوف
مضاف وقام زيد فعل وفاعل وعمرو عطف علي زيد والجملة في

محل الجر بالاضافة واذا للشرط وعطف ماضي مجهول وهو فعل
الشرط والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الى الاسم
وعلي المرفوع متعلق بعطف والمتصل نعت لمرفوع واكد
ماضي مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي
المرفوع المتصل وبمنفصل متعلق باكد والجملة وقعت جزاء
للشرط ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف وضربت فعل و
فاعل وانا تاكيد له وزيد عطف والجملة مضاف اليها والاحرف
استثناء والاستثناء مفرغ وان يقع مضارع منصوب بان
وفصل فاعله والجملة في محل النصب علي الاستثناء والاستثناء
مفرغ وتقديره اكد بمنفصل في جميع الاحوال وقوع الفصل
بينهما او منقطع بمعني لكن ان يقع فصل وفيجوز مضارع معروف
عطف علي ان يقع وتركه فاعله والضمير في تركه راجع الي التاكيد
وهو مذكور حكما لدلالة اكد عليه ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف
وضربت اليوم فعل وفاعل ومفعول فيه وزيد عطف
علي المرفوع المنفصل والجملة في محل الجر بالاضافة واذ عطف

الضمير

الضمير المجرور اعيد الى فض مثل اذا عطف علي المرفوع المتصل
اكد في نحو ونحو مررت بك يعلم وجهه مما مر وبزيد عطف علي بك
والمعطوف مبتدا وفي حكم المعطوف عليه خبره ومن جارة
بيانية متعلق بلم مجرد ثم مجرور بها اشارة الي ان المعطوف في
حكم المعطوف عليه ولم يجز مضارع معروف مجرور بلم وفي حرف
جر وما شبهة بليس وزيد اسمها وبقايم خبرها اوقايم عطف
عليها ولاذاهب عمرو خبر مبتدا والجملة معطوفة علي الجملة
المقدمة والاحرف استثناء مفرغ والمرفع فاعل لم يجز و
الجملة اعني قوله مازيد الي آخره مجرور بفي والمعني ولاجل ان
المعطوف في حكم المعطوف عليه لم يجز شئ من الاعراب
في ذاهب في التركيب مازيد بقايم اوقايما ولاذاهب عمرو
للرفع وانما كلمة حصر وجاز ماضي معروف والذي هو
موصول ويطير مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد
الي الذي والجملة صلة والموصول مع صلة مبتدا وفيغضب
مضارع معروف وزيد فاعله والذباب خبره والمبتداء

مع خبره فاعله جاز وكل حرف جر وان حرف من حروف المشبهة
وما اسمها عائد الي الفاء في فيغضب وفا خبرها مضاف والسببية
مضاف اليها وان مع اسمها وخبرها مجرور بها والجار مع مجروره
متعلق بقوله وانما جاز بهذا التركيب الالكونها السببية واذا الشرط
وعطف فعل الشرط والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد
الي الاسم وعلي عاملين متعلق بعطف ومختلفين نعت
للعاملين ولم يجز جواب الشرط والمستكن فيه فاعله عائد
الي العطف وخلافا مفعول مطلق وللفرا متعلق والاحرف
استثناء والاستثناء مفرغ اي لم يجز العطف في التركيب
الا في مثل بهذا التركيب وفي حرف جر ونحو مجرور بها مضاف
وفي الدار زيد وخبر مبتدا والجملة في محل الجر بالاضافة و
الحجرة عطف علي الدار وعمرو عطف علي زيد وخلافا
للسيبويه مثل خلافا للفراء والتوكيد تابع مبتدا خبر ويقرر
مضارع معروف والمستكن فيه فاعله عائد الي وام المتبوع
مفعول به وفي النسبة متعلق بيقرر واو الشمول وهو عطف

علي

علي بها مبتدا عايد الي التوكيد ولفظي خبره ومعنوي عطف
عليه فاللفظي تكرير اللفظ الاول مبتدا وخبره ومثل خبر جاء
زيد وزيد تاكيد لزيد ويجري مضارع معروف والمستكن فيه
فاعله عائد الي التوكيد اللفظي وفي اللفظ متعلق بيجري وكلها
اي الالفاظ تاكيد لها والمعنوي بالفاظ مبتدا وخبره ومخصوصة
نعت الالفاظ وهي مبتدا عائد الي الالفاظ ونفسه خبرها وعينه
عطف علي نفسه وكلاهما وكله واجمع واكتع وابصع عطف
عليها ايضا فالاولان يعمان مبتدا وخبر وباختلاف
صيغة متعلق بيعمان وضميرهما عطف علي صيغتهما والضمير في
صيغتهما وضميرهما عائد الي الاولان ونحو خبر مبتدا محذوف و
ونفسه مرفوع لفظا علي انه محكي عن قوله جاءني زيد نفسه
يجوز تقديره الا انه مضاف اليه ونفسهما عطف علي نفسه بتقدير
عاطف وانفسها والفسهم وانفسهن كذلك وجاز ان
يكون هذا علي طريق العدد كما قال صاحب المفصل والعدد
موضوع علي المرفق تقول واحد اثنان ثلثة والتا في بتداء

وللمثني خبره خاصة نحو وكلا هما بدل عن اثنا في او بيان او
خبر مبتداء محذوف او خبر آخر له وكلتا هما عطف عليه والباقي
مبتداء ولغير المستثني خبره وباختلاف الضمير متعلق بفعل
مقدر في كل نحو كله متعلق باختلف وكلها وكلهم وكلهن عطف
عليه والمعني والباقي يكون لغير المثني مع اختلاف الضمير في
كله والغير بالجر عطف علي الضمير والصيغ في البواقي متعلق باختلف
مقدر اي باختلاف الصيغ في البواقي نحو اجمع جمعاء اجمعون
جمع اجمع مبتداء محذوف وتقديره وهي اجمع الي آخره وجاز
ان يكون كل منهم بدل البعض من البواقي فيكون مجرور ولا يوكد
مضارع مجهول وبكل متعلق به واجمع عطف عليه والاحرف
استثناء وذو اجزاء مفعول مالم يسم فاعله ويصح افتراقها
فعل وفاعل وحسا تميز او حال او المفعول المطلق محذوف
المضاف او اقامة المضاف اليه مقامه اي افتراقه حسا
وحكما عطف عليه والجملة وقعت لاجزاء والاستثناء مفرغ
لعدم ذكر المستثني منه والمعني ولا يوكد كل واجمع شي الاذو

واجزاء يصح افتراق تلك الاجزاء من حيث الجنس او حال كون
الافتراق حسا ونحو خبر مبتداء محذوف اكرمت القوم فعل
وفاعل ومفعول به وكلهم تاكيد القوم والجملة في محل الجر
بالاضافة واشتريت العبد كله بخلاف جاءني زيد كله
خبر مبتداء محذوف واذا للشرط واكد فعل الشرط والمضمر
مفعول مالم يسم فاعله والمرفوع نعت له والمتصل مثله
بالنفس متعلق باكد والعين عطف عليه واكد بمنفصل جواب
الشرط ومثل خبر مبتداء محذوف وضربت فعل وفاعل وانت
تاكيد له ونفسك آخره والجملة في محل الجر بالاضافة واكتع مبتداء
واخواه عطف عليه واتباع خبره ولاجمع متعلق به وفلا يتقدم
عليه مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي اكتع و
اخواه وهذه الجملة جزاء للشرط محذوف تقديره واذا كان
كذلك فهي لا يتقدم علي اجمع مبتداء مضاف الي ضمير يرجع الي
اكتع واخواه وذكرها دونه ظرف مضاف الي ضمير يرجع الي اجمع
وضعيف خبره وهذه الجملة معطوفة علي جملة سابقة علي

جملة الشرطية والبدل تابع مقصود مثل قوله العطف تابع مقصود
في الوجه وب حرف جر وما موصولة اي العامل الذي او موصوفة
اي عامل ونسب ماضي مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسم
فاعله عائد الي ما والي متبوعه متعلق بنسب والجملة صلة
او صفة لما والموصول والموصوف مع صلة او صفة مجرورها
مجرورة متعلق بمقصود ودونه اي دون المتبوع ظرف المقصود
وهو مبتداء عائد الي البدل وبدل الكل خبره والبعض والاشتمال
والغلط عطف علي الكل وفالاول مبتداء والفاء للتفسير و
مدلوله اي مدلول فالاول مبتداء ثان ومدلول الاول خبر مبتداء ثان
والمبتداء ثان مع خبره خبر للمبتداء الاول والثاني جزء اي
خبر الاول مبتداء وخبر والثالث مبتداء وبينه ظرف مضاف
ومضاف اليه ومن الاول مضاف ومضاف اليه وملابسة
فاعله او مبتداء تقدم خبره او اسم كان المقدر وتقديره
والثالث ان يكون بين الاول والثاني ملابسة والجملة
الظرفية او الاسمية او الفعلية خبر مبتداء ولغيرهما اي بغير

البعضية والكلية نعت لملابسة والرابع مبتداء وان تقصد
مضارع معروف والمستكن فيه فاعله وهو انت فاعل اليه
اي الي البدل متعلق به وبعد ظرف مضاف وان غلطت
فعل وفاعل وبغيره اي بغير البدل متعلق بغلطت و
الجملة مضاف اليها وقوله ان تقصد الي آخره خبره ويكونان
مضارع معروف من الافعال الناقصة والضمير البارز اسم
عائد الي البدل والمبدل منه ومعرفتين ومختلفين خبره ونكرتين
عطف عليها ايضا واذا الشرط وكان فعل الشرط والمستكن
فيه اسمه عائد الي البدل ونكرة خبره ومن معرفة متعلق به
وبمحذوف فالنعت مبتداء محذوف وبالناصية الخبر
وقع جزاء الشرط اي اذا كان المبدل اسما نكرة يقع بدلا من
اسم معرفة فالنعت لازم له ومثل خبر مبتداء محذوف
مضاف وبالناصية جار ومجرور وناصية بدل منها وكاذبة
نعت لها والمجموع في محل الجر بالاضافة معرفتين ويكونان
ظاهرين ومضمرين ومختلفين مثل ويكونان متعرفتين و

ونكرتين ومختلفين في الوجه عطف عليه ولا يبدل مضارع
مجهول الظاهر مفعول ما لم يسم فاعله من مضمر متعلق بيدل و
بدل الكل مفعوله والاحرف استثناء ومن الغايب مستثنى
من المضمر ونحو ضربته ظاهرا او زيدا بدل من مفعول ضربته وعطف
البيان تابع مبتدا او خبر وغير نعت لتابع مضاف وصفة
مضاف اليه ويوضح مضارع معروف والمستكن فيه فاعله
عايد الى التابع ومتبوعه مفعوله والجملة نعت لتابع ايضا و
يحتمل ان يكون غير صفة خبر بعد خبر ويوضح متبوعه كذلك
ونحو خبر مبتدا محذوف مضاف واقسم ماضي معروف وبالله
متعلق باقسم وابو حفص فاعله وعمر عطف بيان والجملة مضاف
اليها وفصله مبتدا مضاف الى ضمير يرجع الى عطف البيان
ومن البدل متعلق بفصله ولفظا تميز او في حرف جر وشل
مجرور بها وانا مبتدا وابن خبر مضاف الى والتارك وهو
مضاف اليه والبكري وبشر عطف بيان للبكري وهذا الكلام
مجرور المحل بالاضافة والجار مع مجرورة خبر للمبتدا والمبني

مبتدا

مبتدا وما موصولة او موصوفة ونايب ماضي معروف
والمستتر فيه فاعله عايد الى ما ومبني الاصل مفعول به مضاف
والاصل مضاف اليه والجملة صلة او صفة لما والموصول و
الموصوف مع صلة او صفة خبره واو حرف عطف ووقع ماضي
معروف والمستتر فيه فاعله عايد الى ما وغير حال عن ضمير
مستتر في وقع مضاف ومركب مضاف اليه والجملة معطوفة
على الصلة وحكمه مبتدا مضاف الى مضمر عايد الى المبني
وان لا يختلف اخره لاختلاف العوامل وقعت خبر
للمبتدا وهذه الجملة الاسمية معطوفة على جملة اسمية سبقت
والقابه مبتدا مضاف الى ضمير راجع الى البناء وهو مذكور بمعنى
الدلالة المبني عليه وضم خبر وفتح عطف عليه وكسر ووقف
كذلك وهذه الجملة عطف عليها ايضا وهي مبتدا ره عايدة الى
المبنيات والمضمرات خبره واسماء الاشارات والموصولات
واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنايات
وبعض الظروف كذلك والمضمر مبتدا وما موصولة او موصوفة

وضع مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عايد الى ما والمتكلم
متعلق به او مخاطب او غايب عطف عليه وتقدم ماضي
معروف وذكره فاعله والضمير في ذكره يرجع الى غايب ولفظا
تميزا او خبر كان المقدر اي لفظا كان ذكره والجملة في محل الجر
بالاضافة لانها نعت لغايب واو معنى او حكما عطف عليه
وقوله وضع الى آخره صلة لما او صفة والموصول والموصوف
مع صلة او صفة خبره وهو مبتدا عايد الى المضمر ومتصل خبره
ومنفصل عطف عليه وهذه الجملة معطوفة على المضمر ما وضع
وفالمتصل غير المستقبل مبتدا وخبر والفاء للتفسير وبنفسه متعلق
بالمستقبل والمنفصل هو المستقل مبتدا وخبر والجملة عطف
على قوله فالمتصل. غير المستقل وهو مرفوع مثل قوله وهو متصل
في الوجه والمعلل والعطف ومنصوب ومجرور عطف على مرفوع
فالاولان متصل مبتدا وخبر والفاء للتفسير والمنفصل عطف
عليه والمعنى كل واحد من الاولين متصل ومنفصل والثالث
متصل فقط مبتدا وخبر وهذه الجملة عطف على قوله فالاولان

متصل

متصل والثالث متصل فقط مبتدا وخبر وهذه الجملة عطف
على قوله فالاولان متصل فذلك خمسة انواع مبتدا وخبر و
الفاء للنتيجة او للعطف والاول مبتدا وضربت للمعلوم خبره
وضربت للمجهول عطف عليه والى ضربن والى وضربن جار
ومجرور معطوفة متعلقة بفعل مقدر وهو ينتهي وثاني انا الى
هن والثالث ضربني الى ضربهن واني الى انهن والرابع
اياي الى اياهن والخامس غلامي الى غلامهن ولهن
مثل قوله الاول ضربتُ وضُربتُ الى ضربن في الوجه عطف
عليه وفالمرفوع مبتداء والمتصل نعت له خاصة مفعول مطلق
اي خص خاصة ويستتر مضارع معروف والمستتر فيه فاعله
عايد الى المرفوع وفي الماضي متعلق به وللغايب جار ومجرور
متعلق بمقدر وهو صفة الماضي اي المستعمل للغايب او غير صفة
اي اذا كان الغايب والغايبة عطف والجملة خبره وفي المضارع
خبره عطف على الماضي وللمتكلم متعلق بمقدر ايضا ومطلقا
مفعول مطلق اي اطلق اطلاقا او صفة وتقديره ويستتر الضمير

المرفوع المتصل في المضارع المستعمل للمتكلم استتارا مطلقا
او حال عن ضمير مستتر في يستتر والمخاطب والغايب والغائبة
عطف علي المتكلم د في الصفة علي الماضي و مطلقا مر وجهه
ولا يسوغ مضارع معروف والمنفصل فاعله والا حرف استثناء
ولتعذر جار ومجرور وقع مستثني والمستثني منه محذوف والا
مفرغ والمتصل مجرور بالاضافة وتقديره ولا يسوغ المنفصل
لشيء الا لتعذر المتصل وذلك مبتداء اشارة الي التعذر وبتقديم
خبره وعلي عامله متعلق بالتقديم واو بالفصل عطف علي التقديم
ولغرض متعلق بالفصل واو بالحذف عطف عليه الخ واو بكون
العامل عطف عليه الخ ومعنويا خبر كون العامل واو حرفا
عطف علي معنويا والمضمر مرفوع مبتداء وخبر واو بكونه مسندا اليه
مثل بكون العامل معنويا في الوجه والعطف والضمير في بكونه
واليه راجع الي ضمير وصفة مفعول مالم يسم فاعله المسند اليه و
جرت ماضي معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي الصفة وعلي
غير متعلق بجرت ومن موصولة واو موصوفة وهي مبتداء

عايدة

عايدة الي الصفة وله خبره والجملة صلة او صفة لمن والموصول
والموصوف مع صلة او صفة مجرور بالاضافة والجملة في محل الرفع
لانها وقعت صفة وهو المعني ان التعذر يكون بسبب ان يسند الي
الضمير صفة يكون من حيث اللفظ صفة لشيء ومن حيث المعني
لشيء آخر وهذا هو المراد بقوله صفة جرت علي غير من هي له
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف واو اياك مفعول ضربت
فعل وفاعل وما ضربك فعل ومفعول به والا انا حرف استثناء
مفرغ والجملة معطوفة علي جملة سابقة واياك والشر وجه
التحذير عطف علي جملة سابقة الخ وانا زيد مبتداء وخبر
عطف عليها الخ وما بمعني ليس وانت اسمها وقائما خبرها
وهند مبتداء وزيد مبتداء ثان وضاربة خبر مبتداء ثان وهي
فاعل ضاربة والجملة في محل الرفع بانه خبر المبتداء الاول و
المثالان معطوفان علي المثال الاول واذا للشرط واجتمع
فعل الشرط وضميران فاعله وليس من اخوات كان
واحدهما اي احد الضميرين اسمه ومرفوعا خبره وهذه الجملة

معطوفة علي جملة شرطية فان حرف شرط وكان فعل الشرط
واحدهما اي احد الضميرين اسمه واعرف خبره وقدمته
فعل وفاعل ومفعول به وقع حالا عن اعرف فلك الخيار
خبر مبتداء وفي الثاني متعلق بما تعلق به الخبر وهذه الجملة
جزاء لقوله فان كان احدهما وقوله فان كان احدهما جزائية
جزاء لقوله واذا اجتمع ونحو خبر مبتداء محذوف مضاف واعطيتك
جملة فعلية وقعت مضافا اليها واعطيتك اياه وضربتك
عطف عليها وضربي اياك والا اي وان لم يكن احدهما
كما ذكر بالجملة شرطية فهو منفصل جملة جزائية ونحو اعطيته
اياك واياه نحو اعطيتك في الوجه والمختار مبتداء وفي
خبر باب كان متعلق به والانفصال خبره والاكثر مبتداء
ولولا حرف يقع بعدها المبتداء محذوف الخبر الي آخره اي آخر
الضماير جار ومجرور متعلق بمقدر وهو المجموع خبره وعسيت
فعل وفاعل والي اخرها مثل الي اخرها في الوجه وعود الضمير
والمعني والاكثر في الاستعمال وقوع ضمير مرفوع منفصل

لغز

لولا انه مبتداء ووقوع متصل بعد عسي للانه فاعل وجاء
ماضي معروف ولولا حرف جر او المتصل به الضمير وك مجرور
محلا وعسا بمعني لعل وك منصوب به هذا عند سيبويه وعند
الاخفش انه في الاول مرفوع بالابتداء وفي الثاني منصوب
علي خبرية عسي وفاعله مضمر فيه وعن الخليل انه في الاول
مجرور وعلي التقدير حذف المضاف اي لولا وجود ذلك فحذف
المضاف واقيم المضاف اليه مقامه علي الي اخرها اي اخر لولاك
وعساك متعلق بجاء وهذا اعني قوله لولاك وعساك فاعل
جار ونون الوقاية مبتداء ومع اي متعلق بلازمة او
بمحذوف لازمة خبرها وفي الماضي متعلق بها وفي المضارع
عطف عليه وعريا خبر كان المقدر اي اذا كان عريا او حالا
عن المجرور عن نون الاعراب متعلق به وانت مبتداء
ومع النون متعلق بمجرور وفيه متعلق بمقدر ولدن وان
واخواتها عطف علي النون ومخير خبره وتقديره وانت
مخير في اثبات نون الوقاية وحذفها مع النون الكاينة

في المضارع وغيره وتحتي مضارع مجهول والمستتر فيه
مفعول مالم يسم فاعله عائد الي الاثبات النون وفي
ليت متعلق به ومن وعن وقد وقط عطف علي ليت
وعكسها مبتدا ولعل خبره ويتوسط مضارع معروف
ومن ظرف مضاف والمبتدا مضاف اليه والخبر عطف
عليه وقبل العامل ظرف ليتوسط ومنفصل نعت لمرفوع
ومطابق كذلك وللمبتدا متعلق به ويسمي مضارع مجهول
والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي الصفة وفصلا
مفعول ثان له والجملة في محل المرفوع والخبر لانها تصلح ان
تكون نعتا لصيغة او المرفوع وليفصل مضارع معروف
منصوب بلام كي وهي مابعدها متعلق بيسمي والمستتر فيه فاعله
عائد الي الصيغة ومن ظرف مضاف وكونه اي كون مابعده
مضاف اليه ونعتا خبر كونه وخبرا عطف عليه وشرطا اي
شرط اثبات بهذه الصيغة مبتدا وان يكون مضارع معروف
وللخبر اسمه ومعرفة خبره والجملة بتاويل المصدر خبر مبتدا

داخل

وافعل من كذا عطف علي معرفة ونحو خبر مبتدا محذوف
مضاف وكان ناقصة وزيد اسمها وهو صيغة متوسط بين
الاسم والخبر وهو وافضل من عمر والجملة في محل الجر
بالاضافة ولا حرف نفي وموضع اسمها وله خبرها والضمير
في له عائد الي الفصل وعند الخليل خبر مبتدا محذوف
وهو هو اي عدم الاعراب له عنده وبعض العرب مبتدا
ويجعله مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الي
بعض العرب والضمير المتصل المنصوب مفعول اول
عائد الي الضمير ومبتدا مفعول ثان له وما موصولة وبعده
اي بعد الفعل والضمير صلتها والموصول مع صلته خبره
اي خبر الفعل والضمير معطوفان علي مفعولي ويجعل ويتقدم مضارع
معروف وقبل الجملة ظرف له والضمير الغائب فاعله ويسمي
مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي ضمير
غائب والضمير الشان مفعول ثان له وهذه الجملة نعت
لضمير غائب والقصة ويفسر مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول

مالم يسم فاعله عائد الي ضمير وبالجملة متعلق به وبعده اي الضمير
ظرف له وهذه الجملة الصفة نعت له ويكون مضارع معروف
والمستتر فيه اسمه عائد الي ضمير ومنفصلا خبره ومتصلا عطف
عليه ومستترا اخبرا آخر له او نعت له وبارزا عطف عليه
وعلي حسب العوامل متعلق به ونحو خبر مبتدا محذوف مضاف
وهو مبتدا وزيد مبتدا ثان وقائم خبره والجملة خبر المبتدا
الاول وهذه الجملة في الجر بالاضافة ونحو كان زيد قائم مطلق
وانه زيد قائم ظاهر عطف علي هذه زيد قائم وحذفه اي حذف
هذه الضمير مبتدا ومنصوبا حال ضمير حذفه وهو مفعول معني
وضعيف خبره والا حرف استثنا والمستثني منه محذوف
ومع ان مستثني والاستثنا مفرغ وتقديره وحذفه منصوبا
ضعيف مع جميع النواصب الا مع ان واذا خففت اي ان الحذف
ولازم ظاهر واسماء الاشارة مبتدا وما هو صولة وضع
ماضي مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي ما ولمشار اليه
متعلق به واليه مفعول مالم يسم فاعله عائد لمشار اليه والضمير في

اليه راجع

اليه راجع الي موصوف مقدر لمشار والجملة صلتها او صفتها والموصول
والموصوف مع صلته او صفته خبرها وهي مبتدا وخمسة خبره واذا
خبرها وللمذكر خبر مبتدا محذوف اي وهو موضوع للمذكر خبر
ولمثناه ذان وذين اي وذان وذين هما لمثني ذا فعل هذا التقدير
ذان وذين معطوفان علي ذا ولمثناه خبر مبتدا محذوف وجاز
ان يكون ولمثناه ذان وذين في الوجه وللمونث تا وتي وته
وذه وذهي وذي ولمثناها اي لمثني المونث وتان وتين
كذلك ايضا وجمعهما اي جمع المذكر والمونث واولاء مثل
المذكور ايضا ومد او قصر تميز اي من حيث المد والقصر او
مفعول مطلق اي مدلوله قصرا او حال من اولاء هو مفعول معني
ومثناه واولا موضع جمعها حال كون ممدودا او مقصورا او
نصب علي نزع الخافض اي بمد وقصر ثم حذف الجار ونصب
ويلحقها فعل ومفعول به وحرف التنبيه فاعله وتتصل مضارع
معروف وبها اي باواخر اسماء الاشارة مفعول به بواسطة
الباء وحرف الخطاب فاعله وهي مبتدا عائد الي اسماء

الاشارة او الي المخاطب وخمسة خبر وفي خمسة متعلق بمقدر
اي مضروبة في خمسة فيكون ناقصة واسمها مستتر فيها عائد الي
خمسة مضروبة فيها وخمسة خبرها وعشرين عطف عليه وهي
مبتداءة عائد الي خمسة وعشرين وذاك الي ذاكن خبره وذانك
الي ذاكن عطف عليه وكذلك البواقي خبره مبتدا او مبتداء
وخبر عطف عليه ويقال مضارع مجهول وذ اللقرب مثله
عطف عليه وذالك للبعيد كذلك ايضا وتلك مبتداء و
ذلك وتاكمه عطفان عليها ومشددتين نعت لمقدر وهو
متعلق بيقال وتقديره بنون مشددتين او حال عنهما اي حال
كونهما مشددتين نونهما ومخففين اولئك ومثل ذلك
عطف علي تلك ومثل ذلك خبرها وان مر ذكره وثم مبتداء
وهنا وهنا عطف عليه وفالمكان خبره وخاصة مفعول مطلق
اي خصت هذه الالفاظ بالاشارة اي الامكنة خاصة
او حال والمعني واما ثم وهنا وهنا التي وضعت للمكان
حال كونها مخصوصة بالاشارة الامكنة واسماء الموصول مبتداء

وما موصولة او موصوفة ولا يتم مضارع معروف والمستتر فيه
فاعله عائد الي ما وجزاء تمييز والا حرف استثناء وبصلة متعلق
لا يتم وعائد عطف عليه والاستثناء مفرغ وتقديره والموصول
ما لا يتم جزاء بشئ الا بصلة وعائد والجملة صلة او صفة لما
والموصول والموصوف مع صلة او صفة خبره وصلة مبتداء
مضافة الي ضمير يرجع الي الموصول وجملة خبرها وخبرية
نعت لها والعائد ضمير مبتداء وخبر وله والضمير في له راجع
الي الموصول وصلة الالف مبتداءة واللام عطف علي
الالف واسم فاعل خبرها او مفعول عطف علي فاعل
وهي مبتداءة عائد الي الموصولات والذي خبرها والتي
خبرها واللذان واللتان الملاحقتان وبالالف في
حال الرفع والياء في حال الجر والنصب واولي والذين و
اللائي واللواء واللاتي واللائي واللواتي واللات و
اللواتي ومن وما واي واية وذو الطائية برفع الذي علي
انها صفة ذو وثانية بتاويل الكلمة واللفظة والجد بالنصب

علي خبر كان المقدر اي وذا اذا كانت بعد وما التي للاستفهام
والالف واللام كلها معطوفة علي الذي والعائد مبتداء والمفعول
نعته ويجوز حذفه اي حذف العائد خبره واذا الشرط واخبرت
فعل وفاعل وهو فعل الشرط وبالذي باستعانة الذي متعلق به
وصدرتها عائد الي الذي بتاويل الكلمة او اللفظية وهذه الجملة
جزاء الشرط وجعلت فعل وفاعل والموضع المخبر عنه مفعول
فيه وضميرا مفعول به ولها اي الكلمة الذي نعت لضمير وهذه
الجملة عطف علي الجزاء واخرته فعل وفاعل ومفعول به وخبرا
حال عن مفعول اخرته وعنه متعلق لخبرا والضمير في اخرته عائد
الي المخبر عنه وفي عنه عائد الي الموصول فهذه الجملة عطف عليه
ايضا وفاذا اخبرت عن زيد مضي وجهه قيل هذا ومن جاره
وضربت زيدا جملة فعلية مجرورة بها محلا اي من هذا التركيب
وقلت فعل وفاعل والذي موصول وضربته جملة فعلية
صلته والموصول مع صلة مبتداء وزيد خبره والجملة في محل
النصب لانها مقولة قلت وهو جواب الشرط وكذلك الالف

واللام

واللام مبتداء وخبر او خبر ومبتداء واللام عطف علي الالف
وفي حرف جر والجملة مجرور بها والفعلية نعت لها والجار مع
مجرورة متعلق بمقدر وخاصة مفعول مطلق اي ومثل الذي
الالف واللام او كالذي وفي الاخبار في جملة الفعلية خصتها
بها خاصة وليصح مضارع معروف منصوب بلام كي وهي مابعدها
متعلق بخاصة وبنا ر فاعله مضاف واسم مضاف اليه وهو
مضاف والفاعل مضاف اليه او المفعول عطف عليه فان
تعذر امر منها اي من التقدير وجعل الضمير موضع المخبر عنه
وتاخير خبرا جملة شرطية وتعذر الاخبار جملة جزائية ومن
جار وثم مجرور بها اشارة الي التعذر وهذا الجار مع مجرورة
تعليل لقوله امتنع وامتنع ماضي معروف والمستتر فيه فاعله
عائد الي الاخبار وفي ضمير الشان متعلق به والموصوف
والصفة والمصدر العامل والحال والضمير عطف علي
ضمير الشان والمستحق نعت الضمير ولغيرها اي لغير الكلمة الذي
متعلق به والاسم عطف علي ضمير الشان والمشتمل

نعت الاسم وعليه متعلق به والضمير في عليه عائد الي الضمير
في المستحق لان يعود الي غير الموصول وما مبتداءة والاسمية نعت لها
وموصولة خبرها واستفهامية وشرطية وموصوفة وتامة عطف
علي موصولة والمعني شيء تفسير لقوله تامة وصفة عطف عليها الضمير
ومن كذلك مبتداء وخبر والا للاستثناء وفي التام مستثني والمستثني
منه محذوف وتقديره ومن كما في الوجوه الي في التام والصفة
عطف عليها اي مبتداء واية عطف عليه كمن خبره وهي مبتداءة
عائدة الي الكلمة اي ومعربة خبرها وحدها حال من ضمير مستتر
في معربة عائدة الي كلمة والمعني تعرب كلمة اي حال كونها
مفردة او مفعول مطلق اي تفرد انفرادا والا للاستثناء
واذا حذف صدر صلتها مستثني بتاويل المفرد والمستثني
منه محذوف وتقديره وهي معربة في جميع الاوقات الا وقت
حذف صدر صلتها كلمة هو فانها عنده مبنية وفي ماذا صفت
وجهان خبر ومبتداء واحدهما اي احد الوجهين ما والذي
مبتداء وخبر واصله ما الذي صنعت فما استفهامية مبتداءة

وذا موصول وصنعت صلتها والعائد محذوف والموصول
مع صلة خبرها فيكون التقدير اي شيء الذي صنعته ثم
اقتصر بدلالة ما سبق وجوابه اي جواب ما الذي مبتداء و
رفع خبره والاخر اي شيء وجوابه نصب مثل ما مر فاو
في الاصل واسماء الافعال مبتداءة وما موصولة وكان
بمعني الامر او صلتها او الماضي عطف علي الامر والموصول
مع صلة خبرها ونحو خبر مبتداء محذوف مضاف ورويد اسم
اللفظ لمهل مبني علي الفتح وزيدا مفعول به وهو معموله في
محل الجر بالاضافة واي اصله تصغيره وللنحويين في موضع
رويد في رويد زيد مذهبان احدهما انه في موضع النصب
علي المصدر كانك قلت ارواد زيد والثاني ان يكون موضع
الرفع علي الابتداء والضمير المستتر فيها فاعل الخبر كما
في اقائم الزيدان والثاني هو اوجه لان الاول لا يكون
اسم وفعل وهو خلاف الاجماع كذا في شرحه وهيهات
ذلك عطف علي رويد زيدا واي بعد تصغيره وفعال

مبتداءة وبمعني الامر معلق بمقدر ومن الثلاثي حال له
وقياس خبره اي مجيئ فعال بمعني كذا قياس وكنزال
خبر مبتداء محذوف وبمعني انزل متعلق بمقدر وفعال
مبتداء ومصدرا خبر كان المقدر اي اذا كان مصدرا
معرفة او مبني حال كونه مصدرا اي حال معرفة وكفجار خبر
مبتداء محذوف وصفة عطف علي مصدرا وكيا فاق
ظاهر ومبني خبره لمشابهة متعلق به وله متعلق بمشابهة
وعدلا تميز وزنة عطف عليه اي من حيث العدل او الزنة
ويحتمل ان يكون ظرفا والمعني وانما هي فعال في هذين
المصدرتين لمشابهة لفظ فعال المعنيين لفظ فعال الذي
بمعني الامر في العدل والزنة وعلما مثل مصدرا في الوجه
وللاعيان متعلق بمقدر اي علما موضعا للاعيان ومؤنثا
نعت لعلما وكقطام خبر مبتداء محذوف وغلاب عطف
عليه ومبني خبر فعال المقدر اي وفعال اذا كان علما
كذا مؤنثا مبني وفي الحجاز معرب متعلق به وفي تميم

خبر آخر له ومتعلق به والا حرف استثناء وما كان فعل ناقص
في موصولة وآخره راء مبتداء وخبر والجملة صلة لما والضمير في
آخره راجع اليه والموصول مع صلة مستثني في محل النصب
والمعني معرب كل فعل علما للاعيان مؤنثا عند تميم الا فعال
الذي في آخره راء ونحو حضار خبر ومبتداء محذوف اي
وهو نحو حضار والاصوات مبتداء وكل لفظ خبرها وحكي به
صوت جملة فعلية وقعت نعتا له والضمير في به عائد الي
المنعوت واو صوت به البهائم مثل عطف عليه وغاق الاول
كغاق مبتداء وخبر والثاني كنخ مثل عطف عليه والمركبات
وكل اسم ركب مذكره خبرها ومن كلمتين متعلق بمقدر اي
ركبا من كلمتين وليس من اخوات كان ونسبتها اي بين
الكلمتين خبره ونسبة اسمه والجملة نعت لكلمتين وفان
حرف شرط وتضمن فعل الشرط والثاني فاعله وحرفا مفعول
وبناؤه ماضي مجهول والضمير البارز مفعول ما لم يسم عائد الي
الخبر الاول والثاني والجملة جزاء الشرط وكخمسة عشر خبر

مبتداء محذوف وحادي عشر واخواتها عطف عليه والاحرف
استثناء واثني عشر مستثني من قوله بنيا او من من قوله و
اخواتها قال المصنف رحمة الله تعالي في شرحه وهو استثناء
من باب خمسة عشر لا من حادي عشر حتي يكون ثاني عشر
حتي يكون مبنيا لفقد تلك المشابهة والا جملة شرطية واصله
وان يتضمن الثاني حرفا بدلالة حرف الشرط وماسبق وحده
كذلك والثاني جملة جزائية وكبعلبك خبر مبتداء محذوف
ومبني الاول جملة فعلية عطف عليه جملة جزائية وفي الافصح
متعلق به او خبر مبتداء محذوف ووقع في بعض النسخ في
الافصح بدل وو الكنايات مبتداءه وكم خبرها وكذا عطف
عليه وللعدد خبر مبتداء محذوف وتقديره وهما للعدد وكيت
وذيت عطفان عليه الجملة وللحديث مثل قوله للعدد وفي
الوجه فكم مبتداء والاستفهامية نعت بتاويل الكلمة ويحتمل
انها مؤنث سماعي مميزها مبتداء ثان مضاف الي ضمير يعود الي
كم ومنصوب خبر مبتداء ثان ومفرد خبر بعد خبر والجملة خبر

الكنايات

حم

خبر المبتداء الاول والخبرية مبتداء محذوف المضاف اي
ومميز كم خبرية ومجرور اخبره ومفرد اخبر اخر له ومجموع عطف
عليه وجاز ان يكون تقديره وكم الخبرية مميزها مجرور ومفرد
ثم اختصر بدلالة ماسبق فيكون مثل قوله بكم الاستفهامية
مميزها منصوب مفرد في الوجه ويدخل مضارع معروف ومن
فاعله وفيها اي مميز كم الاستفهامية وكم الخبرية متعلق به ولهما
اي لكم الاستفهامية وكم الخبرية وصدر الكلام خبر مبتداء و
كلاهما مبتداء مضاف الي ضمير يرجع الي كم الاستفهامية وكم الخبرية
ويقع مضارع معروف والمستتر فيه فاعله يرجع الي كلاهما
مرفوعا حال عنه ومنصوبا ومجرورا عطفان لو ظرف اي في
الرفع والنصب والجر والجملة خبره وفكل مبتداء مضاف
ولما موصولة او موصوفة وبعده ظرف وفعل فاعله او شبهه
مبتداء تقدم خبره والضمير في بعده عائد الي ما وهو عبارة عن
كم وغير نعت لفعل مضاف ومشتغل مضاف اليه وعنه بضميره
اي كم متعلق به والجملة صلة او صفة لما والموصول او الموصوف

مع صلة او صفة في محل الجر بالاضافة وكان ناقصة والمستتر فيه
اسمه عائد الي كم ومنصوبا معمولا خبره ظهر ومنصوبا خبر بعد
خبر وعلي حسبه اي علي حسب الفعل متعلق به وكان مع
اسمه وخبره خبر المبتداء وكل ماقبله حرف جر مثل قوله
وكل مابعده فعل وفي الوجه واو مضاف عطف علي جر و
مجرور خبر كل ماقبله وهو متضمن معني الشرط فلذا دخل الفاء
عليه والا جملة شرطية واصلهما ان لا يكون بعده فعل غير مشتغل
عنه ولا قبله حرف جر ولا مضاف ثم اختصر بدلالة حرف
الشرط وماسبق ومرفوع خبر مبتداء محذوف اي فهو
مرفوع ومبتداء بدل او عطف بيان او نعت له وجاز
ان يكون معناه فمرفوع علي انه مبتداء وهذه الجملة جزاء
الشرط وان لم يكن ظرفا جملة شرطية وجزاءه محذوف
بدلالة ماسبق وخبر عطف علي مبتداء وان كان ظرفا مثل ان
لم يكن ظرفا وكذلك اسماء الاستفهام مبتداء وخبر والشرط عطف
علي الاستفهام وفي حرف جر ومثل مجرور بها مضاف وكم

المتقدم

استفهامية او خبرية مرفوعة علي الابتداء ومحمة بالنصب
تمييز كم الاستفهامية وبالجر تمييز كم الخبرية ولك خبرها صفة
لمحمة بالرفع مبتداء ولك صفتها وقد جلبت خبرها وتمييزها
محذوف اي كم مرة بالنصب والجر او جلبة كذلك فيكون لك
كم في محل النصب لان الفعل الواقع بعدها سلط عليها تسليط
الظرفية او تسليط المصدرية وكون الفعل وقع خبر الا يمنعه
ذلك من عمله فيما قبل المبتداء كذا قال المصنف رح في شرحه
ويا حرف نداء وجرير منادي مفرد معرفة وخالة عطف علي محمة
الي آخره مضاف اليه وثلثة اوجه مبتداء تقدم خبره وهو
قوله في مثل كم وفي بعض النسخ وفي مثل تمييز كم وقد مر ذكره
ويحذف مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله
عائد الي المميز وفي مثل خبر مبتداء محذوف مضاف وكم استفهامية
مبتداءه ومميزها محذوف اي درهما ومالك خبرها والجملة
في محل الجر بالاضافة وكم خبرية منصوبة المحل ومميزها محذوف
وضربت وفعل وفاعل وتقديره كم ضربة ضربت او لكم مرة

ضربت والظروف خبر مبتدا محذوف وتقديره هذا باب
الظروف المبنية او مبتداءة محذوف خبرها وتقديره و
الظروف المبنية على اقسام او مذكور و هو قوله منها ما وقع
عن الاضافة ومن جارة تبعيضية وما مجرور بها عائد الى الظروف
وما موصولة او موصوفة وقطع ماضي مجهول والمستتر فيه مفعول
ما لم يسم فاعله عائد الى ما وعن الاضافة متعلق به والجملة
صلة او صفة لما والموصول او الموصوف مع صلة او صفة
مبتداء وتقدم خبره وكقبل خبر مبتدا محذوف وبعده عطف
عليه واجري ماضي مجهول ومجراه اي مجري ما قطع طرف له
ولا غير مفعول ما لم يسم فاعله لاجري وليس غير عطف عليه
وحسب كذلك ومنها حيث خبر مبتداء عطف على منها ما قطع
ولاضافة مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله
عائد الى حيث والا حرف استثناء والى جملة متعلق بالاضافة
والاستثناء مفرغ وتقديره ولا يضاف حيث الى شيء والا
الى جملة وفي الاكثر متعلق به ومنها اذا خبر مبتداء وعطف

على

على ما سبق وهي للمستقبل مبتداء وخبر عطف على ومنها اذا
وفيها ظرف ومعني الشرط فاعله او مبتداء تقدم خبره ولذلك
جار ومجرور واشارة الى معني الشرط مقدم على معموله واختير بعدها
مفعول فيه والضمير في فيها وبعدها عائد الى اذا بتاويل الكلمة
واللفظة والفعل مفعول ما لم يسم فاعله وقد لتقليل ويكون
مضارع معروف والمستتر فيه اسمه عائد الى اذا وللمفاجات
خبره وفيلزم المبتداء بعدها فعل وفاعل ومفعول فيه على
قوله وقد يكون ومعني يلزم يغلب وكانه جعل الغالب في
الاستعمال بمنزلة لازمة اذ القليل كالعدم ومنها اذ خبر و
مبتداء وللماضي خبر مبتدا محذوف وتقديره وهي للماضي
اي كلمة اذ الزمان الذي مضي او لزمان مضي ويقع بعدها
الجملتان مثل قوله فيلزم المبتداء بعدها في الوجوه والضمير في
بعدها عائد الى كلمة اذ او منها اين مثل ومنها اذا في الوجه
واني عطف على اين وللمكان خبر مبتدا محذوف واستفهاما
وشرطا حالان اي هما للمكان حال كونهما للاستفهام والشرط

ومتي عطف على اين وللزمان مثل قوله للمكان في الوجه وفيهما
اي في الاستفهام والشرط متعلق بما تعلق به قوله للزمان
وايان للزمان استفهاما وكيف للحال واستفهاما مثل قوله
واني للمكان استفهاما في الوجه ومذ ومنذ على ما تقدم وبمعني
اول المدة خبر مبتدا محذوف فيليها والمفرد فعل وفاعل
ومفعول به والمعرفة نعت لمفرد وبمعني جميع المدة عطف
على قوله بمعني المدة فيليها المقصود بالعدد ظاهر وقد يقع
فعل وفاعل او الفعل او ان عطف على المصدر فيقدر
مضارع مجهول وزمان مفعول ما لم يسم فاعله ومضاف
نعته وهو اي مذ ومنذ مبتداء خبره وخبره مبتدا وخبره
والضمير في خبره وبعده راجع الى مذ ومنذ بتاويل كل واحد
وهذه الجملة خبر بعد خبر او نعت لمبتدا فيكون الضمير في
خبره وبعده راجع الى المبتدا وخلافا مفعول مطلق ناصبه
مضمر وللزجاج متعلق به ومنها لدي خبر ومبتدا ولدن
عطف على لدي وقد جاء ولدن فعل وفاعل ولدن

ولد

ولد ولد ولد معطوفات على لدن وقط على لدي وللماضي
خبر مبتدا محذوف والمنفي نعته وعوض للمستقبل المنفي
مثل في الوجه والظروف مبتداءة المضافة نعتها والى الجملة
متعلق بالمضافة واذ عطف على الجملة ويجوز بناؤها جملة
فعلية خبرها والضمير في بناؤها عائد الى الظروف مبتداءة
المضافة وعلى الفتح متعلق بناؤها وكذلك مثل مبتداء وخبر او
خبر مبتداء وغير عطف على مثل ومع ما جار ومجرور وان
وان عطفان على ما وهذه الجار مع مجروره متعلق بمقدر
والمعني ومثل الظروف المضافة الى الجملة سواء اشتق او غير
اذا استعمل مع ما وان وان في جواز البناء على الفتح او كالظروف
المضافة والمعرفة خبر مبتداء محذوف او مبتداء محذوف خبره
وتقديره هذا باب المعرفة او ومنه المعرفة والنكرة عطف
عليه والمعرفة مبتداء وما موصولة او موصوفة وضع ماضي
مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عائد الى ما ولشيء
متعلق بوضع وبعينه جار ومجرور نعت لشيء والضمير في

بعينه عائد الي شي والجملة صلة او صفة لما والموصول و
الموصوف مع صلة او صفة خبر وهي المضمرات جملة اسمية
عطف علي جملة سابقة عليها والاعلام والمبهمات وما عرف
بالالف واللام او بالنداء والمضاف عطف علي المضمرات
والي لمحدها متعلق به ومعني تميزا او صفة مصدر محذوف
والمعني والاسم الذي اضيف الي احد المعارف المذكورة
غير ما عرف النداء من حيث المعني لا من حيث اللفظ او
اضافة معنوية والعلم ما وضع لشي بعينه مثل قوله المعرفة
ما وضع لشي بعينه في الوجه وغير بالنصب حال من ضمير مستتر
في وضع وبالرفع خبر بعد خبر مضاف ومتناول مضاف
اليه وغيره مفعول متناول مضاف الي ضمير يرجع
الي ضمير شي وبوضع متعلق بمتناول واحد نعت واعرفها
المضمر مبتداء خبره المتكلم نعته ثم المخاطب عطف عليه ثم
الغائب عطف عليه والنكرة ما وضع لشي لا بعينه ظاهر
واسماء العدد ما وضع لكمية احاد الاشياء مثل اسماء الاشارة

ما وضع لمشار اليه في الوجه واصلها اي اصول اسماء العدد
مبتداءة ومضاف واثنا عشر خبرها وكلمة تميز عنها واحد
خبر مبتداء محذوف وتقديره وهي واحد وبدل منها والي عشرة
متعلق بمقدر ومائة عطف علي واحد والف كذلك وتقول مضارع
معروف والمستتر فيه وهو انت فاعله واحد مبتداء محذوف
خبره واثنان عطف عليه بتقدير عاطف علي وهذه الجملة
في محل النصب لانها مقولة القول واحدة مبتداءة خبرها
محذوف واثنتان عطف عليها بتقدير عاطف وثنتان عطف
علي اثنتان وهذا الكلام معطوف علي كلام سابق وتقديرها
للمذكر واحد واثنان وللمونث واحد واثنتان او ثنتان
وثلثة الي عشرة ثلث الي عشر احد عشر اثنا عشر احدي
عشرة واثنتا عشرة وثنتان عشرة ثلثة عشر الي تسعة
عشر وثلث عشرة الي تسع عشرة من كلا من المذكورين
في الوجه والتقدير والحذف وجاز ان يكون هذه الالفاظ
كلها محكية عن حالة الافراد كما وضعت فكذا لم يدخل الواو

بينهما وتميم مبتداءة وتكسر الشين في المونث جملة فعلية
خبره وعشرون مبتداء واخواتها عطف عليه وفيهما جار ومجرور
خبره والمعني احد عشرون علي هذه الصيغة واخواتها وهي
ثلثون واربعون الي تسعين علي صيغتها كائنة في المذكر
والمونث واحد مبتداء وعشرون عطف عليه وخبره
محذوف احدي وعشرون مثله وثم حرف عطف وبالعطف
جار ومجرور متعلق بمقدر وبلفظ ما تقدم بالاضافة متعلق
بالعطف والي تسعة وتسعين متعلق به ايضا وقوله احد
وعشرون ابتداء كلام لا متصلا بقوله عشرون والمعني تقول
احد وعشرون في المونث اذا جاوزت من عشرين ثم
ياتي بالعطف بلفظ عدم تقدم من الاخير الي تسعة وتسعين
ومائة مبتداءة والف عطف عليهما ومائتان والفان مثلهما
وفيهما خبر المبتداء الثاني وخبر الاول محذوف بدلالة اخبرها
وثم بالعطف علي ما تقدم والاصل في ثماني عشر مثل قوله
بالعطف وفي ثمانية عشرة فتح الياء خبر ومبتداء وجاز اسكانها

جملة فعلية وشذ حذفها مبتداء وبفتح النون متعلق به والباء
بمعني مع وشذ خبره ومميز الثلثة الي العشرة مخفوض
مبتداء وخبره ومجموع خبر بعد ولفظا تميزا عنه واو معني عطف
عليه والا في ثلثماية الي تسعماية استثناء من قوله مجموع
وكان قياسها ومئين ظاهر ومميز احد عشر الي تسعة و
تسعين منصوب مفرد مثل قوله الثلثة الي العشرة مخفوض
مجموع ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد و
مثله ايضا واذا للشرط كان فعل الشرط والمعدود اسمه و
مونثا خبره واللفظ مذكرا عطف علي اسمه وخبره واو حرف
عطف وبالعكس جار ومجرور عطف علي واذا كان المعدود
مونثا وانه في التقدير واذا كان المعدود مذكرا او اللفظ مونثا
وفيه وجهان مبتداء وخبره محذوف وهذه الجملة جزاء الشرط
وتقديره واذا كان كذا او كان كذا ففيه الوجهان ولا يميز
مضارع مجهول واحد مفعول ما لم يسم فاعله ولا اثنان عطف
عليه واستغناء مفعول له او مفعول مطلق وبلفظ تميزا

اي تميز العدد متعلق باستغناء وعنهما اي عن ذكر الواحد
والاثنين متعلق به ايضاً وهذا علي الوجه الاول وعلي الثاني
تميزه عنهما استغناء ووقع في بعض النسخ بلفظ تميزهما اي
مميزهما ومثل خبره ومبتدا محذوف مضاف ورجل مضاف
اليه ورجلان عطف عليه ورفعهما علي طريق الحكاية ولافادة
مميزهما اي لافادة تميزهما متعلق باستغناء مصدر مضاف
الي الفاعل والنص اي للبيان مفعوله والمقصود لغة و
بالعدد بيان للمفرد وباعتبار متعلق به ايضاً وتصيره مجرور
بالاضافة وهو مصدر بمعني الجعل مضاف الي الفاعل وهو ضمير
يرجع الي المفرد وكلا مفعولية محذوف اي جعل المفرد العدد والاول قبل
الصيغة والثاني مبتدا محذوف خبره وهذه الجملة مقولة الاول
والثانية عطف عليه والي العاشر متعلق بتقول او بمقدر وهو
حال عن فاعل تقول او عن معمول والمعني وتقول في المفرد
من المتعدد باعتبار تصيير الثاني والثانية كونك صاعدا منهما
الي العاشر والعاشرة وعطف عليه ولا غير اختلف فيه

فقال البصريون بضم الراء كقبل وبعد وقال الزجاج لا غير رفع
الراء والتنوين علي التقدير وليس فيه غير وقال الكوفيون
لا غير بالفتح مثل لا ريب الا قليل وباعتبار حالة الاول
والثاني واولي والثانية الي العاشر والعاشرة مثل قوله
باعتبار تصيره الثاني والثانية الي العاشر والعاشرة
في الوجه عطف عليه والحادي عشر والحادية عشرة والثاني
عشر والثانية عشرة كلها معطوفتان علي ما قبلها والي
التاسع عشر متعلق بفعل مقدر وتقديره وتقول باعتبار
حال المفرد من المتعدد الاول وكذا الي التاسع عشر او بحال
مقدرة وتقديرها مضي قبيل هذا والتاسعة عشرة عطف عليه
ومن جارة وثم مجرورها تقديرا اشارة علي الاعتبارين
المذكورين وقيل مجهول بسبب وفي الاول ظرف له وثالث
مفعول ما لم يسم فاعله مضاف الي واثنين واي مصيرهما ثلثة
تغير الثالث اثنين ومن ثلثتهما بيان الفعلة او خبر مبتداء
محذوف اي وهو مشتق من لفظ ثلثتهما او حال منه والمعني

وقيل في الاول ثالث اثنين حال كونه مشتقا منه وفي الثانية
ثالث ثلثة اي احدها مثل قوله في الاول ثالث اثنين اي
مصيرهما في الوجه وتقول فعل مستقبل والمستتر فيه هو انت
فاعله وحادي عشر مقولة مضاف الي واحد عشر وعلي
الثاني متعلق بتقول وخاصة مفعول مطلق اي خص خاصة
وان شئت جملة شرطية وقلت حادي احد عشر جملة
جزائية والي تاسع تسعة عشر يعلم وجه مامر وفي يعرب
مضارع معروف والمستتر فيه فاعله والاول مفعوله والمذكر
والمؤنث مثل قوله المعرفة والنكرة في الوجه والمؤنث
مبتداء وما موصولة او موصوفة عبارة عن الاسم وفيه
علامة التانيث جملة اسمية او ظرفية صلة او صفة لما و
الضمير في فيه يرجع الي ما والموصول او الموصوف مع صلة
او صفة خبره ولفظا تميز اي من حيث اللفظ او خبر كان
المقدر اي لفظا كان او تقديرا او معني عطف عليه والمذكر
بخلافه مبتداء وعلامة التانيث التاء مثله والالف ممدودة

عطف عليه ومقصورة خبره لكان المقدر واو ممدودة
عطف عليها اي مقصورة كانت ممدودة وهو مبتداء عائد
الي المؤنث وحقيقي خبره ولفظي عطف عليه وفالحقيقي
مبتداء وما موصولة او موصوفة بازائه ظرف ذكر فاعله او
مبتداء تقدم خبره وفي الحيوان متعلق بمقدر او نعت المذكر
والجملة وقعت صلة او صفة لما والموصول والموصوف مع
صلة او صفة خبره والمعني فالمؤنث الحقيقي الاسم الذي
او اسم يكون بازائه ذلك الاسم ذكر في الحيوان كامراة خبر
مبتداء محذوف وناقة عطف عليها واللفظي بخلافه مثل قوله
المذكر بخلافه في الوجه وكظلمة وعين مثل كامراة وناقة في
الاعراب واذا للشرط واسند ماضي مجهول وهو فعل الشرط
واليه متعلق به والضمير في اليه راجع الي المؤنث والفعل مفعول
ما لم يسم فاعله وفبالتاء خبر مبتدا محذوف والجملة جزاء
الشرط وتقديره فهو ف لتاء اي الفعل ملحق بالتاء وانت
مبتداء وفي الظاهر غير الحقيقي متعلق وبالخيار وهو خبره

وحكم ظاهر الجمع مطلقا غير المذكر السالم كذلك مبتداء وحكم
خبره مضاف الي وضمير العاقلين غير المذكر السالم مطلقا
حكم ظاهر غير الحقيقي وفعلت خبره وفعلوا عطف عليه
والنساء والايام فعلت وفعلن مثل في الوجه والمستثني
مبتداء وما موصولة او موصوفة ولحق ماضي مجهول آخره و
النصب علي نزع الخافض بآخره او علي الظرف اي في آخره
والضمير في آخره راجع الي ما والف فاعله واو ياء عطف
عليها وما موصولة وقبلها صلتها والضمير في قبلها عايد الي
ياء والموصول مع صلة مفعول مالم يسم فاعله المفتوح والنون
مكسورة عطف علي الف وهي ليدل نعت النون ليدل مضارع
معروف منصوب بلام كي وهي متعلق بلحق والمستتر فيه فاعله
عائد الي الف وياء وعلي حرف جر وان من حروف المشبهة
ومعه خبرها ومثله اسمها ومن جنسه بيان لمثله والضماير
الثلث عائد الي ما وهي مع اسمها وخبرها مجرورة بعلي وهذه
الجار مجرورة متعلق بقوله ليدل والجملة اعني قوله لحق آخره الف

الي

الي آخره صلة او صفة لما والموصول مع صلة او صفة خبره
فالمقصور مبتداء وان حرف شرط وكانت فعل الشرط والفه
اسمه وعن واو متعلق بمقدر هو خبره اي مبدلة عن واو هو
متعلق بمقدر مبتداء عايد الي المقصود وثلاثي خبره والجملة
وقعت حالا من ضمير مستتر في المقصود او من ضميره الفه والحال
قد تقع من المضاف اليه كما في قوله تعالي واتبع ملة ابراهيم
حنيفا وقلبت واو جملة فعلية وقعت جزاء الشرط والجملة
الشرطية جزاء المقصود والا فبالياء جملة شرطية عطف علي
مضت وتقديره وان لايكون الفه بدلا عن واو بالياء متعينة
لل ابدال ثم اقتصر والممدودة ان كانت همزة اصلية ثبتت
مثل قوله والمقصود ان كانت الفه في الوجه مع تفاوت قبل
عطف عليه وان كانت همزة للتانيث قلبت همزة واوا ظاهر
وجه عطف علي قوله ان كانت همزة والا فالوجهان ظاهر
الفه عطف علي وتقديره وان لايكون كما ذكرنا ففيه الوجهان
ويحذف مضارع مجهول ونونه مفعول مالم يسم فاعله مضاف

الي ضمير يرجع الي المثني وبالاضافة جار ومجرور متعلق بيحذف
وحذفت ماض مجهول وتاء مفعول مالم يسم فاعله مضاف
الي والتانيث في خصيان متعلق بيحذف والياء عطف عليها
والقياس خصيين واليين لكن اتي بهذه علي طريق الحكاية
والمجموع مبتداء وما موصولة او موصوفة هو دل ماضي معروف
والمستتر فيه فاعله عايد الي ما وعلي احاد متعلق بدل ومقصوده
نعت لاحاد وبحروف مفرده متعلق بدل وجاز ان يكون متعلقا
بمقصوده والضمير في مفردة عايد الي ما وعلي وتغير ما مثل
بحروف مفردة في التعلق وما نعت لتغير وهذه الجملة صلة او
صفة لما والموصول او الموصوف مع صلة او صفة خبره ونحو
مبتداء مضاف الي وتمر وركب عطف عليه وليس من اخوات
كان والمستتر فيه اسمه عايد الي تمر وبجمع خبره وعلي الاصح
نحو فلك جمع متعلق به او خبر مبتداء محذوف والجملة خبر مبتداء
خبر وهو صحيح كذلك ومكسر عطف علي صحيح فالصحيح للمذكر
وللمؤنث مثل وهو الصحيح ومكسر والمذكر ما لحق آخره واو مضموم

ماقبلها

ماقبلها او ياء مكسور ماقبلها ونون مفتوحة ليدل علي ان معه
اكثر منه مثل المستثني ما لحق آخره الف او ياء مفتوح ماقبلها
ونون مكسورة ليدل علي ان معه مثل في الوجه فان حرف
شرط وكان فعل الشرط وآخره بالنصب خبر كان والضمير في
آخره عائد الي ما وهو عبارة عن الاسم وياء اسمه وقبلها
ظرف وكسرة فاعله او مبتداء تقدم خبره والضمير في قبلها عائد
الي الياء والجملة نعت لها وحذفت ماض مجهول والمستتر فيه
مفعول مالم يسم فاعله عائد الي الياء والجملة جزاء الشرط
ومثل خبر مبتداء محذوف مضاف الي وقاضون وان كان
مقصورا حذفت الالف لعلم وجهه مما مر وبقي ماضي معروف
وما موصولة او موصوفة وقبلها صلتها اي الحروف الذي
ثبت قبل الالف او موصوفة وقبلها نعتها اي الحروف ثبت
قبل الالف والموصول او الموصوف مع صلة او صفة فاعل
ومفتوحا حال عنه وهذه الجملة عطف علي قوله حذفت الالف
ومثل مصطفون مثل قاضون في الوجه وشرطه مبتداء وان كان

اسماكان فعل ناقص والمستتر فيه اسمه عائد الى الاسم اي
الاسم الذي اريد جمعه و اسماخبر كان جملة شرطيه و فمذكر
خبر مبتدا محذوف وعلم خبر آخر له ولمن جار ومجرور متعلق
بمقدر ووقع في بعض النسخ علم لعقل فيعقل جملة فعلية وقعت
نعت العلم اي علم لعقل صاحبه او المذكر وعلم ايضا نعت له
والمعنى على الاول وشرط جمع السلامة بالواو والنون
الكان بالجمع جمع التصحيح اسما فنو مذكر علم مخصوص ان
يعقل وهذه الجملة جزاء لقوله الكان اسما والكان صفة
فمذكر يعقل يعلم وجه مما عطف على قوله الكان اسما والجملة
الشرطية خبر قوله وشرط وان لايكون مضارع معروف والمستتر
فيه اسمه وافعل خبره مضاف الى وفعلاء مضاف اليه وقبل
احمر حمراء مبتداء وخبر وهذه الجملة بتاويل المفرد لدخول ان
المصدرية عطف على قوله فمذكر ولا فعلان فعلى مثل سكران وسكرى
كذلك عطف على افعل فعلاء ولا مستويا فيه عطف عليه
ايضا والمذكر مع المؤنث متعلق بمستويا ومثل صبور وجريح

ظاهر ولا تاء التانيث عطف عليه ايضا ومثل علامة ظاهر
ويحذف نونه بالاضافة مر مثل هذا في المستثنى وقد حرف
وشذ ماض معروف ونحو فاعله مضاف الى وسنين وارضين
عطف عليه والمؤنث مالحق آخره الف وتاء وشرط مبتداء
والكان صفة جملة شرطية وله مذكر جملة حالية عن اسم كان
او عطف عليها على معنى الكان المؤنث صفة وكان للمؤنث
مذكر وفان يكون مذكره قد جمع بالواو والنون جملة جزائية
والشرطية مع الجزائية خبره الكان قوله فان يكون بالفاء و
الكان لغير الفاء كما وقع في بعض النسخ فخبر الجزاء محذوف
بدلالتها وان لم يكن له مذكر فان لايكون مجردا لكن جملة
شرطية عطف على جملة جزائية مضت والا اي ان لم يكن
المؤنث صفة جمع مطلقا جملة شرطية ايضا عطف عليها و
جمع التكسير مبتداء وما موصولة او موصوفة عبارة عن
جمع وتغير ماض معروف وبناء فاعله مضاف الى واحده
والضمير في واحده عائد الى ما والجملة صلة او نعت لما و

والموصول او الموصوف مع صلة او نعته خبره وكرجال خبر
مبتدا محذوف وافراس عطف عليه وجمع القلة افعل مبتداء
وخبر وافعال وافعلة وفعلة عطف على افعل وهذه الاشكال
الاربعة تمثيلها غير منصرفة افعل للوزن والتعريف وافعلة وفعلة
للتاء والتعريف افعال منصرف لان فيه سببا واحدا كذا رايت
في بعض حواشيه والصحيح مبتداء وما موصولة دون ظرف مضاف
وقع صلة لما وذلك ظرف مضاف وقع صلة مضاف اليها اشارة
الى جمع القلة والموصول مع عطف على الصحيح وجمع كثرة
خبره والمصدر اسم الحدث مبتداء وخبر والجاري نعت
للحدث وعلى الفعل متعلق به وهو مبتداء عائد الى المصدر
ومن الثلاثي المجرد بيان له وسماع خبره ومن غيره قياس
عطف عليه ووقع في بعض النسخ وفي غيره بدله ويعمل
مضارع معروف والمستتر فيه عائد الى المصدر وعمل مفعول
مطلق مضاف الى وفعله والضمير في فعله عائد الى المصدر
وماضيا حال عن فعله وغيره عطف عليه واذا ما المجرور

ظروف والعامل فيه يعمل او الشرط والجواب محذوف بدلالة
ماسبق ولم يكن مضارع معروف والمستتر فيه اسمه عائد الى
المصدر والمفعول خبره مطلقا نعت له والجملة في محل الجر
بالاضافة ولا يتقدم مضارع معروف ومعموله فاعله وعليه
متعلق بتقدم والضمير في معموله وعليه عائد الى المصدر و
الجملة عطف على جملة متقدمة ولا يضمر مضارع مجهول والمستتر
فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الى الفاعل وفيه اي في المصدر
متعلق به وهذه الجملة ايضا عطف عليها ولا يلزم فعل
ومفعول به والضمير المفعول عائد الى المصدر وذكر الفاعل
فاعله وهذه الجملة ايضا عطف عليها ويجوز اضافته اي
اضافة المصدر فعل وفاعل والى الفاعل متعلق بالاضافة
وقد لتقليل يضاف مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول مالم
يسم فاعله عائد الى المصدر والى المفعول متعلق به واعماله
المصدر وباللام قليل مبتداء وخبر والباء في باللام بمعنى
مع والكان المصدر مفعولا مطلقا فالعمل للفعل اي المصدر

والكان بدلامنه اي من الفعل فالوجهان لعليم وجهه حمار و
اسم مبتداء مضاف الي الفاعل ماموصولة اي الاسم الذي
او موصوفة اي اسم دما عبارة عن اسم واشتق من فعل ما
مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الي ما ولمن قام به
جار ومجرور متعلق به اليه والضمير في قام عائد الي الفعل
وفي به عائد الي من وبمعني الحدوث وهذه الجملة صلة او نعت
لما والموصول او الموصوف مع صلة او نعته خبره وصيغته
اي اسم الفاعل مبتداءة ومن بيانة والثلاثي مجرور بها والمجرد
نعت وعلي فاعل قائم مقام الخبر اي وصيغته من الثلاثي
المجرد علي فاعل ومن غيره اي غير الثلاثي وعلي صيغة
المضارع عطف علي قوله من الثلاثي المجرد علي فاعل وبميم
متعلق بما تعلق به علي صيغة المضارع ومضموم نعت لميم
وكسر عطف علي ميم مضافا الي وماقبل الاخر اي كسر الحرف
الذي يثبت قبل الاخر وحروف ثبت قبل الآخر فعلي هذا
ماهذه موصولة او موصوفة ومثل خبر مبتداء محذوف

مضاف الي نحو مدخل ومستخرج ويعمل اسم الفاعل وعمل
فعله اي اسم الفاعل ظاهر وبشترط معني الحال متعلق بعمل
والاستقبال والاعتماد عطفان علي معني الحال وعلي صاحبه
متعلق بالاعتماد والضمير في صاحبه عائد الي الفاعل والهمزة
اوما فالكان عطفان علي صاحبه فالكان اسم الفاعل
وللماضي جملة شرطية وجبت الاضافة جملة جزائية ومعني تميز
اي وجبة اضافة الي معموله من حيث المعني لا من حيث اللفظ
او نعت لمقدر وهو مفعول مطلق اي وجبت والاضافة
معنوية وخلافا مفعول مطلق والكسائي فانه يجوز اعماله
بمعني الماضي او نعت لمفعول مطلق اي وجبت بالاضافة
ووجوبا مخالفا له فان حرف شرط وكان فعل الشرط ومعمول
اسمه وآخر نعت له وخبره محذوف اي فالكان له معمول آخر
وجاز ان يكون تامة بمعني ثبت فيعمل مقدر جملة اسمية تقديرا
ونعت جزا وللشرط كذا ادخل الفاء في اولها وتقديره فهو
مفعول لفعل مقدر فان دخلت اللام استوي الجميع نحو

مررت بالضارب ابوه زيدا امس ظاهر وماموصولة او
موصوفة وضع ماضي مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله
عائد الي ما ومنه اي من اسم الفاعل بيان لما وللمبالغة متعلق
بوضع وهذه الجملة صلة او صفة لما والموصول او الموصوف
مع صلة او صفة مبتداء وكضراب خبر مبتداء محذوف وضروب
ومضراب وعليم وحذر معطوفان عليه ومثله خبره والمثني
مبتداء والمجموع عطف عليه ومثله خبره والضمير في مثله الاول
والثاني عائد الي الاسم الفاعل ويجوز مضارع معروف وحذف
النون فاعله ومع العمل متعلق به والتعريف عطف علي العمل
وتخفيفا مفعول له والعامل فيه حذف النون وهو مصدر مضاف
الي المفعول والفاعل متروك واسم المفعول هو ما اشتق
من فعل لمن وقع عليه وصيغته من الثلاثي المجرد علي مفعول
كمضروب ومن غيره علي صيغة اسم الفاعل بفتح ما
قبل الآخر مثل اسم الفاعل ما شتق من فعل الي آخره
في الوجه وامره مبتداء وفي العمل متعلق بمقدر والاشتراط

عطف عليه وكامر الفاعل خبره والكاف للتشبيه في محل
الرفع لو قدر بمعني المثل ومعناه وامره يشبه بامر الفاعل في
العمل والاشتراط وجاز ان يكون في محل النصب باجمار يكون
وتقديره وامر اسم المفعول يكون مثل اسم الفاعل في
العمل والاشتراط مثل زيد معطي غلامه درهما خبر مبتداء
محذوف مضاف ومحل الجر بالاضافة والصفة المشبهة
ما اشتق من فعل لازم لمن قام به علي معني الثبوت
نعليم وجهه حمار وصيغتها مبتداءة ومخالفة خبرها وصيغة
اسم الفاعل متعلق بها وعلي حسب السماع كذلك
وكحسن خبر مبتداء محذوف وصعب وشديد عطفان
عليه وتعمل اي الصفة المشبهة وعمل فعلها ظاهر ومطلقا
حال عن فعلها وهو فاعل معني ان عمل مصدر مضاف الي
الفاعل او صفة مصدر محذوف اي عمل مطلقا او مفعول
مطلق اي اطلق اطلاقا وتقسيم مبتداء مضاف الي
ومسائلها الي الصفة المشبهة وان يكون مضارع معروف

منصوب بان والصفة اسمه وباللام متعلق بمقدر وهو خبره
اي الصفة متصلة او مصدرة بها او معرفة بها والجملة خبر
مبتداء او مجرورة عطف عليها ومعمولها مضاف عطف
علي اسم كان وخبره او باللام اي متصلا او معرفا بها عطف
علي مضافا او مجرد كذلك وعنهما اي عن الاضافة اللام
متعلق بمجردا فهذه مبتداءة وستة خبرها والمعمول مبتدا
في كل واحد منها اي الستة متعلق بمقدر او مذكور ومرفوع
خبره ومنصوب ومجرور عطفان عليه وفصارت من اخوات
كان والمستتر فيه اسمه وثمانية عشر خبره وتميزه محذوف
والجملة خبر مبتدا محذوف وتقديره وهي اي الستة
المذكورة يضربها في هذه ثلثة صارت ثمانية عشر قسما
ووقع في النسخ فصارت بالفاء وهي التقريب فالرفع
علي الفاعلية مبتداء وخبر والفاء للتفسير والنصب علي
التشبيه وكذلك وبالمفعول متعلق بالتشبيه وفي المعرفة
متعلق به الغيه وعلي التميز في النكرة عطف علي التشبيه

بالمفعول متعلق بالتشبيه وفي المعرفة متعلق به الغيه وعلي التميز
في النكرة عطف علي التشبيه بالمفعول والجر علي الاضافة مبتداء
وخبر وتفصيلها مبتدا وحسن وجه خبره وثلثة تميز اي من
حيث الثلاثة لان من حيث الواحد والاثنان او نعت
لمقدر اي تفصيلا ثلثة او خبر يكون والمعني وتفصيلا الثمانية
عشر حسن وجه وهو بالنظر اي اعرابه يكون ثلثة وكذلك
اي مثل ذلك مبني الوجه الثلثة مبتداء وحسن الوجه وحسن
وجه والحسن وجه اخباره متعددة له او كل واحد من حسن
الوجه الي آخره مبتداء وحسن الوجه حسن وجهه الحسن الوجه الحسن وجه
اخباره متعددة له او كل واحد من حسن الوجه وحسن وجه
الي آخر مبتداء كذلك خبره مقدم عليه او خبر حسن الوجه وخبر
باقي الشرائط مقدر بل الستة واثنان مبتداء ومنها اي
من الستة عشر ممتنعان خبره والحسن وجهه بالاضافة بدل
البعض منه او خبر مبتداء محذوف الحسن وجه مثله واختلفوا
في حسن وجهه ظاهر والبواقي مبتداءة وما موصولة وكان

فيه ضمير واحد صلتها والضمير في فيه عائد الي ما والموصول
مع صلته للبواقي اي البواقي التي كان فيها ضمير واحلاف
بدل البعض منها واحسن خبرها او مبتدا ثان والمبتداء
الثاني مع خبره خبر المبتداء الاول والرابط فيها محذوف
وما كان فيه ضميران حسن مبتداء وخبر عطف علي ما كان فيه
ضمير واحد حسن وما لا ضمير فيه قبيح مثله الغيه عطف عليه
شرط ومتي حرف الشرط رفعت فعل الشرط وبها اي بالصفة
متعلق به فلا ضمير فيها اي في الصفة جملة اسمية وقعت جزاء
للشرط وكذا دخل الفاء في اولها اي الصفة فهي كالفعل جملة
اسمية بدل من فعل اضمير فيها او تعليلة لقوله ومتي رفعت
بها فلا ضمير فيها لانها كالفعل وهو اذا رفع اسما ظاهرا بعده
علي الفاعل لا ضمير فيه فكذا ايا ثبت والا اي لم يكن رفع
بها جملة شرطية معها ففيها اي في الصفة ضمير الموصوف
جملة اسمية من خبر ومبتداء وقعت جزاء الشرط وتوتث
مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عايد الي الصفة

وتثني وتجمع مثله في الوجه واسماء مبتداء مضاف الي الفاعل
والمفعول عطف عليه ووقع في بعض النسخ اسم الفاعل
بصيغة المفرد بدله وغير نعت او بدل مضاف الي المتعدين
ومثل الصفة خبره وفي حرف جر وما موصولة وذكر صلتها
والموصول مع صلته مجرور بفي محلا والجار مع مجرورة لبيان
اسماء ثلثة واسم التفضيل مبتداء وما موصولة واشتق
ماض مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عائد الي
اسم التفضيل من فعل صلة وللموصوف متعلق به الغيه
وبزيادة متعلق للموصوف وعلي غيره افعل وفعلي اي غير
الموصوف متعلق بزيادة والجملة صلة او موصوفة والموصوف
والموصول مع صلته خبر وشرطا اي تفضيل مبتداء وان يبني
مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عائد الي
اسم التفضيل من الثلاثي متعلق به ومجرد نعت ليمكن مضارع
معروف منصوب بلام كي وهي متعلقة بيبني والمستتر فيه فاعله
عائد الي البناء وهو مذكور جملة بدلالة يبني وليس اخوات

كان والمستتر فيه اسمه ويكون خبره ولا عيب عطف عليه
والجملة وقعت نعتا لثلاثي ولان منها اي من الادون والعيب
افعل لغيره اي لغير التفضيل جار ومجرور متعلق بليس ونحو
خبر مبتداء محذوف زيد مبتداء وافضل الناس خبره والجملة
مجرورة محلا بالاضافة فان حرف شرط وقصد ماض مجهول
وهو فعل الشرط ووقع في بعض النسخ قصد مكانه وغيره اي غير
الثلاثي مفعول مالم يسم فاعله وتوصل ماضي مجهول واليه تفضيل
مفعول مالم يسم فاعله وبمثل جار ومجرور متوكل هو مبتداء
واشد خبره ومنه متعلق به واستخراجا تميز والجملة في محل
الجر بالاضافة وقوله توصل الى آخره جزاء لقوله فان قصد وجاء
عطف عليه وعمى كذلك وقياسه اي اسم تفضيل مبتداء وللفاعل
خبره وقد مر ذكره وجاء ماضي معروف والمستتر فيه فاعله عائد
الى اسم التفضيل وللمفعول متعلق به ونحو خبر مبتداء محذوف
مضاف واعذر مضاف اليه والوم واشغل واشهر عطف
عليه ويستعمل على احد ثلثة اوجه متعلق به ومضافا بدل لقوله

علي

علي ثلثة اي يستعمل مضافا اوخبر يكون المقدر اي ان
يكون مضافا واوحرف عطف بمن متعلق بمقدر اي متصلا
بمن وهو عطف على مضافا او معرفا باللام الاان يعلم
عطف عليه ايضا واذا اضيف اي اسم التفضيل لجملة شرطية
فلم الى الاسم التفضيل المضاف فله معنيان جملة شرطية جزائية
من خبر ومبتداء واحدهما اي المعنيين مبتداء وهو عائد
الى احد المعنيين والاكثر خبره وهذه الجملة معترضة من
المبتداء والخبر ان تقصد به اي اسم التفضيل الزيادة على
اضيف اليه اي اضيف اسم التفضيل الى من وفيشترط مضارع
مجهول وان يكون اي موصوفة منهم اي داخل في المضارع
اليه مفعول مالم يسم فاعله ومثل زيد افضل الناس
ظاهر فلا يجوز مضارع معروف يوسف مبتداء احسن واخوته
خبره والجملة في محل الرفع بالفاعلية ولخروجه اي لخروج يوسف
جار مجرور متعلق بلا يجوز عنهم اي عن الاخوات متعلق بالخروج
وباضافتهم اي اضافة الاخوة متعلق به العلة واليه اي يوسف

متعلق بالاضافة والثاني ان تقصد زيادة مبتداء وخبر
ومطلقة اي يا يوسف نعت لزيادة ويضاف اسم التفضيل
للتوضيح فيجوز يوسف احسن اخوته ظاهر ويجوز مضارع
معروف وفي الاول به الافراد فاعله والمطابقة عطف
عليه ولمن هو له اي اسم التفضيل وصف لمن جار ومجرور
متعلق به واما الثاني مبتداء ومنها والمعرف عطف عليه
باللام متعلق بالمعرفة فلابد من المطابقة جملة اسمية وقعت
جزاء الشرط والرابط فيها محذوف اي فلابد فيها والذي
بين موصول عن صلة والموصول مع صلة مبتداء مفرد خبره
ومذكر نعتة ولا غير وجهه فلا يجوز مضارع منفي وزيد افضل
من عمرو ولا زيد افضل عطف عليها والاان يعلم استثناء
مفرغ ولا يعمل مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الى
اسم التفضيل وفي مظهر متعلق بعمل والاستثناء عن قوله
لا يعمل واذا للظروف مضاف الى جملة بعده وكان صفة
لشئ وهو ماض معروف والمستتر فيه اسمه عائد الى اسم



التفضيل وفي المعنى متعلق بمقدر ولمسبب خبره ومفضل
نعت وباعتبار غيره حال من قوله على نفسه الاول حال من
سبب مفضل وعلى نفسه متعلق بقوله مفضل نعت وباعتبار
غيره حال من قوله على نفسه الذي هو سبب مفضل من حيث
المعنى ولما كان على نفسه مفعولا بالواسطة يصح مجى الحال
منه والباء للمصاحبة والملابسة والتقدير فضل المسبب حال
كونه مصاحبا وملابسا باعتبار الثاني والضمير في نفسه
راجع الى المسبب وفي غيره راجع الى الشئ ومنفيا حال
عن الضمير الذي في كان الااذا كان اسم التفضيل كذا وكذا
حال كون اسم التفضيل منفيا كذا وجدت في بعض حواشي
هذا الكتاب ومثل خبر مبتداء محذوف ومارايت فعل وفاعل
مفعوله واحسن نعته وفي عينه اي الرجل متعلق به والكحل
مفعوله واحسن نعته فاعله ومنه اي الكحل متعلق باحسن بمعنى
حسن جار ومجرور متعلق بمقدر دليل على اسم التفضيل في تقديره
ولا يعمل في فاعله مظهر في جميع الاحوال كذا وكذا فانه يعمل لانه

بمعنى حسن ومع حرف جر وان حرف من حروف المشبهة
وهم اسمها عائد الى النحاة ولو حرف شرط رفعوا فعل
وفاعل وهو فعل الشرط وفضلوا بين اي احسن فعل وفاعل
وظرف وبين معموله احسن عطف على بين وما جنى متعلق
بفضلوا وهو جواب لو والجملة الشرطية خبر ان وهي مع اسمها
وخبرها مجرورة بمع والجار مع مجرورة دليل على اعماله والمعنى
لان احسن ح شيئ بمعنى حسن ولانهم لو رفعوا اي آخره
وهو الكحل ولك مبتداء وخبر وان تقول خبر ومبتداء واحسن
في عينه الكحل من عين زيد في محل النصب لانه مفعول ان تقول
فان قدمت ذكر العين جملة شرطية قلت ما رايت كعين زيد
احسن فيها الكحل جملة جزائية ونحو خبر ومبتدا محذوف مضاف
وللارا اي مضارع معروف والمستتر فيه وهو انا فاعله وكوادي
مفعول ثان للاري وهو بمعنى اعلم والسباع مجرور بالاضافة وحين
ظرف بمعنى الكاف اي يثبت وادي السباع وقت اظلام
او للجار والمجرور وتظلم من الاظلام مضارع معروف والمستتر فيه

فاعله عائد الى وادي السباع والجملة في محل الجر بالاضافة وواديا
مفعول اول للاري واقل صفة لواديا وبه وركب الوقة ثانية
واخوف الا ما وقى الله ساريا فاعل اقل ويجوز انتصاب
واديا على انه مفعول به لاري بمعنى المشاهدة وكوادي السباع
حال منه لان صفة النكرة اذا تقدمت انتصب على الحالية
ويجوز ان يكون بدلا من قوله كوادي والكاف اسمية مفعول
لاري كذا وجدت في بعض شروحه وقوله وللاري كوادي
آخره في محل الجر بالاضافة الفعل ما دل على معنى في نفسه
باحد الازمنة الثلاثة ومن خواصه دخول قد والسين وسوف
والجوازم ظاهر ولحوق تاء التانيث عطف على دخول قد
وساكنة حال من تاء التانيث وهو فاعل معنى لان اللحوق
مصدر مضاف الى الفاعل والمعنى وان يلحق تاء تانيث به
حال كونها ساكنة ونحو تاء فعلت عطف على تاء التانيث
الماضي ما اي الفعل الذي دل على زمان قبل زمانك يعلم
وجه حمار ومبني خبر بعد خبر اي الماضي مبني او خبر مبتداء

محذوف اي هو مبني وعلى الفتح متعلق بالمبني ومع غير الضمير
متعلق به ايضا والبارز المرفوع المتحرك نعتان للضمير والواو
المضارع مبتدا وما موصولة او موصوفة اشبه الاسم اي
شابه الاسم فعل وفاعل والمفعول به باحد حروف نايت
متعلق باشبه وقيل بقوله لو قوعه والباء للسببية او المصاحبة
اي سبب تقدير احدها او مع تقدير احدهما لوقوعه اي المضارع
متعلق به ايضا ومشتركا حال من فاعل وقوعه فانه مصدر
مضاف الى الفاعل ومعناه الاان يقع المضارع حال كونه
مشتركا بين الحال والاستقبال وهذه والجملة وقعت
صلة او نعتا لما والموصول او الموصوف مع صلة او نعته خبره
وتخصيصه اي المضارع عطف على وقوعه وبالسين متعلق
بتخصيص بالهمزة للمتكلم مبتداء وخبر ومفردا حال من المتكلم
وهو مفعول معنى بالواسطة وتقديره فالهمزة ثبتت للمتكلم حال
مفردا والنون له مع غيره مثله في الوجه والضمير عائد الى المتكلم
والتاء للمخاطب مبتداء وخبر والمونث وللمونثين اي زيد

للمونث والمؤنثين اذا غاب كل من ذلك غيبة مفعول
مطلق وجاز ان يكون حالا منهما وعنه بمعنى المخاطب اي زيدت
التاء لهما حال كونهما غائبين والياء للغائب مبتداء وخبر و
غيرها صفة او بدل منه وحروف المضارع مضموم في الرباعي
ومفتوح فيما سواء الرباعي ولا يعرب من الفعل غيره اي
المضارع اذا لم يتصل به نون تاكيد او نون جمع المونث واعرابه

بالمضارع

اي المضارع رفع ونصب وجزم فالصحيح مبتداء والمجرد نعت
عن ضميره متعلق به وبارز مرفوع نعتان بضميره وللتثنية جار
ومجرور نعت لو الجنس والجمع والمخاطب عطفان على التثنية
والمونث نعت للمخاطب وبالضمة حكم الصحيح المجرد اي يكون
اعرابه بالضمة والفتحة والسكون عطفان عليها ونحو يضرب
ظاهر والمتصل نعت مبتداء محذوف وبه متعلق به فذلك
فاعل المتصل وبالنون خبره وحذفها عطف عليها وتقديره
المضارع الذي اتصل بذلك المضارع الضمير البارز يكون
اعرابه حال الرفع بالنون وحال النصب والجزم بحذف النون

والمثل مبتداء وبالواو متعلق به والي عطف عليها وبالضمة
خبره وتقديرًا تميز او مفعول مطلق او حال من الضمة وهو
بمعنى المفعول والمعني والمعتل بالواو والياء يكون اعرابه بالضمة
من حيث التقدير لا من حيث اللفظ وقدرت تقديرًا او حال
كونها مقدرة والفتحة عطف عليها ولفظا بمعنى الملفوظ حال
الفه من الفتحة والحذف عطف عليها والمعتل بالالف بالضمة
والفتحة تقديرا والحذف ويرتفع اي المضارع اذا تجرد المضارع
عن الناصب والجازم نحو يقوم زيد وينتصب اي المضارع
بان ولن وكي واذن بان مقدرة وهي منصوبات على الحال
من ان وهي مفعولة بالواسطة اي ينتصب المضارع بحال
كونها مقدرة بعد حتى ولام كي ولام الجحد والفاء والواو
فان نحو اريد ان تحسن الي وان تصوموا والتي ان التي موصولة
وتقع بعد العلم صلتها وهي مع صلتها مبتداءة وهي المخففة
جملة اسمية من مبتداء وخبر وقعت خبر الهاء من المثقلة
بمخففة وليس هذه جملة معطوفة على خبرها نحو علمت ان

يقوم وان لا يقوم والتي بعد الظن ففيها الوجهان اي في
ان الوجهان نحو لن ابرح ومعناها اي نفي المستقبل واذن
مبتداءة خبرها محذوف جملة محل الكلام وقوله اذا لم يعتمد لانه
ظرف فينتقض افعل ثم اقيم هو مقامه وتقديره واذا تنصب
الفعل المضارع اذا لم يعتمد ما بعدها اي بعد اذن على ما قبلها
وكان الفعل مستقبلا مثل اسلمت اذن تدخل الجنة واذا
وقعت بعد الواو والفاء فوجهان اي ففيه وجهان فعلى هذا
وجهان مبتداء خبره محذوف والجملة وقعت جزاء للشرط
وكي نحو اسلمت كي ادخل الجنة ومعناها اي معنى كي السببية
وحتى مبتداءة خبرها محذوف واذا كان مستقبلا ظرف له
بالنظر متعلق بمستقبل والي ما قبلها متعلق بالنظر ومعنى كي
حال من حتى والي عطف والمعنى وحتى ينصب الفعل با
ضماران اذا كان الفعل الذي دخل عليه حتى مستقبلا
بالنظر الي ما قبل حتى حال كونها صفة بمعنى كي او الي ان خبر
مبتداء محذوف وتقديره وهي بمعنى كي او الي ان نحو اسلمت

حتى ادخل الجنة وكنت سرت حتى ادخل البلد واسير حتى
تغيب الشمس فان اردت الحال جملة شرطية وتحقيقا اي
حتى تحقيقا او تميزا واصله ان اريد الحقيقة ثم عدل منه المذكور
كما قوله تعالى وفجرنا الارض عيونا او حكاية عطف عليه وكانت
اي حتى حرف ابتداء جملة جزائية فيرفع ما بعدها اي المضارع
ويجب السببية نحو مرض زيد حتى لا يرجونه ومن ثم امتنع
الرفع في كان سيري حتى ادخلها في الناقصة وايهم سار
حتى ادخلها ولام كي مثل اسلمت لادخل الجنة ولام الجحود
ولام تاكيد بعد نفي لكان وما كان الله ليعذبهم والفاء بشرطين
احدهما احد الشرطين السببية والثاني ان يكون قبلها اي
اي قبل الفاء امر او نهي او استفهام او تمني او عرض
والواو بشرطين الجمعية بالجر بدل البعض من شرطين وبالرفع
خبر مبتداء محذوف اي احدهما وان يكون قبلها اي قبل
الواو ومثل ذلك تلك الوجه واو بشرط معنى الي ان او الا
والعاطفة مبتداءة خبرها محذوف واذا كان المعطوف

عليه اسما ظرف بمحذوف وتقديره والحروف العاطفة ينصب
بعدها المضارع وباضماران اذا كان المعطوف عليه اسما وجاز
ان يكون العاطفة معطوفة على حتى او في قوله وبان مقدرة
بعد حتى ولام كي والفاء والواو ونحو لان حتى مجرورة باضافة
وان كان في هذه الوجه بعد للمتاعد ويجوز ان مع لام كي
والعاطفة ويجب اي اظهار ان مع لا في اللام وينجزم المضارع
بلم ولما ولام الامر ولام كي في النهي وكلم المجازات اي
الشرط عطف على لم وهي اي كلم المجازات ان ومهما واذما
وحيثما واين ومتى ومن وما واي واني واما للتفصيل مع
وكيفما متعلق بمقدرة واذا عطف عليه وفشا ذ عطف على خبر
مبتداء محذوف والفاء جزائية وتقديره واما الجزام المضارع
مع كيفما واذا فشاذ وبان عطف على قوله لم ومقدرة حال منها
وهي مفعولة بالواسطة وتقديره ويجزم المضارع بان حال
كونها مقدرة فلم مبتداءة وبطلب جار ومجرور خبره هو مصدر
مضاف الي المضارع وهو مفعوله الاول والفاعل متروك

وماضيا مفعول ثان وتفسير اي نفي المضارع عطف علي قلب
المضارع والمعني لم وضعت لقلب المضارع ماضيا منفيا مثال
اذا قلب لم تقم زيد فمعناه ما قام زيد ولما مثلها اي مثل لم
وتختص بالاستغراق وجواز حذف الفعل ولام الامر هي اللام
المطلوب بها الفعل وهي مكسورة اي تلك اللام اي لحوقها
الفعل اي المصدر وهو مرفوعا علي انه مفعول ما لم يسم فاعله
لقوله ولا النهي المطلوب بها الترك ولام النهي بهذا وكلم
المجازاة تدخل علي الفعلين لسببية الفعل الاول ومسببية
الفعل الثاني ويسميان شرطا وهو مفعول ثان ليسميان
والاول اقيم مقام الفاعل وجزاء عطف علي شرطا فالكانا
مضارعين او الاول وهو عطف علي اسم كان فالجزم مبتدا
خبره محذوف وتقديره فالجزم لازم والكان الثاني فالوجهان
فيه محذوف فان محذوفان خبر كان وخبر المبتداء وتقديره و
الكان الثاني مضارعا ففيه الوجهان واذا كان الجزاء
ماضيا بغير قد لفظا وهو تميز من ماضيا او خبر كان المقدر اي

لفظا

لفظا كان او معني عطف عليه ولم يجز الفاء جزاء لقوله وان
كان الجزاء فعل مضارعا مثبتا او منفيا بلا فالوجهان اي
ففيه الوجهان والا اي ان لا يكن الجزاء ماضيا بغير قد لفظا او
معني فلا مضارعا مثبتا او منفيا بلا فالفاء لازم ويجيء مضارع
مروف واذا فاعله مع الجملة متعلق بيجيء والاسمية نعت
لها وموضع الفاء مفعول فيه ليجيء وان مقدرة بعد الامر
والنهي والاستفهام والتمني والعرض وهي منصوبة
علي انها حكايت عن حال في قوله وبان مقدرة بعد الافعال
الستة للنهي اذا قصد السببية نحو اسلم تدخل الجنة ولا
يكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا فالك في
لان تقدير ان لا تكفر وهذه الي رد المجرور متعلق بامتنع الامر
ووقع في بعض النسخ مثل الامر صيغة يطلب بها اي بالصيغة
الفعل من الفاعل المخاطب الي واذا انما يكون بحذف
حرف المضارعة او يطلب وحكم آخره اي آخر هذا الامر حكم
المجزوم فالكان بعده اي حرف المضارعة ساكن وليس

الفعل رباعي زدت همزة وصل مضمومة وهي نعت همزة
الكان بعده هي الساكن ضمة ومكسورة عطف علي مضمومة
فيما سواه اي سوي ما كان بعد الساكن مضمومة نحو اقتل
اضرب واعلم والكان الفعل رباعيا فمفتوحة وهي خبر
مبتداء محذوف اي الهمزة مفتوحة او نعت لمبتدا محذوف
وخبره الغيبة محذوف وتقديره فهمزة مفتوحة زيدت بعد حذف
حرف المضارعة ومقطوعة علي وجه الاول خبر بعد خبر
وعلي الثاني صفة بعد صفة فعل ما لم يسم فاعله والضمير في
فاعله عائد الي ما وهو بمعني الذي اي فعل المفعول الذي
ما لم يسم فاعله وهو ما اي فعل حذف فاعله اي فاعل الفعل
فالكان الفعل ماضيا ضم اوله اي اول الفعل وكسر ما قبل آخره
اي آخر الفعل ويضم الثالث مع همزة الوصل الثاني عطف
علي الثالث ومع التاء متعلق بمقدر وخوف اللبس مفعول له
ومعتل العين مبتداء والافصح مبتدا ثان قبل خبره وهو مع
خبره خبر الاول والرابط محذوف اي الافصح فيه وبيع وجاء

الاشمام والواو مثله اي مثل قيل وبيع باب اختير و
انقيد دون استخير واقيم والكان الفعل مضارعا ضم اوله
اي اول الفعل وفتح ما قبل آخره اي آخر الفعل ومعتل
العين ينقلب فيه اي يصير في معتل العين الفاء المتعدي
مبتدا خبره محذوف او خبر مبتداء محذوف اي ومن الفعل
المتعدي اي هذا بيان فعل المتعدي وغير المتعدي عطف
عليه فالمتعدي ما اي يتوقف فهمه اي فهم معني ذلك الفعل
علي متعلق بفتح اللام اي علي شيئ مع عليه كضرب وغير
بخلافه كقعد والمتعدي يكون الي مفعول واحد واثنين
وثلثة كاعلم واري وانباء ونباء واخبر وخبر وحدث وهذه
اي الافعال التي تتعدي الي ثلثة مفاعيل مبتداء ومفعولها
مبتدا ثان والاول نعت وكمفعولي اعطيت خبره والمبتداء
مع خبره خبر المبتداء الاول والثاني مبتداء والثالث عطف
عليه وكمفعولي علمت خبره وهذه الجملة معطوفة علي جملة
ونعت خبر للمبتداء الاول وافعال القلوب مبتداء وظننت

بدل منها وخبر مبتدا محذوف اي وهي ظننت وحسبت
وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت معطوفة
علي ظننت وتدخل علي الجملة الاسمية خبرها او خبر
مبتدا محذوف وهي تدخل علي الدار خبر افعال القلوب
ظننت كذا او كذا ولبيان ما هي عنه متعلق بتدخل يعني تدخل
هذه الافعال علي الجملة الاسمية لبيان ما يكون تلك الجملة
عبارة عنه من ظن او علم ويمكن او تقديره بوجه آخر اي
تلك الافعال علي الجملة الاسمية لبيان شيء الذي تكون تلك
الافعال مشتق عنه يعني علمت تدخل في الجملة لاجل بيان العلم
وظننت لبيان الظن كذا في الشروح فتنصب هذه الافعال
الجزئين ومن خصائصها اي افعال القلوب ان لا يقتصر
علي احدهما اي مفعولين خبر مبتدا محذوف بخلاف باب
اعطيت ومنها خصائصها جواز الالغاء اذا توسطت هذه
الافعال او تاخرت لاستقلال الجزئين كلاما وهو تميز بخلاف
باب اعطيت مثل زيد علمت قائم ومنها اي من خصائصها

انها اي افعال القلوب تعلق اي يبطل عملها قبل الاستفهام
والنفي واللام مثل علمت ازيد عندك ام عمرو ومنها اي لام
والشان انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها اي فاعل افعال
القلوب ضميرين لشيء واحد مثل علمتني وعلمتك منطلقا
ولبعضها معني خبر ومبتداء والضمير في بعضها عائد الي الافعال
وآخر نعته بمعني ويتعدي الي البعض به اي بذلك المعني اي مفعول
واحد جملة فعلية وقعت نعت بعد نعت لمعني فظننت مبتداء
وبمعني اتهمت خبره وعلمت بمعني عرفت ورايت بمعني ابصرت
ووجدت بمعني اصبت مثله قوله وظننت بمعني اتهمت في الوجه
الافعال ناقصة كان اي افعال ما وضع لتقرير الفاعل علي صفة
وهي كان وصار واصبح واضحي وامسي وبات وظل واض
رجع صار وعدي اي ظل وراح اي بات وما زال وما انفك
وما فتئ وما برح وما دام وليس وقد جاء ما جاءت حاجتك
واصله وقد جاء لفظ جاء بمعني تقرير الشيء علي صفة في قولهم ما جاءت
حاجتك ثم اقتصر فالضمير في جاءت اسمه وحاجتك منصوب

علي الخبر واما استفهامية وكان الضمير في جاءت يعود الي
ما وتانيثه بمعني از في الحقيقة عبارة عن الحاجة والمعني اي شيء
جاءت حاجتك او نافية مكان جاءت مثل اسند الي ضمير شيء
بقدر مر ذكره مثل اذا كنت محتاجا الي شيء معني ثم لا تحصل
ذلك الشيء بمقدار حاجتك الي ما جاءت هذه علي قدر حاجتك
ويروي برفع حاجتك علي انها اسم لجاءت وما خبرها كذا في
بعض الشروح وقعدي اي صارت كانها خبرية اصله
وقد جاء لفظ قعد الضمة في قول الاعرابي اوهني حتي قعدت
كانها حربة ثم اقتصر فالضمير في قعدت اسم عائد الي الشفرة
فانها حربة منصوب محلا علي الخبر وهذه الجملة معطوفة علي
قوله ما جاءت حاجتك فيكون في محل الرفع لان الجملة الاولي وقعت
فاعله ظاهرا لا تقديرا وتدخل علي الجملة الاسمية خبر بعد
خبر اي الافعال الناقصة يدخل عليها ولاعطاء مصدر مضاف
الي المفعول الاول وهو الخبر والفاعل متروك وحكم مضافا
مفعول ثاني له والضمير في معناها عائد الي الافعال الناقصة

ما وضع لكنه اتدخل علي الجملة الاسمية الا ان يعطي هذه الافعال
الخبر حكم معناها من اثبات او نفي او ضرورة او باعتبار زمان
مخصوص فيرفع اي هذه الافعال الاول وتنصب اي هذه الافعال
الثاني مثل كان زيد قائما وكان مبتداء وتكون ناقصة خبر
والثبوت خبرها خبر مبتدا محذوف اي وهو يجيء لثبوت خبرها
والضمير في خبرها عائد الي كان تبادل الكلمة وماضيا حال عن
خبرها وهو فاعل معني الا ان الثبوت مصدر مضاف الي الفاعل
ودائما نعت لماضيا او منقطعا عطف عليه وبمعني صار عطف
علي الثبوت خبرها ويكون فيها اي كلمة كان ضمير الشان ويكون
اي كلمة كان تامة بمعني ثبت وهذه الجملة عطف علي قوله ويكون
ناقصة وزائدة عطف علي تامة وصار للانتقال واصبح واضحي
وامسي لاقتران مضمون الجملة باوقاتها اي باوقات
اصبح واضحي وامسي وبمعني صار عطف علي الاقتران مضمون
الجملة ويكون اي هذه الافعال تكون للاقتران وتكون
تامة وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتهما اي ظل

وبات وبمعنى صار ومازال مبتداء ومابرح ومافتي ومانفك
معطوفة عليه ولاستمرار خبرها لفاعلها خبره والضمير في
خبرها ولفاعلها عائد الي الافعال المذكور ومذ مبتداء بمعنى اول
المدة وقبله فعل وفاعل ومفعول به خبره بحذف زمان
مضاف اليه والضمير الفاعل يعود الي خبرها او بمعنى اول مدة
استمرار خبرها لفاعلها زمان قبوله اياه ويلزمها النفي اي
يلزم بهذه الافعال حرف النفي ومادام لتوقيت امر بمدة
ثبوت خبرها لفاعلها والضمير في خبرها ولفاعلها عائد الي
مادام بتاويل كلمة مادام ومن ثم احتاج اي مادام الي
كلام لانه اي مادام ظرف وليس لنفي مضمون الجملة حالا
وهو منصوب علي الظرف والعامل فيه النفي وقيل مطلق
عطف علي قوله وليس لنفي مضمون الجملة نفيا مطلق حالا
او غيرها فعلا هذا يكون مطلقا نعتا لمصدر محذوف ويحتمل
ان يكون مفعولا مطلقا اي اطلق نفي اطلاقا ويجوز تقديم
اخبارها اي افعال الناقصة كلها الافعال علي اسمائها اي

الافعال جائز وهي اي الافعال في تقديمها اي الاخبار
عليها اي هذه الافعال علي ثلثة اقسام قسم بالرفع خبر
مبتداء محذوف بالجر بدل من ثلثة ويجوز جملة فعلية نعت
لقسم اي الاول منها قسم يجوز تقديم اخبارها عليها وهو
مبتداء ومن كان الي راح وقسم لا يجوز عطف علي قسم يجوز
وهو مبتداء وما موصولة او موصوفة وفي اوله ظرف وما فقد علمته
او مبتداء تقدم خبره عليه والجملة صلة او صفة لما والموصول
او الموصوف مع صلته او صفته خبره والمعنى والقسم الثاني
الافعال التي ثبت في اولها ما او افعال ثبت في اولها ما خلافا
لابن كيسان في غير مادام وقسم مختلف فيه عطف عليه
ايضا وهو اي القسم المختلف فيه ليس افعال المقاربة ما وضع
لدنو الخبر جاء تميزا او حصولا او اخذ فيه اي في الخبر
فالاول عسي وهو اي عسي غير متصرف تقول عسي زيد ان
يقوم وعسي ان يخرج زيد وقد تحذف ان والثاني
كاد تقول كاد زيد يجئ وقد تدخلان واذا دخل نفي علي

كاد فهو كالافعال في انه منفي علي الاصح وقيل ويكون اي كاد
للاثبات وان دخل النفي عليه وقيل يكون النفي في الماضي
للاثبات وفي المستقبل اي كاد كالافعال تمسكا قال بعض
الشارحين معناه قال الفريقان ماقالا تمسكا اي متمسك ولم يبق
لفظ التمسك مع انه حال من الاثنين لكونه مصدرا او منها قال كل
واحد من الفريقين ماقال تمسكا او يكون نصبا علي المصدر اي يمسكا
لقوله تعالي وماكادوا يفعلون وبقولون ذي الرمة اذا غير الهجر
المحبين لم يكد رسيس الهوي من حب مية يبرح والثالثة جعل
وطفق وكرب واخذ وهي اي الافعال الاربعة مثل كاد و
اوشك واوشك مثل عسي وكاد في الاستعمال افعال التعجب
ما وضع لانشاء التعجب وله اي للتعجب وله صيغتان ما افعل
وافعل به وهما غير متصرفين نحو ما احسن زيدا واحسن
بزيد ولا يبنيان اي من شئ الا مما يبنى منه افعل التفضيل
ويتوصل في الممتنع بمثل ما اشد واشدد به نحو ما اشد استخراجا
ولا يتصرف فيهما اي في الصيغتين تقديم وتاخير ولا فصل

واجاز المازني الفصل بالظرف وما مبتداء وابتداء خبره ونكرة
خبر بعد خبر عند سيبويه خبر مبتداء محذوف اي وهو عند
سيبويه وما موصولة وبعدها اي بعد كلمة ما صلتها والموصول
مع صلته مبتداء والخبر خبره وهذه الجملة خبر ثالث و
موصولة خبر رابع له وعند الاخفش خبر مبتداء محذوف
واستفهامية عند بعضهم والخبر محذوف مبتداء او خبر
وبه فاعل مبتداء او خبر وعند سيبويه خبر مبتداء محذوف
فلا ضمير في افعل جزاء شرط محذوف اي واذا كان كذلك
فلا ضمير فيه او عطف قوله وبه فاعل ومفعول خبر بعد خبر اي
به مفعول عند الاخفش والباء للتعدية او زائدة ففيه
ضمير افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم فمنها
اي فمن افعال المدح والذم نعم وبئس وشرطها اي شرط
نعم وبئس ان يكون الفاعل معرفا باللام او مضاف الي
المعرف بها اي باللام او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة او
بما نحو فنعما هي وبعد ذلك اي بعد ذكر المخصوص وما زاي

المخصوص وثانيها اي وهو مبتدا وماقبل خبره جملة اسمية خبرا
او خبر مبتدا محذوف عطف علي قوله مبتدا و مثل نعم الرجل
زيد وشرطها اي شرط المخصوص مطابقة الفاعل وبئس
مثل القوم الذين كذبوا مبتدا وتشبيها اي بئس القوم عطف
ومتاول خبره اي قوله وبئس مثل القوم الذين وشبهه متاول
وقد يحذف المخصوص اذا علم نحو نعم العبد فنعم الماهدون
وساء بئس ومنها اي من افعال القلوب المدح وحبذا وفاعله
اي فاعل حب ذا ولا يتغير اي ذا وبعده اي بعد
ذا المخصوص واعرابه اي المخصوص كاعراب مخصوص
نعم ويجوز ان يقع قبل المخصوص وبعده اي المخصوص تمييز او
حال علي وفق مخصوصة الحرف مادل علي معني في غيره اي
غيرها ومن ثم احتاج اي الحروف في جزئيته اي الحرف
الي اسم وفعل حروف الجر ما وضع للافضاء بفعل او معناه
اي معنا فعل الي ما اليه اي الي اسم يلي الحرف ذلك للاسم
والباء في بفعله زائدة كما في قوله تعالي كفي بالله فيكون فاعلا

للافضاء ومعناه بالتي ربعت زيدان فعل يامعني وهي
اي حروف الجر من والي وحتي وفي والباء واللام ورب
وواوها اي رب وواو القسم وتاؤه اي القسم وباؤه اي القسم
وعن وعلي والكاف ومذ ومنذ وحاشا وعدا وخلا فمن
للابتداء وللتبيين وللتبعيض وزائدة في غير الموجب خلافا
للكوفيون والاخفش وقد كان من مطر وشبهه اي وشبهه
ومتاول والي للانتهاء وبمعني مع قليل او هو حال او صفة
مصدر محذوف اي يستعمل بمعني مع حال كونه قليلا او استعمالا
قليلا وحتي كذلك وبمعني مع كثيرا ويختص اي حتي بالظاهر
خلافا للمبرد وفي للظرفية وبمعني علي قليلا والباء لل
الصاق والاستعانة والمصاحبة والمقابلة والتعدية
وللظرفية وزائدة في الخبر وفي الاستفهام وهو متعلق
بمقدر اي الخبر الواقع في الاستفهام والنفي قبلها مفعول
مطلق اي قياسا قياسا وفي غيره اي غير الخبر سماعا او خبر يكون
وتقديره وتلك الزيادة تكون قياسا وتكون في غير النفي و

والاستفهام سماعا او نصب علي نزع الخافض اي عرفه زيادة
الباء في الخبر فيها بالقياس وفي غيره بالسماع فحذف الفعل
والفاعل والمفعول به مع الجار ونصبا مثل بحسبك زيد
والقي بيده واللام للاختصاص والتعليل وزائدة وبمعني
الواو في القسم للتعجب ورب للتقليل مبتدا وخبرها ولها صدر
الكلام وهذا اذا لم يكن هذه الجملة مصدرة بالواو فان كانت كما و
قعت في بعض النسخ فهي معطوفة علي جملة قبلها ومختصة
وموصوفة بنكرة بهذا المعني ورب يستعمل لتقليل حال كونها مختصة
بنكرة موصوفة وعلي الاصح خبر مبتدا محذوف وهو صلو اي
وجوب وصفها علي القول الاصح وفعلها اي فعل رب
اي الذي يعمل في رب اي في الجار والمجرور مبتدا وماضي
محذوف خبران له وغالبا نعت لمصدر محذوف اي حذفا
غالبا او ظرف او محذوف في الغالب او خبر يكون وتقديره
وانما يكون غالبا وقد يدخل اي رب علي مضمر مبهم وهو نعت
لمضمر ومميز صفة بعد صفة ونكرة متعلق بمميز ومنصوب نعت

كنكرة والضمير مفرد مذكر خلافا للكوفيين في مطابقة التمييز و
تلحقها اي رب ما فيدخل اي رب مع ما علي الجمل وواوها تدخل
علي النكرة اي وواو رب مثل وبلدة ليس بها انيس وواو القسم
انما يكون عند حذف الفعل وهو خبر اول ليكون ولغير السؤال
خبر ثان له ومختصة بالظاهر خبر ثالث له والتاء مثلها اي مثل
الواو ومختصة باسم الله تعالي والباء اعم منها اي من الواو
والتاء في الجميع ويتلقي القسم باللام وان اذا كان مثبتا ويجاب
بحرف النفي ما ولا ويحذف جوابه اي القسم اذا اعترض اي
توسط القسم او تقدمه اي القسم ما يدل عليه اي علي جواب
القسم وعن للمجاوزة وعلي للاستعلاء ويكونان اي عن
وعلي اسمين بدخول من والكاف للتشبيه وزائدة وقد يكون
اي الكاف اسما ويختص اي الكاف بالظاهر ومذ ومنذ
للزمان الابتداء يدل عن الزمان اي الابتداء الزمان وفي
للماضي والظرفية في الحاضر مثل ما رايته مذ شهرنا ومذ يومنا
وحاشا وعدا وخلا للاستثناء الحروف المشبهة بالفعل ان

وان وكان ولكن وليت ولعل اي لهذه الحروف لها صدر
الكلام سوي ان فهي لعكسها اي لعكس هذه الحروف وتلحقها
اي هذه الحروف وما الكافية فتلغي اي هذه الحروف عن
العمل علي الافصح وتدخل اي هذه الحروف حينئذ عن الافعال
فان لا تغير معني الجملة وان مع جملتها اي ان في حكم المفرد
ومن ثم وجب الكسر في موضع الجملة والفتح في موضع المفرد
فكسرت اي ان ابتداء اي في الابتداء فيكون منصوبا علي
الظرفية وبعد القول عطف عليه وبعد الموصول عطف علي القول
وفتحت اي ان فاعلة وهي حال عن ضمير مستتر في فتحت
ومفعولة ومبتداة والمضاف اليها اي الي ان معطوفة
علي فاعلة وقالوا افعل وفاعل ولولا حرف يقطع بعدها مبتداء
محذوف الخبر وان حرف مشبهة وك اسمها وخبرها لم يذكر لانه غير
داخل في الوضع فاقتصر عن بعض التركيب وان مع اسمها
وخبرها في تاويل للمفرد في محل الرفع لانه مبتداء وتقديره قوله
لولا انك منطلق لولا ان انطلاقك موجود فلولا انك في محل النصب

لانه مفعول القول ولانه مبتداء متعلق بقالوا ولو انك لانه
فاعل عطف علي لولا انك فان جاء التقدير ان جاء الامر
ان مثل من يكرمني فاني اكرمه واذا انه عبد القفا واللهازم
وشبهه بالجر عطف علي من يكرمني وهو مجرور محلا بالاضافة
ولذلك جاز العطف علي اسم المكسورة لفظا تفصيل المكسورة
او حكما عطف عليه وبالرفع متعلق لجاز دون المفتوحة مثل
ان زيدا قائم وعمرو اي لم يجز العطف علي اسم ان المفتوحة
ويشترط مضي الخبر لفظا او تقديرا عطف عليه خلافا مفعول
مطلق وللكوفيين متعلق به ولا اثر لنفي الحبس واثرا سمها لكونه
اي لكون اسم جار ومجرور ومبنيا خبر لكونه وهذا الجار والمجرور
مع خبره خبر لا وخلافا للمبرد ومثل قوله خلافا لكوفيين والكسائي
عطف علي المبرد وفي مثل انك وزيد ذاهبان متعلق
بخلافا ولكن كذلك ولذلك دخلت اللام مع ان المكسورة
دونها اي دون المفتوحة علي الخبر او علي الاسم اذا فصل
بينه وبينها اي اذا حصل الفصل بين الاسم وبين المكسورة

والاسناد الي المصدر المدلول عليه الفعل وهو ان كان
متعديا فعومل به معاملة وجاز ان يكون مفعول ما لم يسم
فاعله ضمير مستتر في افعل عائد الي الاسم اذا فصل الاسم
عنها بشيء كان بينه وبينها وبينه علي الوجه الاول ظرف
لفعل وعلي الوجه الثاني المقدر او علي ما بينهما اي بين
الاسم والخبر وهو متعلق الخبر او في ولكن ضعيف وتخفيف
ان المكسورة فيلزمها اي ان اللام ويجوز الغاؤها اي
الغاء ان المكسورة ويجوز دخولها اي ان علي فعل من افعال
المبتداء خلافا للكوفيين في تعميم وتخفيف ان المفتوحة
فتعمل اي في ضمير الشان مقدرا له اي اللفظ ان فتدخل
ان علي الجملة مطلقا اي دخولا مطلقا او اطلق اطلاقا
وشذ اعمالها اي المفتوحة في غيره اي في غير ضمير الشان
ويلزمها اي ان المفتوحة المخففة مع الفعل السين او سوف
او قد او حرف النفي كان للتشبيه وتخفف اي كان فتلغي اي
كان المخففة علي الافصح لكن للاستدراك يتوسط اي لكن

بين كلمتين متغايرين معني تمييز او تخفف اي فتلغي اي لكن
المخففة ويجوز معها اي مع لكن المخففة الواو وليت للتمني
واجاز الفراء ليت زيدا قائما لعل للترجي وتثليث
وتزل الجر بها اي لعل الحروف العاطفة اي جماعة الحروف
العاطفة الواو والفاء وثم وحتي واو واما وام ولا وبل
ولكن ومبتدا وخبر فالاربعة والاول لفتها وهي جمع الاولي
كالاخر وكذلك الجماعة لاجل من حيث الثانية قال انه عن
عود الاقوام اول وان شئت قلت الاولون كذا في الصباح
وللجمع خبرها فالواو للجمع مطلقا من مجرور وتقديره فالواو
للجمع اطلق اطلاقا او حال كونه مطلقا والفاء للترتيب وثم
مثلها الفاء لمهلة وحتي مثلها اي مثل ثم ومعطوفها اي
معطوف حتي جزء من متبوعه اي من متبوع المعطوف ويفيد
متعلق لمقدرة وقوة مفعول به او ضعفا عطف عليه والبعض
وانما اشترطوا ان ما بعدها جزء لما قبلها لافادة القوة والضعف
واو واما وام لاحد الامرين مبهما وهو حال عن احدي منه

الثلاثة يستعمل لاحد الامرين حال كونه مبهما وام متداده
والمنفصلة نعتها ولازم خبره والهمزة الاستفهام متعلق
بها ويليها احد المتساويين الامرين جملة فعلية حال من
الضمير مستتر في لازمة والاخرة الهمزة عطف على فاعل و
المفعول مسبقا وبعد ثبوت احدهما اي احد الامرين
ظرف يليها ولطلب التعيين تعليل على قول يليها احد الامرين
والآخر الهمزة يعني انما اشترط ذلك لطلب التعيين ومن
ثم لم يجز ارايت زيدا ام عمرو اومن ثم كان جوابها اي جواب
الجملة التي ذكرت ام فيها بطريق العطف بالتعيين دون
نعم اولا والمنقطعة والهمزة مثل انها لابل ام لانها لا يلزم
منا ة مبتداء واما قبل المعطوف عليه تقرر من عليها ولازمة
خبرها ومع اما متعلق بها وجايزة خبر بعد خبر ومع او متعلق
بها ولابل ولكن لاحدهما معينا حال ولكن للازمة لنفي حروف
التنبيه الا واما وها حروف النداء يا اعمها اي عم الحروف
وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب حروف الايجاب

اي

اي التصديق نعم وبلى واي واجل وجير وان فنعم مقررة لما سبقها
اي نعم وبلى مختصة بايجاب النفي واي اثبات بعد الاستفهام
ويلزمها اي القسم واجل وجير وان لتصديق المخبر حروف
ان وان وما ولا ومن والباء واللام فان مع ما وان فيه وقلت
اي زيادتها مع ما المصدرية ولما وان مع لما وبين لو والقسم
وقلت اي زيادتها مع الكاف ومع ما اذ ومتى واي واين
وان شرطا حال او خبر كان والمعنى ويزاد مع ما بعده الكلمات
حال كونها شرطا واذا كان كل واحد منها شرطا وبعض
حروف الجر عطف على اذا وقلت اي زيادة ما مع المضاف
ولا مع الواو وبعد النفي فعل دل عليه قوله مع الواو لانه جار
ومجرور متعلق بفعل لفظا او تقديرا وبعد ان المصدرية
وقلت اي زيادة قبل اسم وشذت اي زيادة لا مع
المضاف والباء واللام تقدم ذكرها اي ذكر هذه الثلثة
في حروف الجر حرفا التفسير اي وان وهي اي ان فان مختصة
بما في معنى القول حروف المصدرية ما وان فما ولان للفعلية

وان للاسمية حروف التحضيض هلا والا ولولا ولوما لها اي
لهذه الحروف صدر الكلام ويلزم الفعل لفظا وهو حال عن
الفعل بمعنى المفعول حروف التحضيض الفعل حال كونه ملفوظا او
مقدرا او خبر كان اي لفظا كان الفعل او تقديرا او ظرف
اي في اللفظ ومفعول به بتقدير اعني او تقديرا عطف عليه
حروف التوقع قد في الماضي للتقريب من الحال وفي المضارع
لتقليل حرفا الاستفهام الهمزة وهل لهما اي الهمزة وهل لهما
صدر الكلام تقول ازيد قايم واقام زيد وكذلك هل والهمزة اعم
تصرفا تميز اي من حيث التصرف تقول ازيدا ضربت واتضرب
زيدا وهو اخوك وازيد عندك ام عمرو واو وانم اذا ما وقع وثمن
كان واومن كان دون هل حروف الشرط ان ولو واما لها
صدر الكلام فان للاستقبال وان على دخل الماضي بالنصب
على الظرف اي في الماضي وقوله وان دخل عطف على مقدر و
تقديره فان للاستقبال ان لم يدخل في الماضي ولو عكسه
اي عكس ان وتلزمان اي ان ولو الفعل ان لفظا او تقديرا او

ثم قيل لو انك بالفتح لانه فاعل وبالعطف على الفتح وموضع منطلق
ظرف وفي بعض النسخ وانطلقت بالفعل موضع منطلق وهو عطف
عليه الصفة وليكون الفعل كالعوض متعلق بفعل فاذا اي الخبر
جامدا اسما غير جاز اي كون الخبر جامدا التعذرة اي التعذر
تقدير الفعل وهو متعلق بجاز واذا تقدم القسم اول الكلام اي
في اول الكلام جملة شرطية وعلى الشرط متعلق بتقدم ولزم الماضي
جملة جزائية ولفظا تفصل المضي او معنى عطف عليه وكان الجواب
للقسم عطف على جملة جزائية ولفظا تميز انحو والله ان اتيتني
وان لم تاتني لاكرمتك وان توسطا اي القسم تقدم الشرط او غيره
غير الشرط جاز ان يعتبر القسم وان يلغى كقولك نحو انا والله ان
تاتيني اتك وان اتيتني والله لاتينك وتقدير القسم كاللفظ
مثل لئن اخرجوا وان اطعتموهم واما للتفصيل في التزم حذف
فعلها اي فعل اما وعوض منها وهي فانها جزء اي من الماوية
قايما اي فاما خبرهما اي خبر اما مطلقا وحال من جزء والمعنى
وعوض منها خبرهما في حال كونه مطلقا او مفعول مطلق اي

عوض منهما حينئذ واطلق اطلاقا وقعت لمصدر محذوف
اي عوض تونيفا مطلقا وقيل هو اي الاسم الواقع
منهما معمول المحذوف مطلق مثل اما يوم الجمعة فزيد
منطلق وقيل لكان اي ذلك الاسم جاز التقديم فمن الاول
والا فمن الثاني حرف الردع كلا وقد جاء بمعنى حقا اي كلا
بمعنى حقا تاء التانيث الساكنة تلحق اي تاء الماضي لتانيث
المسند اليه فا لكان اي الفاعل ظاهرا غير حقيقي فمخير
اي فانت مخير ولم تقع في بعض النسخ هذا الكلام واما الحاق
علامة التثنية والجمعين فضعيف التنوين مبتدا ونون خبر
ساكنة نعت النون وتتبع حركة الآخر فعلية نعت لها ايضا ولا
حرف النفي فحل على فعل مقدر دل عليه قوله لتاكيد الفعل
لانه جار ومجرور متعلق بفعل لفظا او تقديرا وهذه الجملة نعت
لها ايضا وتقديره لايكون النون الساكنة لتاكيد الفعل او حرف
عطف والمعطوف محذوف وتقديره التنوين نون ساكنة حركة
الآخر لانون ساكنة تلحق الآخر لتاكيد الفعل او معطوف عليه وتقديره

التنوين

التنوين تتبع حركة الآخر وهو التمكن وغيره لالتاكيد الفعل ثم اختصر
بدلالة السياق والسياق وهو اي التنوين التمكن والتنكير والعوض
والمقابلة والترنم وهو خبر كان المقدر اي اذا كان العلم موصوفا
او حال من المجرور وهو العلم وتحذف اي فتحذف التنوين من العلم
حال كونه موصوفا وابن متعلق بموصوفا او مضافا خبر بعد خبر او
حال بعد حال والى علم متعلق بمضافا ونون التاكيد مبتداء
وخفيفة خبرها وساكنة خبر بعد خبر ومشددة مفتوحة عطف
على خفيفة ساكنة ومع غير الالف متعلق بمفتوحة او بمقدر
اي اذا استعمل معه وفي الامر متعلق خبر آخر اي نون التاكيد
وتختص بالفعل المستقبل وفي الامر خبر مبتدا محذوف وتقديره
ومعنى في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم
عطف على الامر وقلت في النفي وهذه الجملة معطوفة على
جملة صغرى مقدرة وتقديره وهي في الامر اي نون التاكيد
كثرت زيادتها في الامر والنهي الى آخره وقلت زيادتها في
النفي ولزمت زيادتها في مثبت القسم وكثرت زيادتها في

في مثل اما تفعلن وما موصولة او موصوفة وقبلها صلة او موصوفة
لما ومع الضمير المذكرين متعلق بمقدر اي اذا كان معه مضموم و
الموصول او الموصوف مع صلة او صفة مبتداء ومضموم خبره
والمعنى والحروف الذي ثبت قبل النون التاكيد او حرف ثبت
قبلها مضموم مع ضمير المذكورين ومع المخاطبة متعلق بمقدر ومكسورة
خبر مبتداء محذوف وتقديره وما قبلها اذا كان مع المخاطبة
مكسور وهذه الجملة عطف على جملة سبقت وفيما عداه اي غير
المذكور وهو واو ضمير الجمع وياء المخاطبة مفتوح مثله في الوجه
والعطف وتقول في التثنية وجمع المؤنث اضربان واضربنان
ولاتدخلها مضارع معروف وهما مفعول فيه والخفيفة فاعله
اي لاتدخل النون الخفيفتي والمشددة كان كلمة المنفصلة
في المثنى والجمع خلافا ليونس وهما مبتداء وفي غيرهما مع
ضمير البارز متعلق بمقدر وكالمنفصل خبرهما والمعنى نون
التاكيد الخفيفة والمشددة فكالمنفصل اذا استعملتا في غير
المثنى وجمع المؤنث فان لم تكن اي مستعملا مع ضمير البارز

فكا

فكالمتصل اي فيها كاللفظ المتصل ومن ثم قيل هل ترين
بكسر الياء وترون بفتح الواو واغزون بضم الزاء واغزن
بكسر الزاء والمخففة مبتداء ويحذف للساكن جملة فعلية
خبرها وفي حرف جر بمعنى الاجل والوقف مجرور بها وهذه
الجار مع مجرورة معطوفة على قوله الساكن فالمعنى والنون
المخففة يحذف لاجل الساكن لقيها بعدها ولاجل الوقف
فيرد ما حذف المفتوح مبتداء وما قبلها مفعول مالم يسم
فاعله المفتوح وتقلب الفا جملة فعلية خبره والمعنى والنون
التي فتح الحرف الذي ثبت قبل النون المخففة تقلب
تلك النون الفا على الوقف توخيا ليا خبها مع التنوين رر
كقولك في الممتن تم تحق لا اله الا الله الى رحمة الله محمد رسول الله
تمت هذا الكتاب من يدي الضعيف النحيف
الراجي الى رحمة الله الكريم و





۳۳۰

صحیح است و مثال است و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

ولی صحیح چیست بنزدیک نحویان
ما لا یکون آخره حرف علة

رباعی
بی بخت اگر آتشنه رود بر سر جاه
[illegible]
یا دل فرو افتد یا سر برود
یا بخت آید یا اَبر ببارد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم
الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و الضالین

۳۴۰

[illegible]

[illegible]

ابن [illegible] غزل [illegible]
[illegible]
صاحب [illegible]
زعفران [illegible]
جعفر [illegible]


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين
اياك نعبد واياك نستعين اهدنا الصراط المستقيم صراط
الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين آمين

